طبقات

جلد هشتم

چگونگی و شرطهایی که حضرت ختمی‌مرتبت
با آن با زنان بیعت فرمود

محمد بن سعد کاتب واقدی
(۱۶۸ــ۲۳۰ ه.ق)

ترجمهٔ
دکتر محمود مهدوی دامغانی

انتشارات فرهنگ و اندیشه
تهران، ۱۳۸۲

این اثر ترجمه‌ای است از:

محمد بن سعد کاتب الواقدی، الطبقات‌الکبیر،

الطبقة‌الثالثة من اهل المدینه من‌التابعین و من کان منهم و من الاصحاب بمکه والطائف والیمن والیمامه والبحرین و فی‌الکوفیین عنی بتصحیحه و طبعه الدکتور سترستین استاد اللغات الشرقیه بکلیه اُبسله، طبع فی مدینة لیدن، بمطبعه بریل، ۱۳۲۲/۲۵ هـ.ق.

همراه با

یافته‌های تازه از چاپ محمد عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۱۰ هـ.ق.

ابن سعد، محمد بن سعد، ۱۶۸ ـ ۲۳۰ ق.
[الطبقات الکبیر (فارسی)]
طبقات / محمد بن سعد کاتب واقدی؛ ترجمه محمود مهدوی دامغانی. ـ تهران: فرهنگ و اندیشه، ۱۳۷۴.
۸ ج.
هر جلد متفاوت: (دوره) ISBN 964-90367-0-9
قسمت اول از اصل اثر به تصحیح و طبع اوجین متوخ و ادوارد سخو می‌باشد و قسمت دوم به تصحیح و طبع فریدریک شولی می‌باشد.
این کتاب به «الطبقات الکبری» و «الطبقات الصحابه والتابعین» نیز مشهور است.
چاپ قبلی: نشر نو، ۱۳۶۵.
مندرجات: ج. ۱. سیره شریف نبوی. ـ ج. ۲. غزوه‌ها و سریه‌های پیامبر (ص)؛ بیماری، رحلت، خاکسپاری رسول خدا (ص) و... ـ ج. ۳. مهاجرین در جنگ بدر. ـ ج. ۴. انصار در جنگ بدر و مسلمانان قدیم از مهاجر و انصار که در جنگ بدر نبوده‌اند. ـ ج. ۵. حسن و حسین بن علی (ع) و طبقه اول و دوم از تابعان اهل مدینه. ـ ج. ۶. تابعان و یاران حضرت ختمی مرتبت. ـ ج. ۷. محدثان بصره و واسط و... ـ ج. ۸. چگونگی و شرط‌هایی که حضرت ختمی مرتبت با آن با زنان بیعت فرمود.
ج. ۱، ۲ (چاپ دوم: ۱۳۷۴).
ج. ۳ (چاپ اول: تابستان ۱۳۷۴)؛ ۱۱۰۰۰ ریال.
ج. ۶ (چاپ اول: ۱۳۷۸) ISBN 964-90367-0-9
ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۲)؛ ۵۵۰۰۰ ریال. ISBN 964-5692-16-4
ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۸۲)؛ ۵۲۵۰۰ ریال. ISBN 964-5692-17-2
۱. اسلام ـ سرگذشتنامه. ۲. محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت ـ ۱۱ ق. ۳. صحابه. ۴. تابعین و اتباع تابعین. الف. مهدوی دامغانی، محمود، ۱۳۱۵ـ ، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: الطبقات الکبیر. فارسی. د. عنوان: الطبقات الکبری. هـ. الطبقات الصحابه والتابعین.
۲۹۷/۹۲ BP ۲۱ / ۲ الف ۲ ط ۲۰۴۱
۱۳۷۴
کتابخانه ملی ایران ۷۴ـ۴۷۸۱ م

انتشارات فرهنگ و اندیشه

تلفن مرکز پخش: ۶۴۶۱۸۹۳ ـ ۶۴۹۳۷۵۷ ـ ۶۴۶۱۹۰۰

محمد بن سعد کاتب واقدی

طبقات (جلد هشتم)

ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی

چاپ اول: ۱۳۸۲، تهران

۱۵۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانهٔ چاپگستر به چاپ رسید.

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

شابک ۲ـ۱۷ـ۵۶۹۲ـ۹۶۴ (جلد ۸)

شابک ۹ـ۰ـ۹۰۳۶۷ـ۹۶۴ (دورهٔ ۸ جلدی)

ISBN 964-5692-17-2 (vol. 8)

ISBN 964-90367-0-9 (8 vol. set)

Printed in Iran

فهرست مطالب

چگونگی و شرطهایی که حضرت ختمی‌مرتبت با آن با زنان بیعت فرمود:

عبدالله بن ادریس اودی، از حصین بن عبدالرحمان، از عامِرْ شعبی ما را حدیث کرد که می‌گفته است * پیامبر(ص) درحالی‌که روی دست خود پارچه افکنده بود با زنها بیعت فرمود.

وکیع بن جراح، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) از پشت پارچه با زنان بیعت فرمود.

وهب بن جریر بن حازم، از شعبه، از مغیرة، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * حضرت ختمی‌مرتبت به هنگام بیعت با زنها بر دست خویش ملافه‌یی قطری گسترد و آنان با آن حضرت بیعت کردند، گوید بیشتر محدثان بر این عقیده‌اند که رسول خدا فرموده است من با زنها دست نمی‌دهم ـ مصافحه نمی‌کنم.

سفیان بن عیینة از زُهْری، از عروة ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در بیعت‌کردن زنان با آنان مصافحه نمی‌فرمود.

معن بن عیسی، از مالک بن انس، از محمد بن مُنکدِرْ، از اُمَیْمَة دختر رقیقه[1] ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه تنی چند از بانوان برای بیعت‌کردن به حضور پیامبر(ص) رفتیم و گفتیم با تو با این شرطها بیعت می‌کنیم که هیچ‌چیز را شریک خدا قرار ندهیم و دزدی نکنیم و زنا ندهیم و فرزندان خود را نکشیم و هیچ دروغ و تهمتی بر کسی نبندیم و در مورد هیچ کار پسندیده‌یی از فرمان تو سرکشی نکنیم، پیامبر(ص) فرمود البته در آنچه که توان و یارای آن را داشته باشید، امیمه می‌گوید در این هنگام گفتیم خدا و رسول خدا بر ما از خود ما مهربان‌ترند، سپس گفتیم آیا با ما مصافحه نمی‌کنی؟ فرمود من با زنها مصافحه

۱. شرح حال بیشتری از این بانو که خواهرزادهٔ حضرت خدیجه است در همین جلد طبقات ص ۲۶۷ آمده است.

نمی‌کنم و همانا سخن من به یک زن همچون سخن من برای صد زن است.[۱]

معن بن عیسی از مالک ابن انس از هشام بن عروة از پدرش، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) هرگز با زنها مصافحه نفرموده است.[۲]

عبدالله بن موسی، از اسرائیل، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) درحالی‌که روی دست ایشان پارچه افکنده شده بود با زنها مصافحه می‌فرمود.

وکیع بن جرّاح و یعلی بن عُبید و ابن نُمیر هر سه تن از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم ما را خبر دادند که می‌گفته است * هنگامی که زنها برای بیعت کردن با پیامبر(ص) آمدند، آن حضرت ردای خویش را روی دست خود گسترد و زنها از روی رداء با ایشان بیعت کردند. گروهی از زنها ترسیدند و از پذیرفتن شرطها تن زدند و بیعت نکردند و برگشتند گروهی دیگر از روی رداء با ایشان بیعت کردند. پیامبر(ص) فرمودند گروهی از شما در بهشت خواهید بود و انگشتهای خود را جمع کرد گویی می‌خواست شمار آنان را که بهشتی خواهند بود اندک نشان دهد.

وکیع بن جراح، از عبدالحمید بن بهرام، از شهْر بن حوشیب، از اسماء دختر یزید ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) فرمودند من با زنها مصافحه نمی‌کنم.

فضل بن دکین، از اسماعیل بن نشیط عامری ما را خبر داد که می‌گفته است * از شهر بن حوشب شنیدم که می‌گفت اسماء نقل می‌کرد که همراه گروهی از زنها برای بیعت کردن به حضور پیامبر(ص) رفتیم، آن حضرت شرطهای بیعت را بر ما عرضه فرمود، در این هنگام یکی از دخترعموهای من که دست‌بند و انگشترهای زرینه بر دست داشت دست خود را برای بیعت‌کردن بیرون آورد تا با پیامبر(ص) مصافحه کند، رسول خدا دست خود را کنار کشید و فرمود من با زنها مصافحه نمی‌کنم.

فضل بن دکین، از قیس بن جابر از گفتهٔ پیرمردی از قبیلهٔ اَحْمَسْ، از طارق تیمی ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) رفتم درحالی‌که جامهٔ زردی بر تن داشت و سر خود را پوشانده بود در آفتاب نشسته بود اندکی بعد برخاست و چون به کنار حجر

---

۱. این شرطها که از گفتهٔ اُمَیْمه نقل شده است همان شرطهایی است که در آیهٔ ۱۳، سورهٔ شصتم ـ ممتحنه آمده است و ظاهراً این سوره مدنی است.

۲. بدیهی است که منظور زنان نامحرم است.

اسماعیل رسید شش زن به حضورش آمدند، رسول خدا به آنان سلام داد و درحالی‌که همان پارچه زرد روی دستش بود با آنان بیعت ــ مصافحه ــ فرمود.

ابوولید هشام بن عبدالملک طیالسی و یحیی بن حماد هر دو از اسحاق بن عثمان پدر یعقوب ما را خبر دادند که می‌گفته است * اسماعیل بن عبدالرحمان بن عطیه از گفتهٔ مادربزرگش یعنی مادر عطیّه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا(ص) به مدینه آمد دستور فرمود زنان انصار در خانه‌یی جمع شدند و آنگاه عمر بن خطاب را پیش آنان فرستاد. عمر آمد و بر در خانه ایستاد و گفت سلام بر شما باد ما سلامش را پاسخ دادیم. عمر گفت من فرستادهٔ رسول خدا پیش شما هستم. گفتیم خوشامد بر رسول خدا و فرستادهٔ او باد. عمر گفت شما با این شرطها بیعت می‌کنید که چیزی را شریک و انباز خدا ندانید و دزدی نکنید و زنا ندهید و هیچگونه تهمت و افترایی نزنید و فرزندان خود را مکشید، گفتیم آری پذیرفتیم، عمر دست خود را از بیرون خانه دراز کرد و ما هم دستهای خود را از درون خانه دراز کردیم. عمر گفت پروردگارا گواه باش، مادر عطیه افزوده است که عمر از سوی رسول خدا(ص) ما را فرمان داد که در نماز عیدهای فطر و قربان زنانی را که در حال حیض و نوجوان هستند از شرکت در آن بازداریم و شرکت در نماز جمعه بر ما واجب نیست و ما را از شرکت در تشییع جنازه نهی کرد. اسماعیل می‌گوید از مادربزرگ خود دربارهٔ این بخش از آیه که می‌فرماید در کار پسندیده نسبت به تو نافرمانی نکنند پرسیدم، گفت ما را از مویه‌گری نهی فرمود.[1]

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از حجاج بن صفوان مدینی، از اسید بن ابی اسید برّاد ــ بردفروش ــ از گفتهٔ یکی از زنانی که با پیامبر(ص) بیعت کرده‌اند ما را خبر داد که می‌گفته است * ازجمله چیزهایی که پیامبر(ص) دربارهٔ سرپیچی‌نکردن در کار پسندیده با ما شرط فرمود این بود که در سوگها چهره نخراشیم و گریبان ندریم و موی خود را پریشان نکنیم و بانگ واویلا برنداریم.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان از حارث بن فضیل انصاری که از پشت انصار و نژادگان ایشان است از گفتهٔ ابن شهاب زهری ما را خبر داد که می‌گفته است * عبادة بن صامت گفته است، رسول خدا که درود خدا بر او و خاندانش باد به ما فرمود

---

۱. بخشی از این حدیث را ابن اثیر در النهایه و ابن منظور در لسان العرب ذیل کلمات حیض و عتق توضیح داده‌اند که با استفاده از آن ترجمه شد.

آیا شما مردان نمی‌خواهید با من با همان شرطها که زنها بیعت کرده‌اند بیعت کنید؟ که هیچ چیز را با خدا شریک و انباز مگیرید و دزدی و زنا مکنید و فرزندانتان را مکشید و هیچگونه تهمت و افترایی مزنید و در هیچ کار پسندیده‌یی نسبت به من نافرمانی مکنید. گفتیم آری که بیعت می‌کنیم و با آن شرطها بیعت کردیم. پیامبر فرمودند از این پس هرکس گناهی انجام دهد و در همین جهان به عقوبت آن برسد همان عقوبت کفاره او خواهد بود و کسی که عقوبت نشود کار او بر دست خدا خواهد بود. اگر خواهد او را می‌آمرزد و اگر خواهد عقوبت می‌کند.

فضل بن دکین از یزید شیبانی ما را خبر داد که می‌گفته است * از شهر بن حوشب شنیدم که می‌گفت ام سلمه انصاری [1] ما را حدیث کرد که همراه زنانی بوده است که رسول خدا(ص) با آن شرطها با ایشان بیعت فرموده است، خاله‌ام سلمه هم همراهش بوده است. ام سلمه از رسول خدا جز این حدیث حدیث‌های دیگر هم روایت کرده است. او ضمن همین حدیث می‌گوید یکی از زنان در همان جلسه از پیامبر پرسید، ای رسول خدا این کار پسندیده‌یی که ما را نشاید نافرمانی از تو کنیم چیست؟ فرمود اینکه نوحه‌سرایی نکنید.

عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب، از حفصه دختر سیرین از اُم عطیه ما را خبر داد که می‌گفته است * به هنگام بیعت یا در بیعت از ما تعهد گرفته شد که نوحه‌سرایی نکنیم ولی از آن زنها جز پنج تن به آن وفا نکردند و ایشان ام سلیم و امّ علاء دختر ابی سبرة و همسر معاذ و مادر معاذ و بانوی دیگری بودند.

عفان بن مُسلم از عمرو بن فروخ از مصعب بن نوح ما را خبر داد که می‌گفته است * پیرزن فرتوتی از خاندان خود را درک کردم که از کسانی بود که با پیامبر(ص) بیعت کرده بود او می‌گفت چون به حضور پیامبر رسیدیم از جمله شرطها یکی هم این بود که مویه گری و نوحه‌سرایی نکنیم، در آن هنگام پیرزنی گفت ای رسول خدا گروهی از مردم در سوگواری‌یی که مرا رسیده بود برای سوگ من گریستند و اینک برایشان سوگواری رسیده است دوست می‌دارم با آنان همکاری کنم، پیامبر فرمودند برو و با آنان مویه گری کن، من رفتم و سپس برگشتم و با آن حضرت بیعت کردم، او می‌گفته است کار پسندیده‌یی که خداوند فرموده است در آن نباید نافرمانی پیامبر کنند همین رها کردن مویه گری است.[2]

---

۱. با بانوی بزرگوار ام سلمه همسر حضرت ختمی‌مرتبت اشتباه نشود و به اسدالغابه، ج ۵، ص ۵۹۰ مراجعه فرمایید.

۲. ملاحظه می‌فرمایید که گاهی ضعف و سستی در این روایات دیده می‌شود مثلاً اگر از چیزی نهی نمایند همان دم اجازه ←

سعید بن منصور از جریر، از منصور، از سالم بن ابی جعد از ابوملیح هُذلی ما را خبر داد که می‌گفته است * زنی برای بیعت‌کردن به حضور رسول خدا آمد، پیامبر(ص) همین آیه را برای او تلاوت فرمود و چون به این بخش از آیه رسید که می‌فرماید «و در کار پسندیده تو را نافرمانی نکنند» پیامبر(ص) افزود که یعنی نوحه‌سرایی و مویه‌گری نکنی، آن زن گفت ای رسول خدا! یک زن در این باره با من همکاری کرده است ــ یعنی اجازه می‌خواهم من هم چنان کنم ــ پیامبر(ص) از پاسخ‌دادن خودداری فرمود، آن زن دو یا سه بار دیگر گفتهٔ خود را تکرار کرد و پیامبر به او اجازه نفرمود و چون آن زن موضوع را پذیرفت رسول خدا بیعت او را قبول فرمود.

معلی بن اسد عمی از گفتهٔ وُهَیب از ایوب، از بکر بن عبدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) در بیعت با زنها از آنان تعهد می‌گرفت که گریبان ندرند و چهره نخراشند و واویل نکنند و سخن ناپسند نگویند.

عبیدالله بن موسی از عمرو بن ابی زائدة ما را خبر داد که می‌گفته است * از شعبی شنیدم می‌گفت هنگامی که گروهی از زنها بیعت کردند رسول خدا فرمود شما با این شرطها بیعت می‌کنید که هیچ چیز را با خداوند شریک و انباز ندانید، هند گفت ما به این مسئله اعتقاد داریم ــ که نباید شرک بورزیم ــ و چون پیامبر فرمودند و دزدی مکنید، هند گفت من گاهی از اموال ابوسفیان دزدیده‌ام، ابوسفیان که حضور داشت گفت آنچه از اموال من برداشته‌ای بر تو حلال باد، و چون پیامبر فرمود و زنا مکنید هند گفت مگر زن آزاده هم زنا می‌دهد! و چون پیامبر فرمود فرزندان خود را مکشید، هند گفت تو ایشان را کشتی.

عبدالله بن جعفر رِقّی، از ابوملیح از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است * گروهی از زنها که هند دختر عتبه و مادر معاویه هم همراهشان بود برای بیعت به حضور پیامبر(ص) آمدند، همینکه پیامبر فرمود به‌شرط آن‌که به خدا شرک نورزید و دزدی نکنید، هند گفت ای رسول خدا ابوسفیان بسیار مرد بخیلی است اگر من از خوراکی‌های او بدون اجازه‌اش چیزی بردارم بر من گناهی است؟ رسول خدا(ص) دربارهٔ چیزهای تر اجازه فرمودند و دربارهٔ چیزهای خشک اجازه نفرمودند، و چون پیامبر فرمودند زنا ندهید هند

→ می‌دهند که برود مویه‌گری کند و بازگردد؟ وانگهی به شرح حال جناب حمزه در ترجمهٔ کتاب طبقات، ج ۳، ص ۱۱ مراجعه فرمایید که گریه بانوان انصار و مویه‌گری آنان را در چند روایت نقل کرده است.

گفت مگر زن آزاده زنا می‌دهد؟ و چون پیامبر فرمود و فرزندانتان را مکشید، هند گفت مگر برای ما فرزندی باقی نهادی آنان را در جنگ بدر کشتی، و سپس پیامبر(ص) فرمود و در معروف از تو سرپیچی و نافرمانی نکنند. میمون بن مهران می‌گفته است خداوند بر زنان اطاعت در معروف را از حضرت ختمی‌مرتبت واجب فرموده است و مقصود از معروف طاعت و فرمانبرداری خداوند متعال است.

یعلی و محمد پسران عبیدالله شیبانی هر دو از محمد بن اسحاق از گفتهٔ مردی از انصار از گفتهٔ مادرش سلمی دختر قیس ما را خبر دادند که می‌گفته است * همراه گروهی از زنان انصار برای بیعت به حضور رسول خدا رفتیم ازجمله شرطها که فرمود این بود که نسبت به همسران خود غل‌وغش نورزید، همینکه از محضرشان بیرون آمدیم گفتیم به‌خدا سوگند چه مناسب است که به حضور پیامبر برگردیم و دربارهٔ معنی غل‌وغش‌ورزیدن نسبت به شوهران بپرسیم، برگشتیم و از آن حضرت پرسیدیم فرمود آنکه بدون اجازه شوهر اموال او را به کسی هدیه دهید و در پی کسب محبت کسی جز او باشید.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه از عطاء خراسانی ما را خبر داد که * رسول خدا(ص) ازجمله تعهدهایی که از زنان به هنگام بیعت گرفت این بود که نوحه گری نکنند و در خلوت با مردان نامحرم ننشینند.

وکیع بن جراح از ابوشهب و مبارک از حسن بصری ما را خبر دادند که می‌گفته‌اند هنگامی که رسول خدا از زنان بیعت می‌گرفتند با آنان شرط می‌فرمودند که جز با مردان محرم سخن نگویند.

فضل بن دکین از گفتهٔ ضابئ بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * در یکی از بیماریهای حسن بصری به عیادتش رفتیم، گفت هنگامی که آیه بیعت با زنان نازل شد. پیامبر(ص) با آنان بیعت کرد و با ایشان شرط فرمود که با مردان نامحرم سخن نگویند، و این همان چیزی است که در کتاب خداست.

محمد بن فضل از ولید بن جُمَیع از ابوسلمة بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب و عایشه هرگاه به مکه می‌آمدند در خانهٔ دختر ثابت مسکن می‌گزیدند که از هفت بانوانی بود که در مکه با رسول خدا بیعت کرده بودند.

فضل بن دکین، از عبدالسلام بن حرب، از یونس بن عبید، از زیاد بن جُبَیْر از سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) از زنها بیعت می‌گرفت زنی که گویا از

مردم مصر بود برخاست و گفت ای رسول خدا! ما نان‌خور و عیال شوهر یا پدر یا پسر خود هستیم چه چیز از اموال ایشان بر ما حلال است؟ فرمود چیزهای تازه و خوراکهایی که قابل اندوختن نیست می‌توانید از آنها بخورید و هدیه دهید.[1]

فضل بن دکین از سفیان بن عیینة از عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی حسین از شهر بن حوشب از گفتهٔ اسماء دختر یزید ما را خبر داد که می‌گفته است من همراه گروهی از زنها بودم پیامبر(ص) از کنار ماگذشت و بر ما سلام داد و ما سلام او را پاسخ دادیم.

محمد بن عمر واقدی از یعقوب بن محمد، از عبدالرحمان، از عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی صعصعه ما را خبر داد که می‌گفته است * ام عماره[2] می‌گفت در شب بیعت عقبه درحالی‌که عباس بن عبدالمطلب دست پیامبر(ص) راگرفته بود مردان دست بر دست رسول خدا می‌زدند، چون بیعت مردان تمام شد و فقط من و اُمّ منیع[3] باقی مانده بودیم همسرم عرفة بن عمرو گفت ای رسول خدا! این دو بانو هم همراه ما آمده‌اند که با تو بیعت کنند، حضرت فرمود من با آنان با همان شرطها که با شما بیعت کردم بیعت می‌کنم و من با زنها مصافحه نمی‌کنم. ام عماره می‌گوید پس از تمام‌شدن بیعت به جایگاه خود و کنار باروبنه خویش برگشتیم دوتن از مردان قوم خود راکه سلیط بن عمرو و ابوداود مازنی بودند دیدیم که می‌خواستند در بیعت شرکت کنند و چون دیدند آن قوم بیعت کرده‌اند و بیعت تمام شده است با اسعد بن زراره که در شب بیعت عقبه سالار همه نقیبان و سرپرست همه هفتادتن بود بیعت کردند.

عبدالعزیز بن خطاب از گفتهٔ نائله کوفی که کنیز آزادکرده و وابستهٔ ابوعیزار بوده است از اُم عاصم از گفتهٔ سوداء ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) رفتم که بیعت کنم فرمود خضاب کن برگشتم خضاب کردم و بازآمدم و با آن حضرت بیعت کردم.

اسماعیل بن ابان وراق از گفتهٔ نائله از ام عاصم از سوداء ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) برای بیعت رفتم، فرمود برو خضاب کن سپس برگرد تا با تو بیعت کنم.

---

۱. ابن اثیر در النهایه، ج ۲، ص ۲۳۲ ذیل کلمه رَطْب این حدیث را آورده و معنی کرده است و در ترجمه از آن استفاده کردم.

۲ و ۳. ام عمارة از قبیلهٔ بنی نجّار انصار است، ام منیع هم از خاندان کعب بن سلمه انصار است و فقط همین دو بانو در بیعت عقبه حاضر بوده‌اند. به ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۵، صص ۶۰۵ و ۶۲۲ مراجعه فرمایید.

محمد بن عمر واقدی از اُسامة بن زید لیثی، از عمرو بن شعیب از پدرش از پدربزرگش ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که حضرت ختمی مرتبت به مدینه هجرت فرمود گروهی از زنها که اسلام آورده بودند به حضور ایشان رفتند و گفتند ای رسول خدا! مردان ما با شما بیعت کرده‌اند ما هم دوست داریم با شما بیعت کنیم، گوید پیامبر(ص) قدح آبی خواست و دست خویش را در آن فرو برد سپس آن قدح را به هریک از زنها دادند که دست خود را در آن فرو برد و همین کار بیعت آنان بود.

محمد بن عمر واقدی از سفیان بن عیینة، از ابن ابی حسین، از شهر بن حوشب، از گفتهٔ اسماء دختر یزید ما را خبر داد که می‌گفته است چون با رسول خدا(ص) بیعت کردیم از ما تعهد گرفت که شرک نورزیم، دزدی نکنیم، زنا ندهیم و فرزندان خود را نکشیم و دیگر مفاد همان آیه را بیان فرمود و افزود که من با شما مصافحه نمی‌کنم و همان تعهدها را از شما می‌گیرم که خداوند گرفته است.

محمد بن عمر واقدی، از اُسامة بن زید، از داود بن حصین، از ابوسفیان آزادکرده و وابستهٔ ابن ابی احمد ما را خبر داد که می‌گفته است * از ام عامر اشهلی شنیدم می‌گفت من و لیلیٰ دختر خُطَیم و حواء دختر یزید بن سکن بن کرز بن زعوراء درحالی‌که چادرهای خود را به خود پیچیده بودیم میان نماز مغرب و عشاء به حضور پیامبر رفتیم. من سلام دادم رسول خدا نسب من و نسب دو همراهم را سؤال فرمود که گفتم، نخست خوشامد گفت و پرسید چه کار دارید؟ گفتیم آمده‌ایم با شما بر اسلام بیعت کنیم و ما شما را تصدیق کرده‌ایم و گواهی می‌دهیم که آنچه را آورده‌اید حق است. رسول خدا فرمود سپاس خداوند را که شما را به اسلام هدایت فرمود وانگهی من با شما بیعت کردم، ام عامر می‌گوید به پیامبر نزدیک شدم فرمود من با زنها مصافحه نمی‌کنم. سخن من برای هزار زن چون سخن من برای یک زن است، ام عامر می‌گفته است من نخستین زنی هستم که با پیامبر بیعت کرده‌ام.

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی حبیبه از عاصم بن عمر بن قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * نخستین زنانی که با پیامبر(ص) بیعت کرده‌اند مادر سعد بن معاذ یعنی کبشة دختر رافع بن عبید و اُمّ عامر دختر یزید بن سکن و حواء دختر یزید بن سکن، و از خاندان ظفر لیلی دختر خطیم و از خاندان عمرو بن عوف لیلی و مریم و تمیمه دختران ابوسفیان معروف به ابوالبنات بوده‌اند که ابوالبنات در جنگ احد کشته شد و شموس دختر ابوعامر

راهب و دختر شموس جمیله که پدرش ثابت بن ابی افلح بوده است و طیبه دختر نعمان بن ثابت بن ابی افلح.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله برادرزادهٔ زُهری، از زهری ما را خبر داد که می‌گفته است * به خانهٔ عروة بن زُبیر رفتم مشغول نوشتن پاسخ نامه هبیرة دوست و مشاور ولید بن عبدالملک بود که از او دربارهٔ این آیه که خداوند متعال فرموده است «ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرگاه زنان مؤمن به‌عنوان مهاجر پیش شما می‌آیند آنان را بیازمایید و خداوند به ایمان آنان داناتر است» پرسیده بود.[1]

عروة چنین نوشت، پیامبر(ص) در صلح حدیبیه با قریش صلح فرمود بر این که هرکس بدون اجازه ولی خویش به مسلمانان بپیوندد و پناه آورد او را پیش قریش برگرداند. پیامبر(ص) مردان را برمی‌گرداند و چون زنها هجرت کردند خداوند متعال برگرداندن آنان را روا ندانست مشروط بر اینکه آنان را به اسلام بیازمایند و اقرار کند که فقط به رغبت و اخلاص برای مسلمان‌شدن آمده است، و خداوند دستور فرمود در آن صورت معادل مهریه آنان را به شوهرشان بپردازند و هزینه‌یی را هم که عهده‌دار شده‌اند مطالبه کنند، قضا را زنی پناه آورد و فردای آن روز دو برادر آن زن برای بازگرفتن و برگرداندن او آمدند و او را مطالبه کردند و پیامبر(ص) از برگرداندن او خودداری فرمود. آن دو به مکه برگشتند و قریش را آگاه کردند و ایشان هم در این باره کس دیگری را نفرستادند و به اینکه زنان نگهداری شوند و بازداده نشوند راضی شدند، بدین جهت است که در آیه می‌فرماید درصورتی که آنان آنچه را هزینه کرده‌اند مطالبه کنند. سپس در آیه می‌فرماید این حکم خداوند است که میان شما به آن حکم می‌فرماید و خداوند حکیم داناست و اگر برخی از همسران شما به سوی کافران برگشتند مهریه زنانی راکه می‌روند به همسران ایشان بپردازید یعنی در قبال آنان که به کفار می‌پیوندند مهریه را از مهریه زنانی که به شما می‌پیوندند بپردازید، به‌هرحال مؤمنان به این حکم خداگردن نهادند و مشرکان آن را نپذیرفتند و مهریه زنان مسلمان‌شده از غنایم و درآمدهای عمومی پرداخت شود. البته باید توجه داشت که هیچ زن مسلمانی به مشرکان و کافران نپیوسته است و این حکمی است که خداوند مقرر فرموده است که اگر صورت گرفت بدان‌گونه عمل شود.

---

۱. آیهٔ ۱۰، سورهٔ شصتم ـ ممتحنه.

دربارهٔ این مسئله که خداوند می‌فرماید و اقدام به عقد کافران مکنید مقصود کافران و مشرکانی هستند که اهل کتاب نباشند و به همین سبب عمر بن خطاب مُلَیْکه دختر ابی امیه راکه مادر عبیدالله بن عمر بود طلاق داد و معاویة بن ابوسفیان او را به همسری گرفت. عمر همسر دیگر خود راکه دختر جرول خزاعی بود نیز طلاق داد و ابوجهم بن حذیفة او را به همسری گرفت. عیاض بن غَنْم فهری هم همسر خود راکه‌ام حکم دختر ابوسفیان بن حرب بود طلاق داد و عبدالله بن عثمان ثقفی او را به همسری گرفت که عبدالرحمان بن ام حکم را برای او زایید.[1]

عبدالله بن نُمیر از سفیان، از پدرش از عکرمه ما را خبر داد که می‌گفته است * منظور از آزمون و امتحان‌کردن که در این آیه آمده است این است که بدانند زنهایی که به مسلمانان پناهنده می‌شوند فقط برای محبت به خدا و رسول خدا آمده‌اند نه اینکه شیفته مردی از مسلمانان شده باشند یا بخواهند از زندگی با شوهر خود بگریزند.

برشمردن نام و شرح حال زنان مُسلمان مُهاجر از قُریش و زنان انصاری که بیعت کردند و دیگر زنان عرب و خبر ایشان

شرح حال خدیجه دختر خُوَیْلِدْ بن اَسَد بن عبدالعُزّی بن قُصَیّ و تبار او و ازدواج حضرت ختمی‌مرتبت با او و اسلام‌آوردن او

هشام بن محمد بن سائب کلبی از گفتهٔ پدرش از ابوصالح از ابن عباس ما را خبر داد که دربارهٔ تبار خدیجه می‌گفته است * که او خدیجه دختر خویلد پسر عبدالعزّی پسر قُصَیّ پسر کلاب پسر مرّة پسر کعب پسر لویّ پسر غالب پسر فهر پسر مالک پسر نضر پسر کنانة است.

نام مادر خدیجه فاطمه بوده است که دختر زائدة بن اَصَمّ بن هرم بن رواحة بن حجر

۱. دربارهٔ این چند آیهٔ قرآن نمی‌توان تنها به این روایت عروة بن زبیر بسنده کرد و باید به کتابهای مفصل فقهی و تفاسیر قرآن مجید مراجعه کرد.

بن عبد بن معیص بن عامر بن لُوی بن غالب بن فهر بن مالک است.

نام مادر فاطمه هاله است که دختر عبدمناف بن حارث بن منقذ بن عمرو بن معیص بن عامر بن لُوی بوده است.

مادر هاله بانویی معروف به عَرَقة بوده که نام اصلی او قلابه است و او دختر سُعَیْد بن سهم بن عمرو بن هُصَیْص بن کعب بن لُوی بوده است.

مادر قلابه بانویی به‌نام عاتکه دختر عبدالعُزی بن قُصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بوده است، مادر عاتکه بانویی معروف به خُطَیّا بوده که نام اصلی او ریطه و دختر کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بوده است.

مادر ریطه نائله دختر حذافة بن جُمح بن عمرو بن هُصیص بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بوده است.

خدیجه در آغاز و پیش از آن که کسی با او ازدواج کند به‌نام پسرعموی خود ورقة بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی بن قصی نامزد بوده است ولی ازدواج آن دو صورت نگرفته است.

ازدواج نخست خدیجه با ابوهاله بوده است. نام ابوهاله هند و پسر نباش بن زرارة بن وقدان بن حبیب بن سلامة بن غُوَیّ بن جروة بن اُسَیْد بن عمرو بن تمیم بوده است. پدر ابوهاله که میان قوم خود دارای شرف و منزلت بوده به مکه کوچ کرده و با خاندان عبدالدار بن قُصَی هم‌پیمان شده است و قریش با هم‌پیمان خود ازدواج می‌کردند، خدیجه برای ابوهاله دو پسر آورد به نامهای هند و هاله.

پس از ابوهاله خدیجه با عتیق بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم ازدواج کرد و برای او دختری به‌نام هند[1] آورد، صیفی بن اُمیة بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم که پسرعموی هند بود او را به همسری گرفت و هند برای او پسری به‌نام محمد آورد، به فرزندان و فرزندزادگان این محمد به احترام خدیجه «بنی‌طاهرة» می‌گفتند. نسل او در مدینه روزگاری برجای بوده‌اند و سپس از میان رفته‌اند، خدیجه را با کنیه‌ام هند فرامی‌خوانده‌اند.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن ابی زناد، از پدرش، از عروه از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیهٔ خدیجه اُم هند بوده است.

---

۱. ملاحظه می‌کنید که نامهای هند و هاله از نامهای مشترک میان مردان و زنان بوده است.

محمد بن عمر واقدی، از مغیرة بن عبدالرحمان اسدی، از گفتۀ خویشاوندانش ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * از حکیم بن حزام[1] پرسیدیم آیا رسول خدا(ص) بزرگتر بوده است یا خدیجه؟ گفت خدیجه از پیامبر(ص) پانزده سال بزرگتر بود، و پیش از آنکه پیامبر(ص) زاده شود نمازگزاردن بر عمه‌ام خدیجه حرام می‌شده است، واقدی در توضیح این سخن حکیم بن حزام می‌گوید منظور حکیم این بوده که خدیجه پیش از زاده‌شده رسول خدا حیض می‌شده است و حکیم خواسته است با اصطلاح اسلامی سخن بگوید.

علی بن محمد بن عبدالله قرشی، از ابوعمرو مدینی، از طلحة بن عبدالله تیمی، از ابوبحتری خزاعی و از ابوزبیر و آن دو از سعید بن جُبیر از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * زنان مکه در جشنی که در ماه رجب داشته‌اند انجمن می‌ساخته‌اند و در بزرگداشت آن روز هیچ چیز را فرو نمی‌گذاشتند و هرچه لازم بود می‌آوردند یک بار که در آن جشن کنار بتی نشسته و معتکف بودند هیأت و شبح مردی در دیدۀ آنان پدیدار شد و چون نزدیک رسید با همۀ توان خود فریاد برآورد که ای زنان تیماء[2] ــ ای زنان گمراه ــ همانا به‌زودی در شهر شما پیامبری به‌نام احمد به رسالت از سوی خدا برانگیخته می‌شود، هر زنی که می‌تواند همسر او شود چنان کند، زنان به سوی آن شبح سنگ پراندند و او را نکوهش کردند و سخن درشت گفتند. خدیجه خاموش ماند و آن سخن را به اندیشه سپرد و نسبت به آن شبح هیچ کاری از کارهای آن زنان را انجام نداد.

محمد بن عمر واقدی، از موسی بن شیبة، از عمیرة دختر عبیدالله بن کعب بن مالک، از اُم سعد دختر سعد بن ربیع، از نفیسه دختر اُمیّة که خواهر یعلی بن امیه است ما را خبر داد که می‌گفته است * خدیجه بانویی بسیار شریف و دارای ثروت سرشار و بازرگانی بوده است و کاروان بازرگانی خویش را به شام گسیل می‌داشت و اهمیت و ارزش کاروان او به اندازۀ کاروان همۀ قریش بود. او مردان را به مزدوری می‌گرفت و اموالی برای مضاربه در اختیارشان می‌نهاد. هنگامی که رسول خدا(ص) که در مکه به امین شهرت داشت به بیست و پنج سالگی رسید خدیجه به آن حضرت پیام داد و خواهش کرد به همراهی میسره که غلام خدیجه بود کاروان بازرگانی او را به شام همراهی فرماید و گفت من دو برابر آنچه به افراد

---

۱. حکیم بن حزام برادرزادۀ حضرت خدیجه و از مردان شریف و محترم قریش و دارای عمری دراز و تا سال ۵۴ هجری زنده بوده است، به زرکلی، الاعلام، ج ۲، ص ۲۹۸ مراجعه شود.

۲. تیماء: به معنی فلات و گمراه است و نام جایی هم در شمال شبه‌جزیرۀ عربستان است.

قوم تو می‌دهم به تو پرداخت می‌کنم. رسول خدا(ص) پذیرفت و به بازار بُصریٰ[۱] رفت. کالایی را که برده بود فروخت و کالای مناسب خرید و آورد و دوبرابر سودی که پیش از آن به‌دست می‌آمد به دست آمد، خدیجه هم دو برابر آنچه نام برده بود به پیامبر(ص) پرداخت، نفیسه[۲] می‌گوید خدیجه مرا پوشیده به حضور پیامبر فرستاد تا ازدواج او را با پیامبر به ایشان پیشنهاد کنم و چون رسول خدا پذیرفت خدیجه به عموی خود عمرو بن اسد بن عبدالعزی بن قصی پیام داد و او را فراخواند که حاضر آمد و پیامبر(ص) هم همراه عموهای خود حاضر آمد و یکی از ایشان خطبهٔ عقد خواند. عمرو بن اسد گفت این ازدواج مایهٔ کاستی او نیست. پیامبر(ص) به هنگام بازگشت از شام و در بیست و پنج سالگی خود با خدیجه ازدواج فرمود و خدیجه برای آن حضرت قاسم را و عبدالله را که همان طاهر است و طیب را که چون به روزگار اسلام زاده شده بود به طیب مشهور بود و زینب و رقیه و ام‌کلثوم و فاطمه(ع) را زایید، فاصلهٔ تولید هر دو کودک یک سال بود، سلمی کنیز عقبه قابله خدیجه بود و خدیجه برای کودکان خود پیش از زایمان دایه فراهم می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله بن مسلم، از پدرش، از محمد، از جبیر بن مطعم، و ابن ابی‌زناد، از هشام بن عروة از عایشه، و ابن ابی حبیبه از داود بن حُصین از عکرمة، از ابن عباس ما را خبر دادند که چون پدر خدیجه به هنگام جنگ فجار درگذشته بود عموی او عمرو بن اسد او را به ازدواج رسول خدا(ص) درآورد، واقدی می‌گوید در نظر همهٔ یاران ما بدون هیچ اختلافی همین موضوع درست و مورد اجماع است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی، از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر خدیجه هنگامی که رسول خدا با او ازدواج فرمود بیست و هشت سال و کابین او دوازده وقیه بوده است و کابین همسران پیامبر همین اندازه بوده است، محمد بن عمر واقدی می‌گوید ما و همه اهل علم که پیش ما هستند معتقدیم که خدیجه پانزده سال پیش از سال فیل زاده شده و او هنگامی که پیامبر با او ازدواج فرموده است چهل‌ساله بوده است.

محمد بن عمر واقدی، از منذر بن عبدالله حزامی، از موسی بن عقبه، از ابوحبیبة برده

---

۱. بُصْریٰ: شهری کهن و دارای تاریخ دیرینه که حدود دمشق کنونی بوده و هم‌اکنون هم از نواحی حوران است. برای آگهی بیشتر به ترجمهٔ مقاله بول (Buhl) در دائرةالمعارف الاسلامیه، ج ۳، ص ۶۷۲ مراجعه فرمایید.

۲. نفیسه از اصحاب و راویان حضرت ختمی‌مرتبت است. به اسدالغابة، ج ۵، ص ۵۵۶ مراجعه شود.

آزادکرده و وابستهٔ زبیر بن عوام ما را خبر داد که می‌گفته است * از حکیم بن حزام شنیدم می‌گفت هنگام ازدواج رسول خدا با خدیجه، خدیجه چهل ساله و پیامبر(ص) بیست و پنج ساله بودند، حکیم می‌افزوده است که خدیجه دو سال از من بزرگ‌تر بود او پانزده سال پیش از سال فیل متولد شده بود و من سیزده سال پیش از سال فیل زاده شده‌ام.

محمد بن عمر واقدی، از معمر، از زُهری، از عروه، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * نخستین کسی که مسلمان شده است خدیجه است.

همچنین واقدی، از ابن وهب از نافع بن جبیر بن مطعم ما را خبر داد که می‌گفته است * نخستین کس که مسلمان شده است خدیجه بوده است.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی‌ذئب از زهری ما را خبر داد که می‌گفته است * حضرت ختمی‌مرتبت و خدیجه روزگاری دراز پوشیده نماز می‌گزاردند.

یحیی بن فرات قزاز ــ ابریشم‌فروش ــ از سعید بن خیثم هلالی، از اسد بن عبیدهٔ بجلی از پسر یحیی بن عفیف از گفتهٔ پدربزرگش عفیف کندی ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار جاهلی به مکه آمدم و می‌خواستم برای افراد خانواده‌ام چیزی از پارچه و عطر مکه بخرم، کنار عباس بن عبدالمطلب نشستم، در همان هنگام که پیش او بودم و به کعبه می‌نگریستم و خورشید حلقه زده و برآمده بود ناگاه جوانی آمد و چون نزدیک کعبه رسید سر به سوی آسمان کرد و به آن نگریست و سپس رو به کعبه ایستاد و کعبه را کاملاً روبه‌روی خود قرار داد در این هنگام نوجوانی آمد و سمت راست او ایستاد چیزی نگذشت که بانویی آمد و پشت سر ایشان ایستاد، آنگاه جوان به رکوع رفت و آن نوجوان و بانو هم به رکوع رفتند و چون او سر از رکوع برداشت آن دو هم چنان کردند، پس از آن آن جوان به سجده درآمد و آنان هم به سجده افتادند، عفیف می‌گوید به عباس گفتم کاری بزرگ می‌بینم، عباس گفت آری کاری بزرگ، می‌دانی که این جوان کیست؟ گفتم نه نمی‌دانم، گفت این محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب برادرزادهٔ من است، می‌دانی این نوجوان کیست؟ گفتم نمی‌دانم. گفت علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب برادرزادهٔ دیگر من است، می‌دانی که این بانو کیست؟ گفتم نمی‌دانم. گفت این خدیجه دختر خویلد همسر برادرزادهٔ من است. این برادرزاده‌ام که می‌بینی برای ما می‌گوید که خدای او که خدای

آسمانها و زمین است او را بر این آیین فرمان داده است و او بر همان آیین است.[۱] و به خدا سوگند که بر روی همهٔ زمین کسی جز همین سه تن را بر این آیین نمی‌دانم. عفیف می‌گوید بعدها همواره آرزو داشتم ای کاش که من نفر چهارم ایشان می‌بودم.[۲]

محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح و عبدالرحمان بن عبدالعزیز ما را خبر داد که آن دو می‌گفته‌اند خدیجه ده روز از ماه رمضان سه سال پیش از هجرت در شصت و پنج سالگی درگذشته است.

محمد بن عمر واقدی، از معمر بن راشد، از زهری، از عروة، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * خدیجه پیش از آنکه نماز واجب شود یعنی سه سال قبل از هجرت درگذشته است.

محمد بن عمر واقدی از منذر بن عبدالله خرامی، از موسی بن عقبه از ابوحبیبة بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ زبیر بن عوام ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم حکیم بن حزام می‌گفت خدیجه دختر خویلد در ماه رمضان دهم بعثت در شصت و پنج‌سالگی درگذشت. پیکرش را از خانه‌اش تشییع کردیم و او را در منطقهٔ حجون به خاک سپردیم و پیامبر(ص) به تن خویش وارد گور او شد و در آن هنگام هنوز آیین نمازگزاردن بر مردگان واجب نشده بود. کسی از حکیم بن حزام پرسید ای ابوخالد! این موضوع چه هنگام بود؟ گفت سه سال پیش از هجرت یا حدود آن، و این موضوع اندکی پس از بیرون‌آمدن بنی‌هاشم از شعب ابوطالب بود.

محمد بن سعد گوید * خدیجه نخستین بانویی بود که رسول خدا(ص) او را به همسری گرفت و فرزندان حضرت ختمی‌مرتبت همگی جز ابراهیم پسر ماریه از خدیجه زاده شده‌اند.

کنیهٔ خدیجه به‌نام هند که پسرش از ابوهاله تمیمی بوده است اُم هند است.[۳]

---

۱. این روایت در متون کهن پیش از طبقات هم با اختلاف لفظی اندکی آمده است. به سیره ابن اسحاق، ص ۱۳۷ چاپ دکتر سهیل زکار مراجعه فرمایید.

۲. عفیف کندی مسلمان شده و افتخار مصاحبت حضرت ختمی‌مرتبت را داشته است. به اسدالغابه، ج ۳، ص ۴۱۴ مراجعه فرمایید.

۳. ای کاش محمد بن سعد به سیره محمد بن اسحاق نگاهی می‌کرد و پاره‌یی از فضایل خدیجه سلام‌الله علیها را می‌آورد. به سیرهٔ ابن اسحاق، ص ۲۴۴، چاپ سهیل زکار، ۱۳۹۸ ق مراجعه فرمایید.

وکیع بن جراح از علی بن مبارک، از یحیی بن ابی کثیر از عکرمه ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از آنکه علی(ع) با فاطمه ازدواج کرد و خواست او را به خانهٔ خود برد پیامبر(ص) به علی فرمود چیزی آماده کن و بیاور. گفت چیزی نمی‌یابم، فرمود آن زره حُطمی تو کجاست؟

ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی، از عبدالرحمان بن حُمَیْد رُؤاسی، از عبدالکریم بن سلیط از ابن بُریده از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * تنی چند از انصار به علی گفتند از فاطمه خواستگاری کن. علی به حضور رسول خدا رفت و سلام داد پیامبر پرسید «خواسته و نیاز پسر ابوطالب چیست؟» گفت فاطمه دختر رسول خدا را فرایاد آوردم، پیامبر فرمودند «خوش آمدی و نزد خویشان خود آمدی» و هیچ سخن دیگر بر این دو کلمه نیفزودند، علی پیش آن گروه انصار برگشت که منتظرش بودند، ایشان پرسیدند چه خبر؟ گفت درست نمی‌دانم فقط به من فرمود «خوش آمدی و نزد خویشان خود آمدی» گفتند یکی از این دو کلمه تو را بسنده است که هم خویشاوندی سببی و هم خوشامد بر تو عرضه فرموده است.

گوید پس از آنکه ازدواج صورت گرفت پیامبر به علی فرمود ناچار برای عروس باید ولیمه داد، سعد[۱] گفت من گوسپند نری دارم و گروهی از انصار هم چند صاع ذرت فراهم آوردند و چون شب زفاف فرا رسید ــ فاطمه را به خانه علی بردند ــ پیامبر به علی فرمود تا من نیامده‌ام کاری انجام مده، گوید رسول خدا(ص) ظرف آبی خواست و در آن وضو گرفت و آن آب را بر علی پاشید و به پیشگاه خداوند چنین عرضه داشت «بارخدایا بر آن دو و بر زندگی آن دو و بر فرزندان ایشان فرخندگی ارزانی دار» مالک بن اسماعیل می‌گفته است چیزی از اشعاری که خوانده شده است در سینهٔ من است.

خالد بن مخلد، از سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است * جعفر صادق(ع) از پدرش برای من حدیث کرد که می‌گفته است (علی) زرهی آهنین و گلیمی کهنه را قبالهٔ فاطمه قرار داد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از عکرمه ما را خبر داد که * چون پیامبر(ص) فاطمه را به همسری علی داد به علی فرمود زره حطمی خود را به او ببخش.

۱. با آنکه در متن در همه چاپها نام پدر سعد نیامده است ولی ظاهراً منظور سعد بن عباده است که در بخشندگی شهره بوده است.

حسن بن موسی، از زهیر، از جابر، از محمد بن علی ــ حضرت باقر ــ ما را خبر داد که می‌گفته است * علی فاطمه را به کابین پوست دباغی‌شده گوسپندی و بُردِحبری کهنه‌یی به همسری خود درآورد.

وکیع بن جراح هم از سفیان از جابر، از محمد بن علی همینگونه ما را خبر داد.

وکیع بن جراح از منذر بن ثعلبه، از علباء بن احمر یشکری ما را خبر داد که علی(ع) فاطمه را به همسری گرفت و شتر خود را به چهارصد و هشتاد درم فروخت، پیامبر فرمود دوسوم آن را در خرید عطر و بوی خوش هزینه کنید و یک‌سوم دیگر را در خرید جامه هزینه کنید.

ابواسامة، از مجالد، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * علی می‌گفت هنگامی که با فاطمه ازدواج کردم من و او بستری جز پوست گوسپندی نداشتیم که شبها بر آن می‌خوابیدیم و روزها روی آن برای شتر آبکش خود علف می‌ریختیم و من و او را خدمتکاری جز خود او نبود.

محمد بن فضل از یحیی بن سعید از محمد بن ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * کابین دختران و همسران حضرت ختمی‌مرتبت همواره پانصد درم معادل دوازده و نیم وقیه بود.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید بن ابی عروبة، از ایوب، از عکرمة ما را خبر داد که می‌گفته است * چون رسول خدا فاطمه را به همسری علی داد فرمود «چیزی به او بده» علی گفت ای رسول خدا چیزی پیش من نیست، فرمود آن زره حطمی تو کجاست؟

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالله بن محمد بن عمر بن علی از پدرش [1] ما را خبر داد که می‌گفته است * علی(ع) در ماه رجب که پنج ماه از آمدن رسول خدا(ص) به مدینه گذشته بود فاطمه را عقد بست و پس از بازگشت رسول خدا(ص) از جنگ بدر با او زفاف کرد، و فاطمه به هنگام زفاف هیجده‌ساله بود.

محمد بن عمر واقدی، از ابراهیم بن شعیب از یحیی بن شبل از ابوجعفر ــ ظاهراً یعنی حضرت باقر علیه‌السلام ــ ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا(ص) به مدینه آمد یک سال یا حدود یک سال در خانه ابوایوب انصاری منزل کرد، و

۱. به نظر می‌رسد که مقصود عمر اطرف پسر حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام است. به المجدی، ص ۲۵۹ مراجعه فرمایید.

چون علی با فاطمه ازدواج کرد، پیامبر به علی فرمود خانه‌یی برای خود جستجو کن. علی(ع) به جستجو برآمد و خانه‌یی که اندکی از خانهٔ پیامبر فاصله داشت فراهم آورد و در همان خانه با فاطمه زفاف فرمود. پس از اندکی پیامبر(ص) پیش فاطمه رفت و فرمود می‌خواهم خانه‌ات را نزدیک خود منتقل کنم ــ و جایی نمی‌یابم ــ فاطمه گفت با حارثة بن نعمان گفتگو فرما که از حجرهٔ خود کوچ کند. پیامبر(ص) فرمود حارثه[1] چندبار برای ما کوچ کرده و من از او آزرم دارم. حارثه از این سخن آگاه شد، نخست خانهٔ خود را خالی کرد و سپس به حضور پیامبر(ص) آمد و گفت ای رسول خدا! مرا خبر رسیده است که دوست می‌داری و می‌خواهی فاطمه را نزدیک خود بیاوری و اینک خانه‌های من نزدیک‌ترین خانه‌های قبیلهٔ بنی‌نجّار به شماست، و همانا که من و اموال من از خدا و رسول خداییم، و ای رسول خدا! به خدا سوگند اموالی را که از من می‌پذیری برای من خوشتر از اموالی است که رها می‌فرمایی، حضرت ختمی‌مرتبت فرمود راست می‌گویی خدایت برکت دهاد. و فاطمه را به خانهٔ حارثه منتقل فرمود.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک، از محمد بن موسی، از عون بن محمد بن علی بن ابی‌طالب، از اُم جعفر، از مادربزرگش اسماء بنت عُمَیْس ما را خبر داد که می‌گفته است * من مادربزرگت فاطمه(ع) را به خانهٔ نیای بزرگوارت علی(ع) بردم و جهاز او را به آن‌جا منتقل کردم تشک و متکای آن دو فقط از لیف خرما انباشته بود و علی(ع) برای فاطمه سور داد و هیچ ولیمه‌یی در آن روزگار پرفضیلت‌تر از ولیمه و سور علی نبود که زره خود را پیش مردی یهودی گرو اندکی جو نهاد.

انس بن عیاض از گفتهٔ جعفر صادق(ع) از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگام زفاف فاطمه و علی بسترشان پوست گوسپندی بود که چون می‌خواستند بخوابند از آن روی که پشم داشت می‌گستردند و دو متکای آنان چرمی و انباشته از لیف خرما بود.

عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی باقر(ع) ما را خبر داد که می‌فرموده است * کابین فاطمه(ع) چادر یمانی فرسوده و پوست گوسپندی بود.

عبدالوهاب بن عطاء، از سعید بن ابی عروبة، از ابویزید مدینی و گمان می‌کنم او به نقل از عکرمه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا(ص) فاطمه را به

---

۱. حارثه از فضلا و گرانمایگان انصار و از یاران بسیار محترم رسول خداست. در بدر و همهٔ جنگها همراه آن حضرت بوده است. برای آگهی از خصال پسندیده‌اش به ابن عبدالبر، استیعاب، ص ۲۸۳ در حاشیه الاصابه مراجعه فرمایید.

همسری علی درآورد ازجمله جهازی که به او داده شده بود تختی بندی بود که بندهایش طنابهای لیفی بود و متکایی که از لیف خرما انباشته بود و ظرفی چرمین برای آب‌خوردن و مشگی برای آب‌اندوختن، گوید مقداری شن نرم آوردند و بر اطراف خانه ریختند. پیامبر به علی فرمود هنگامی که فاطمه را پیش تو آوردند تا من نیامده‌ام به او نزدیک مشو. گوید معمول یهود هم بر این بود که تماس مرد را با همسرش در شب زفاف به تأخیر می‌انداختند. گوید چون فاطمه را پیش علی آوردند هریک کناری نشستند اندکی گذشت رسول خدا آمد و در زد اُمّ ایمن پیش رفت و در راگشود. پیامبر پرسید آیا برادرم این‌جاست؟ ام ایمن گفت با اینکه دختر خود را به همسری او داده‌ای چگونه برادر تو است؟ فرمود با این همه برادر من است. سپس رسول خدا پرسید آیا اسماء بنت عمیس هم این‌جاست؟ اسماء گفت آری. رسول فرمود برای تکریم و احترام نسبت به دختر پیامبر آمده‌ای؟ گفت آری. پیامبر برای او دعا و آرزوی خیر فرمود. آنگاه رسول خدا مقداری آب خواست که برای آن حضرت در همان ظرف آب‌خوری یا ظرف دیگری آب آوردند. آن حضرت در آن ظرف آب دهان انداخت و با دست آن را تکان داد و برهم زد سپس نخست علی را فرا خواند و بخشی از آن آب را بر سینه و شانه‌ها و بازوهایش پاشاند. پس از او فاطمه را فراخواند و او درحالی‌که از آزرم پایش به جامه‌اش می‌پیچید جلو آمد و پیامبر(ص) با او هم همانگونه رفتار کرد و فرمود ای فاطمه همانا کمال کوشش خود راکردم و تو را به همسری بهترین مرد خاندانم درآوردم.

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی، از عمر بن صالح، از سعید بن ابی عروبة، از قتاده، از سعید بن مسیب از ام ایمن ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) دختر خود فاطمه را به همسری علی بن ابی‌طالب درآورد و به علی دستور فرمود به فاطمه نزدیک نشود تا رسول خدا خود پیش او آید. اُم ایمن می‌گوید پیامبر(ص) آمد و کنار در حجره ایستاد و سلام داد و اجازه خواست و چون اجازه داده شد وارد شد و پرسید آیا برادرم این‌جاست؟ ام ایمن پرسید که ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد برادرت کیست؟ فرمود علی بن ابی‌طالب، ام ایمن گفت چگونه برادر تو است و دختر خود را به همسری او داده‌ای؟ فرمود ای ام ایمن منزلت او بدانگونه است، آنگاه در ظرفی آب خواست و چون آوردند دستهای خود را در آن شست و علی را فراخواند، علی آمد و مقابل پیامبر نشست و آن حضرت از آن آب میان شانه‌ها و سینه علی پاشاند و سپس فاطمه را فراخواند و او بدون روسری و درحالی‌که از

آزرم پایش به جامه‌اش می‌پیچید جلو آمد و رسول خدا از آن آب بر او هم پاشاند و فرمود به خدا سوگند تمام خیرخواهی و کوشش خود را انجام دادم که تو را به همسری بهترین فرد خانواده‌ام درآوردم. ام ایمن می‌گوید من عهده‌دار فراهم کردن جهیزیه فاطمه بودم و ازجمله بالشی چرمین انباشته از لیف خرما بود و میان حجره با شن نرم مفروش بود.

موسی بن اسماعیل از دارم بن عبدالرحمان بن ثعلبه حنفی ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی که دایی‌های او از انصار بودند از گفتهٔ مادربزرگش مرا خبر داد که می‌گفته است * من همراه زنانی بودم که فاطمه را تا خانهٔ علی همراهی کردند و بر تن فاطمه دو جامه از جامه‌های بافت ناحیه اَوْل [1] بود و دو دستبند سیمین که با زعفران رنگ شده بود بر دست او بود، و چون به خانهٔ علی درآمدیم دیدیم پوست گوسپندی بر سکویی افکنده است و یک پشتی انباشته از لیف خرما و یک مشک و غربالی و کاسه‌یی و ملافه‌یی هم اسباب آن خانه بود.

سفیان بن عیینة، از عمرو، از عکرمه ما را خبر داد که می‌گفته است * علی با یک زره آهنی آستین‌کوتاه فاطمه را بر خود حلال کرد ــ کابین او قرار داد.

هوذة بن خلیفه، از عوف، از عبدالله بن عمرو بن هند ما را خبر داد که می‌گفته است * شبی که فاطمه را به خانهٔ علی می‌بردند پیامبر به علی فرمود «تا هنگامی که پیش تو بیایم کاری انجام مده»، رسول خدا(ص) هم اندکی بعد از پی آنان آمد و بر در خانه ــ حجره ــ ایستاد و اجازه گرفت و داخل شد و علی(ع) را دید که از فاطمه(ع) فاصله گرفته است. خطاب به علی فرمود «همانا به خوبی می‌دانستم که تو هیبت خدا و پیامبرش را پاس می‌داری»، پیامبر(ص) ظرف آبی خواست، اندکی از آن را مضمضه کرد و در ظرف برگرداند و سپس از آن آب بر سینهٔ آن دو پاشاند.

عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از پدرش، از علی(ع) ما را خبر داد که * چون رسول خدا فاطمه را به همسری علی داد و او را به خانهٔ علی فرستاد همراه دخترش چادرخواب و بالشی چرمی انباشته از لیف خرما و دو دستاس و مشک آبی و دو سبو روانه کرد. گوید علی(ع) روزی به فاطمه گفت به‌خدا سوگند چندان آب‌کشی و کار کردم که سینه‌ام تنگی گرفته است، اینک خداوند برای پدرت اسیرانی را فراهم آورده است

---

۱. اَوْل به فتح الف و سکون واو ناحیه‌یی نزدیک خیبر است. به معجم‌البلدان مراجعه فرمایید.

به حضورش برو و از حضرتش خدمتکاری بخواه. فاطمه گفت من هم به خدا سوگند چندان دستاس کرده‌ام که دستهایم تاول زده است. فاطمه به محضر رسول خدا رفت، آن حضرت از او پرسید دختر عزیزم به چه منظور آمده‌ای؟ گفت برای عرض سلام آمده‌ام، و آزرم کرد که خواستهٔ خود را بگوید و بازگشت، علی از او پرسید چه کردی؟ گفت آزرم کردم که چیزی از او بخواهم، آنگاه هر دو به محضر پیامبر بازگشتند، علی عرضه داشت ای رسول خدا چندان کار و آب‌کشی کرده‌ام که سینه‌ام تنگی گرفته و دردمند شده است. فاطمه عرضه داشت چندان دستاس کردم که دستهایم تاول زده است، اینک که خداوند اسیران جنگی و گشایشی را فراهم فرموده است خدمتکاری به ما عنایت فرمای. پیامبر(ص) فرمود «به‌خدا سوگند به شما نخواهم داد و اهل صفه را که از گرسنگی شکمهایشان به پشت آنان چسبیده است رها نمی‌کنم به‌ویژه که چیزی برای هزینه کردن برایشان نمی‌یابم، من این بردگان جنگی را می‌فروشم و بهای آن را برایشان هزینه می‌کنم».

علی و فاطمه برگشتند، پیامبر(ص) اندکی بعد به خانهٔ آن دو آمد و آنان زیر قطیفهٔ خود بودند، قطیفه‌یی که اگر سرهای خود را می‌پوشاندند پاهایشان از آن بیرون و برهنه می‌ماند و اگر پاهایشان را می‌پوشیدند سرهایشان برهنه می‌ماند، آن دو از جای برخاستند پیامبر فرمود «بر جای خود باشید» «آیا دوست دارید شما را به چیزی آگاه کنم که بهتر از چیزی است که از من خواستید؟ گفتند آری. فرمود کلماتی است که جبریل به من آموخته است، در پی هر نماز ده‌بار سبحان‌الله و ده‌بار الحمدلله و ده‌بار تکبیر بگویید و چون به بستر خویش می‌روید سی و سه‌بار سبحان‌الله و سی‌وسه‌بار الحمدلله و سی‌وچهار بار تکبیر بگویید»، علی می‌گفته است به خدا سوگند از هنگامی که رسول خدا(ص) این کلمات را به من آموخته است آن را ترک نکرده‌ام، ابن کوّاء[1] با ناباوری پرسید شب جنگ صفین هم ترک نکردی؟ فرمود ای عراقیان خدایتان بکشد، و در شب صفین هم رها نکردم.

یزید بن هارون، از جریر بن حازم، از عمرو بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * علی نسبت به فاطمه اندکی درشتی داشت، فاطمه گفت به خدا سوگند شکایت تو را به رسول خدا خواهم کرد، فاطمه به راه افتاد، علی هم از پی او رفت و جایی ایستاد که

---

۱. عبدالله پسر عمرو که چون عمرو را با داغ‌کردن معالجه کرده بودند به ابن کواء مشهور است. از سران خوارج که نه‌سال تولد و نه وفات او روشن است. برای آگهی بیشتر به مقالهٔ آقای یوسف رحیم‌لو در دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص ۵۲۸ مراجعه شود.

گفتگوی پدر و دختر را بشنود. فاطمه از تندخویی و درشتی علی بر خود شکایت کرد، حضرت ختمی‌مرتبت فرمودند: «دختر عزیزم، بشنو و بیندیش و به‌گوش جان بشنو، زنی که نتواند در آرامش و خاموشی شوهر خواستهٔ او را برآورد زن نیست»[1] علی گوید، من از تندخویی دست برداشتم و گفتم به خدا سوگند هرگز کاری را که خوش نداشته باشی انجام نمی‌دهم.

عبیدالله بن موسی، از عبدالعزیز بن سیاه، از حبیب بن ابی ثابت من را خبر داد که می‌گفته است * میان علی و فاطمه بگومگویی صورت گرفت، پیامبر(ص) پیش ایشان آمد و برای آن حضرت بستری گسترده شد که دراز کشید، علی بر یک سو و فاطمه بر سوی دیگر بستر نشستند، رسول خدا نخست دست علی را گرفت و بر شکم خود نهاد و سپس دست فاطمه را گرفت و بر شکم خود نهاد و چندان به نرمی سخن فرمود که میان آن دو را اصلاح داد. چون پیامبر(ص) بیرون آمد کسی به آن حضرت گفت با حال افسردگی به خانه رفتی و اینک که بیرون آمدی در چهره‌ات نشان شادی آشکار است، فرمود چرا شاد نباشم که میان دو تن را که محبوب‌ترین من هستند اصلاح دادم.

محمد بن عمر واقدی، از گفتهٔ ابوبکر بن عبدالله بن ابی سَبَرة، از یحیی بن شبل، از ابوجعفر ما را خبر داد که می‌گفته است * عباس بن عبدالمطلب به خانهٔ علی و فاطمه آمد، فاطمه به علی می‌گفت من از تو بزرگترم، عباس گفت ای فاطمه تو در سی و پنج‌سالگی پیامبر(ص) و به هنگامی که قریش کعبه را بازسازی می‌کرد زاده شده‌ای و تو ای علی! چند سال پیش از آن زاده شده‌ای.

محمد بن عمر واقدی گوید، فاطمه(ع) برای علی(ع) حسن و حسین و ام کلثوم و زینب را به‌دنیا آورد.

فضل بن دکین، از زکریاء بن ابی زائده، از فراس، از شعبی، از مسروق، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) نشسته بودم فاطمه آمد و راه‌رفتن او گویی راه‌رفتن پیامبر(ص) بود، رسول خدا فرمود دختر عزیزم خوش آمدی و او را بر سمت راست یا چپ خود نشاند و آهسته به او سخنی فرمود که فاطمه از آن گریست، پیامبر بار دگر آهسته و پوشیده به او سخنی فرمود که فاطمه لبخند زد. عایشه می‌گوید به فاطمه گفتم

---

۱. شاید معنی این باشد که زن نباید بگذارد که شوهرش از آرامی و خاموشی به تندخویی و درشت‌گویی بگراید.

هرگز خنده و گریه‌یی به این نزدیکی ندیده‌ام، رسول خدا پوشیده به تو سخنی فرمود که گریستی، رسول خدا چه چیزی را پوشیده به تو گفت؟ فاطمه پاسخ داد که من راز رسول خدا را فاش نمی‌کنم.[۱] پس از رحلت حضرت ختمی‌مرتبت بار دگر از فاطمه پرسیدم، گفت پدرم فرمود «جبریل همه‌ساله یک بار پیش من برای عرضه کردن آنچه از قرآن نازل شده است می‌آمد و امسال دوبار پیش من آمد و دوبار قرآن را عرضه فرمود و گمانم این است که مرگ من فرا رسیده و نزدیک است و چه نیکو پیش‌مرگی برای تو هستم و سپس افزود و تو از همهٔ افراد خانواده‌ام شتابان‌تر به من خواهی پیوست، و من بدان سبب گریستم. رسول خدا سپس فرمود ای فاطمه آیا خوش نمی‌داری و خشنود نیستی که سرور بانوان این امت یا بانوی بانوان همه جهانها باشی؟ و بدین سبب خندیدم.[۲]

محمد بن عمر واقدی، از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که می‌گفته است * از عبدالرحمان اعرج در مجلس درس او در مدینه شنیدم که می‌گفت * پیامبر(ص) سیصد شتروار از حاصل جو و خرمای خیبر را به فاطمه و علی اختصاص داد. هشتاد و پنج شتروار جو بود و از سیصد شتروار دویست شتروار ویژهٔ فاطمه(ع) بود.[۳]

عبدالله بن نُمَیْر، از اسماعیل، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگام بیماری فاطمه(ع) ابوبکر آمد و اجازه خواست، علی(ع) به فاطمه فرمود این ابوبکر است که بر در خانه است اگر می‌خواهی به او اجازه ورود بده. فاطمه پرسید تو این کار را دوست می‌داری؟ فرمود آری، ابوبکر آمد و از زهرا پوزش خواست و با او گفتگو کرد و فاطمه از ابوبکر راضی شد.[۴]

یزید بن هارون، از گفتهٔ ابراهیم بن سعد، از محمد بن اسحاق، از علی بن فلان بن ابی رافع، از پدرش، از گفتهٔ سلمی ما را خبر داد که می‌گفته است * فاطمه دختر رسول خدا که در محلهٔ ما ساکن بود بیمار شد، روزی که درگذشت علی(ع) از خانه بیرون رفته بود. فاطمه

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که حفصه و عایشه راز پیامبر را فاش کردند. به عموم تفاسیر اهل سنت ذیل آیهٔ دوم سورهٔ تحریم و به باب مظالم صحیح بخاری مراجعه فرمایید.

۲. معاصران ابن سعد هم این حدیث را به تفصیل آورده‌اند. به کتاب بدء‌الخلق صحیح بخاری، و ابن حنبل، مسند، ج ٦، ص ۲۸۲ و به فیروزآبادی، فضائل‌الخمسه، ج ۳، صص ۱۳۷ و ۱۴٦ مراجعه فرمایید.

۳. برای آگهی بیشتر در این باره به ترجمه واقدی، مغازی، ص ۵۲۹ به قلم این بنده مراجعه شود.

۴. ملاحظه می‌کنید که خشمگین‌بودن فاطمه سلام‌الله علیها از ابوبکر قطعی و مسلم است و در روایات بعد هم این موضوع آمده است که خواهید دید.

به من فرمود مادرجان! برایم آبی که غسل کنم فراهم کن، من فراهم آوردم و او به بهترین صورت غسل کرد و سپس فرمود جامه‌های نو و تمیز مرا بیاور، آوردم پوشید و فرمود بسترم را وسط حجره بگستر و چنان کردم، فاطمه در آن رو به قبله آرمید و فرمود من هم‌اکنون خواهم مرد و غسل کردم. هیچ‌کس جامه از تن من بیرون نیاورد، سلمی می‌گوید فاطمه همان دم درگذشت، چون علی(ع) آمد او را از سخن فاطمه آگاه کردم. فرمود آری به خدا سوگند که هیچ‌کس جامه از تن او بیرون نخواهد آورد، جنازه را برداشت و او را با همان غسل به خاک سپرد.[1]

عبدالله بن مسلمة بن قعنب، از عبدالعزیز بن ابی حازم، از محمد بن موسی ما را خبر داد که * علی‌بن ابی‌طالب(ع) فاطمه(ع) را غسل داد.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهری از پدرش، از صالح بن کیسان از ابن شهاب ما را خبر داد که می‌گفته است * عروة بن زبیر او را خبر داده که عایشه همسر حضرت ختمی‌مرتبت می‌گفته است که فاطمه(ع) پس از رحلت رسول خدا از ابوبکر خواست که میراث آن حضرت را از چیزهایی که خداوند به رسول خود ارزانی داشته است تقسیم کند و سهم او را بپردازد. ابوبکر گفت پیامبر فرموده است از ما میراث برده نمی‌شود آنچه از ما بازماند صدقه است، فاطمه خشمگین شد و پس از رحلت رسول خدا فقط شش ماه زندگی کرد.

سفیان بن عیینة از عمرو، از زهری ما را خبر داد که می‌گفته است * فاطمه(ع) پس از پیامبر(ص) سه ماه زندگی کرد، همچنین سفیان از عمرو از ابوجعفر ما را خبر داد که شش ماه زندگی کرد.

محمد بن عمر واقدی، از ابن جُریج، از عمرو بن دینار، از ابوجعفر ما را خبر داد که می‌گفته است * فاطمه(ع) سه ماه پس از رحلت رسول خدا درگذشت.

محمد بن عمر واقدی از مِعْمَر از زُهری، از عروة ما را خبر داد که می‌گفته است * فاطمه(ع) شش ماه پس از رحلت حضرت ختمی‌مرتبت درگذشته است، واقدی می‌گوید همین شش ماه در نظر ما ثابت است و فاطمه(ع) شب سه‌شنبه سه روز گذشته از رمضان سال

---

۱. سلمی کنیز صفیه عمه رسول خدا بوده است، ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۷۸ می‌گوید خود او و اسماء دختر عمیس، علی علیه‌السلام را در غسل‌دادن جنازهٔ زهرای اطهر یاری داده‌اند و روایت بالا نمی‌تواند درست باشد.

یازدهم هجرت رحلت کرد و در آن هنگام بیست و نه‌سال یا حدود آن داشت.[۱]

محمد بن عمر واقدی، از عمر بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش، از علی بن حسین(ع) از گفتهٔ ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * فاطمه(ع) نخستین کسی است که برای او تابوت به کار رفت و آن را اسماء دختر عمیس برای فاطمه ساخت و در سرزمین حبشه دیده بود که تابوت می‌سازند.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از عمره دختر عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * عباس بن عبدالمطلب بر پیکر فاطمه(ع) دختر حضرت ختمی‌مرتبت نماز گزارد و عباس و علی و فضل وارد گور شدند.

واقدی همچنین از معمر، از زهری، از عروة، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * علی و عباس و فضل پسر عباس برای به‌خاک‌سپاری فاطمه(ع) وارد گور شدند.

واقدی، از معمر، از زُهری، از عروة ما را خبر داد که * علی علیه‌السلام بر جنازه فاطمه(ع) نماز گزارد.

واقدی از قیس بن ربیع از مجالد، از شعبی روایت می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر بر جنازه فاطمه که خداوند از هر دو خشنود باد نماز گزارده است.[۲]

شبّابة بن سوار، از عبدالاعلی بن ابی مساور از حماد از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوبکر صدیق بر پیکر فاطمه(ع) دختر رسول خدا(ص) نماز گزارد و چهار تکبیر گفت.

مطرف بن عبدالله یساری، از عبدالعزیز بن ابی‌حازم، از محمد بن عبدالله ــ برادرزادهٔ زُهری ــ از زُهری ما را خبر داد که می‌گفته است * پیکر فاطمه(ع) شبانه دفن شد و علی(ع) او را به خاک سپرد.

محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از معمر، از زهری، از عروة ما را خبر داد که

---

۱. برای آگهی بیشتر از اختلاف نظرها دربارهٔ تاریخ وفات حضرت فاطمه به بحث مفصل مرحوم سیدمحسن امین در اعیان‌الشیعة، ج ۱، ص ۳۱۹ چاپ ۱۴۰۳ ق مراجعه شود که سوم جمادی‌الآخرة سال یازدهم را درست دانسته‌اند.

۲. این روایت و روایت بعدی صحیح نیست زیرا خود واقدی نقل می‌کند که فاطمه(ع) وصیت کرده است که ابوبکر و عمر بر آن حضرت نماز نگزارند، برای آگهی بیشتر به ابن شهر آشوب، (درگذشته ۵۸۸ ق)، مناقب (چاپ قم، بدون تاریخ)، ج ۳، ص ۳۶۳ مراجعه فرمایید.

* علی(ع) جنازهٔ فاطمه را شبانه به خاک سپرد.

انس بن عیاض هم، از یونس بن یزید ایلی از ابن شهاب زُهری ما را خبر داد که * پیکر فاطمه(ع) شبانه دفن شد و علی او را به خاک سپرد.

عبیدالله بن موسی و وکیع هر دو از گفتهٔ اسرائیل از جابر از محمد بن علی ما را خبر دادند که * فاطمه(ع) شبانه به خاک سپرده شد، وکیع هم از موسی بن علی از یکی از یارانش ما را خبر داد که فاطمه شبانه به خاک سپرده شد.

عمر بن سعد پدر داود حفری، از سفیان، از معمر، از زهری از عروة از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * علی(ع) پیکر فاطمه را شبانه به خاک سپرد.

محمد بن مصعب از اوزاعی، از یحیی بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * فاطمه(ع) شبانه به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر واقدی، از عمر بن محمد بن عمر بن علی از پدرش از علی بن حسین(ع) ما را خبر داد که * می‌فرموده است از ابن عباس پرسیدم فاطمه(ع) را چه هنگام به خاک سپردید؟ گفت شبانه پس از آرام‌گرفتن مردم، گفتم چه کسی بر او نماز گزارد؟ گفت علی علیه‌السلام.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید به عبدالرحمان بن ابی الموالی گفتم مردم می‌گویند آرامگاه فاطمه کنار همان مسجدی است که در بقیع مردم بر جنازه‌های خود آن‌جا نماز می‌گزارند، گفت به خدا سوگند آن‌جا مسجد رقیه است یعنی به‌نام زنی است که آن را ساخته است، فاطمه(ع) در گوشهٔ خانهٔ عقیل آن‌جایی که کنار خانهٔ جحشی‌ها و در قبله راه خروجی خاندان نبیه عبدالدار و کنار بقیع به خاک سپرده شد و میان آرامگاه و راه هفت ذراع است.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از عبدالله بن حسن ما را خبر داد که می‌گفته است * مغیرة بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام را دیدم که در گرمای توان‌فرسای نیمروزی کنار بقیع منتظر من ایستاده است، پرسیدم ای ابوهاشم! چه چیزی تو را وادار به ایستادن این‌جا کرده است؟ گفت منتظر تو بودم، به من خبر رسیده است که فاطمه(ع) در این خانه که خانهٔ عقیل و کنار خانهٔ جحشی‌هاست به خاک سپرده شده است، دوست دارم به هر بهایی که بشود آن را برای من خریداری کنی تا آن‌جا به خاک سپرده شوم، عبدالله بن حسن گفته است به خدا سوگند این کار را می‌کنم ولی آنچه کوشیده است اعقاب عقیل از فروش

آن خودداری کرده‌اند، عبدالله بن جعفر می‌گفته است کسی را ندیده‌ام که دربارهٔ این موضوع که آرامگاه فاطمه(ع) همان‌جاست تردید کند.[۱]

زینب دختر رسول خدا(ص)

مادرش خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قصی است، زینب بزرگترین دختر رسول خدا بوده است، پسرخاله‌اش ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی پیش از بعثت با او ازدواج کرد، مادر ابوالعاص هاله دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است که خاله زینب بوده است، زینب نخستین دختر رسول خداست که ازدواج کرده است، زینب برای ابوالعاص پسری به نام علی و دختری به‌نام اُمامة آورد، علی در کودکی درگذشت و امامه زنده ماند و علی‌بن ابی‌طالب پس از رحلت فاطمه(ع) امامه را به همسری گرفت.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از داود بن ابی هند از عامر شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر رسول خدا همسر ابوالعاص بن ربیع بوده و زینب مسلمان شده و هجرت کرده است و همراه رسول خدا بوده و ابوالعاص از مسلمان‌شدن خودداری کرده است.

محمد بن عمر واقدی، از منذر بن سعد آزادکرده و وابستهٔ خاندان اسد بن عبدالعُزی، از عیسی بن معمر، از عباد بن عبدالله بن زبیر از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالعاص بن ربیع همراه مشرکان در جنگ بدر شرکت کرده است و عبدالله بن جُبیر بن نعمان انصاری او را به اسیری گرفته است، و چون مردم مکه کسانی را برای پرداخت فدیه اسیران گسیل داشتند عمرو بن ربیع برادر ابوالعاص بدین منظور به مدینه آمد، زینب دختر رسول خدا(ص) که در آن هنگام در مکه بود گردن‌بندی را که از مهره‌های ناحیه ظفار که

۱. محل قطعی آرامگاه مطهر حضرت صدیقهٔ طاهره فاطمه زهرا سلام‌الله علیها هم پوشیده است و روشن نیست ولی از آن‌جا که اهل خانواده به این مسائل داناتر از دیگران‌اند باید به روایت احمد بن ابی نصر از حضرت رضا(ع) بیشتر اعتماد کرد که فرموده‌اند فاطمه(ع) در خانهٔ خود به خاک سپرده شد و پس از توسعهٔ مسجد النبی داخل مسجد قرار گرفت و لطفاً به بحث مفصل استاد محترم دکتر سیدجعفر شهیدی در زندگانی فاطمه زهرا، در صص ۱۶۳ و ۱۶۵ مراجعه فرمایید.

کوهی در یمن است بود و به خدیجه تعلق داشت و خدیجه آن را در شب زفاف زینب و ابوالعاص به زینب داده بود. همراه عمرو به‌عنوان فدیه ابوالعاص فرستاد. پیامبر(ص) همینکه آن گردن‌بند را دید آن را شناخت و افسرده شد و خدیجه را یاد فرمود و بر او رحمت فرستاد و خطاب به مسلمانان گفت «اگر صلاح بدانید اسیر زینب را رها کنید و کالای او را هم برای خودش پس فرستید»، گفتند آری ای رسول خدا! همینگونه رفتار می‌کنیم، گوید مسلمانان ابوالعاص بن ربیع را آزاد کردند و گردن‌بند زینب را هم به او برگرداندند و پیامبر(ص) از ابوالعاص تعهد گرفت که زینب را برای آمدن به حضور رسول خدا آزاد بگذارد، ابوالعاص این وعده را داد و به آن عمل کرد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید روایت بالا در نظر ما استوارتر از روایتی است که می‌گوید زینب همراه پدر بزرگوارش هجرت کرده است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از معروف بن خَرّبوذ مکی ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالعاص بن ربیع[1] در یکی از سفرهای خود که به شام می‌رفت همسر خود زینب دختر رسول خدا(ص) را به یاد آورد و این دو بیت را سرود:

«هنگامی را به یاد می‌آورم که زینب سوار شد و رفت با خود گفتم شادابی و سیرآبی بهره آن کس باد که ساکن منطقهٔ حرم است، دختر محمد امین که خدایش پاداش نیکو دهاد و هر شوهری به‌زودی دربارهٔ آنچه می‌داند سر تسلیم و احترام فرود می‌آورد».[2]

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * رسول خدا می‌فرموده‌اند که ما دامادی ابوالعاص را نکوهیده نمی‌دانیم.

یعلی بن عُبید طنافسی، از محمد بن اسحاق از یزید بن رومان ما را خبر داد که می‌گفته است * یک روز که پیامبر(ص) با مردم نماز صبح می‌گزارد همینکه به نماز ایستاد و تکبیرةالاحرام گفت، زینب دختر آن حضرت با صدای بلند گفت من ابوالعاص بن ربیع را پناه دادم، هنگامی که نماز پیامبر(ص) تمام شد از مردم پرسید که آیا این صدایی را که من شنیدم شما هم شنیدید؟ گفتند آری. فرمود سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، من از این موضوع هیچ آگاه نبودم تا هنگامی که همین صدا را شنیدم که شما هم شنیدید،

---

۱. ابن قتیبه در المعارف، ص ۱۴۱ چاپ عکاشه می‌گوید نام اصلی ابوالعاص قاسم یا مُقسم بوده است.

۲. ذَکَرْتُ زینب لَمّا ورکت ارما — فقلت سقیا لشخص یسکن الحرما
بنت الامین جزاها الله صالحة — وَکُل بعل سیثنی بالذی علما

آری نزدیکتر اشخاص به مردم می‌تواند او را پناه بدهد.

عبدالله بن نُمیر از اسماعیل از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالعاص بن ربیع از شام به مدینه بازآمد، همسرش زینب از پیش مسلمان شده و هجرت کرده بود، ابوالعاص اندکی بعد مسلمان شد و پیامبر(ص) آن دو را از یکدگر جدا نفرمود.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید بن ابی عروبة، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر حضرت ختمی‌مرتبت(ص) همسر ابوالعاص بن ربیع بود و همراه پدر هجرت کرد، شوهرش ابوالعاص پس از آن مسلمان شد و به حضور پیامبر هجرت کرد و رسول خدا زینب را پیش او برگرداند.

قتاده می‌گوید، سپس سورهٔ براءة نازل شد و برطبق آیات آن سوره هرگاه زن پیش از شوهر مسلمان می‌شد راهی برای رجوع شوهر جز با خواستگاری و عقد تازه نبود و درواقع مسلمان‌شدن زن برای او در حکم طلاق بائن بود.

ابومعاویه ضریر و یزید بن هارون، هر دو از حجاج از عمرو بن شعیب از پدرش از پدربزرگ خود ما را خبر دادند که می‌گفته است * پیامبر(ص) دخترش را با عقد تازه و یزید بن هارون می‌گفت با کابین تازه به ابوالعاص برگرداند.

یزید بن هارون، از محمد بن اسحاق، از داود بن حصین از عکرمة از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) پس از دو سال دختر خود را با همان عقد نخست و بدون آنکه مهر تازه‌یی مقرر فرماید به ابوالعاص پس داد.

محمد بن عمر واقدی، از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالعاص بن ربیع به سرپرستی کاروانی از قریش و همراه گروهی از مردم به شام رفت. به پیامبر(ص) خبر رسید که کاروان از شام برمی‌گردد، زید بن حارثه را همراه یکصد و هفتاد سوار گسیل فرمود و آنان در جمادی‌الاولیٰ سال ششم هجرت در منطقهٔ عیص با کاروان رویاروی شدند. کاروان و بارها را تصرف کردند و گروهی از کسانی را که همراه کاروان بودند ازجمله ابوالعاص بن ربیع را به اسیری گرفتند، ابوالعاص همینکه به مدینه رسید سحرگاهی پیش زینب دختر رسول خدا که همسرش بود رفت و از او پناه خواست و زینب او را پناه داد، همینکه پیامبر(ص) نماز صبح گزارد زینب بر در خانه خود ایستاد و با صدای بلند اعلان کرد که من ابوالعاص بن ربیع را پناه دادم، پیامبر خطاب به مردم فرمود ای مردم آیا شما هم آنچه را من شنیدم شنیدید؟ گفتند آری، فرمود سوگند به آن‌که

جان من در دست قدرت اوست من از این موضوع آگاه نبودم تا هنگامی که همان را شنیدم که شما شنیدید، مؤمنان پشت و پناه یکدیگرند و می‌توانند کسی را پناه دهند، من هم هرکه را زینب پناه داده است پناه می‌دهم.

و چون پیامبر(ص) به خانهٔ خود برگشت زینب به حضورش رفت و از آن حضرت خواهش کرد که آنچه از ابوالعاص گرفته شده است به او برگردانده شود و پیامبر(ص) چنان فرمود و به زینب دستور داد که تا هنگامی که ابوالعاص مشرک باشد نزدیکی‌کردن او با تو حرام است.

ابوالعاص با اموال به مکه برگشت و اموال و حق هر صاحب حقی را به او برگرداند و در ماه محرم سال هفتم هجرت درحالی‌که مسلمان شده بود به حضور پیامبر هجرت کرد، و حضرت ختمی‌مرتبت زینب را با همان عقد و نکاح نخستین به او برگرداند.[۱]

سعید بن منصور، از عبدالله بن مبارک، از معمر از زهری، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن زینب دختر رسول خدا(ص) چادر ابریشمی زردرنگ ـ یا دارای راههای زرد ـ دیدم.

محمد بن عمر واقدی، از یحیی بن عبدالله بن ابی قتاده، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر رسول خدا(ص) در آغاز سال هشتم هجرت درگذشت.

محمد بن عمر واقدی، از معاویة بن عبدالله بن عبیدالله بن ابی رافع از پدرش، از پدربزرگش ما را خبر داد که می‌گفته است * ام ایمن و سوده دختر زمعه و ام سلمه همسر حضرت ختمی‌مرتبت از کسانی بوده‌اند که پیکر زینب دختر پیامبر را غسل داده‌اند.

ابومعاویه ضریر، از عاصم احول، از ام عطیه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که زینب دختر رسول خدا درگذشت، پیامبر فرمودند شمار غسلهایی که می‌دهید فرد باشد سه‌بار یا پنج‌بار و در غسل پنجم مقداری کافور بیفزایید و چون او را غسل دادید مرا آگاه کنید، گوید چون از غسل او فارغ شدیم پیامبر را آگاه کردیم ایشان یکی از پارچه‌های ازار خود را دادند و فرمودند این را چسبیده بر بدنش بر او ببندید.

یزید بن هارون و اسحاق بن یوسف ازرق و رَوْح بن عبادة همگی از هشام بن حسان

---

۱. عیص نام ناحیه‌یی است که فاصلهٔ آن تا مدینه چهارشب راه است و این موضوع با تفصیل بیشتری در ترجمهٔ مغازی واقدی، ص ۴۱۸ به قلم این بنده، چاپ مرکز نشر دانشگاهی آمده است.

از حفصة دختر سیرین ما را خبر دادند که می‌گفته است * اُم عطیه برایم نقل کرد و گفت یکی از دختران رسول خدا درگذشت، پیامبر به ما دستور فرمود او را با شمار فرد سه یا پنج و اگر لازم دانستید بیشتر غسل دهید، او را با آب آمیخته با سدر بشویید و در بار آخر با آب کافور یا آمیخته به چیزی از کافور و چون از غسل او فارغ شدید مرا آگاه کنید. گوید و چون از تمام‌شدن غسل ایشان را آگاه ساختیم، جامه خود یا ملافه‌یی را پیش ما انداخت و فرمود این را چسبیده بر بدنش بر او بپیچید.

یزید در پی حدیث خود می‌گفت موهای زینب را سه دسته کردیم زلفهایش و موهای جلو سرش و همه را به پشت سرش برگرداندیم، اسحاق ازرق هم توضیح می‌داد که منظور از کلمهٔ «حقو» ازار و ملافه است.

معن بن عیسی، از مالک بن انس، از ایوب، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است ام عطیه انصاری[1] می‌گفته است * هنگامی که دختر رسول خدا درگذشت آن حضرت پیش ما آمد و فرمود او را سه یا پنج بار یا اگر لازم دانستید بیشتر با آب آمیخته با سدر بشویید و در بار آخر کافور یا هر اندازه که ممکن باشد کافور با آب بیامیزید و چون از غسل فارغ شدید مرا آگاه کنید، گوید چون از غسل فارغ شدیم ایشان را آگاه ساختیم، جامه ازار خود را به ما داد و فرمود این را چسبیده به بدنش بر او بپیچید.

وکیع بن جراح، از یزید بن ابراهیم، از ابن سیرین از ام عطیه ما را خبر داد که می‌گفته است * به هنگامی که پیکر دختر پیامبر را غسل می‌دادیم ما را فرمود که او را سه یا پنج بار و اگر لازم دانستید بیشتر از آن غسل دهید و در بار آخر چیزی از سدر و کافور در آب بیامیزید.

یحیی بن خلیف بن عقبة، از ابن عون، از محمد، از گفتهٔ یک یا دو زن به نقل از ام عطیه ما را خبر داد که می‌گفته است * یکی از دختران رسول خدا(ص) درگذشت، پیامبر ما را فرمود او را سه یا پنج بار یا اگر لازم دانستید بیشتر غسل دهید و با آب آمیخته با سدر او را بشویید و در بار آخر چیزی از کافور با آب بیامیزید و چون از غسل‌دادن آسوده شدید مرا آگاه کنید، اُم عطیه می‌گفته است چون غسل را تمام کردیم ایشان را آگاه ساختیم، جامه

---

۱. از بانوان محترم و بااخلاص که در جنگها همراه حضرت ختمی‌مرتبت برای پرستاری و زخم‌بندی شرکت می‌کرده است و همین حدیثهای او مبنای غسل میت در نظر صحابه و تابعان بوده است به استیعاب ابن عبدالبر در حاشیهٔ اصابه، ج ۴، ص ۴۷۲ مراجعه فرمایید.

ازار خود یا ازاری را پیش ما انداخت و فرمود این را چسبیده به بدنش بر او بپیچید.

عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب از محمد از ام عطیه ما را خبر داد که می‌گفته است * یکی از دختران رسول خدا درگذشت، پیامبر(ص) پیش ما آمد و فرمود او را سه یا پنج بار یا اگر لازم دانستید بیشتر از آن با آب سدر بشویید و بار آخر کافور یا مقداری کافور با آب بیامیزید و چون از آن فارغ شدید آگاهم سازید، چون از غسل فارغ شدیم خبر دادیم جامه ازار خود را پیش ما انداخت و فرمود این را چسبیده به بدنش بر او بپوشانید.

همین عارم از حماد، از ایوب، از حفصة، از اُم عطیه ما را خبر داد که * رسول خدا فرمودند او را سه‌بار یا پنج بار یا هفت بار و اگر لازم دانستید بیشتر از آن غسل دهید، ام عطیه افزوده است که موهای سر میت را به سه دسته تقسیم کردیم.

وکیع بن جراح، از سفیان، از هشام، از حفصه دختر سیرین از ام عطیه ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از غسل‌دادن پیکر دختر پیامبر(ص) موهای سرش را سه دسته کردیم دو زلف و موهای پیشانی و آنها را به عقب و پشت سرش برگرداندیم.

همین وکیع، از سفیان، از خالد کفشگر، از حفصة دختر سیرین از ام عطیه ما را خبر داد که می‌گفته است * به هنگام غسل‌دادن دختر پیامبر(ص) همینکه مشغول به کار شدیم رسول خدا فرمود از بخشهای راست بدن و از جاهایی که در وضو می‌شویند آغاز کنید.

رُقیة دختر رسول خدا(ص)

مادرش خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است، پیش از بعثت رسول خدا عتبة پسر ابولهب بن عبدالمطلب او را نامزد و عقد کرد و چون پیامبر مبعوث شد و خداوند سوره مسد و آیه «تبت یدا ابی‌لهب و تب» را نازل فرمود، ابولهب به پسر خود گفت اگر دختر محمد(ص) را طلاق ندهی همواره با تو قهر خواهم بود، عتبه بدون اینکه با رقیه نزدیکی کرده باشد او را طلاق داد.[1]

رقیه به هنگامی که مادرش خدیجه مسلمان شد اسلام آورد و پیامبر(ص) هنگامی که با زنان بیعت می‌فرمود با رقیه و خواهرانش هم بیعت فرمود ـ بیعت آنان را پذیرفت.

۱. این عتبه یا عتیبه که رسول خدا را سخت آزار می‌داد بر اثر نفرین آن حضرت در صحرای شام طعمه درنده‌یی شد که او را پاره‌پاره کرد برای آگهی بیشتر به ترجمهٔ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۲، ص ۷۶ به قلم این بنده مراجعه فرمایید.

عثمان بن عفان رقیه را به همسری گرفت و رقیه همراه عثمان در هر دو هجرت به حبشه شرکت کرد و پیامبر(ص) دربارهٔ آن دو فرموده است «آن دو نخستین کسانی هستند که پس از لوط علیه‌السلام برای خدای متعال هجرت کردند»[۱] در هجرت نخست کودکی را که از عثمان باردار بود سقط کرد، و پس از آن برای عثمان پسری آورد که نامش را عبدالله نهاد و کنیه عثمان به روزگار اسلام به نام او ابوعبدالله است. این پسرک هم دوساله شد خروسی بر چهره‌اش چنگ و منقار زد. محل زخم آماس و چرک کرد و پسرک درگذشت. پس از آن هم رقیه برای عثمان فرزندی نیاورد، رقیه پس از هجرت شوهرش به مدینه به آن شهر هجرت کرد و این همزمان با هجرت رسول خدا به مدینه بود، هنگامی که پیامبر(ص) آمادهٔ رفتن به بدر می‌شد رقیه بیمار شد و رسول خدا عثمان را به پرستاری و مواظبت از او گماشت و در همان حال که پیامبر در رمضانی که هفدهمین ماه هجرت بود دربدر بودند رقیه درگذشت. هنگامی که زید بن حارثه برای مژده‌رسانی از بدر وارد مدینه شد خاک بر گور رقیه می‌انباشتند و آن را با زمین هموار می‌کردند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه از علی بن زید، از یوسف بن مهران از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رقیه دختر رسول خدا درگذشت فرمود به پیشتاز و پیش‌مرگ ما عثمان بن مظعون بپیوند، گوید زنان بر رقیه گریستند و مویه کردند. عمر بن خطاب با تازیانه پیش آمد و شروع به زدن آنان کرد، پیامبر(ص) دست عمر را گرفت و فرمود ای عمر! رهایشان کن که بگریند و سپس چنین فرمود «بگریید ولی از نعره‌زدن شیطانی پرهیز کنید اندوه و اشک تا آن‌جا که از دل سرچشمه می‌گیرد و از چشم فرو می‌ریزد رحمت و از الطاف خداوند است و چون به ضربه‌زدن با دست و هیاهوی زبانی برسد از شیطان است»، گوید فاطمه(ع) بر لبهٔ گور کنار پیامبر(ص) نشسته بود و می‌گریست و رسول خدا(ص) باکنار جامه خود اشکهای چشم زهرا را خشک می‌کرد.

محمد بن سعد می‌گوید این حدیث را برای محمد بن عمر واقدی نقل کردم، گفت آنچه از جمیع روایات در نظر ما ثابت و درست است این است که به هنگام مرگ رقیه رسول خدا در بدر بوده‌اند و در خاک‌سپاری او حضور نداشته‌اند شاید این حدیث مربوط به مرگ یکی دیگر از دختران آن حضرت باشد که در خاک‌سپاری او حضور داشته‌اند، اگر

---

۱. برای آگهی بیشتر در مورد هجرت لوط(ع) به تفاسیر قرآن در آیهٔ ۲۶، سورهٔ بیست‌ونهم ــ عنکبوت مراجعه فرمایید.

هم دربارهٔ رقیه است شاید رسول خدا پس از آمدن به مدینه بر گور او حاضر شده‌اند و گریستن زنها بر رقیه پس از بازگشت پیامبر(ص) از بدر بوده است.[۱]

اُم کلثوم دختر رسول خدا(ص)

مادرش خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قُصَیّ است، پیش از بعثت رسول خدا(ص) عتیبة پسر دیگر ابولهب بن عبدالمطلب او را نامزد و عقد کرد، هنگامی که رسول خدا(ص) مبعوث شد و خداوند آیهٔ «تبت یدا ابی‌لهب» راکه نخستین آیهٔ سورهٔ مسد است نازل فرمود ابولهب به عتیبه گفت اگر دختر محمد(ص) را طلاق ندهی همواره با تو قهر خواهم بود، عتیبه ام کلثوم راکه با او نزدیکی نکرده بود طلاق داد، ام کلثوم همواره در مکه و همراه پدربزرگوارش بود و پس از مسلمان‌شدن مادرش خدیجه او هم مسلمان شد و رسول خدا هنگامی که از زنها بیعت می‌گرفت از او و خواهرانش هم بیعت گرفت، هنگامی که پیامبر(ص) به مدینه هجرت فرمود ام کلثوم هم همراه دیگر کسانی که تحت تکفل حضرت ختمی‌مرتبت بودند به مدینه هجرت کرد و همواره مقیم مدینه بود، و چون رقیه دختر رسول خدا درگذشت عثمان بن عفان با ام کلثوم که دوشیزه بود ازدواج کرد. مراسم عقد در ماه ربیع‌الاول سال سوم هجرت بود و در ماه جمادی‌الآخرة همان سال به خانهٔ عثمان برده شد و همواره همسر او بود تا آنکه بدون اینکه فرزندی برای عثمان بیاورد در شعبان سال نهم هجرت رخت از جهان بربست و رسول خدا فرمودند اگر دختران من ده‌تن هم می‌بودند آنان را به همسری عثمان می‌دادم.[۲]

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی، از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید از ابن شهاب زُهری از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن ام کلثوم دختر رسول خدا چادری ابریشمی زردرنگ ـ یا دارای راههای زرد ـ دیده است.

وکیع بن جراح هم از صالح بن ابی اخضر از زهری از انس بن مالک نقل می‌کند که

---

۱. عمر بن خطاب از این دست تندرویها داشته است که حضرت ختمی‌مرتبت مکرر او را منع فرموده‌اند.

۲. ملاحظه می‌کنید که محمد بن سعد چنین مطلب مهمی را بدون آوردن سند و به‌اصطلاح به‌صورت مرسل نقل کرده است که می‌توان در درستی آن تردید کرد، و موضوع ازدواج عثمان با دو دختر حضرت ختمی‌مرتبت از دیرباز مورد تردید بوده است. حدیث «اگر دختران من...» را سیوطی در جامع‌الصغیر نیاورده است.

می‌گفته است * بر تن ام کلثوم دختر رسول خدا(ص) حله ابریشمی زردرنگ دیده‌ام.

محمد بن عمر واقدی، از سفیان بن عیینة از عمر بن عبدالله عَنسی، از مطلب بن عبدالله بن حنطب، از فاطمه خزاعیه، از اسماء دختر عُمیس ما را خبر داد که می‌گفته است * پیکر ام کلثوم دختر رسول خدا و نیز پیکر صفیه دختر عبدالمطلب را غسل دادم و برای ام کلثوم شبه‌تابوتی فراهم آوردم یعنی دستور دادم شاخه‌های تر و تازه آوردند و پیکر را پوشاندم.

محمد بن عمر واقدی از مالک بن ابی رجال از پدرش و او از گفتهٔ مادرش عمرة دختر عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * پیکر ام کلثوم را تنی چند از بانوان انصار که ام عطیه هم میان ایشان بود غسل دادند و ابوطلحه برای به‌خاک‌سپاری او وارد گور شد.

محمد بن عمر واقدی، از فُلَیح بن سلیمان از هلال بن اسامة از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) را دیدم که به هنگام خاک‌سپاری ام کلثوم کنار گور او نشسته بود و از دیدگانش اشک می‌ریخت و خطاب به جمع مردان فرمود: آیا میان شما کسی هست که دیشب نزدیکی نکرده باشد؟ ابوطلحه گفت من ای رسول خدا! فرمود وارد گور شو.

محمد بن عمر واقدی، از اُسامة بن زید لیثی، از محمد بن عبدالرحمان بن سعد بن زرارة ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) خود بر پیکر ام کلثوم نماز گزارد و کنار گور نشست و علی بن ابی‌طالب(ع) و فضل بن عباس و اُسامة بن زید وارد گور شدند.

اُمامة[1]

دختر ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی، که مادرش زینب دختر رسول خدا بوده است.

ابوولید هشام طیالسی، از لیث بن سعد بن ابی سعید مقبری، از عمرو بن سلیم زرقی ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابوقتاده شنیدم می‌گفت درحالی‌که بر در خانه رسول خدا نشسته بودیم آن حضرت بیرون آمد و امامه دختر ابوالعاص بن ربیع را که دخترک

۱. ظاهراً چون امامه بالغ بوده است محمد بن سعد او را در زمره بانوانی که افتخار مصاحبت داشته‌اند آورده است و حال آنکه دختران حضرت زهرا صغیر بوده‌اند.

کوچکی بود و مادرش زینب دختر رسول خدا(ص) بود در آغوش داشت، گوید پیامبر(ص) درحالی‌که امامه بر دوش ایشان بود نماز گزارد و هرگاه که به رکوع می‌رفت او را بر زمین می‌نهاد و چون برمی‌خاست طفل را بر دوش می‌نهاد و تا پایان نماز همینگونه رفتار فرمود.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد شیبانی هم، از ابن عجلان، از مقبری، از عمرو بن سلیم زرقی از گفتهٔ ابوقتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) نماز می‌گزارد و امامه دخترک ابوالعاص بر دوش ایشان بود و چون به رکوع می‌رفت کودک را بر زمین می‌نهاد و چون برمی‌خاست او را بر دوش می‌نهاد.

یحیی بن عباد هم، از فلیح بن سلیمان از عامر بن عبدالله بن زبیر، از عمرو بن سلیم زرقی از ابوقتادة بن ربعی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) را دیدم که نماز می‌گزارد و امامه دختر ابوالعاص را که دختر دختر آن حضرت بود بر دوش داشت و چون به رکوع می‌رفت او را بر زمین می‌نهاد و چون برمی‌خاست باز او را بر دوش می‌نهاد.

ابوولید بن عطاء بن اَغَرّ مکی، از ابراهیم بن سعد از پدرش، از ابوسلیمان، از عبدالله بن حارث بن نوفل ما را خبر داد که * پیامبر(ص) نماز می‌گزارد و امامه بر دوش ایشان بود چون به رکوع می‌رفت دخترک را بر زمین می‌نهاد و چون برمی‌خاست او را بر شانهٔ خود می‌نهاد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از علی بن زید بن جدعان[1] ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی پیامبر(ص) پیش بانوان خانوادهٔ خود رفت و همراه آن حضرت گردن‌بندی از سنگهای یمنی بود و خطاب به آنها فرمود «اینک این گردن‌بند را به محبوب‌ترین شما برای خودم می‌دهم» زنها با خود پنداشتند که آن را به دختر ابوبکر ـ عایشه ـ خواهد داد. پیامبر(ص) دختر ابوالعاص را که مادرش زینب بود فراخواند و آن را با دست خویش به گردن او بست و درگوشهٔ چشم امامه اندک چرکی بود و آن حضرت با دست خویش آن را زدود.

عبدالله بن محمد بن ابی شیبة، از عبدالله بن نمیر، از محمد بن اسحاق، از یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر، از گفتهٔ مادرش، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * نجاشی

۱. بخشی از اسناد این روایت حذف شده است زیرا به گفتهٔ ذهبی در میزان‌الاعتدال، شمارهٔ ۵۸۴۴، علی بن زید به سال یکصد و سی و یک درگذشته است و از تابعان است.

زیورهایی به رسول خدا هدیه داد که انگشتری زرین هم میان آنها بود و پیامبر از استفاده از آن روی‌گردان بود، آن را برای امامه که نوهٔ آن حضرت و دختر دخترش زینب بود فرستاد و پیام داد که دخترک عزیزم این را زیور خود قرار بده.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب، از مالک بن انس، از عامر بن عبدالله بن زبیر از عمرو بن سلیم زرقی، از ابوقتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) درحالی‌که نماز می‌خواند اُمامه دختر زینب را بر دوش داشت هرگاه به سجده می‌رفت او را بر زمین می‌نهاد و چون برمی‌خاست بر دوش می‌گرفت.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک مدینی از ابن ابی‌ذئب ما را خبر داد که می‌گفته است * اُمامة به مغیرة بن نوفل بن حارث گفت معاویه از من خواستگاری کرده است، مغیره به او گفت آیا همسر پسر هند جگرخواره می‌شوی؟ و اگر موافقی این کار را برعهدهٔ من بگذار. امامه گفت آری، مغیره گفت تو را به ازدواج خود درآوردم، ابن ابی ذئب می‌گفته است و امامه آن را تنفیذ کرده است.

سخن دربارهٔ عمه‌های حضرت ختمی مرتبت(ص)

صفیه

او دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است، مادرش هاله دختر وُهیب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب است، صفیه خواهر پدر و مادری حمزة بن عبدالمطلب است.

به روزگار جاهلی حارث بن حرب بن اُمیّة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصی صفیه را به همسری گرفت و صفیه برای او پسری به‌نام صفی زایید، پس از حارث عوّام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قُصیّ[1] صفیه را به همسری گرفت و صفیه برای او زبیر و سائب و عبدالکعبه را زایید.

صفیه اسلام آورد و با رسول خدا بیعت کرد و به مدینه هجرت نمود و حضرت ختمی‌مرتبت چهل شتروار از حاصل خیبر را به او اختصاص داد.

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که زبیر برادرزادهٔ حضرت خدیجه و پسرعمهٔ حضرت ختمی‌مرتبت است.

ابواسامه حماد بن اُسامة از هشام بن عروة از پدرش عروة ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) هرگاه برای رویارویی با دشمن از مدینه بیرون می‌رفت، همسران و دیگر بانوان خاندان خود را در برج حسان بن ثابت که از استوارتر برجهای مدینه بود جا می‌داد، حسان به روز جنگ احد از شرکت در جنگ خودداری کرد و در برج خود ماند، در آن هنگام مردی یهودی آمد و برای شنیدن سخنان زنها و کسب خبر خود را به دیوار برج چسباند، صفیه دختر عبدالمطلب به حسان گفت پایین برو و این یهودی را بکش، حسان گویا ترسید و صفیه خود عمودی برداشت و فرود آمد و کمین کرد و اندک‌اندک در را گشود و ناگاه بر یهودی حمله کرد و بر او عمود کوفت و او را کشت.[1]

عفان بن مُسلم، از حمّاد بن زید بن سلمه، از هشام بن عروة ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه دختر عبدالمطلب روز جنگ احد هنگامی که مسلمانان روی به گریز نهادند درحالی که نیزه‌یی در دست داشت بیرون آمد و با آن به چهرهٔ مردان اشاره می‌کرد و می‌گفت شگفتا که از حضور رسول خدا گریخته‌اید! گوید همینکه رسول خدا(ص) صفیه را دید فرمود «ای زبیر مواظب این بانو باش»، و چون شکم حمزه را دریده بودند پیامبر(ص) خوش نداشت صفیه که خواهرش بود او را بدان حال ببیند، زبیر گفت مادرجان بر جای خود بایست و خوددار باش، صفیه گفت بی‌مادر بمانی کنار برو، آنگاه جلو آمد و بر پیکر حمزه نگریست.

صفیه که از رسول خدا روایت کرده است به روزگار خلافت عمر بن خطاب درگذشت، آرامگاه او در بقیع و موازی خانه مغیرة بن شعبه و کنار وضوخانه است.[2]

اَرْوىٰ

دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است و مادرش فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است، به روزگار جاهلی عُمیر پسر وهب بن عبدمناف بن قصی او را به همسری گرفت و اروی برای او پسری به‌نام طلیب آورد، سپس ارطاة پسر شرحبیل بن هاشم

۱. این موضوع با تفصیل بیشتری در ترجمهٔ مغازی، ص ۲۰۷ آمده است.

۲. سال درگذشت صفیه را بیستم هجرت نوشته‌اند، صفیه شاعری شیرین‌سخن بوده است برای آگهی از نمونه شعر او به اعلام‌النساء، ج ۲، ص ۳۴۳، عمررضا کحاله بیروت ۱۴۰۴ ق مراجعه فرمایید.

بن عبدمناف بن عبدالدار بن قصی او را به همسری گرفت و اروی دختری به‌نام فاطمه برای او زایید، اَرْوی دختر عبدالمطلب در مکه مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد.

محمد بن عمر واقدی، از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * طلیب بن عُمیر ــ پسر اَرْویٰ ــ هنگامی که پیامبر(ص) در خانهٔ ارقم بن ابوارقم مخزومی بود اسلام آورد و از آن خانه بیرون آمد و پیش مادر خود اروی رفت، و گفت تسلیم فرمان خدا شدم و از آیین محمد(ص) پیروی کردم، مادر به او گفت چه نیکو کردی سزاوارترین کسی که باید با او همکاری و یاوری کنی دایی تو است، به‌خدا سوگند اگر ما هم بر آنچه مردان توانایند توانا می‌بودیم از او پیروی و دفاع می‌کردیم، طلیب گفت ای مادر عزیز من چه چیز تو را از مسلمانی و پیروی کردن از او بازمی‌دارد و حال آنکه برادرت حمزه مسلمان شده است؟ اروی گفت منتظر می‌مانم و می‌نگرم خواهرانم چه می‌کنند من هم یکی از ایشان خواهم بود، طلیب گفت من از تو خواهش می‌کنم و به خدایت سوگند می‌دهم که پیش محمد آیی و بر او سلام دهی و او را تصدیق کنی و گواهی دهی که خدایی جز پروردگار یکتا نیست و محمد(ص) فرستادهٔ اوست.

اروی پس از آن با زبان خود پیامبر را یاری می‌داد و پسرش را بر یاری‌دادن و قیام‌کردن به اجرای دستورهای رسول خدا ترغیب می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی از سلمة بن بخت از عمیرة دختر عبیدالله بن کعب بن مالک از ام دره، از بره دختر ابوبحترات ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوجهل و تنی چند از کافران قریش متعرض رسول خدا شدند و آن حضرت را آزار دادند. طلیب بن عُمیر آهنگ ابوجهل کرد و ضربه‌یی شکافنده بر سر او زد، او را گرفتند و به بند کشیدند و زندانی کردند. ابولهب به دفاع از او برخاست و او را آزاد ساخت، به مادرش اَرْویٰ گفتند پسرت طلیب را می‌بینی که چگونه خود را سپر بلای محمد(ص) ساخته است؟ گفت خوشترین روز زندگانی او همان روزی است که از پسردایی خود که به حق از سوی خدا آمده است دفاع کرده است، از او پرسیدند آیا تو نیز از محمد پیروی می‌کنی؟ گفت آری، کسی از ایشان پیش ابولهب رفت و او را آگاه ساخت، ابولهب پیش خواهر خود اَرْویٰ رفت و گفت از تو و پیروی تو از محمد جای شگفتی است که آیین عبدالمطلب را رها کنی، اروی گفت همینگونه است، تو نیز به یاری و دفاع از برادرزاده‌ات برخیز و او را از دشمن پاسداری کن اگر پیروز و کارش آشکار شد اختیار خواهی داشت که بر آیین او درآیی یا بر آیین خود

پایدار باشی و اگر کشته شود عذر تو دربارهٔ برادرزاده‌ات پذیرفته خواهد بود، ابولهب گفت خیال می‌کنی ما می‌توانیم با همه عرب ستیز کنیم؟ او آیین تازه آورده است، و ابولهب برگشت.

محمد بن سعد گوید از کس دیگری غیر از محمد بن عمر واقدی شنیدم که در آن روز اَرْوی این بیت را سرود:

«همانا طلیب پسردایی خود را یاری داد و با تعهد و اموال خود با او مواسات کرد» [۱]

عاتکه

دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است و مادرش فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است، در روزگار جاهلی ابوامیة پسر مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم با عاتکه ازدواج کرد و برای او دو پسر به نامهای عبدالله و زهیر و دختری به نام قریبه آورد، پس از آن عاتکه در مکه اسلام آورد و به مدینه هجرت کرد.

عاتکه خوابی دید که در نظرش بسیار مهم آمد و او را به بیم انداخت و آن را به برادرش عباس گفت و افزود که آنچه را به تو می‌گویم پوشیده بدار که بیم آن دارم از آن خواب بر سر قوم تو شر و مصیبتی برسد.

عاتکه در خواب چنین دیده بود، و این خواب پیش از حرکت سپاه قریش به بدر بود، که سواری در حال سوار بودن بر شتری پیش آمد و در منطقه بطحاء ایستاد و با صدای بلند فریاد کشید ای خاندان عذر! ــ ای فریب‌کاران ــ به سوی کشتارگاه خود بروید [۲] و این فریاد و این کلمات را سه بار تکرار کرد. مردم پیش او جمع شدند و او به مسجدالحرام درآمد و مردم هم از پی او به مسجد درآمدند، در این هنگام شترش او را فراز کعبه برد و آن‌جا هم سه‌بار همان سخن را گفت. سپس شترش او را فراز کوه ابوقبیس برد که آن‌جا هم همان سخن را سه بار گفت، آنگاه آن سوار سنگی گران از کوه برگرفت و به سوی مکه سرازیر کرد که چون به دامنهٔ کوه رسید پاره‌پاره شد و هیچ خانه‌یی و حجره‌یی در مکه نماند

---

۱. اِنّ طلیبا نصر ابن خالِه آساه فی ذی ذمّة و ماله

۲. در همه چاپهای طبقات به صورت عُذْر چاپ شده که غلط است و غَدْر به‌معنی فریب درست است. به المغازی، ج ۱، ص ۲۹ و الروض الانف، ج ۲، ص ۶۱ مراجعه فرمایید.

مگر آنکه پاره‌یی از آن سنگ در آن افتاد جز حجره‌ها و خانه‌های خاندانهای هاشم و زهره که چیزی از آن در آنها نیفتاد.

عباس به عاتکه گفت این چه خواب بیم‌افزایی است، عباس اندوهگین از پیش عاتکه بیرون رفت و ولید بن عتبة بن ربیعه را که دوست او بود دید خواب را به او گزارش داد و از او خواست آن را پوشیده بدارد ولی این سخن میان مردم فاش و آشکار شد به‌گونه‌یی که مردم دربارهٔ خواب عاتکه سخن می‌گفتند، در این میان ابوجهل می‌گفت ای خاندان عبدالمطلب! به این بسنده نکردید که مردانتان پیامبری و پیشگویی کنند و کار را به آن‌جا کشانده‌اید که زنان شما هم پیشگویی می‌کنند، عاتکه چنین از خود بافته است که چنین و چنان در خواب دیده است ما سه روز منتظر می‌مانیم اگر آنچه گفته بود حق بود که هیچ وگرنه نامه‌یی می‌نویسیم که شما دروغگوترین خاندان عرب هستید، عباس به او گفت ای کسی که نشیمنگاه تو زرد است! تو خود به دروغ و پستی از ما سزاوارتری[1]، چون سه روز از خواب عاتکه گذشت ضمضم بن عمرو که ابوسفیان او را برای بسیج‌کردن قریش به یاری کاروان به مکه فرستاده بود از راه رسید، او درحالی وارد مکه شد که هر دو گوش شترش را بریده بود و جهاز او را باژگونه کرده و پیراهن خود را از جلو و عقب دریده بود فریادزنان می‌گفت کمک کمک کاروان را دریابید که محمد و یارانش راه را بر آن بریده‌اند بشتابید هرچند به خدا سوگند گمان نمی‌کنم بتوانید کاروان را دریابید، قریش به سوی کاروان خود حرکت کردند و پیش ابولهب رفتند که همراه ایشان برود، بولهب گفت سوگند به لات و عزّی که نه خود بیرون می‌آیم و نه کسی را می‌فرستم و این کار را از بیم خواب عاتکه انجام نداد و می‌گفت خواب عاتکه دست را می‌بندد.

---

۱. آنچه واقدی در مغازی آورده است مفصل‌تر است. ظاهراً محمد بن سعد در مواردی مطالب استاد خود را تلخیص کرده است.

برخی از عمه‌های حضرت ختمی‌مرتبت که روزگار اسلام را درک نکردند

اُمّ حکیم

نامش بیضاء و دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب است و مادرش فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است، ام حکیم را به روزگار جاهلی کریز پسر ربیعة بن حبیب بن عبدشمس بن عبد مناف بن قُصیّ به همسری گرفت که برای او دو پسر به نامهای عامر و طلحة و دو دختر به نامهای اَرْوی و اُم طلحه آورد، اَرْوی را عفان بن ابی عاص بن امیة بن عبدشمس به همسری گرفت که برای او عثمان بن عفان را زایید[1]، سپس عقبة بن ابی مُعَیْط اروی را به همسری گرفت که برای او دو پسر به نام‌های ولید و خالد و دختری به‌نام ام کلثوم آورد.

بَرّه

دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است و مادرش فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است. به روزگار جاهلی عبدالاسد پسر هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم او را به همسری گرفت و بره برای او ابوسلمه را زایید، این ابوسلمه که در جنگ بدر همراه رسول خدا بوده است. همسر نخستین ام سلمه دختر ابی امیة بن مغیره است و پس از او حضرت ختمی‌مرتبت ام سلمه را به همسری خود گرفته‌اند، پس از مرگ عبدالاسد بن هلال، بره با ابورُهم بن عبدالعزی بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی ازدواج کرد و برای او ابوسَبرة را زایید که او هم در جنگ بدر همراه مسلمانان بوده است.

---

۱. پیش از این هم به عرض رسانده‌ام که یکی از ارزشهای طبقات روشن‌کردن وابستگی‌های نسبی و سببی است، ملاحظه می‌فرمایید که عثمان نوهٔ عمه حضرت ختمی‌مرتبت بوده است.

اُمیمة

دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است و مادرش همان فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است. به روزگار جاهلی جحش بن ریاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه که هم‌پیمان حرب بن امیة بن عبدشمس بود امیمه را به همسری گرفت و اُمیمه برای او پسری به نام عبدالله آورد که عبدالله در جنگ بدر همراه مسلمانان بود و دو پسر دیگر به نامهای عبیدالله و عبد آورد که عبد پدر احمد بن عبد است و دختری به نام زینب که همسر رسول خدا(ص) بوده است[۱] و دختری دیگر به نام حَمْنه زاییده است، رسول خدا(ص) برای امیمه دختر عبدالمطلب چهل شتروار از خرمای خیبر را مقرر فرمود.[۲]

سخن دربارهٔ دخترعموهای پیامبر(ص)

ضباعة

او دختر زبیر پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است و مادرش عاتکه دختر ابووهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است، رسول خدا(ص) او را به همسری مقداد بن عمر بن ثعلبة که از قبیله بهراء بود درآورد و چون مقداد هم‌پیمان اسود بن عبد یغوث زُهری بود و اسود او را پسرخواندهٔ خود می‌دانست و بدین سبب او را مقداد بن اسود می‌گفتند، ضباعه برای مقداد پسری به‌نام عبدالله و دختری به‌نام کریمه آورد. عبدالله پسر مقداد در جنگ جمل همراه عایشه بود و کشته شد. علی بن ابی‌طالب(ع) هنگامی که از کنار

۱. شرح حال مفصل حضرت زینب در همین جلد در شرح احوال همسران رسول خدا(ص) خواهد آمد.
۲. امیمه از بانوان شاعر است که در سوگ پدر خود عبدالمطلب مرثیه سروده است، ابن هشام در سیره، ج ۱، ص ۱۸۲ ابیاتی از او را آورده است.

کشتهٔ او گذر کرد فرمود چه بدخواهرزاده‌یی که تو بودی! گوید، رسول خدا(ص) برای ضباعه چهل شتروار از محصول چنبر را مقرر فرمود.

ام حکم

او هم دختر زبیر بن عبدالمطلب است و مادرش عاتکه دختر ابووهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است. او را پسرعمویش ربیعه پسر حارث بن عبدالمطلب به همسری گرفت و پسرانی به نامهای محمد و عبدالله و عباس و حارث و عبدشمس و عبدالمطلب و اُمیه و دختری به نام اروی کبری آورد، و رسول خدا(ص) برای ام حکم سی شتروار از محصول خیبر مقرر فرمود. ام حکم از رسول خدا روایت کرده است.

صفیه

دختر زبیر بن عبدالمطلب است و مادرش هم همان عاتکه است. پیامبر(ص) چهل شتروار از محصول خیبر را برای او مقرر فرمود.

اُمّ زبیر

دختر زبیر بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است و مادر او هم همان عاتکه است و رسول خدا(ص) برای او هم چهل شتروار از محصول خیبر را مقرر داشت.

اُم هانی

نام اصلی او فاخته و دختر ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است، مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف است، هبیرة بن ابی وهب مخزومی او را به همسری گرفت و ام هانی برای او جعدة پسر هبیره را زایید. رسول خدا(ص) برای او از درآمد خیبر چهل شتروار مقرر فرمود.

اُم طالب

دختر ابو طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است. هشام بن کلبی در کتاب نسب‌نامهٔ فرزندان ابو طالب از این بانو نام نبرده و نوشته است که ابو طالب سه دختر به نامهای ام هانی و جمانه و ریطه داشته است. شاید ریطه همان ام طالب باشد که محمد بن عمر واقدی هم در کتاب جیره‌هایی که پیامبر مقرر داشته‌اند نام او را همینگونه آورده است و گفته است که رسول خدا(ص) برای ام طالب چهل شتروار از درآمد خیبر مقرر فرموده است. مـادر همهٔ فرزندان ابو طالب چه پسر و چه دختر فاطمه دختر اسد است جز طلیق پسر ابو طالب که مادرش کس دیگری است.

جمانة

دختر ابی طالب بن عبدالمطلب که مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است، او را ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی به همسری گرفت و جمانه برای او پسری به نام جعفر آورد. پیامبر(ص) از محصول خیبر سی شتروار به او اختصاص داد.

اُمامة

دختر حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است و مادرش سـلمی دختـر عُمیس بن معد بن تیم بن مالک بن قحافة بن خثعم است. امامه همان دختری است که ــ پس از کشته‌شدن جناب حمزه ــ علی و جعفر دو پسر ابوطالب و زید بن حارثه برای سرپرستی او داوری به حضور رسول خدا بردند.

اُم حبیب

دختر عباس بن عبدالمطلب بن هاشم، مادرش ام الفضل لبابة دختر حارث هلالی است، اسود بن سفیان بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله که از خاندان مخزوم بود او را به همسری گرفت، ام حبیب برای او زرقاء و لبابه را آورد و آنان ساکن مکه بودند.

هِنْد

دختر مقوّم بن عبدالمطلب است. مادرش قلابه دختر عمرو بن جعونة بن غزیة بن خُذیم بن سعد بن سهم بن عمرو بن هُصَیْص است. ابوعمرة که نامش بشیر بن عمرو بن محصن بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن حارث بن مالک بن نجّار و از انصار است او را به همسری گرفت، هند برای او دو پسر به نامهای عبدالله و عبدالرحمان آورد.

اَرْوی

دختر مقوّم بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است و مادر او هم همان قلابه است. اروی را ابومسروح حارث بن یعمر بن حیان بن عمیرة بن ملان بن ناصرة بن قصیة بن سعد بن بکر بن هوازن که هم‌پیمان عباس بن عبدالمطلب بود به همسری گرفت، اروی برای او عبدالله بن ابی مسروح را آورد.

اُم عمرو

دختر مقوّم بن عبدالمطلب که مادر او هم همان قلابه است. او را نخست مسعود بن معتب ثقفی به همسری گرفت که برای او عبدالله بن مسعود را آورد. سپس ابوسفیان حارث بن عبدالمطلب بن هاشم او را به همسری گرفت و ام عمرو دختری به نام عاتکه برای او آورد.

اَزویٰ

دختر حارث بن مطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصی، مادرش غزیّه دختر قیس بن طریق بن عبدالعزی بن عامر بن عمیرة بن ودیعة بن حارث بن فهر است، اروی را ابووداعة بن صبرة بن سعید بن سعد بن سهم به همسری گرفت و او دو پسر به نامهای مطلب و ابوسفیان و دخترانی به نامهای ام جمیل و اُم حکیم و ربعه آورد.

دُرّة

دختر ابولهب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصی مادرش اُم جمیل دختر حرب بن امیة بن عبدشمس بوده است. او را حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف بن قصی به همسری گرفت و برای او سه پسر به نامهای ولید و ابوالحسن و مُسلم زاده شدند، حارث بن عامر همسر دره به روز جنگ بدر همراه کافران بود و بر حال کفر کشته شد. پس از او دحیة بن خلیفة بن فروه کلبی دُره را به همسری گرفت.

عُزّه

او دختر ابوالهب است و مادرش همان ام جمیل بوده است. عُزّة را اَوْفی پسر حکیم بن امیة بن حارثة بن اَوْقص سلمی به همسری گرفت. عُزه برای اوفی عبیده و سعید و ابراهیم را آورد.

خالدة

او هم دختر ابولهب و اُم جمیل است. عثمان بن ابی‌العاص بن بشر بن عبد بن دهمان ثقفی او را به همسری گرفت و خالده برای او فرزند آورد.

فاطمة

دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است و مادرش فاطمه دختر هرم بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لُوی است، ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم او را به همسری گرفت و فاطمه برای ابوطالب علی و جعفر و عقیل و طالب را آورد که طالب از همهٔ برادران بزرگتر بود و دخترانی به نامهای ام هانی و جمانه و ریطه آورد.[۱]

رُقیقة

دختر صیفی بن هاشم بن عبد مناف بن قصی، مادرش هاله دختر کلدة بن عبدالدار بن قصی است، رقیقه را نوفل بن اُهیب بن عبد مناف بن زهره به همسری گرفت و رقیه برای او مخرمة بن نوفل را آورد.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور بن مخرمة، از پدرش، از پدربزرگش مخرمه از مادرش رُقیقة دختر صیفی بن هاشم بن عبد مناف خبر داد که می‌گفته است * گویی هم‌اکنون می‌بینم که دخترکی بودم که عمویم شیبة یعنی عبدالمطلب را مطلب بن عبد مناف با خود ـ از مدینه ـ پیش ما آورد و من نخستین کسی بودم که شتابان خود را به عمویم رساندم و این خبر را به خانوادهٔ خودمان دادم.

گوید، رقیقه در آن هنگام از عبدالمطلب بزرگتر بوده است. رقیقه محضر رسول خدا را درک کرده و مسلمان شده است و سخت‌گیرترین مردم نسبت به پسرش مخرمة بوده است.[۲]

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور، از پدرش مرا خبر

---

۱. در فصل زنان بیعت‌کنندهٔ قریش، باز هم در بارهٔ جناب فاطمه سخن گفته خواهد شد.

۲. مخرمة سرانجام در فتح مکه مسلمان شد او که پسرعموی سعد بن ابی وقاص است از آنانی است که رسول خدا برای جلب محبت او به او اموالی ارزانی فرموده و به‌اصطلاح از مولفة قلوبهم است. او بسیار بدزبان بوده و به سال پنجاه و چهار هجرت پس از یکصد و پانزده سال زندگی در مدینه درگذشت و در سالهای پایانی عمر خود کور شده بود. برای آگهی بیشتر به ابن اثیر، اسدالغابة، ج ۴، ص ۳۳۷ مراجعه فرمایید.

داد که می‌گفته است * رقیقه دختر صیفی بن هاشم بن عبد مناف که مادر مخرمة بن نوفل است. به حضرت ختمی‌مرتبت خبر داد که مواظب خود باشند و گفت قریش تصمیم گرفته‌اند امشب به تو شبیخون آورند، مسور می‌گفته است رسول خدا آن شب بستر خود را ترک کرد و علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بر جای آن حضرت آرمید.

سخن دربارهٔ همسران حضرت ختمی‌مرتبت(ص)

نخستین بانویی که حضرت ختمی‌مرتبت او را به همسری برگزید خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قُصیّ بود و ما در آغاز این جلد شرح حال و نسب و اخبار او و تزویج رسول خدا را پیش از مبعث با او و مسلمان‌شدن او و شمار فرزندان او و تاریخ مرگ او را آوردیم.

رسول خدا(ص) پس از رحلت خدیجه سوده را به همسری برگزیدند.

سودة

او دختر قیس بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لُؤیّ است و مادرش شموس دختر قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش بن عامر بن غَنْم بن عدی بن نجّار از انصار است. سوده را نخست سکران بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی به همسری گرفت. سوده از دیرباز در مکه مسلمان شد و بیعت کرد. شوهرش سکران هم مسلمان شد و هر دو در هجرت دوم مسلمانان به سرزمین حبشه رفتند.

محمد بن عمر واقدی از مخرمة بن بُکیر از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * سکران بن عمرو همراه همسر خود سوده از حبشه به مکه بازآمد و سکران در مکه درگذشت. چون مدت عده سوده سپری شد رسول خدا(ص) کسی را با پیام خواستگاری پیش او فرستاد و از او خواستگاری فرمود. سوده در پاسخ گفت اختیار کار من در دست

شماست و پیامبر(ص) فرمودند به یکی از مردان قوم خود بگو که تو را به همسری من درآورد. سوده به حاطب بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود گفت و او سوده را به همسری رسول خدا درآورد. سوده نخستین بانویی بود که رسول خدا پس از مرگ خدیجه با او ازدواج فرمود.

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله بن مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است * از پدرم شنیدم می‌گفت پیامبر(ص) به ماه رمضان سال دهم هجرت پس از رحلت خدیجه و پیش از آنکه عایشه را به همسری بگیرد با سوده ازدواج کرد و در مکه با او زفاف فرمود و او را به مدینه برد.

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله ــ برادرزادهٔ زُهْری ــ از زُهری، از عروة، از عایشه و همچنین ابن ابی‌الزناد، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه ما را خبر دادند که می‌گفته است * سوده دختر زمعه سال‌خورده شده بود و پیامبر(ص) چندان از او بهره‌مند نبود و از سوی دیگر به موقعیت من در نظر رسول خدا(ص) و اینکه ایشان بسیار به فکر من هستند آگاه بود. ترسید که مبادا رسول خدا او را رها فرماید و چون می‌خواست جایگاه خود و عنوان همسری پیامبر(ص) را داشته باشد به آن حضرت گفت ای رسول خدا روزی که نوبت من است از عایشه باشد و شما در آن باره آزادی و پیامبر قبول فرمود و در همین مورد این آیه نازل شد که خداوند می‌فرماید: «و اگر زنی از شوهر خود بیم ناسازگاری و روی‌گردانی داشت»[1].

محمد بن عمر واقدی، از معمر، از زُهری، از عروه، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * سوده روز و شب نوبت خود را برای کسب خشنودی رسول خدا(ص) به عایشه بخشید.

محمد بن عمر واقدی، از حاتم بن اسماعیل، از نعمان بن ثابت تیمی ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) به سوده فرمود عده نگهدار ــ طلاقت داده‌ام ــ سوده شبی بر سر راه پیامبر نشست و گفت ای رسول خدا! در من شوقی نسبت به مردان ــ امور زناشویی ــ نیست ولی دوست دارم در زمرهٔ همسران تو مبعوث شوم، محبت فرمای و به من رجوع کن و حضرت ختمی‌مرتبت به او رجوع فرمودند.

۱. بخشی از آیهٔ ۱۲۸، سورهٔ چهارم ــ نساء است. طبرسی در مجمع‌البیان و ابوالفتوح رازی در تفسیر موارد دیگری را دربارهٔ شأن نزول این آیه نوشته‌اند و به همین مورد هم اشاره کرده‌اند.

مسلم بن ابراهیم، از هشام دستوائی، از قاسم بن ابی بزه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) خبر طلاق سوده را برای او پیام فرستاد، چون سوده از آن آگاه شد بر سر راه پیامبر که به خانهٔ عایشه می‌رسید نشست و چون پیامبر(ص) را دید گفت تو را به کسی که قرآن را بر تو فرو فرستاده و تو را از همهٔ خلق برگزیده است سوگند می‌دهم که چرا مرا طلاق داده‌اید آیا به سبب دلگیری از من بوده است؟ فرمود نه، سوده گفت اینک تو را به همان سوگند، سوگند می‌دهم که به من رجوع فرمایی، من سالخورده شده‌ام و مرا نیازی به مردان نیست ولی دوست می‌دارم به روز رستخیز در زمرهٔ همسران تو مبعوث شوم، پیامبر(ص) به او رجوع فرمود. سوده گفت من اینک شبانه‌روزی را که نوبت من است به عایشه که محبوب رسول خداست واگذار کردم.

محمد بن حُمید عبدی از معمر ما را خبر داد که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که پیامبر(ص) می‌خواستند سوده را طلاق دهند، سوده در آن باره با ایشان گفتگو کرد و گفت مرا حرصی به شوهر نیست ولی دوست می‌دارم که خداوند به روز قیامت مرا با عنوان همسر تو مبعوث فرماید.

محمد بن حُمید عبدی از معمر، از هشام بن عروة از پدرش ما را خبر داد که سوده روز نوبت خود را به عایشه بخشیده بود.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از سمیه، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * میان مردم هیچ زنی برای من دوست‌داشتنی‌تر از سوده نیست که در راه و روش او باشم جز اینکه او زنی است که در او رشک و حسد است.[1]

ابومعاویه ضریر، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * سوده به رسول خدا(ص) گفت دیشب که پشت سر شما نماز می‌گزاردم چندان رکوع را طول دادید که ناچار بینی خود را از بیم آنکه خون از آن سرازیر نشود گرفتم، رسول خدا خندیدند، گوید سوده گاهی با نقل چیزی پیامبر را می‌خنداند.

عفان بن مُسلم، از ابوعوانه، از فراس، از عامر، از مسروق، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی همهٔ همسران رسول خدا در محضرش بودند، گفتیم ای رسول خدا! کدامیک از ما زودتر پس از مرگ شما به شما ملحق می‌شویم؟[2] فرمود آن کس که دستش

---

۱. ابن اثیر در النهایه، ج ۲، ص ۳۸۹ بخشی از این حدیث را آورده و معنی کرده است که با توجه به گفتهٔ او ترجمه شد.
۲. ملاحظه می‌فرمایید که حدیث نادرست است. واقدی هم آن را رد کرده است. وانگهی مگر احتمال نمی‌داده‌اند که ایشان پیش از رسول خدا بمیرند!

از همه درازتر باشد. عایشه می‌گوید پاره‌چوبی برداشتیم و دستهای خود را اندازه گرفتیم. دستهای سوده دختر زمعه از همه بلندتر بود و پس از رحلت رسول خدا(ص) سوده از همهٔ ما زودتر به ایشان پیوست، و بعد متوجه شدیم که منظور از بلندی دست پرداخت صدقه است و سوده زنی بود که صدقه‌دادن را دوست می‌داشت.

محمد بن عمر واقدی می‌گفت این حدیث دربارهٔ سوده درست نیست و دربارهٔ زینب دختر جحش درست است و او بود که زودتر از دیگران به رسول خدا پیوست. زینب به روزگار حکومت عمر بن خطاب درگذشت و آن‌گونه که محمد بن عبدالله بن مُسلم از پدرش ما را خبر داد سوده تا روزگار حکومت معاویه زنده بوده و در شوال سال پنجاه و چهارم در مدینه درگذشته است. واقدی می‌افزود که همین موضوع در نظر ما استوارتر است.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی‌ذئب از صالح آزادکرده و وابستهٔ توأمة ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابوهریره شنیدم می‌گفت پیامبر(ص) در حجةالوداع همراه همه همسران خود حج گزارد و فرمود همین حج ــ حج آخر ــ است و پس از آن محصوربودن خواهد بود. ابوهریره می‌گفته است پس از آن فقط سوده دختر زمعه و زینب دختر جحش به حج و هیچ سفری نرفتند و گفتند پس از رسول خدا هیچ مرکبی ما را حرکت نخواهد داد.

همچنین محمد بن عمر واقدی، از حماد بن زید از هشام از ابن سیرین ما را خبر داد که سوده می‌گفته است * من که حج و عمره گزارده‌ام همانگونه که خدای عزوجلّ فرمان داده است در خانه خود آرام می‌گیرم.

یعقوب بن ابراهیم از پدرش، از صالح بن کیسان، از صالح بن نبهان آزادکرده و وابستهٔ توأمه ما را خبر داد که می‌گفته * از ابوهریره شنیده است که می‌گفته است هنگامی که پیامبر(ص) از حجةالوداع برگشت فرمود «آغاز محصوربودن و خانه‌نشینی فرا رسیده است». صالح می‌گفته است، سوده می‌گفت پس از این هرگز حج نمی‌گزارم.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب، از افلح بن حُمید، از قاسم بن محمد[1]، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * سوده اجازه خواست که پیش از ایشان و پیش از حرکت مردم به مِنیٰ

---

۱. یعنی قاسم پسر جناب محمد بن ابی‌بکر که عایشه عمه‌اش بوده است و توجه خواهید فرمود که عایشه نسبت به همهٔ اعقاب ابوبکر یا عمه است یا خاله و محرم آنان بوده است.

برود و پیامبر اجازه فرمود و سوده پیش از حرکت مردم به مِنی رفت و ما همان‌جا ماندیم تا شب را به صبح رساندیم و هم‌زمان با حرکت رسول خدا حرکت کردیم و اگر من هم از رسول خدا(ص) اجازه گرفته بودم و همانگونه که سوده اجازه گرفته بود پیش از مردم حرکت می‌کردم برای من دوست‌داشتنی‌تر بود.

محمد بن عبید طنافسی، از عبیدالله بن عمر، از عبدالرحمان بن قاسم از پدرش، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * دوست می‌داشتم همانگونه که سوده از رسول خدا اجازه گرفت من هم اجازه می‌گرفتم و نماز صبح را پیش از آمدن مردم در مِنی ــ ظاهراً مقصود مسجد خیف است ــ می‌گزاردم، از عایشه پرسیدند مگر سوده از رسول خدا اجازه گرفته بود؟ گفت آری و چون بانویی فربه و سنگین‌وزن بود پیامبر او را اجازه فرمود.

عبدالله بن وهب مصری از افلح بن حُمَیْد، از قاسم بن محمد از عایشه همسر رسول خدا ما را خبر داد که می‌گفته است * سوده دختر زمعه از رسول خدا اجازه گرفت که از مشعر به منی زودتر از مردم برود و چون بانویی فربه و سنگین‌وزن بود به او اجازه فرمود.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را حدیث کرد که می‌گفته است * از عبدالرحمان اعرج در مجلس درس او در مدینه شنیدم می‌گفت پیامبر(ص) برای سوده دختر زمعه از محصول خیبر هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار جو و برخی گفته‌اند گندم مقرر فرمود.[۱]

عارم بن فضل، از حماد بن زید از هشام بن حسان، از محمد بن عمر ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب برای سوده جوالی انباشته از درم فرستاد، سوده پرسید این چیست؟ گفتند درم است، گفت شگفتا در جوالی مثل خرما! ای کنیز چادرهای مرا بیاور و همان دم همه را میان بی‌نوایان پراکنده کرد.[۲]

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش از ابوصالح، از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * سوده دختر زمعه همسر سکران بن عمرو برادر سهیل بن عمرو بود، سوده

---

۱. محمد بن سعد ضمن شرح حال ام طالب دختر ابوطالب گفته است که واقدی کتاب مستقلی به نام جیره‌هایی که رسول خدا مقرر فرموده‌اند به‌نام «طُعم النبی» داشته است.

۲. نه‌تنها سوده که زینب دختر جحش هم از این بذل و بخشش عمر که نظام مالی مسلمانان را برهم زده بود سخت ناراحت شد و همه آن را همان روز میان بی‌نوایان تقسیم کرد. به شرح حال زینب در صفحات آینده مراجعه فرمایید.

در خواب چنان دید که گویی پیامبر(ص) شروع به راه‌رفتن فرمود و بر گردن سوده پا نهاد، سوده شوهر خود را از این خواب آگاه کرد، سکران گفت به جان پدرت سوگند اگر راست می‌گویی من خواهم مرد و پیامبر(ص) تو را به همسری خواهد گرفت، سوده گفت هرگز حرامم باد. هشام که این روایت را نقل می‌کرد می‌گفت ولی این حرف‌ها چیزی را دگرگون نمی‌سازد، سوده شبی دیگر در خواب دید درحالی‌که آرمیده است ماهی از آسمان بر او فرو افتاد و شوهر خود را از آن آگاه کرد، سکران گفت به جان پدرت که اگر خوابت درست باشد من چیزی زنده نخواهم بود و می‌میرم و تو پس از من ازدواج خواهی کرد. گوید سکران همان روز بیمار شد و چیزی نگذشت که درگذشت و پیامبر(ص) سوده را به همسری گرفتند.

محمد بن عبید طنافسی از محمد بن عمرو، از ابوسلمة بن عبدالرحمان و یحیی بن عبدالرحمان بن حاطب ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * خوله دختر حکیم بن اوقص سُلَمِیْ[1] همسر عثمان بن مظعون به حضور پیامبر آمد و گفت ای رسول خدا چنین می‌بینمت که به سبب از دست‌دادن خدیجه گرفتار اختلال شده‌ای، فرمود آری که مادر همهٔ فرزندان و مدیر خانه بود، خوله گفت اجازه می‌فرمایی کسی را برایت خواستگاری کنم؟ فرمود آری که شما زنها برای این کار شایسته‌ترید، خوله برای آن حضرت سوده را که از خاندان عامر بن لوی بود و هم عایشه دختر ابوبکر را خواستگاری کرد و پیامبر با هر دو ازدواج فرمود و با سوده در مکه زفاف کرد و چون عایشه در آن هنگام شش‌ساله بود رسول خدا چند سال بعد یعنی هنگام ورود به مدینه با او زفاف کرد.

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله بن مُسلم از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * سوده دختر زمعه در مدینه به سال پنجاه و چهارم هجرت و روزگار حکومت معاویة بن ابی سفیان درگذشت.

عایشه

دختر ابوبکر صدیق که پسر ابوقحافة بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن

---

۱. به گفتهٔ ابن عبدالبر در استیعاب، خوله از بانوان بسیار صالح و فاضل و آگاه به حدیث بوده است. سعد بن ابی وقاص و سعید بن مسیب و بشر بن سعید و عروة بن زبیر از او روایت کرده‌اند. شرح حال او در همین جلد طبقات هم خواهد آمد.

کعب بن لوی بوده است، مادر عایشه‌ام رومان دختر عمیر بن عامر بن دهمان بن حارث بن غنم بن مالک بن کنانة است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش از ابوصالح از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) عایشه را از ابوبکر خواستگاری فرمود. ابوبکر گفت من پیش از این به مُطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف وعده داده و گفتگو کرده‌ام که عایشه را به همسری پسرش جُبیر بدهم. آزادم بگذارید که این موضوع را لغو کنم و چنان کرد و سپس رسول خدا با عایشه که دوشیزه بود ازدواج فرمود.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن ابی رجال، از پدرش و او از مادرش عمرة دختر عبدالرحمان بن سعد بن زرارة ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم عایشه می‌گفت پیامبر(ص) در ماه شوال سال دهم بعثت و سه سال پیش از هجرت مرا که شش‌ساله بودم به همسری برگزید و پیامبر هجرت فرمود و به روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول وارد مدینه شد و در ماه شوال همان سال که هشتمین ماه هجرت بود با من زفاف فرمود و در آن هنگام نه‌ساله بودم.

محمد بن عمر واقدی، از ابوحمزه میمون که وابسته و آزادکرده عروة بن زبیر بوده است، از عروه از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) مرا به همسری برگزید و من در آن هنگام با دخترکان بازی می‌کردم و نفهمیدم که پیامبر مرا به همسری برگزیده است تا آنکه مادرم مرا گرفت و در خانه نگهداشت و اجازهٔ بیرون‌رفتن به من نداد به اندیشه‌ام گذشت که من دارای همسر شده‌ام ولی از مادرم نپرسیدم و او بود که مرا آگاه کرد.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن ابی زناد، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا مرا درحالی‌که شش ساله بودم به همسری برگزید و درحالی‌که نه‌سال داشتم با من زفاف فرمود، مرا درحالی‌که با دخترکان و همراه کنیزکان بازی می‌کردم به حضور آن حضرت بردند، هنگامی که پیامبر می‌آمد و دوستان و هم‌بازی‌های من از ایشان خود را پوشیده می‌داشتند و بیرون می‌رفتند. و هرگاه رسول خدا بیرون می‌رفت از حضور آنان با من خشنود بود یا دربارهٔ من آهسته به آنان سفارش می‌کرد.

وکیع بن جراح، از سفیان، از اسماعیل بن اُمیه، از عبدالله بن عروة، از عروه، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در ماه شوال مرا عقد فرمود و در ماه شوال با

من زفاف فرمود و کدامیک از همسران رسول خدا در نظرش خوشبخت‌تر و پیش او بهره‌مندتر از من بودند؟ و عایشه دوست می‌داشت که زنهای خانواده‌اش را در ماه شوال به خانهٔ شوهر ببرند.[1]

عبدالله بن نمیر، از اجلح، از عبدالله بن ابی ملیکه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) عایشه را از ابوبکر خواستگاری فرمود، ابوبکر گفت ای رسول خدا پیش از این اختیار او را به مطعم واگذار کرده‌ام که برای پسرش جبیر او را نامزد کرده است، اجازه فرمای تا او را از تعهد نسبت به ایشان برهانم، ابوبکر چنان کرد و جبیر عایشه را رها کرد و رسول خدا او را به همسری گرفت.

یزید بن هارون از فضیل بن مرزوق، از عطیه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) از عایشه دختر ابوبکر که دخترکی بود خواستگاری فرمود، ابوبکر پرسید که آیا می‌توان دختر برادر را به همسری گرفت؟ رسول خدا فرمود «تو برادر دینی منی» گوید ابوبکر عایشه را به ازدواج پیامبر درآورد با کابینی که اثاث خانه به قیمت پنجاه یا حدود پنجاه درم، در این هنگام دایه عایشه پیش او رفت و دست او را که با دیگر کودکان بازی می‌کرد گرفت و او را به حجره‌یی برد و جامه‌اش را مرتب کرد و چادری بر سرش افکند و او را به حضور پیامبر(ص) برد.

یزید بن هارون، از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * من شش ساله بودم که رسول خدا(ص) مرا عقد فرمود و نه‌ساله بودم که مرا به خانهٔ آن حضرت بردند، من سرگرم بازی‌کردن میان تاب و بانوج بودم و زلف داشتم در همان حال که بازی می‌کردم پیش من آمدند و مرا بردند و آماده‌ام ساختند و به حضور ایشان بردند و در آن‌جا چهره مرا که بر پارچهٔ حریری نقش بسته بود به من نشان دادند.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه از حُمید طویل از عبدالله بن عبدالله بن عبید بن عُمیر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) از مرگ خدیجه چنان افسرده و دل‌گیر شد که بر وجود عزیزش ترسیدند و سرانجام عایشه را به همسری برگزید.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین و محمد بن ربیعه کلابی از فضیل بن مرزوق، از عطیه

---

۱. در روایتی پس از این خواهید دید که چون در ماه شوالی طاعون خطرناکی مکه و مدینه را فراگرفته بوده است مردم ازدواج و زفاف را در ماه شوال خوش نمی‌داشته‌اند.

عوفی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) عایشه را با کابینی که خانه‌یی به بهای پنجاه یا حدود پنجاه درم بود به همسری گرفت.

وکیع از سفیان از ابواسحاق از ابوعبیده ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) عایشه را در هفت سالگی عقد و در نه‌سالگی با او زفاف فرمود و رسول خدا به هنگامی که عایشه هیجده‌ساله بود رحلت فرمود.

همچنین وکیع از هشام بن عروة از پدرش ما را خبر داد که پیامبر(ص) عایشه را در شش یا هفت سالگی او عقد و در نه‌سالگی او با او زفاف فرمود.

ابومعاویه ضریر، از اعمش، از ابراهیم، از اسود، از گفتهٔ خود عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) در نه‌سالگی او با او ازدواج فرموده است و در هیجده‌سالگی او رسول خدا رحلت فرموده است.

فضل بن دکین، از اسرائیل، از ابواسحاق از ابوعبیدة ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) عایشه را در شش سالگی او عقد کرد و در نه‌سالگی با او زفاف کرد و در هیجده سالگی عایشه آن حضرت رحلت فرمود.

عبدالوهاب بن عطاء هم از اسرائیل از ابواسحاق از مصعب بن سعد مانند همین را نقل کرد.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد نبیل و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی همگی از سفیان از اسماعیل بن امیّة از عبدالله پسر عروة از گفتهٔ خود عایشه ما را خبر دادند که می‌گفته است * پیامبر(ص) به ماه شوال مرا عقد فرمود و به ماه شوال مرا به خانهٔ او بردند و کدامیک از زنان او در نظرش خوشبخت‌تر و بهره‌مندتر از من بوده است؟!

گوید عایشه دوست می‌داشت که مراسم زفاف زنهای خانوادهٔ او در ماه شوال باشد. ابوعاصم می‌گفت به سبب طاعون فراگیری که در روزگاران گذشته در ماه شوال اتفاق افتاده بود مردم از مراسم عقد و زفاف در ماه شوال کراهت داشتند. ابوعاصم همچنان می‌گفت سفیان این خبر را به سال یکصد و چهل و شش در شهر مکه و در خانهٔ حسن بن وهب جُمحی برای ما نقل کرد.

مسلم بن ابراهیم، از جعفر بن سلیمان، از هشام بن عروة، از پدرش از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در هفت سالگی من مرا عقد و در نه‌سالگی با من زفاف فرمود و من همراه دوستان خود عروسک‌بازی می‌کردیم و هرگاه پیامبر(ص) می‌آمد و

عروسکها پیش ما بود می‌فرمود آرام و بر جای خود باشید.

عفان بن مسلم، از وهیب، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * در حضور پیامبر(ص) با عروسکهای خود بازی می‌کردم و دوستان هم‌سن و سالم پیش من می‌آمدند و آنان از رسول خدا خود را پوشیده و پس پرده نگه می‌داشتند و پیامبر(ص) پوشیده به آنان می‌فرمود همراه من بازی کنند.[1]

عفان بن مُسلم، از وُهیب، از هشام بن عروة از پدرش از خود عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * شش‌ساله بوده است که پیامبر(ص) او را عقد فرموده و نه‌ساله بوده که با او زفاف کرده است و نه‌سال هم پیش آن حضرت بوده است.

عارم بن فضل، از حماد بن زید از هشام بن عروة از پدرش از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در هفت سالگی مرا عقد فرمود و در نه‌سالگی با من زفاف کرد.

کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان از زُهری ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در شش سالگی عایشه او را عقد و در نه‌سالگی او با او زفاف فرمود و در هیجده‌سالگی او رحلت فرمود.

محمد بن حُمَیْد عبدی از معمر از زهری و هشام بن عروة ما را خبر داد که هردو می‌گفته‌اند * پیامبر(ص) با عایشه در نه یا هفت سالگی زفاف فرموده است.

احمد بن اسحاق حضرمی، از وُهَیْب از عبدالله بن عُمر از یزید بن رومان، از عُروه، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار رسول خدا(ص) عروسک‌بازی می‌کردم!

محمد بن عمر واقدی، از خارجة بن عبدالله از یزید بن رومان از عروة از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی پیامبر(ص) پیش من آمدند و من سرگرم عروسک‌بازی بودم فرمودند ای عایشه این‌ها چیست ـ این کارها چیست؟ گفتم اسبهای سلیمان(ع) است و آن حضرت تبسم فرمود.

محمد بن عمر واقدی، از اسرائیل، از اعمش، از ابراهیم، از اسود، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در شش سالگی مرا عقد و در نه‌سالگی با من زفاف فرمود و هیجده‌ساله بودم که رحلت فرمود.

---

۱. قرار بر نقد و بررسی این روایتها که بیشتر آن هم از فرزندان زبیر است نیست وگرنه به‌راستی از خوانندگان گرامی می‌پرسم که عروسک‌بازی از افتخارها شمرده می‌شود!؟ که این همه روایت نقل کنند!

محمد بن عمر واقدی، از موسی بن محمد بن عبدالرحمان، از ریطه، از عمرة دختر عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * از عایشه پرسیدند رسول خدا(ص) چه هنگامی با تو زفاف فرمود؟ گفت هنگامی که رسول خدا به مدینه هجرت فرمود ما و دخترانش را در مکه گذاشت و چون به مدینه رسید زید بن حارثه و برده آزادکرده و وابستهٔ خود یعنی ابورافع را گسیل داشت و دو شتر در اختیار آن دو گذاشت و پانصد درم هم که از ابوبکر وام گرفته بود به آنان داد که هرچند مرکبی که مورد نیاز باشد خریداری کنند، ابوبکر هم عبدالله بن اُرَیقط دیلی را همراه دو یا سه شتر فرستاد و به پسرش عبدالله بن ابی‌بکر نوشت که خانواده ابوبکر یعنی مادرم ام رومان و من و خواهرم اسماء همسر زبیر را سوار کند و روانه سازد، ما با هم از مکه بیرون آمدیم و چون به منطقه قُدَیْد[1] رسیدیم زید بن حارثه با آن پانصد درم سه شتر خرید و همگان بیرون آمدیم و با طلحة بن عبیدالله که می‌خواست همراه خانواده ابوبکر هجرت کند برخوردیم و همه همراه شدیم، زید بن حارثه و ابورافع فاطمه(ع) و ام کلثوم و سوده دختر زمعه ــ همسر رسول خدا ــ و ام ایمن و اُسامة بن زید را همراهی می‌کردند و عبدالله بن ابی بکر ام رومان همسر ابوبکر و دو خواهر خود را همراهی می‌کرد. طلحة بن عبیدالله هم همراه ما بود و همه به راه افتادیم، چون به منطقهٔ بیض که در مِنی است رسیدیم شتری که من و مادرم در هودجی بر آن سوار بودیم رم کرد مادرم فریاد می‌کشید که ای وای بر دخترم! ای وای بر نوعروسم! سرانجام شتر ما راکه داشت از گردنه سرازیر می‌شد گرفتند و خدای عزوجل ما را به سلامت داشت، و چون به مدینه رسیدیم من هم همراه افراد خانواده ابوبکر بودم، خانوادهٔ رسول خدا هم جایی منزل کردند، و رسول خدا(ص) در آن هنگام مسجد و حجره‌هایی را اطراف آن می‌ساخت و همسر و خانوادهٔ خود را آن‌جا منزل داد ما مدتی در خانهٔ ابوبکر بودیم، ابوبکر به پیامبر(ص) گفت چه چیزی شما را از بردن همسرت به خانه‌ات بازمی‌دارد؟ فرمود مهریه و کابین، ابوبکر دوازده و نیم وقیه به ایشان داد و آن حضرت همان را برای ما فرستاد و در همین حجره که هم‌اکنون ساکن هستم و رسول خدا هم در همین حجره رحلت فرمود با من زفاف کرد و پیامبر برای خود دری در مسجد گشود که روبه‌روی دری بود که به عایشه اختصاص داشت، عایشه می‌گفته است پیامبر(ص) قبلاً سوده را هم در حجره‌یی که کنار

---

۱. قُدَید: نام جایی نزدیک مکه است. به معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۳۸ مراجعه فرمایید.

حجرهٔ من بود ساکن فرموده بود و پیش از زفاف با من پیش سوده و در خانهٔ او بودند.

احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر بن معاویه، از هشام بن عروه، از عروه، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * سوده هم شبانروز نوبت خود را به عایشه واگذار کرد و گفت نوبت من از عایشه باشد و پیامبر(ص) دو روز را به عایشه تخصیص دادند یعنی روز خودش و روز سوده را.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه از هشام پسر عروة از عبّاد بن حمزة بن عبدالله بن زبیر از خود عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * به رسول خدا گفتم زنها هم کنیه دارند برای من هم کنیه‌یی تعیین فرما، فرمود به نام پسرت عبدالله کنیه خود را انتخاب کن.[۱]

حجاج بن نصر، از عیسی بن میمون، از قاسم بن محمد، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * من با ده امتیاز بر دیگر زنان رسول خدا برتری داده شده‌ام، گفته شد ای مادر مؤمنان آن ده فضیلت چیست؟ گفت اینکه رسول خدا دوشیزه‌یی جز مرا به همسری نگرفته است، و زنی را که پدر و مادرش هر دو از مهاجران باشند جز من نگرفته است، و خداوند حکم تبرئه مرا از آسمان نازل فرموده است، و اینکه جبریل تصویر مرا که بر پارچه حریری نقش بسته بود برای ایشان آورد و به آن حضرت گفت صاحب این چهره را به همسری بگیر که همو همسر تو است، و من و رسول خدا از آب یک ظرف غسل می‌کردیم و این کار را نسبت به هیچ‌یک از زنان خود انجام نمی‌داد، و درحالی‌که ـ در خانه ـ نماز می‌گزارد من از مقابل او رفت‌وآمد می‌کردم که این کار را هم نسبت به هیچ‌یک از همسران خود انجام نداده است، و هنگامی که با من بود وحی بر آن حضرت نازل می‌شد و هنگامی که با زنهای دیگرش بود وحی بر او نازل نمی‌شد، و خداوند او را قبض روح فرمود درحالی‌که میان سینه و گلوی من تکیه داده بود، و در آن شبی رحلت فرمود که نوبت من بود و در حجرهٔ من به خاک سپرده شد.[۲]

---

۱. یعنی عبدالله بن زبیر که خواهرزادهٔ عایشه است.

۲. برای خوانندگان گرامی چند توضیح لازم به‌نظر می‌رسد، نخست اینکه حجاج محدثی ضعیف بوده و نسایی او را مورد اعتماد نمی‌دانسته است. ابو داود هم می‌گفته است احادیث او را رها کرده‌اند. ابوحاتم هم او را ضعیف شمرده است. در این باره به شمارهٔ میزان‌الاعتدال، شمارهٔ ۱۷۴۸ مراجعه فرمایید، دوم آنکه خداوند متعال در آیهٔ چهارم سورهٔ تحریم، دربارهٔ همسران رسول خدا که ممکن است به او ارزانی فرماید، بیوگان را بر دوشیزگان مقدم داشته است. سوم آنکه به گفتهٔ خود مؤلف طبقات برطبق بسیاری از روایات آن حضرت در آغوش علی علیه‌السلام رحلت فرموده است نه در

←

شبابة بن سوّار، از شعبه، از حکم از ابووائل ما را خبر داد که می‌گفته است * عمار بن یاسر سخن از عایشه به میان آورد و گفت به‌هرحال ما او را همسر رسول خدا در دنیا و آخرت می‌دانیم.

معلی بن اسد از وهیب بن خالد و عبدالعزیز بن مختار ما را خبر دادند که هر دو می‌گفته‌اند * هشام بن عروة از گفتهٔ پدرش از عایشه برای ما نقل کرد که پیامبر(ص) به او گفته‌اند دوبار تو را در خواب دیدم بدینگونه که مردی را دیدم که تو را در پارچهٔ حریری بر دست گرفته و می‌گوید کسی که زیر این حریر است همسر تو خواهد بود و چون پارچهٔ حریر راکنار زد دیدم تو زیر آن پارچه‌ای و من با خود گفتم اگر این تقدیر خداوند باشد خودش آن را فراهم خواهد فرمود.

عفان بن مسلم، از وهیب بن خالد، از هشام بن عروة از عباد بن حمزة بن عبدالله بن زبیر ما را خبر داد که * عایشه به پیامبر گفته است ای رسول خدا! آیا بر من کنیه‌یی نمی‌نهی؟ و پیامبر فرموده‌اند به نام پسرت عبدالله کنیهٔ خود را انتخاب کن و کنیهٔ عایشه ام عبدالله بوده است.

عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون، از شعیب بن حبحاب ما را خبر داد که می‌گفته است * از شعبی شنیدم که می‌گفت مسروق هرگاه حدیثی را از ام‌المؤمنین عایشه نقل می‌کرد می‌گفت بانوی راستگو و دختر صدیق و کسی که از اتهام تبرئه شده است برای من چنین و چنان حدیث کرده است، کس دیگری غیر از شعبی می‌گفته است مسروق محبوبهٔ حبیب خدا را هم می‌افزوده است.

ابو ولید هشام طیالسی از ابوعوانه، از فراس، از عامر، از مسروق ما را خبر داد که می‌گفته است * زنی به عایشه گفت مادرجان! عایشه گفت من مادر تو نیستم، مادر مردان شمایم.[1]

ابوولید هشام طیالسی، از ابوعوانه، از هشام بن عروة از پدرش از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * عروسکهایی داشته است که با آنها بازی می‌کرده است و هرگاه

←

آغوش عایشه، چهارم آنکه روایت متضمن ترک ادب از سوی عایشه در هنگام نمازگزاردن رسول خداست و فضیلتی شمرده نمی‌شود و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که خداوند در آیهٔ ۶، سورهٔ سی‌وسوم ــ احزاب همسران حضرت ختمی‌مرتبت را به منزلهٔ مادر مؤمنان یاد فرموده است یعنی ازدواج با ایشان حرام است نه اینکه محرم باشند. برای آگهی بیشتر به تفسیر آیهٔ مذکور در تفسیر ابوالفتوح مراجعه فرمایید.

پیامبر(ص) می‌آمده‌اند عایشه آنها را زیر پارچه و جامه پنهان می‌کرده است، ابوعوانه می‌گفته است لابد برای اینکه او را از آن کار منع نکنند.

همین هشام، از ابوعوانه، از عبدالملک بن عُمیر از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * مزایایی به من عطا شده است که به هیچ زنی عطا نشده است!؟ پیامبر(ص) مرا در هفت‌سالگی عقد فرمود و فرشته‌یی درحالی‌که تصویر مرا در دست داشت پیش پیامبر آمد و پیامبر بر آن تصویر نگریست و در نه‌سالگی من با من زفاف فرمود، و من جبریل را دیده‌ام و هیچ زن دیگری او را ندیده است، و من در نظر او محبوب‌ترین همسرانش بودم![1] و پدرم محبوب‌ترین یارانش در نظرش بود، در خانهٔ من بیمار شد و من پرستاری آن حضرت را عهده‌دار شدم و رحلت فرمود درحالی‌که کسی جز من و فرشتگان حضور نداشت.[2]

همین هشام، از شریک، از هشام بن عروة از پدرش از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که سوده سالخورده شد نوبت خود را به من بخشید و پیامبر(ص) دو روز را به من اختصاص می‌داد، هم روز خودم و هم روز او را.

عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از حُمید بن عریب ما را خبر داد که می‌گفته است * به روز جنگ جمل مردی شروع به دشنام‌دادن به عایشه و نسبتهای ناروادادن به او شد و مردم گرد او گرد آمدند. عمار پرسید چه خبر است، گفتند مردی بر پوستین عایشه افتاده است. عمار به آن مرد گفت خاموش باش ای ناستوده که عوعو می‌کنی، آیا به زنی که محبوب رسول خدا بوده است دشنام می‌دهی و تهمت می‌بندی، هماناکه عایشه در بهشت هم همسر رسول خداست.[3]

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُویس، از سلیمان بن بلال، از اُسامة بن زید لیثی، از ابوسلمه

---

۱. مناسب است خوانندگان گرامی به آیهٔ ۴، سورهٔ شصت‌وششم ـ تحریم که در سالهای پایانی زندگانی حضرت ختمی‌مرتبت نازل شده است مراجعه و دقت فرمایند که خطاب به عایشه و همتای دیگرش حفصه چه فرموده شده است، زمخشری مفسر بزرگ اهل سنّت و دیگران تصریح کرده‌اند که مورد خطاب عایشه و حفصه‌اند، دقت در همین آیه روشن‌ترین دلیل بر نادرستی سخن این بانوست که خود را محبوب‌ترین می‌داند، پروردگار ما را از به خودشیفتگی محفوظ بدار.

۲. امیدوارم که این اخبار مجعول باشد و به عایشه بسته باشند وگرنه باید بسیار بی‌پروا بود که دروغهایی به این روشنی بر زبان آورد. لطفاً در جلد دوم همین کتاب طبقات به بخش گزارش رحلت حضرت رسول(ص) مراجعه فرمایید تا ببینید آیا عایشه تنها بوده است!!

۳. سلام و رحمت خدا بر دست‌پروردگان حضرت ختمی‌مرتبت و مکتب علوی که با وجود شمشیرکشیدن عایشه و طلحه و زبیر بر روی ایشان بدین سان درس اخلاق می‌دهند، ولی گوش شنوا و دیده و دل عبرت‌بین کجاست.

ماجشون، از ابومحمد آزادکرده و وابسته غفاری‌ها ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه از رسول خدا پرسید همسران شما در بهشت چه کسانی هستند؟ پیامبر فرمود تو از آنانی.

یزید بن هارون، از اسماعیل بن ابی خالد، از مصعب بن اسحاق بن طلحه ما را خبر داد که می‌گفته است * به من خبر داده‌اند که پیامبر فرموده‌اند «برای اینکه مرگ بر من آسان باشد عایشه یا کفهای دستهایش را که در بهشت بود به من نشان دادند».[1]

عبدالله بن نمیر، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * با عروسکها بازی می‌کردم چند دختر و بانوی هم‌سن و سال من هم می‌آمدند و همراه من بازی می‌کردند و چون رسول خدا را می‌دیدند از آن حضرت فاصله می‌گرفتند و می‌رفتند و پیامبر(ص) آنان را به خانه می‌آورد و با من بازی می‌کردند.

ابومعاویه ضریر، از اسماعیل بن سُمَیع، از مسلم بطین ما را خبر داد که پیامبر(ص) فرموده‌اند «عایشه در بهشت همسر من است».

همو، از هشام بن عروة، از عباد بن حمزه ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه به حضور رسول خدا رفته و گفته است ای رسول خدا به زنان خود کنیه ارزانی داشته‌ای مرا هم کنیه‌ای ارزانی دار، پیامبر فرموده‌اند به‌نام خواهرزاده‌ات عبدالله کنیه خود را برگزین.

انس بن عیاض لیثی هم از همان راویان ما را خبر داد که * عایشه به پیامبر(ص) گفته است آیا به من کنیه ارزانی نمی‌داری؟ و فرموده‌اند به نام پسرت عبدالله بن زبیر کنیه‌ات را برگزین و کنیه او ام عبدالله بوده است.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از مُسلم، از مسروق ما را خبر داد که * از او پرسیده‌اند آیا عایشه احکام و مسائل میراث را به‌خوبی می‌دانسته است؟ و او پاسخ داده آری، سوگند به کسی که جان من در دست اوست مشایخ اصحاب حضرت ختمی‌مرتبت را دیدم که همگی از بزرگان بودند و مسائل میراث را از او می‌پرسیدند.

ابومعاویه ضریر و محمد بن عبدالله طنافسی هر دو از اعمش از مسلم ما را خبر دادند که هرگاه از عایشه حدیث نقل می‌کرده می‌گفته است بانوی راستگو و فرزند صدیق و محبوب حبیب خدا را که از تهمت تبرئه شده است مرا بدینگونه حدیث کرد.

ابومعاویه ضریر از اعمش از تمیم بن سلمه از عروة، و همچنین از گفتهٔ هشام بن عروه

---

۱. به‌راستی نمی‌فهمیده‌اند که مرگ برای بزرگواری که به رفیق اعلی می‌پیوندد عین وصل است و با ساختن اینگونه روایات سست به خیال بزرگ‌کردن عایشه از مقام والای رسول خدا می‌کاهند.

ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * عایشه را دیدیم که هفتاد هزار درم صدقه داد و در همان حال پیراهن خود را وصله می‌زد، یا در عبادت سخت کوشا بود.[۱]

ابومعاویه ضریر، از هشام بن عروة از محمد بن منکدر، از اُم ذرّه[۲] ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن زبیر صد هزار درم در دو جوال برای عایشه فرستاد، عایشه بشقابی خواست و در همان روز که روزه هم بود شروع به تقسیم آن مال میان مردم کرد، و چون روز را به شب رساند گفت ای کنیزک افطار مرا بیاور، ام ذره گفت ای ام‌المؤمنین! آیا با این پول که همه را انفاق کردی نمی‌توانستی یک درم گوشت بخری که با آن افطار کنی؟ عایشه گفت بر من سخت مگیر اگر قبلاً گفته بودی این کار را کرده بودم.

اسباط بن محمد، از مطرف، از ابواسحاق، از مصعب بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر برای همسران رسول خدا ده‌هزار درم مقرری ــ سالیانه ــ تعیین کرد و برای عایشه به این دستاویز که محبوبهٔ رسول خداست دو هزار درم بیشتر مقرر داشت.

وکیع بن جراح و محمد بن عبید هر دو از اسماعیل بن ابی خالد از قیس بن ابی حازم نقل می‌کرد که می‌گفته است * عمرو بن عاص از پیامبر پرسید ای رسول خدا محبوب‌ترین مردم در نظر شما کیست؟ فرمود «عایشه»! عمرو عاص گفت مقصودم از مردان بود، فرمود «پدرش»![۳]

فضل بن دکین، از سفیان، از فراس، از شعبی، از مسروق ما را خبر داد که می‌گفته است * زنی به عایشه گفت مادرجان! عایشه گفت من مادر تو نیستم، مادر مردان شمایم.

ابواسامه حماد بن اسامه از هشام بن عروة از پدرش، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا به من فرمود، دوبار تو را در خواب دیدم که تو را پیچیده در پارچه حریری آوردند و چهره‌ات را گشودند که تو بودی و به من گفته می‌شد این همسر تو است و من می‌گفتم اگر این تقدیر خدا باشد آن را برآورده می‌فرماید.

محمد بن زید واسطی، از مجالد بن سعید، از عامر شعبی، از مسروق ما را خبر داد که

---

۱. در پاره‌یی از نسخ ترفع و در پاره‌یی دیگر ترقع است و با مراجعه به ابن اثیر، النهایه، در ترجمه هر دو معنی را در نظر گرفتم.

۲. این بانو که خدمتکار عایشه بوده از اصحاب هم شمرده شده است. ابن سعد در همین جلد طبقات نام او را آورده است.

۳. برای آگهی از محبوب‌ترین مردان در نظر رسول خدا(ص) لطفاً به صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۲۹۹ و مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۰ و حافظ ابونعیم اصفهانی، حلیة الاولیاء، ج ٦، ص ۳۳۹ و خطیب، تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۷۱ و ابن اثیر، اسدالغابة، ج ۴، ص ۳۰ و... مراجعه فرمایید که معلوم می‌شود علی علیه‌السلام است.

می‌گفته است * عایشه به من گفت جبریل را درحالی‌که سوار بر اسب بود و رسول خدا(ص) با او آهسته سخن می‌گفت بر در همین حجره ایستاده دیدم، پس از اینکه رسول خدا(ص) وارد حجره شد گفتم ای رسول خدا این که بود که با او آهسته و در گوشی سخن می‌گفتی؟ فرمود مگر او را دیدی؟ گفتم آری، فرمود او را شبیه چه کسی یافتی؟ گفتم او را شبیه دحیه کلبی دیدم، فرمود خیر فراوانی را دیدی او جبریل است، عایشه می‌گفت چیزی نگذشت که پیامبر فرمودند ای عایشه! این جبریل است که بر تو سلام می‌رساند، گفتم سلام بر او باد خدای بر این واردشونده پاداش نیکو بدهد.

یزید بن هارون و وکیع بن جراح و فضل بن دکین هر سه از زکریاء بن ابی زائدة از شعبی، از ابوسلمه، از عایشه ما را خبر دادند که می‌گفته است * رسول خدا به من فرمود جبریل بر تو سلام می‌رساند، من در پاسخ گفتم سلام و رحمت خدا بر او باد. وکیع می‌گفته است عبدالله بن حبیب از شعبی در این حدیث افزوده است که پیامبر(ص) فرمودند به‌به، و مطیع بن عبدالله از شعبی افزوده است که عایشه گفته است خوشامد بر این واردشونده و دیدارکننده باد.

عفان بن مسلم، از شعبه، از عبدالرحمان بن قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است * قاسم می‌گفت که عایشه روزه دهر می‌گرفته است.[1]

حجاج بن محمد، از ابن جُریج از عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * من و عبید بن عمیر هنگامی که عایشه در کنار کوه ثبیر در مِنی ساکن بود پیش او می‌رفتیم، گوید از عطا پرسیدم حجاب او چگونه بود؟ گفت او درون خیمه‌یی ترکی بود که پرده‌اش آویخته و حائل میان ما و او بود، ولی در کودکی خود بر تن عایشه پیراهنی زردرنگ که با زعفران رنگ شده بود دیدم.

کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان ما را خبر داد که می‌گفته است * از زهری دربارهٔ این مسئله پرسیدم که اگر مردی زن خود را مختار کند که اگر می‌خواهد جدا شود و آن زن زندگی با آن مرد را اختیار کند آیا حکم طلاق دارد؟ زهری در پاسخ گفت عروة بن زبیر از عایشه برای من نقل کرد که می‌گفته است رسول خدا(ص) پیش من آمد و فرمود کاری را به تو پیشنهاد می‌کنم، ولی در پاسخ به آن شتاب مکن تا با پدر و مادر خود مشورت و رایزنی

۱. یعنی پیوسته و فراوان.

کنی، گفتم ای رسول خدا چه پیشنهادی است و آن حضرت آیه‌های بیست و هشت و بیست و نه سورهٔ احزاب را برای من تلاوت فرمود که می‌فرماید «ای پیامبر به همسرانت بگو که اگر زندگی و زیور این جهانی را می‌خواهید بیایید تا شما را بهره‌مند سازم و شما را رها سازم. رهاساختن پسندیده، و اگر خواستار خدا و پیامبرش و سرای دیگر باشید همانا خداوند برای نیکوکاران شما پاداشی بزرگ فراهم فرموده است»[1] عایشه به پیامبر گفت در چه کاری امر می‌فرمایی که با پدر و مادرم رایزنی کنم! بدون هیچ تردید من خدا و پیامبرش و سرای دیگر را برمی‌گزینم، گوید پیامبر(ص) را خوش آمد و شاد شد و فرمود همین پیشنهاد را که بر تو عرضه کردم به دیگر همتایان تو نیز عرضه خواهم کرد. من گفتم ای رسول خدا آنان را از سخن و انتخاب من آگاه مکن ولی آن حضرت نپذیرفت و پیشنهاد را به آنان عرضه می‌کرد و بلافاصله می‌فرمود عایشه خدا و پیامبرش و سرای دیگر را برگزیده است، عایشه می‌افزوده است که رسول خدا(ص) پیشنهاد طلاق را بر ما عرضه فرمود و ما آن را طلاق ندانستیم و طلاق نشمردیم.

ابوبکر محمد بن ابی مرة مکی، از نافع بن عمر، از ابن ابی مُلَیْکه ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن زبیر هرگاه از عایشه حدیث می‌کرد می‌گفت «سوگند به خدا که عایشه هرگز بر رسول خدا دروغ نبسته است».

سعید بن منصور، از ابن ابی‌الزناد، از هشام بن عروة از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه به من گفت ای خواهرزاده! پیامبر(ص) به من فرمود بر من پوشیده نمی‌ماند که چه هنگامی خشنودی و چه هنگام خشمگینی، گفتم ای رسول خدا چگونه می‌شناسی پدر و مادرم فدای تو باد، فرمود هنگامی که خشنودی چون می‌خواهی سوگند بخوری می‌گویی نه به پروردگار محمد سوگند و هرگاه خشمگینی می‌گویی نه به خدای ابراهیم، گفتم راست می‌فرمایی همینگونه است.

محمد بن ربیعه کلابی، از اسماعیل بن رافع از گفتهٔ اسحاق کور ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عایشه رفتم پشت پرده رفت گفتم از من که تو را نمی‌بینم رعایت حجاب می‌کنی؟ گفت بر فرض که تو مرا نبینی من تو را می‌بینم.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که

---

۱. برای آگهی بیشتر دربارهٔ این دو آیه در منابع فارسی به تفسیر کشف‌الاسرار میبدی، ج ۸، ص ۴۱ و تفسیر ابوالفتوح، ج ۹، ص ۱۴۸ مراجعه فرمایید.

می‌گفته است * در مجلس درس حدیث عبدالرحمان اعرج در مدینه شنیدم که می‌گفت رسول خدا(ص) برای عایشه از فرآوردهٔ کشاورزی خیبر هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار گندم یا جو جیره مقرر فرمود.

انس بن عیاض و عبدالله بن نمیر هر دو از هشام بن عروة از پدرش ما را خبر دادند که می‌گفته است * عایشه عبایی از خز داشت که آن را می‌پوشید و همان را به عبدالله بن زبیر پوشاند.

یزید بن هارون، از هشام بن حسان، از شمیسة[۱] ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عایشه رفته و بر تن او جامه مرتب و ضخیم و پیراهن و روسری و روبند دیده که گویا با کمی زعفران رنگ شده بوده است.[۲]

اسحاق بن یوسف ازرق از مالک از گفتهٔ زنی از عمه‌اش ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه جامه‌های رنگ‌شده با زعفران می‌پوشیده است.

انس بن عیاض از یحیی بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * از عبدالرحمان بن قاسم شنیدم می‌گفت عایشه در حالت احرام هم جامه‌یی که با عُصْفُر[۳] رنگ شده بود می‌پوشید.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس، از سلیمان بن بلال، از عمرو بن ابی عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * از قاسم بن محمد[۴] شنیدم می‌گفت عایشه در حال احرام هم جامه‌های رنگی زرد و گلفام می‌پوشید.

فضل بن دکین، از سفیان، از عبدالرحمان بن قاسم از پدرش ما را خبر داد که عایشه خود می‌گفته است * جامه زرد می‌پوشیده است.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب، از عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن ابی عمرو ما را خبر

---

۱. ابن اثیر در اسدالغابه از این بانو نام نبرده است، ابن حجر عسقلانی در الاصابه ذیل شماره ۶۳۷ بخش زنها نام او را به صورت شمیته نه شمیسه آورده است.

۲. ترکیب «سید الصفاق» که در وصف جامه در این روایت آمده است بر این بنده روشن نشد با تسامح و قرینه‌یی که ذیل کلمهٔ صفاق در لسان‌العرب دیدم ترجمه کردم، راهنمایی اهل فضل مایهٔ سپاس خواهد بود.

۳. عصفر: دانه‌یی گیاهی زردرنگ که در صحراهای عربستان فراوان می‌روید و با آن جامه‌ها را رنگ می‌کنند که شبیه رنگ زعفران است، ابن منظور در لسان‌العرب توضیح داده است.

۴. توجه دارید که قاسم پسر محمد بن ابی‌بکر و برادرزادهٔ عایشه است و عبدالرحمان پسر قاسم است و طبیعی است که هر دو به عایشه محرم بوده‌اند.

داد که می‌گفته است * به قاسم بن محمد گفتم گروهی می‌پندارند که رسول خدا از پوشیدن جامه‌هایی که با عصفر رنگ شده است و زیورهای زرینه نهی فرموده‌اند، گفت یاوه می‌گویند خودم عایشه را دیدم که جامه زرد می‌پوشید و انگشتری زرین بر دست می‌کرد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابی مُلَیْکه ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن عایشه پیراهنی گلفام دیدم.

همو، از عبدالرحمان بن قاسم ما را خبر داد که قاسم می‌گفته است * عایشه در پیراهن زرد مُحرِمْ می‌شد.

معلی بن اسد، از معلی بن زیاد قطعی از گفتهٔ بکره دختر عقبه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عایشه رفته و عایشه پیراهن زردرنگ بر تن داشته است، می‌گوید از عایشه دربارهٔ حنا پرسیدم گفت گیاه پاکیزه و آب پاکی است. گوید دربارهٔ آرایش ــ سرمه کشیدن به ابرو و چشم ــ از عایشه پرسیدم، گفت در صورتی که همسر داشته باشی اگر به‌عنوان مثل بتوانی تخم چشم خود را بیرون آوری و آن را زیباتر از آنچه هست کنی چنین کار را انجام بده.

حجاج بن نصیر از علی بن مبارک ما را خبر داد که می‌گفته است * اُم شیبة می‌گفت بر تن عایشه پیراهن رنگ‌شده با عصفر ــ زردرنگ ــ دیدم.

معن بن عیسی، از مخرمة بن بکیر، از پدرش از عَمْره ما را خبر داد که عایشه می‌گفته است * برای هر زنی از سه جامه به هنگام نماز چاره نیست که در آن نماز بگزارد، پیراهنی و روسری بزرگی و جامه سراسری که تمام بدنش را بپوشاند. می‌گوید عایشه هم به هنگام نماز ردای معمولی خود را کنار می‌گذاشت و همان جامهٔ بلند و سراسری را می‌پوشید.

همو، از مالک از علقمه بن ابی علقمه از گفتهٔ مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * حفصه دختر عبدالرحمان درحالی‌که روسری نازکی بر سر داشت ــ با مقنعهٔ نازکی ــ پیش عایشه رفت، عایشه آن مقنعه را بر تن حفصه پاره کرد و مقنعه‌یی ضخیم بر او پوشاند.[1]

مسلم بن ابراهیم از گفتهٔ ام نصر، از گفتهٔ معاذه ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن عایشه ملافه رنگ‌شده با عصفر ــ زردرنگ ــ دیده است.

۱. خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که حفصه برادرزادهٔ عایشه است و این‌گونه رفتار از عمه‌یی چون عایشه نسبت به برادرزاده‌اش غیرمعمول نیست، این حفصه برادرزادهٔ عایشه و خواهرزادهٔ ام سلمه همسران حضرت ختمی‌مرتبت است، شرح حال او در همین جلد طبقات آمده است.

محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از ابن جریح از حسن بن مُسلم، از صفیه ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه را دیدم که با نقاب و روبند طواف می‌کرد.

حجاج بن نصیر، از ابوعامر خزّاز، از عبدالله بن ابی مُلیکه ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن عایشه جامه مضّرج دیده است، گوید از او پرسیدم مضرّج چیست؟ گفت همان رنگی که شما آن را گلفام می‌گویید.

فضل بن دکین از حبیب دختر عباد بارقی، از مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن عایشه پیراهن سیاه و مقنعه سیاه دیدم.

سلیمان بن حرب و مسلم بن ابراهیم هر دو از اسود بن شیبان از گفتهٔ ام مغیره که از آزادکردگان و وابستگان انصار بود ما را خبر داد که می‌گفته است * از عایشه دربارهٔ لباس ابریشمی ــ برای بانوان ــ پرسیدم، گفت به روزگار زنده‌بودن حضرت ختمی‌مرتبت ما جامه‌یی به‌نام سیراء می‌پوشیدیم که در بافت آن ابریشم هم به کار رفته بود.

محمد بن محمد بن ولید ازرقی مکّی، از داود بن عبدالرحمان، از یحیی بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * از قاسم بن محمد بن ابی‌بکر شنیدم که می‌گفت جامه و روپوش خزی که به روز سردی بر دوش او بود، عایشه بر او پوشانده است و او استفاده از آن را رها نمی‌کند.

معن بن عیسی از مالک بن انس از هشام بن عروة از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه روپوش خزی را که خود می‌پوشیده است به عبدالله بن زبیر پوشانده است.

معن بن عیسی و مطرف بن عبدالله هر دو از مالک بن انس از نافع وابستهٔ عبدالله بن عُمر از قاسم بن محمد ما را خبر دادند که می‌گفته است محمد بن اشعث به عایشه گفت اجازه می‌دهی پوستینی ــ ظاهراً یعنی از پوست روباه یا خرگوش ــ برای تو فراهم آوریم و هدیه کنیم که بپوشی تا گرم‌تر باشی، عایشه گفت خوش نمی‌دارم پوست جانوران مرده را بپوشم، محمد بن اشعث گفت خودم بر آن کار اقدام می‌کنم و فقط از پوست جانورانی که به روش درست سربریده باشند فراهم می‌کنم، محمد آن را فراهم آورد و برای عایشه فرستاد و عایشه آن را می‌پوشید.

خالد بن مخلد، از سلیمان بن بلال از علقمه بن ابی علقمه از گفتهٔ مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * حفصة دختر عبدالرحمان بن ابی‌بکر را دیدم که پیش عایشه آمد و مقنعهٔ نازکی بر سر داشت که از زیر آن بخشی از گریبانش دیده می‌شد، عایشه آن مقنعه را بر سر

حفصه پاره کرد و گفت مگر نمی‌دانی خداوند در سورهٔ نور چه نازل فرموده است؟[1] سپس مقنعه دیگری خواست و بر او پوشاند.

عبدالوهاب بن عطاء از ابن جریج ما را خبر داد که می‌گفته است * از گفتهٔ عکرمه مرا خبر دادند که می‌گفته است عایشه و دیگر همسران حضرت رسول(ص) پس از رحلت آن حضرت درحالی‌که محرم بودند خضاب حنا می‌بستند و در جامه‌های رنگ‌شده با عصفر حج می‌گزاردند.

محمد بن عمر واقدی، از منصور بن سلمه از پدرش، از عایشه دختر طلحه از گفتهٔ عایشه همسر رسول خدا ما را خبر داد که می‌گفته است * از حجرهٔ خود همراه رسول خدا بیرون آمدیم چون به فضای باز خانه رسیدیم بخشی از مواد خوشبوی زردرنگی که بر موها و سر خود زده بودم بر چهره‌ام چکید، پیامبر فرمودند «ای سرخ‌وش! اینک رنگ چهره‌ات زیباست».

محمد بن عمر واقدی، از ثوری، از معاویة بن اسحاق، از عایشه دختر طلحه از عایشه همسر رسول خدا ما را خبر داد که می‌گفته است * از پیامبر(ص) دربارهٔ جهاد پرسیدم، فرمود «جهاد شما زنها حج است».

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی‌زناد، از هشام بن عروة، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * گاهی عایشه قصائد شصت و صد بیتی را از حفظ می‌خواند.

محمد بن عمر، از ابن ابی سبرة از عبدالمجید بن سهیل از عکرمة ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه از حسن و حسین ـ علیهماالسلام ـ رو می‌گرفته و پشت پرده می‌رفته است، ابن عباس می‌گفته است رفتن آن دو به خانه و پیش عایشه حلال بوده است.[2]

محمد بن عمر واقدی، از سفیان بن عیینه از عمرو بن دینار از ابوجعفر ـ ظاهراً یعنی حضرت باقر ـ ما را خبر داد که می‌فرموده است * حسن و حسین علیهماالسلام به خانه و پیش همسران پیامبر(ص) نمی‌رفته‌اند[3]، ابن عباس می‌گفته است رفتن آنان برای ایشان حلال

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که خداوند در آیهٔ ۳۰، سورهٔ بیست‌وچهارم ـ نور فرموده است و باید زنان مقنعه‌های خود را بر گریبان بیفکنند، برای آگهی بیشتر به تفسیر طبرسی، مجمع‌البیان، ذیل آیهٔ مذکور مراجعه شود و به پابرگ شمارهٔ ۸۲ هم توجه فرمایند.

۲. می‌بینید که این بانوی گرامی آغازگر همه نوع بی‌مهری نسبت به فرزندان فاطمه و علی علیهم‌السلام است.

۳. ظاهراً در همین کتاب طبقات چه در بخش زندگی حضرت مجتبی و حضرت سیدالشهداء و چه در بخش زندگی بانوی ←

بوده است.

واقدی می‌افزاید آن دو بزرگوار نوه‌های پیامبر(ص) بوده‌اند و ابوحنیفه و مالک بن انس گفته‌اند هرکس بازنی ازدواج کند بر پسران و نوه‌های ذکور آن شخص ازدواج با آن زن حرام است و آن زن محرم ایشان است و هرگز نمی‌توانند با او ازدواج کنند خواه نوهٔ دختری باشند خواه نوهٔ پسری و این موضوع مورد اجماع است.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از شعیب بن حبحاب از ابوسعید ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی پیش عایشه رفت و دید که روبند خود را وصله می‌زند. گفت ای ام‌المؤمنین مگر خداوند این همه خیر و اموال ارزانی نفرموده است؟ عایشه گفت رهایم کن، کسی که جامه کهنه نداشته باشد نو نخواهد داشت.

یزید بن هارون، از ابن عون از قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه ام‌المؤمنین عایشه به چیزی عادت می‌کرد دوست نداشت آن را رها کند ـ شاید هم هرگاه به کهنه‌پوشیدن عادت می‌کرد خوش نمی‌داشت آن را کنار بگذارد.

عبیدالله بن موسی، از اسامة بن زید، از عبدالرحمان بن قاسم از گفتهٔ مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * درحالی‌که عایشه مُحرم بود بر تن او جامه‌های سرخی که آتشین‌رنگ بود دیدم.

فضل بن دکین، از حُمید بن عبدالله اَصَمّ، از مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * بر سر عایشه مقنعه سیاهی از پارچه‌های جیشان [1] دیدم.

مسلم بن ابراهیم، از اُمّ نهار، از امینة ما را خبر داد که می‌گفته است * بر عایشه ملافه‌یی که آن را با دانه‌های ورس زرد کرده بودند و مقنعه‌یی از پارچه‌های جیشان که رنگش به سیاهی می‌زد دیدم.

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروة از پدرش از گفتهٔ خود عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * دوست دارم که چون بمیرم کاملاً فراموش‌شده باشم.

یعلی بن عُبید و وکیع بن جراح و فضل بن دکین هر سه از هارون بربری از عبدالله بن

←

بزرگوار ام سلمه صمیمیت و مهرورزی و فراوانی معاشرت و رفت‌وآمد از سوی هر سه تن آشکارا دیده می‌شود، بگذار سخن در سینه نهفته ماند.

۱. نام دو منطقه است یکی در یمن و دیگری در مصر.

عُبید بن عُمیر ما را خبر دادند که می‌گفته است * عایشه وصیت کرد که از پی تابوت من چراغ و آتش میفروزید و زیر پیکرم ملافه سرخ قرار مدهید.

عبیدالله بن موسی، از اسامة بن زید، از یکی از یارانش ما را خبر داد که می‌گفته است * چون مرگ عایشه فرا رسید گفت ای کاش آفریده نمی‌شدم! ای کاش درختی می‌بودم که فقط خدا را تسبیح می‌گفتم و آنچه را برعهده‌ام بود انجام می‌دادم.

فضل بن دکین، از هشام بن مغیره، از یحیی بن عمرو، از پدرش عمرو بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * به خدا سوگند دوست می‌دارم که کاش درختی بودم، به خدا سوگند دوست می‌دارم کلوخی می‌بودم، به خدا سوگند دوست می‌دارم که کاش خداوند هرگز مرا نمی‌آفریده بود.

فضل بن دکین از عیسی بن دینار ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابوجعفر ــ حضرت باقر ــ دربارهٔ عایشه پرسیدم، فرمود، من برای او از پیشگاه خداوند آمرزش‌خواهی می‌کنم، مگر نمی‌دانی خودش چه می‌گفته است که ای کاش درختی می‌بودم، ای کاش پاره‌سنگی بودم، ای کاش کلوخی بودم، عیسی بن دینار می‌گوید پرسیدم چرا این سخنان را می‌گفته است؟ فرمود به حساب توبه ــ یا از بیم پذیرفته‌نشدن توبه.

فضل بن دکین، از حسن بن صالح از اسماعیل، از قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه به هنگام مرگ می‌گفت من پس از رحلت حضرت ختمی‌مرتبت چه کارها که نکردم، مرا همراه همسران رسول خدا ــ یعنی کنار آنان در بقیع ــ به خاک سپارید.[1]

محمد بن عبدالله اسدی، از عمر بن سعید بن ابی حسین، از ابن ابی ملیکه ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن عباس اندکی پیش از مرگ عایشه پیش او رفت و او را ستود و گفت مژده باد بر تو که همسر رسول خدا بوده‌ای و آن حضرت دوشیزه‌یی جز تو به همسری نگرفته است و حکم تبرئه تو از آسمان نازل شده است. پشت سر ابن عباس، ابن زبیر به دیدن عایشه آمد. عایشه به او گفت عبدالله بن عباس مرا ستود و امروز دیگر دوست ندارم از کسی ستایش بنشوم دوست می‌دارم ای کاش از یاد رفته و بربادرفته‌یی می‌بودم.

محمد بن عبدالله اسدی، از مسعر، از حماد، از ابراهیم ما را خبر داد که عایشه

---

۱. این روایات که هنوز هم ادامه دارد و ملاحظه خواهید فرمود نشان چیست؟ هرچند حضرت باقر گوشه‌یی از آن را فرموده‌اند، به‌هرحال خود از دردهای درون خویش آگاهتر بوده است که «بل الانسان علی نفسه بصیرة و لو القی معاذیره»، جای آن دارد که از بزرگ‌کردن بیش از حق او به‌راستی خودداری کنیم.

می‌گفته است * ای کاش برگی از این درخت می‌بودم.

قبیصة بن عقبه از سفیان از اعمش از خیثمه ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه از عایشه پرسیده می‌شد چگونه‌ای؟ می‌گفت خوب و سپاس خدا را.

قبیصة بن عقبه، از سفیان، از عبدالرحمان بن قاسم، از قاسم بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه پیوسته روزه می‌گرفته است.

مالک بن اسماعیل از زهیر، از عبدالله بن عثمان ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن عبیدالله بن ابی مُلیکه از گفتهٔ ذَکْوان پرده‌دار عایشه برایم نقل کرد که می‌گفته است ابن عباس آمد و اجازه خواست که پیش عایشه آید، من رفتم اجازه بگیرم عایشه تقریباً در حال مرگ بود و برادرزاده‌اش عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی بکر بر بالین او نشسته بود، من گفتم ابن عباس بر در ایستاده و اجازه می‌خواهد، گویا نشنید، برادرزاده‌اش سر خود را خم کرد و به او گفت ابن عباس اجازه می‌خواهد، عایشه که در حال مرگ بود گفت رهایم کن که مرا نیازی به دیدن ابن عباس و تعریف و تزکیه کردن او نیست، عبدالله بن عبدالرحمان به خاله خود گفت مادرجان! ابن عباس از فرزندان شایسته تو است، می‌آید سلامی می‌دهد و بدرود می‌کند، عایشه گفت اگر دلت می‌خواهد به او اجازه بده، ذکوان می‌گفته است ابن عباس را وارد کردم همینکه سلام داد و نشست به عایشه گفت بر تو مژده باد، عایشه گفت برای چه چیزی؟ گفت زیرا میان تو و دیدار حضرت محمد(ص) و دوستان محبوب تو فاصله‌یی جز بیرون‌شدن روح از بدن نیست، تو محبوب‌تر زن پیامبر(ص) در نظر آن حضرت بودی و رسول خدا کسی جز پاک و پاکیزه را دوست نمی‌دارد، وانگهی به یاد داری که در منطقه ابواء شبانه گردن‌بند تو گم شد و پیامبر(ص) برای جستجوی آن چندان درنگ فرمود که در همان منطقه شب را به روز آورد و همراه مردم آب نبود و خداوند آیه نازل فرمود که با خاک زمین پاک تیمم کنند و این به پاس تو بود که خداوند چنین رخصتی به این امت داد، و خداوند حکم تبرئه تو را از فراز آسمانهای هفتگانه نازل فرمود و روح‌الامین آن را آورد و هیچ مسجدی از مسجدهای خدا نیست مگر آنکه همان‌گونه که خداوند در آن یاد می‌شود آن آیات هم در ساعتهای مختلف روز و شب خوانده می‌شود. عایشه گفت ای ابن عباس مرا از گفته‌های خود رها کن و آزاد بگذار و سوگند به کسی که جان من در دست اوست دوست می‌دارم از یادرفته فراموش‌شده باشم.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از لیث بن ابی سلیم، از عبدالرحمان بن سابط از

ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * برای رفع کدورتی که میان او و عایشه بوده است و عایشه از او دلگیر بوده پیش او رفته و گفته است ای مادر مؤمنان و سپس گفته است که نه‌تنها این عنوان برای سعادت و خوشبختی به تو داده شده است که پیش از آن‌که زاده شوی این عنوان ویژهٔ تو بوده است.

عبدالوهاب بن عطاء، از ابن عون از نافع ما را خبر داد که * عایشه وصیت کرده و گفته است اگر در این بیماری درگذشتم...[1]

عبدالوهاب بن عطاء از نهّاس بن قهم، از عبدالله بن عبید بن عُمیر ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه به هنگام مرگ خود گفته است از پی جنازه‌ام آتش و چراغ میفروزید و مرا بر قطیفه سرخ حمل مکنید.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی، از مسلم بن خالد، از زیاد بن سعد از محمد بن منکدر نقل می‌کند که عایشه می‌گفته است ای کاش رستنی‌یی از رستنی‌های زمین می‌بودم و چیزی درخور نام‌بردن نمی‌بودم.

سعید بن محمد ثقفی، از صالح بن حیان، از عروة بن زبیر از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است، پیامبر(ص) مرا فرمودند «ای عایشه! اگر می‌خواهی ـ در سرای دیگر ـ به من ملحق شوی از دنیا به اندازهٔ باروبنه مسافری تو را بسنده خواهد بود، و از همنشینی با توانگران بپرهیز و هیچ جامه‌یی را تا وصله نزنی و نپوشی کهنه و فرسوده مپندار».

انس بن عیاض از جعفر بن محمد، از پدرش ما را خبر داد که عایشه گفته است * پس از اینکه کفن و حنوط شدم و ذکوان ـ نام برده و دربان اوست ـ پیکرم را در گور سرازیر کرد و آن را بر من از خاک انباشت و با زمین هموار کرد آزاد خواهد بود.

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی‌الزناد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن ابی عتیق[2] به حضور عایشه که بیمار و سنگین بود رفت و گفت مادرجان! فدایت گردم خود را چگونه می‌یابی؟ گفت به خدا سوگند که مرگ است، ابن ابی عتیق گفت اینکه که نه، عایشه گفت شوخی را در هیچ حال رها نمی‌کنی.

---

۱. در هر سه نسخه چاپ‌شده طبقات همچنین ناقص است و بدون تردید افتادگی دارد.

۲. عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن ابی بکر که نواده ابوبکر است و به سبب لقب ابوبکر به عتیق او هم به ابن ابی‌عتیق مشهور شده است از محدثان ظریف و شوخ‌طبع سدهٔ اول است. به دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۶۸۱ مقالهٔ آقایان آذرنوش، حکیمیان مراجعه فرمایید.

یعلی بن عبید، از هارون بربری، از عبدالله بن عبید بن عُمیر ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه وصیت کرد که از پی تابوت من چراغ و آتش میاورید و زیر جسدم ملافه سرخ میفکنید.

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی سبرة، از موسی بن میسره از سالم سبلان ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه به شب هفده رمضان پس از هنگام نماز وتر درگذشت دستور داده بود همان شب او را به خاک بسپرند، مردم جمع شدند و حاضر آمدند و هیچ شبی مدینه را به آن ازدحام ندیده بودم، همه مردم نواحی بالای شهر هم آمده بودند و پیکر عایشه در بقیع به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی سبرة از عثمان بن ابی عتیق از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * در شب مرگ عایشه دیدم پارچه‌های کهنه را بر سر چوبها بسته و آتش زده‌اند و همراه تابوت می‌برند و زنها را هم در گورستان بقیع چنان دیدم که گویی عید است.

محمد بن عمر واقدی، از ابن جُریج، از نافع ما را خبر داد که می‌گفته است * حضور داشتم که ابوهریره بر پیکر عایشه در گورستان بقیع نماز گزارد و عبدالله بن عمر هم که میان مردم بود این کار او را نادرست ندانست، گوید مروان در آن سال به عمره رفته و ابوهریره را به جانشینی خود گماشته بود.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوهریره به ماه رمضان سال پنجاه و هشت هجرت بر پیکر عایشه نماز گزارد و پس از نماز وتر ــ نزدیک سپیده‌دم ــ به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عروة بن زبیر، از عثمان بن ابی ولید، از عروة ما را خبر داد که می‌گفته است * من پنجمین نفر بودم که به گور عایشه درآمدم دیگران عبدالله بن زبیر و قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان بن ابی بکر ــ یعنی ابن ابی عتیق ــ و عبدالله بن عبدالرحمان بودند[1] و ابوهریره بر پیکر عایشه در شب ماه رمضان پس از نماز وتر نماز گزارد.

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی سبرة، از عثمان بن ابی عتیق، از قاسم بن محمد بن

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که این پنج نفر خواهرزاده و برادرزادگان عایشه‌اند و به‌اصطلاح همگی با او محرم بوده‌اند.

ابی بکر ما را خبر داد که می‌گفته است * من و عبدالله بن زبیر و عروة بن زبیر و عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان بن ابی بکر و عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی بکر وارد گور عایشه شدیم.

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی سبرة از عثمان بن ابی عتیق، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * شبی که عایشه درگذشت خودم دیدم که بر سر چوبهایی کهنه آغشته به روغن پیچیده و آتش زده بودند و همراه او می‌بردند.

محمد بن عمر واقدی، از معمر، از زهری، از عروة ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه شبانه به خاک سپرده شد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از عروة ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن زبیر پیکر عایشه را شبانه به خاک سپرد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید عایشه شب سه‌شنبه هفدهم رمضان سال پنجاه و هشت در شصت و شش سالگی درگذشت و همان شب پس از نماز وتر به خاک سپرده شد.

حفص بن غیاث، از اسماعیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * مسروق می‌گفت اگر ملاحظه برخی کارها نبود برای ام‌المؤمنین عایشه مجلس نوحه‌سرایی برپا می‌کردم!

یعلی و محمد پسران عبید، از هارون بربری از عبدالله بن عبید بن عُمَیْر ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی پیش پدرم آمد. پدرم از او پرسید سوگواری و اندوه مردم بر مرگ عایشه چگونه بود؟ گفت متفاوت بودند و فقط کسانی که عایشه به‌راستی مادر ایشان بود بر مرگش اندوهگین شدند.[1]

محمد بن عمر واقدی، از عبدالواحد بن میمون آزادکرده و وابستهٔ عروه، از حبیب وابستهٔ دیگر عروة ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از درگذشت خدیجه پیامبر(ص) سخت اندوهگین شد، خداوند جبریل را فرو فرستاد که عایشه را در گهواره پیش آن حضرت آورد و فرمود ای رسول خدا این دختر پاره‌یی از اندوه تو را خواهد زدود و همین جای‌گزین خدیجه خواهد بود و سپس او را برد. رسول خدا(ص) هرگاه به خانهٔ ابوبکر

---

۱. نمی‌دانم چرا در تنظیم طبقات روایات نقل‌شده در یک موضوع را پیاپی ثبت نکرده‌اند و تکرار یک موضوع در صفحات متفاوت برای خواننده ملال‌آور است، و از این روایت هم می‌توان به این نتیجه رسید که مردم از رفتار عایشه چندان راضی نبوده‌اند.

آمدوشد می‌کرد به‌ام رومان می‌فرمود نسبت به عایشه مراقبت کن و این سفارش مرا دربارهٔ او پاس بدار، خانوادهٔ عایشه که از فرمان خدا دربارهٔ او آگاه نبودند به مناسبت همان سفارش پیامبر(ص) برای او منزلتی ویژه می‌پنداشتند. گوید روزی رسول خدا به شیوهٔ خود به خانهٔ ابوبکر آمد و از هنگامی که ابوبکر مسلمان شد تا هنگامی که هجرت کرد معمول رسول خدا چنین بود که همه روز به خانهٔ ابوبکر سر می‌زد، در آن روز عایشه را دید که جامه‌اش را به خود پیچیده و بر در خانه نشسته و با اندوه می‌گرید، پیامبر(ص) سبب گریه‌اش را پرسید او از مادرش شکایت کرد که به او درافتاده است. چشمهای رسول خدا(ص) به اشک نشست! و پیش ام رومان رفت و فرمود مگر من شما را نسبت به عایشه سفارش نکردم و نگفتم سفارش مرا دربارهٔ او پاس بدار؟ ام رومان گفت ای رسول خدا او از گفتهٔ من چیزهایی به صدیق گفته است و او را نسبت به من خشمگین کرده است، رسول خدا فرمود بر فرض که چنین کرده باشد![1] ام رومان گفت از این پس هرگز او را ناراحت نخواهم ساخت، گوید، عایشه به سال چهارم بعثت و در آغاز آن سال زاده شد و پیامبر(ص) در ماه شوال سال دهم بعثت و یک ماه پس از آنکه با سوده ازدواج فرموده بود عایشه را عقد فرمود.

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی زناد، از هشام، از پدرش، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) به من فرمودند ای عایشه هنگامی که خشمگینی و هنگامی که خشنودی بر من پوشیده نیست، من گفتم ای رسول خدا! به چه چیز آن را متوجه می‌شوید؟ فرمود هنگامی که خشنودی می‌گویی نه به پروردگار محمد سوگند و هنگامی که خشمگینی می‌گویی نه به خدای ابراهیم سوگند، من گفتم به خدا سوگند که راست می‌گویی، به هنگام خشم از بردن نام تو خودداری می‌کنم.[2]

محمد بن عمر، از ابن ابی‌ذئب، از حارث بن عبدالرحمان، از محمد بن عبدالرحمان بن ثوبان از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا فرمودند «برتری عایشه نسبت به زنان همچون برتری ترید است بر نان خالی».

واقدی از ابن ابی طواله از پدرش از انس بن مالک از حضرت ختمی مرتبت هم نظیر حدیث گذشته را برای ما نقل کرد.

---

۱. فزون بر اینکه به گفتهٔ ذهبی در میزان الاعتدال به عقیدهٔ بُخاری و دارقطنی و دیگران احادیث عبدالواحد درخور اعتنا نیست، این حدیث با راه و روش تربیت اسلامی و مقام والای مادر سازگار نیست.

۲. ملاحظه می‌فرماید که همین حدیث را با همین سلسله اسناد در چند صفحه پیش از این هم آورده بود.

محمد بن عمر واقدی، از معمر، از ابوسلمة بن عبدالرحمان از خود عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی رسول خدا(ص) به من فرمود «ای عایشه این جبریل است که بر تو سلام می‌رساند» گفتم سلام و رحمت و برکتهای خدا بر او باد، البته که من جبریل را نمی‌دیدم و رسول خدا چیزهایی را می‌دید که من نمی‌دیدم.

واقدی، از اسحاق بن یحیی از عیسی بن طلحه ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه در بهشت هم همسر رسول خداست.

و همو از ابوبکر بن عبیدالله، از ربیعة بن عثمان ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) شبی خواستهٔ خویش را برآورد و سپس به عایشه فرمود تو برای من محبوب‌تر از سرشیر آمیخته با خرمایی!

محمد بن عمر واقدی از فاطمه دختر مُسلم، از فاطمه خزاعیه ما را خبر داد که می‌گفته است * از عایشه شنیدم می‌گفت پیامبر(ص) روزی پیش من آمدند پرسیدم امروز کجا بوده‌اید؟ فرمود ای حمیراء پیش ام سلمه بودم گفتم از ام سلمه سیر نمی‌شوی؟ پیامبر(ص) لبخند زد، گفتم ای رسول خدا مرا خبر بده اگر قرار باشد میان دو چمنزار مختار شوی که یکی چریده نشده باشد و دیگری چریده شده باشد کدام را برمی‌گزینی؟ فرمود آن را که چریده نشده باشد، گفتم من مانند هیچ‌یک از همسران شما نیستم که هرکدامشان پیش از شما همسر مرد دیگری بوده‌اند جز من، و پیامبر لبخند زدند.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی سبرة از موسی بن میسرة از ابوعبدالله قرّاظ ما را خبر داد که می‌گفته است * در شب مرگ عایشه، دست ابوهریره در دست من بود.

همو از عبیدالله بن عروة از عثمان بن عروة از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه به شب سه‌شنبه نوزدهم رمضان سال پنجاه‌وهشت درگذشت وابوهریره بر او نماز گزارد.

همو، از عبیدالله بن عروه از عیسی بن معمر، از عبّاد بن عبدالله بن زبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * روی گور عایشه پرده‌یی کشیدیم و چوبی راکه بر سرش کهنه ــ آغشته به روغن ــ بسته بودیم و روشن کرده بودیم با خود برداشتیم و او را شبانه پس از نماز وتر در ماه رمضان به خاک سپردیم.

همو، از عمر بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان بن ابی بکر، از پدرش ــ یعنی ابن ابی عتیق ــ ما را خبر داد که می‌گفته است * کنار گور عایشه حاضر بودم و شبانه او را به خاک سپردیم.

واقدی، از محمد بن عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون ما ما را خبر داد که عایشه می‌گفته است * من و صفیه یکدیگر را دشنام می‌دادیم، من پدرش را دشنام دادم او هم پدرم را دشنام داد و رسول خدا آن را شنید و فرمود «ای صفیه! آیا ابوبکر را دشنام می‌دهی! آیا ابوبکر را دشنام می‌دهی»![1]

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله ــ برادرزادهٔ زُهری ــ از زُهری از ابن مسیب[2] ما را خبر داد که می‌گفته است * حضرت ختمی‌مرتبت به ابوبکر فرمودند «ای ابوبکر مرا از دست عایشه آسوده نمی‌کنی» گوید ابوبکر دستش را بلند کرد و ضربهٔ محکمی به سینهٔ عایشه زد. پیامبر(ص) فرمودند ای ابوبکر خدایت بیامرزد مقصودم این کار نبود.

محمد بن عمر از سفیان ثوری از اعمش از عمارة بن عُمیر ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی که خود شنیده بود ــ دیده بود ــ مرا خبر داد که عایشه هرگاه این آیه را که آیهٔ سی‌وسوم سورهٔ احزاب است می‌خواند که می‌فرماید «در خانه‌های خود آرام بگیرید» چندان می‌گریست که روسری او خیس می‌شد.[3]

حفصة دختر عمر

بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قُرْط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی.

مادرش زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح است که خواهر عثمان بن مظعون است.

محمد بن عمر واقدی، از اسامة بن زید بن اسلم از پدرش، از پدربزرگش، از گفتهٔ عمر بن خطاب ما را خبر داد که می‌گفته است * حفصه پنج سال پیش از مبعث رسول

---

۱. نمی‌دانم چرا از این سخن یادم آمد که «سهمٌ بِسهم والبادئ اظلم»، «تیری در برابر تیری و آغازکننده ستمگرتر است»، ضمن شرح حال صفیه در همین کتاب ملاحظه خواهید فرمود که رسول خدا به صفیه می‌فرماید تو هم افتخار کن و بگو من دختر موسی و عمرانم و همسرم رسول خداست.

۲. یعنی سعید بن مسیب مخزومی قرشی که محدث و یکی از فقیهان هفت‌گانهٔ مدینه بوده و به سال نود و چهار هجرت درگذشته است و به‌شدت شیفتهٔ عمر بن خطاب بوده است.

۳. ابوالفتوح رازی هم در تفسیر، ج ۹، ص ۱۵۱، چاپ مرحوم شعرانی این روایت را به نقل اعمش از ابوالضُحی آورده است.

خدا(ص) و به هنگامی که قریش خانهٔ کعبه را بازسازی می‌کردند زاده شده است.

واقدی از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون، همچنین از موسی بن یعقوب از ابوالحویرث ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * خُنَیْس بن حذافة بن قیس بن عدی بن سهم حفصة دختر عمر بن خطاب را به همسری گرفت، حفصة همراه خنیس به مدینه هجرت کرد، خُنَیْس در مدینه به هنگام بازگشت رسول خدا(ص) از جنگ بدر درگذشت.[1]

یزید بن هارون، از سفیان بن حسین از زهری از گفتهٔ سالم از ابن عمر ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از بیوه‌شدن حفصة عمر به دیدار عثمان رفت و ازدواج با حفصه را به او پیشنهاد کرد. عثمان گفت اینک مرا نیازی به زنان نیست. عمر ابوبکر را دیدار کرد و به او ازدواج با حفصه را پیشنهاد کرد ابوبکر خاموش ماند و پاسخی نداد و عمر بر او خشمگین شد در این میان پیامبر(ص) از حفصه خواستگاری کرد و او را به همسری خود برگزید، پس از آن عمر ابوبکر را دید و گفت ازدواج با دخترم را به عثمان پیشنهاد کردم نپذیرفت و خواسته‌ام را رد کرد و به تو پیشنهاد کردم سکوت کردی و من از سکوت تو خشمگین‌تر شدم تا از رفتار عثمان که خواسته‌ام را نپذیرفت. ابوبکر گفت پیامبر(ص) پوشیده از حفصه نام برده بود و چون راز بود خوش نداشتم راز را آشکار سازم.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش، از صالح بن کیسان از ابن شهاب ما را خبر داد که می‌گفته است * سالم پسر عبدالله بن عمر مرا خبر داد که از پدرش عبدالله بن عمر شنیده که می‌گفته است عمر بن خطاب می‌گفت پس از اینکه حفصة بیوه شد و شوهرش خُنَیس بن حذافة سهمی که از اصحاب رسول خدا بود در مدینه درگذشت، پیش عثمان بن عفان رفتم و ازدواج با حفصه را به او پیشنهاد کردم و گفتم اگر می‌خواهی حفصه را به همسری تو درآورم، گفت بگذار در کار خود بنگرم. چند روزی صبر کردم عثمان مرا دید و گفت از اینکه این روزها ازدواج کنم منصرف شده‌ام. عمر می‌گوید به دیدار ابوبکر رفتم و گفتم اگر می‌خواهی حفصه را به همسری تو درآورم، ابوبکر خاموش ماند و هیچ پاسخی نداد. عمر می‌گفته است من از رفتار ابوبکر دلگیرتر شدم تا از رفتار عثمان. چند روزی درنگ کردم سپس رسول خدا از حفصه خواستگاری فرمود و من او را به همسری ایشان دادم. پس از آن ابوبکر مرا دید و گفت گویا بر من خشم گرفته‌ای و از من دلگیر شده‌ای که ازدواج با حفصه

---

۱. ابن عبدالبر در استیعاب و ابن اثیر در اُسدالغابه می‌گویند خنیس در جنگ بدر و اُحد شرکت کرده است و زخمی شده و پس از برگشت به مدینه درگذشته است.

را به من پیشنهاد کردی و من پاسخی ندادم. گفتم آری که دلگیر شده‌ام. ابوبکر گفت آنچه مرا از پذیرفتن پیشنهاد تو به خاموشی واداشت این بود که می‌دانستم پیامبر(ص) پوشیده از او نام برده‌اند و من کسی نیستم که راز رسول خدا را آشکارا سازم. اگر پیامبر(ص) منصرف می‌شدند من آن پیشنهاد را می‌پذیرفتم.

اسماعیل بن ابراهیم، از یونس، از حسن ما را خبر داد که می‌گفته است * یکی از دختران حضرت ختمی‌مرتبت همسر عثمان بود و درگذشت. عمر عثمان را اندوهگین و بی‌تاب دید. با او گفتگو و ازدواج با حفصه را به او پیشنهاد کرد. عمر سپس پیش پیامبر(ص) آمد و گفت عثمان را دیدم که اندوهگین و بی‌تاب بود، ازدواج با حفصه را به او پیشنهاد کردم، رسول خدا به عمر فرمودند «آیا دوست داری تو را به دامادی رهنمایی کنم که از عثمان بهتر است و عثمان را هم به پدرزنی رهنمایی کنم که او برای عثمان از تو بهتر است؟» عمر گفت آری، پیامبر(ص) حفصه را به همسری گرفت و دختری از دختران خود را به همسری عثمان درآورد.

واقدی،از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون و همچنین از موسی بن یعقوب از ابوالحویرث از محمد بن جبیر بن مُطعم ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * عمر بن خطاب می‌گفته است هنگامی که خنیس بن حذافه درگذشت ازدواج با حفصه را به عثمان پیشنهاد کردم نپذیرفت، این موضوع را به پیامبر(ص) گفتم و افزودم که ای رسول خدا! از عثمان تعجب نمی‌فرمایید که من ازدواج با حفصه را به او پیشنهاد کردم و نپذیرفت، پیامبر در پاسخ عمر فرمودند خداوند زنی بهتر از دختر تو را به همسری عثمان درآورد و دختر تو را هم به ازدواج کسی بهتر از عثمان درآورد. آن دو در پی حدیث خود می‌افزودند که عمر حفصه را در پی مرگ رقیه دختر رسول خدا(ص) به عثمان پیشنهاد کرد ولی عثمان ام کلثوم دختر دیگر حضرت ختمی‌مرتبت را می‌خواست و بدین سبب پیشنهاد عمر را نپذیرفت. رسول خدا(ص) حفصه را به همسری خود درآورد و ام کلثوم را به همسری عثمان داد.[1]

محمد بن عمر واقدی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از حسین بن ابی حسین ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا در ماه شعبانی که سی ماه از هجرت گذشته بود و

۱. برای آگهی خوانندگان گرامی توضیح می‌دهم که این موضوع که رسول خدا(ص) دو دختر خود را به همسری عثمان داده باشند از دیرباز مورد گفتگو و تشکیک بوده است مناسب است به مرحوم مجلسی(ره)، بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۲ و الذریعه، شماره‌های ۸۵۲ و ۳۶۴۰ مراجعه شود.

پیش از جنگ اُحد حفصه را به همسری گرفت.

سلیمان بن حرب، از حماد بن سلمه، از علی بن زید از سعید بن مسیب ما را خبر داد که می‌گفته است * حفصه بیوه شد و عثمان هم همسرش رقیه درگذشت و بیوه شد. گوید عمر از کنار عثمان که سخت اندوهگین و افسرده بود گذشت و به او گفت مدت عده حفصه از خنیس پایان پذیرفته است آیا می‌خواهی او را به همسری بگیری؟ عثمان هیچ پاسخی نداد، عمر به حضور رسول خدا رفت و این موضوع را گفت. پیامبر فرمود پیشنهادی بهتر از این می‌کنم حفصه را به همسری من درآور و من هم ام کلثوم خواهر رقیه را به همسری عثمان درمی‌آورم، و پیامبر(ص) حفصه را عقد فرمود و ام کلثوم را هم عثمان به همسری گرفت.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از علی بن زید هم همینگونه از گفتهٔ سعید بن مسیب برای ما نقل کرد.

گوید، سعید می‌گفته است * خداوند برای حفصه و عثمان خیر بیشتری ارزانی فرمود که رسول خدا(ص) برای حفصه بهتر از عثمان بود و ام کلثوم برای عثمان بهتر از حفصه بود.

یزید بن هارون و عفان بن مُسلم و عبدالصمد بن عبدالوارث و سلیمان بن حرب از حماد بن سلمه ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابوعمران جونی از قیس بن زید ما را خبر داد که رسول خدا(ص) حفصه دختر عمر را طلاق داد، دو دایی او یعنی عثمان و قدامة پسران مظعون پیش او آمدند[1] حفصه گریست و گفت به خدا سوگند که پیامبر(ص) مرا از سیری و دلگیری طلاق نداده است، در این حال پیامبر(ص) پیش حفصه آمدند، حفصه چادر پوشید، پیامبر(ص) فرمودند «جبریل که درود خدا بر او باد پیش من آمد و فرمود به حفصه رجوع فرمای که بانویی بسیار روزه گیر و نمازگزار است و او در بهشت هم همسر تو است.»

سعید بن عامر، از سعید بن ابی عروبة، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) حفصه را طلاق داد جبریل آمد و به ایشان گفت به حفصه رجوع فرمای، یا آنکه

۱. این روایت سست به نظر می‌رسد زیرا خود ابن سعد در دو روایت پیش از این گفت که رسول خدا در ماه شعبان که سی ماه از هجرت گذشته بود با حفصه ازدواج کرده‌اند و خود ابن سعد تاریخ مرگ جناب عثمان بن مظعون را در همان ماه شعبان نوشته است (ترجمه طبقات، ج ۳، ص ۳۴۲) و حال آنکه به گفتهٔ ابن عبدالبر و ابن اثیر مرگ عثمان بن مظعون در سال دوم هجرت بوده است.

حفصه را طلاق مده که بانویی بسیار روزه گیر و بسیار نمازگزار و از همسران تو در بهشت است.

اسماعیل بن ابان وراق از یحیی بن زکریاء بن ابی زائدة، از صالح بن صالح از سلمة بن کُهیل از سعید بن جُبیر، از ابن عباس، از عمر بن خطاب ما را خبر داد که می‌گفته است * حضرت رسول(ص) حفصه را طلاق داده و سپس به او رجوع فرموده‌اند.

عثمان بن محمد بن ابی شیبة، از هشیم، از حُمید، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا(ص) حفصه را طلاق داد مأمور شد که به او رجوع کند و رجوع فرمود.

خالد بن مخلد بجلی، از عبدالله بن عمر از نافع از ابن عمر ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب حفصه را وصی خود قرار داد.

فضیل بن دکین، از سفیان، از محمد بن منکدر، از ابوبکر بن سلیمان بن ابی حشمه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) پیش حفصه رفت و زنی به‌نام شفاء در خانهٔ حفصه بود که دربارهٔ زخمهایی که در پهلوها ظاهر می‌شود افسون و تعویذ می‌کرد، پیامبر به شفاء فرمود این کار را به حفصه هم آموزش بده.[1]

محمد بن عمر واقدی، از مخرمة بن بُکَیْر از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است پیامبر(ص) قصد طلاق حفصه را داشت و این موضوع را به زبان هم آورد، جبریل به حضورش آمد و فرمود حفصه زنی است که بسیار روزه می‌گیرد و بسیار نماز می‌خواند، و حفصه زنی نیکوکار بود.

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی سبرة، از هشام بن حسان از ابن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) حفصه را طلاق داد، جبریل نازل شد و گفت حفصه زنی بسیار روزه گیر و نمازگزار است و رسول خدا(ص) به او رجوع فرمود.

ابواُسامة حماد بن اُسامة، از هشام بن عروه از پدرش از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا حلوا و عسل را دوست می‌داشت و معمول ایشان چنین بود که پس از نماز عصر به خانهٔ همسران خود می‌رفت و به آنان سر می‌زد، روزی پیش حفصه رفت و بیشتر از حد معمول آن‌جا ماند. من در این باره پرس‌وجو کردم گفتند یکی از زنهای

۱. ابن اثیر در کتاب النهایه و ابن منظور در لسان العرب ذیل لغت نمله گفته‌اند که رسول خدا(ص) با این سخن خواسته‌اند حفصه را ادب فرمایند که راز آن حضرت را آشکار ساخته بود.

خویشاوند حفصه مشک کوچک عسل به او هدیه کرده است و حفصه از آن شربتی به رسول خدا آشامانده است. من ـ عایشه ـ گفتم به خدا سوگند چاره این کار را خواهم کرد. موضوع را به سوده گفتم و افزودم هنگامی که پیامبر پیش تو آمدند و خواستند به تو نزدیک شوند بگو ای رسول خدا! آیا شکوفه خرما خورده‌اید؟ خواهد گفت نه، تو بگو پس این بوی تندی که احساس می‌کنم چیست؟ و بر پیامبر(ص) بسیار دشوار می‌آمد که از ایشان بوی تند ـ مانند پیاز و سیر و شکوفه خرما ـ احساس شود. عایشه می‌گوید به سوده گفتم پیامبر خواهد گفت که حفصه به من شربتی داده است، تو در پاسخ بگو لابد زنبورش بر عصاره خاربن نشسته و مکیده است.[1] من هم همین را می‌گویم و به صفیه گفتم تو نیز همینگونه بگو.

سوده می‌گفته است سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست می‌خواستم همان وقت که رسول خدا بر در حجره‌ام رسیدند سخن تو را به ایشان بگویم ولی از بیم تو همینکه نزدیک رسید گفتم ای رسول خدا آیا شکوفه خرما خورده‌اید؟ فرمود نه، گفتم پس این بوی تند چیست؟ فرمود حفصه شربتی آمیخته با عسل به من نوشانده است. گفتم لابد زنبورش بر شکوفه خاربن نشسته و عصاره آن را مکیده است. عایشه می‌گوید پس از اینکه رسول خدا پیش من آمدند من هم همانگونه گفتم و چون پیش صفیه رفته بود او هم همانگونه گفته بود، پیامبر بار دیگر که پیش حفصه رفته بود حفصه پرسیده بود آیا از آن شربت به شما بدهم؟ فرموده بود، نه مرا به آن نیازی نیست، گوید سوده می‌گفته است سبحان‌الله به خدا سوگند که رسول خدا را از نوشیدن آن محروم ساختیم و من ـ عایشه ـ به او گفتم خاموش باش.[2]

مسلم بن ابراهیم از جویریة بن اسماء، از نافع ما را خبر داد که می‌گفته است * حفصه تا کاملاً نزار و فروپاشیده نشد نمرد.[3]

واقدی ما را خبر داد که حضرت رسول(ص) برای حفصة ـ از درآمد خیبر ـ هشتاد شتروار جو و گفته می‌شود گندم مقرر فرمود.

---

۱. در متن کلمه عُرفُط آمده است که به معنی خاربن است و صمغ و عصاره آن بسیار بدبوست.

۲. این داستان با اختلاف دربارهٔ نام بانویی که رسول خدا در خانهٔ او از آن شربت نوشیده‌اند در پاره‌یی از تفاسیر قرآن مجید ذیل آیهٔ نخست سورهٔ تحریم آمده است و برای آگهی بیشتر به تفسیر ابوالفتوح رازی و توضیحات مرحوم آقای شعرانی مراجعه فرمایید.

۳. در متن از کلمه «فطر» استفاده شده است که یکی از معانی آن فروپاشیده‌شدن است.

همو، از معمر، از زهری، از سالم پسر عبدالله بن عمر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * چون حفصه درگذشت مروان بن حکم که آن هنگام حاکم مدینه بود بر جنازه‌اش نماز گزارد.

و باز همو از موسی بن ابراهیم از پدرش از گفتهٔ کنیزک آزادکردهٔ خاندان عمر ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تابوت حفصه روپوشی دیدم و مروان در جایی که بر جنازه‌ها نماز می‌گزارند بر او نماز گزارد و سپس از پی جنازه تا بقیع رفت و تا هنگامی که از خاک‌سپاری آسوده شدند همان‌جا نشست.

واقدی، از علی بن مُسلم از مقبری از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * مروان را دیدم که جلو جنازه حفصه میان ابوهریره و ابوسعید حرکت می‌کرد، و او را دیدم که یکی از گوشه‌های تابوت را از کنار خانهٔ فرزندان حزم تا خانه مغیرة بن شعبه بر دوش داشت و از کنار خانه مغیره تا کنار گور ابوهریره بر دوش داشت.

واقدی، از عبدالله بن نافع، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله و عاصم پسران عمر و سالم و عبدالله و حمزه پسران عبدالله بن عمر برای خاک‌سپاری حفصه وارد گور او شدند.

همو می‌گوید، حفصه در ماه شعبان سال چهل و پنج به روزگار حکومت معاویة بن ابی سفیان درگذشت و در آن هنگام شصت‌ساله بود.[1]

اُمّ سلمة

نامش هند و دختر ابوامیه است و نام اصلی ابوامیه سهیل و مشهور به زادالرکب و پسر مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بوده است.

مادر ام سلمه عاتکه دختر عامر بن ربیعة بن مالک بن جذیمة بن علقمه مشهور به جذل‌الطعان بن فراس بن غنم بن مالک بن کنانة است.

ابوسلمه که نامش عبدالله و پسر عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم

---

۱. در آغاز شرح حال حفصه نوشت که عمر گفته است حفصه پنج سال پیش از مبعث زاده شده است در این صورت باید به هنگام مرگ شصت و سه‌ساله بوده باشد مگر آنکه مدت اقامت پیامبر(ص) را پس از بعثت در مکه ده‌سال بدانیم که مورد اتفاق نیست.

بوده است[۱] با ام سلمه ازدواج کرده است و در هر دو هجرت مسلمانان به حبشه او را همراه خود برده است. ام سلمه در حبشه دختر خود زینب را برای ابوسلمه زاییده است و سپس سلمه و عمر و دره دیگر فرزندان ابوسلمه را زاده است.

محمد بن عمر واقدی، از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عبید، از سعید بن عبدالرحمان بن یربوع از گفتهٔ عمر پسر ابی سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم در جنگ اُحد شرکت کرد و ابوسلمه جُشمی تیری به بازوی او زد، پدرم یک ماه برای معالجه زخم در مدینه ماند و زخم به نسبت بهبود یافت، سپس رسول خدا(ص) در ماه محرمی که سی و پنجمین ماه هجرت بود، پدرم را به قطن گسیل فرمود[۲] او بیست و نه روز در مدینه نبود و در هشتم ماه صفر سال چهارم هجری به مدینه بازآمد درحالی‌که زخم او چرکین و آماسیده شده بود و سرانجام هم در هشتم جمادی‌الآخره سال چهارم درگذشت. مادرم از آن تاریخ عده نگهداشت و ده روز باقی مانده از شوال آن سال مدت عده او سپری شد و چند روز از شوال باقی‌مانده همان سال رسول خدا(ص) او را عقد فرمود، و مادرم در ذی‌قعده سال پنجاه و نُهم هجرت درگذشت.[۳]

محمد بن عمر واقدی، از مجمع بن یعقوب، از ابوبکر بن محمد بن عمر بن ابی سلمه، از پدرش، از ام سلمه ما را خبر داد که رسول خدا(ص) به او فرموده بود «هرگاه سوگی به تو رسید بگو بارخدایا پاداش سوگ مرا به من ارزانی فرمای و بهتر از او را روزی من گردان و به لطف خود شتاب فرمای» ام سلمه می‌گفته است روزی که ابوسلمه درگذشت همین سخنان را گفتم و سپس با خود اندیشیدم که از کجا کسی مانند ابوسلمه برای من پیدا می‌شود! و خداوند به‌زودی جانشینی به مراتب بهتر از ابوسلمه به من ارزانی فرمود.

یزید بن هارون، از عبدالملک بن قدامه جُمحی، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ام سلمه همسر رسول خدا می‌گفته است ابوسلمه گفت از رسول خدا شنیدم می‌فرمود هر بنده‌یی که به او سوگی برسد و به آنچه خداوند او را فرمان داده پناه ببرد و

---

۱. ابوسلمه پسرعمهٔ حضرت رسول است، مادرش برّة دختر عبدالمطلب است. به صفحات پیشین همین جلد مراجعه فرمایید.

۲. تفصیل این سریه را در ترجمهٔ مغازی واقدی، صص ۲۵۰ و ۲۵۴ به قلم این بنده ملاحظه فرمایید.

۳. محمد بن سعد در شرح حال حضرت سیدالشهدا در جلد پنجم ترجمهٔ طبقات، اندوه ژرف و نفرین‌های ام سلمه را پس از رسیدن خبر شهادت به مدینه در چند روایت نقل کرده است که زنده‌بودن این بانوی بزرگوار را تا ماه صفر سال شصت و یکم محرز می‌سازد، در این صورت در پذیرش سال ۵۹ باید احتیاط کرد.

بگوید «انا لِله و انا الیه راجعون» و عرضه دارد بارخدایا مرا در این سوگ پاداش بده و به عوض آن که گرفتی بهتر از آن مرا ارزانی دار، خداوند او را پاداش می‌دهد و شایسته و سزاوار است که خداوند بهتر از آن را به او ارزانی دارد. ام سلمه می‌گوید هنگامی که ابوسلمه درگذشت این حدیث را به یاد آوردم و پس از گفتن انا لله و انا الیه راجعون عرض کردم خدایا مرا در سوگم پاداش بده و بهتر از او را به من عوض بده. سپس با خود گفتم مگر ممکن است بهتر از ابوسلمه به من عوض داده شود. و خداوند بهتر از او را به من عوض داد و امیدوارم در آن مصیبت پاداش مرا هم داده باشد.

احمد بن اسحاق حضرمی، از عبدالواحد بن زیاد، از عاصم احول از زیاد بن ابی مریم ما را خبر داد که می‌گفته است * ام سلمه به ابوسلمه گفت به من خبر رسیده است که اگر زن و شوهری اهل بهشت باشند و یکی از ایشان که می‌میرد دیگری پایداری کند و ازدواج نکند خداوند در بهشت آن دو را به یکدیگر می‌رساند و این موضوع در مورد زن و مرد یکسان است، اینک بیا با یکدگر پیمان ببندیم که نه تو پس از من ازدواج کنی و نه من پس از تو. ابوسلمه گفت تو آنچه را بگویم اطاعت خواهی کرد؟ گفتم اگر نمی‌خواستم اطاعت کنم با شما رایزنی نمی‌کردم و قصد من فرمان‌برداری از تو است، گفت هرگاه من درگذشتم حتماً ازدواج کن، و افزود که بارخدایا پس از من به ام سلمه شوهری ارزانی فرمای که از من بهتر باشد نه اندوهگین کندش و نه آزارش دهد، گوید چون ابوسلمه درگذشت با خود گفتم آن جوانمردی که برای من بهتر از ابوسلمه باشد کیست؟ آنچه لازم بود درنگ کردم ـ عده‌ام سپری شد ـ پیامبر(ص) بر در خانه‌ام آمد و ایستاد و از برادرزاده‌ام یا پسرم یا ولی من از من خواستگاری فرمود، من گفتم چه کنم یا باید پیشنهاد رسول خدا را رد کنم یا باید با همه نان‌خورهای خود پیش او روم و آنان را بر او مقدم بدارم! پیامبر(ص) فردا باز آمد و خواستگاری را تکرار فرمود، همان سخن را گفتم، گوید به سرپرست ـ ولی ـ خود گفتم اگر رسول خدا بار دیگر بازآمدند اختیار داری که مرا به همسری ایشان درآوری، رسول خدا بار دیگر بازآمد و آن شخص ام سلمه را به ازدواج حضرت ختمی‌مرتبت درآورد.

ابومعاویه ضریر و عبیدالله بن موسی هر دو از اعمش از شقیق از ام سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر می‌فرمود چون سوگ و گرفتاری به شما می‌رسد سخن پسندیده بگویید که فرشتگان بر آنچه می‌گویید آمین می‌گویند، هنگامی که ابوسلمه درگذشت به حضور پیامبر رفتم و گفتم ای رسول خدا! ابوسلمه درگذشت چه بگویم، فرمود بگو بار

خدایا مرا و او را بیامرز و بهتر از او به من ارزانی دار. ابومعاویه ضریر به جای بهتر از او پسندیده‌تر از او و عبیدالله بن موسی نکوتر از او نقل کرده‌اند.[1]

ام سلمه می‌گفته است من همانگونه که رسول خدا فرموده بود گفتم و خداوند بهتر از ابوسلمه یعنی حضرت ختمی‌مرتبت را به من ارزانی فرمود.

معن بن عیسی، از مالک بن انس، از ربیعة بن عبدالرحمان، از ام سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * از رسول خدا شنیدم می‌فرمود به هرکس مصیبتی برسد و همان‌گونه که خداوند فرمان داده است انا لِله و انا الیه راجعون بگوید و عرضه دارد بارخدایا مرا در سوگم پاداش بده و بهتر از آن را بهره من قرار بده، خداوند نسبت به او همانگونه رفتار می‌فرماید، ام سلمه می‌گفته است چون ابوسلمه درگذشت گفتم چه کسی برای من بهتر از ابوسلمه پیدا می‌شود، و آن سخن را به حق تعالی عرض نمی‌کردم ولی سرانجام گفتم و خداوند به جای ابوسلمه رسول خود را جانشین او فرمود که‌ام سلمه را به همسری برگزید.

محمد بن مصعب قرقیسانی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی مریم، از ضمرة بن حبیب ما را خبر داد که می‌گفته است * حضرت رسول برای تسلیت‌گفتن به ام سلمه در مرگ شوهرش ابوسلمه به خانهٔ او رفت و دعا فرمود و عرضه داشت پروردگارا اندوهش را بزدای و سوگش را جبران فرمای و بهتر از آن را بر او ارزانی دار. گوید خداوند اندوه ام سلمه را زدود و سوگ او را جبران فرمود و بهتر از ابوسلمه به او ارزانی داشت که رسول خدا او را به همسری برگزید.

عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * پسر عمر بن ابی سلمة در مِنی از گفتهٔ پدرش مرا خبر داد که مادرش ام سلمه می‌گفته است ابوسلمه می‌گفت رسول خدا فرمود به هرکس از شما مصیبتی رسید انا لِله و انا الیه راجعون بگوید و عرضه دارد پروردگارا مصیبت خود را در پیشگاه تو حساب و تحمل می‌کنم، مرا در این مصیبت پاداش بده. ام سلمه می‌گوید می‌خواستم عرضه بدارم خدایا به از او به من عنایت فرمای ولی با خود می‌گفتم چه کسی بهتر از ابوسلمه فراهم می‌شود، و همواره با خود ستیز می‌کردم و سرانجام گفتم و از خداوند مسئلت کردم. گوید چون مدت عده ام سلمه سپری شد ابوبکر از او خواستگاری کرد و ام سلمه تقاضایش را نپذیرفت، سپس عمر از او

۱. نشانه‌یی از دقت محدثان است در نقل الفاظ حدیث که هرچند از لحاظ معنی فرق چندانی ندارد ولی امانت در لفظ حفظ شود.

خواستگاری کرد که تقاضای او را هم نپذیرفت، در این هنگام پیامبر(ص) کسی را برای خواستگاری از ام سلمه پیش او فرستاد، ام سلمه به آن شخص گفت درود و خوش‌آمد بر رسول خدا و بر فرستادهٔ او، از سوی من به پیامبر بگو که من زنی غیرتمندم ــ نمی‌توانم همسران شوهر را تحمل کنم ــ و دارای کودکان خردسالم وانگهی هیچ‌یک از اولیای من حضور ندارد. پیامبر(ص) در پاسخ به او پیام فرستاد اینکه می‌گویی کودکان خردسال داری خداوند هزینهٔ کودکانت را بسنده خواهد بود و اینکه می‌گویی غیرتمندی من به زودی دعا می‌کنم و از پیشگاه پروردگار مسئلت می‌کنم که رشک تو را از میان ببرد و اما خویشاوندانت چه آنان که حاضرند و چه آنان که حضور ندارند هیچ‌کس میان ایشان نیست مگر آنکه به زودی مرا خواهد پسندید و به این کار راضی خواهد شد، ام سلمه می‌گوید به پسرم عمر گفتم برخیز و مرا به همسری رسول خدا درآور. پیامبر(ص) فرمودند من نسبت به تو همان چیزها را می‌دهم که به فلان خواهر تو داده‌ام و چیزی از آن نمی‌کاهم، دو دستاس و دو سبو یا کاسه سفالی و متکایی چرمی که انباشته از لیف خرماست.[1]

گوید پیامبر(ص) پیش اُم سلمه می‌آمد و هرگاه آن حضرت وارد می‌شد ام سلمه دخترک شیرخوار خود زینب را در آغوش می‌گرفت تا او را شیر بدهد و چون پیامبر(ص) بسیار بزرگوار و باآزرم بود مراجعت می‌فرمود. این کار چند بار تکرار شد، عمار بن یاسر که برادر مادری ام سلمه بود[2] متوجه این کار ام سلمه شد، روزی پیش از آن‌که رسول خدا به خانهٔ ام سلمه بیاید عمار آمد و زینب را از دامن ام سلمه برداشت و گفت این دخترک زشت نافرخنده را که به سبب او رسول خدا را آزرده کرده‌ای رها کن. سپس کودک را با خود برد. پیامبر(ص) وارد خانه‌ام سلمه شد و اطراف را نگریست و پرسید زینب کجاست؟ زینب چه شده است؟ ام سلمه گفت عمار او را با خود برد و پیامبر با همسر خود خلوت کرد و فرمود اگر می‌خواهی که پیش تو هفت روز پیاپی بمانم چنین خواهم کرد و برای دیگر همسران خود همانگونه رفتار می‌کنم.[3]

۱. شاید به قرینه دستاس بتوان کلمه جره را که در متن عربی آمده است به معنی کیسه و جوال کوچک آرد یا گندم و جو معنی کرد ولی معنی متداول آن کاسه و ظرف سفالی است.

۲. در هر سه چاپ کتاب به همین صورت است که بدون تردید اشتباه است. مادر عمار سُمیّه است، شاید کلمه «من‌الرضاعة» حذف شده باشد یعنی برادر شیری ام سلمه بوده است.

۳. ابن اثیر ذیل کلمه سبع در النهایه در این باره توضیح بیشتری داده است.

عبدالله بن نمیر، از ابو حیان تیمی، از حبیب بن ابی ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * ام سلمه می‌گفت چون مدت عده من از ابوسلمه سرآمد، رسول خدا به خانهٔ من آمدند و درحالی‌که میان من و آن حضرت پرده‌یی آویخته بود با من گفتگو و از من خواستگاری فرمود، عرض کردم ای رسول خدا چرا چنین اراده‌یی نسبت به من فرموده‌ای و من برای خیراندیشی و مصلحت شما می‌گویم زنی هستم که جوانی و عمر من سپری شده است ــ سالخورده شده‌ام ــ وانگهی مادر چند کودک یتیم هستم و فزون بر این زنی غیرتمند و رشک‌برنده‌ام و شما هم که زنان متعدد داری. پیامبر(ص) فرمودند این‌ها که گفتی مانع ازدواج ما نیست، آنچه در بارهٔ رشک‌ورزی و غیرت خود گفتی خداوند آن را از میان می‌برد و آنچه دربارهٔ سن خود گفتی من از تو مسن‌ترم و آنچه دربارهٔ یتیمانت گفتی کار آنان برعهدهٔ خدا و رسول است، من اجازه دادم و آن حضرت مرا به ازدواج خود درآورد.

روزی که قرار گذاشته بودیم زفاف انجام شود برخاستم و نخست دستاس خود و پارچهٔ زیراندازش را آماده کردم و سپس اندک جوی را که داشتم آرد کردم و اندکی گوشت را با چربی پختم و برای رسول خدا آماده ساختم و چون آن حضرت آمد خوراک را به حضورش نهادم از آن خورد و شب را در خانه‌ام گذراند و چون صبح شد به من فرمود پیش بستگان خود برای تو کرامت و منزلتی فراهم شد. اینک اگر می‌خواهی همین شبانه‌روز نوبت تو باشد و اگر دوست می‌داری هفت شبانه‌روز پیش تو باشم و اگر این کار را برای تو انجام دهم برای دیگر زنان هم همینگونه رفتار خواهم کرد، من عرض کردم ای رسول خدا! هرگونه دوست می‌دارید رفتار کنید.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از عبدالواحد بن ایمن، از ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام ما را خبر دادند که می‌گفته است * رسول خدا(ص) از ام سلمه خواستگاری کرد و ضمن گفتگوهای خود از او پرسید که‌ام سلمه! چه چیز تو را از ازدواج با من بازمی‌دارد؟ گفت سه مسله دربارهٔ من مطرح است سالخورده‌ام و کودکان کوچک دارم و غیرتمندم، پیامبر(ص) فرمود آنچه دربارهٔ رشک‌ورزی خود گفتی دعا می‌کنم و از پیشگاه خداوند می‌خواهم که آن را از میان ببرد و آنچه دربارهٔ سالخوردگی خود گفتی من از تو بزرگترم، کودکان هم برعهده خدا و رسول اویند.

گوید، پیامبر(ص) او را عقد فرمود و به خانهٔ او آمدوشد می‌کرد ولی چون ام سلمه کودک خود را شیر می‌داد پیامبر(ص) با او تماس نمی‌گرفت، تا آنکه روزی عمار بن یاسر

پیش ام سلمه آمد و گفت این دخترک راکه همسر پیامبر را به خود مشغول داشته است بیاور و دخترک را با خود برد و در منطقه قبا او را به دایه‌یی سپرد. پیامبر(ص) به خانهٔ ام سلمه آمد و پرسید زینب کجاست؟ بانویی که همراه ام سلمه نشسته بود توضیح داد که عمار او را برده است که دایه‌یی برایش پیدا کند، پیامبر فرمود: من از فردا نوبت و قسمت را رعایت خواهم کرد، فردای آن روز به خانه ام سلمه آمد و همان‌جا ماند و چون خواست برود فرمود، ای ام سلمه! تو را بر خاندانت کرامتی است هرچند در آغاز ازدواج پیش هیچ یک از زنان خود هفت شبانه روز نبوده‌ام اگر بخواهی پیش تو هفت روز می‌مانم ولی اگر نسبت به تو چنین کنم برای دیگران هم همینگونه رفتار خواهم کرد.

فضل بن دکین از عبدالرحمان بن غسیل از گفتهٔ خاله‌اش سکینه دختر حنظلة از ابوجعفر محمد بن علی ــ امام باقر علیه‌السلام ــ ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از مرگ ابوسلمه پیامبر(ص) به خانه ام سلمه رفت و راجع به عنایات خدا نسبت به ابوسلمه و آنچه برای او مقرر فرموده و فضیلتی که به او ارزانی فرموده است گفتگو فرمود و در آن حال بر دست خود که روی بوریا بود تکیه داده بود و چندان با ام سلمه گفتگو فرمود که بوریا بر دست آن حضرت اثر گذاشته بود.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از عثمان بن محمد اخنسی، از عبدالرحمان بن سعید بن یربوع، از ام سلمة ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا(ص) از من خواستگاری کرد با خود گفتم در من سه موضوع است که درست و شایسته نیست با آن سه موضوع به همسری رسول خدا درآیم، نخست اینکه سال‌خورده‌ام، دو دیگر آنکه مادر چند یتیم هستم، سوم آنکه سخت غیرتمندم، ام سلمه می‌گفته است پیامبر(ص) برای من پیام فرستادند اینکه گفته‌ای سالخورده‌ای من از تو سال‌خورده‌ترم و اینکه گفته‌ای مادر یتیمانی، هزینه و سنگینی ادارهٔ آنان برعهدهٔ خدا و رسول خداست و اینکه گفته‌ای غیرتمندی از پیشگاه خداوند می‌خواهم که این حالت را از تو بزداید.

ام سلمه می‌گفته است پیامبر(ص) مرا عقد فرمود و مرا از خانهٔ خودم به حجره همسر درگذشته‌اش زینب دختر خزیمه که به ام‌المساکین معروف بود برد، در آن خانه جوال کوچکی بود که در آن نگاه کردم و دیدم مقدار کمی جو در آن است، دستاس و کاسه و دیگچه‌یی هم بود و چون نگریستم در آن دیگ اندکی پیه و چربی بود جو را برداشتم و دستاس کردم و در کاسه ریختم و همان چربی اندک را خورش قرار دادم، آری این

خوراک پیامبر و همسر او در شب عروسی آن دو بود.[۱]

محمد بن عمر واقدی، از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب ما را خبر داد که می‌گفته است * آزاده‌ترین بیوه عرب در آغاز شب به‌عنوان عروس و همسر به خانهٔ سرور مسلمانان آمد و در آخر همان شب به دستاس‌کردن پرداخت، یعنی ام سلمه.

همو، از مجمع بن یعقوب از گفتهٔ ابوبکر بن محمد بن عمر بن ابی سلمه، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) ام سلمه را از پسرش عمر که پسرکی صغیر ــ نوجوانی ــ بود خواستگاری فرمود و عمر بن ابی سلمه مادر خود را به همسری آن حضرت درآورد.

واقدی و معن بن عیسی هر دو از مالک بن انس، از عبدالله بن ابی‌بکر بن حزم، از عبدالملک بن ابی بکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام از پدرش ما را خبر دادند که می‌گفته است بامداد شبی که رسول خدا(ص) با ام سلمه زفاف کرد به او فرمود تو را پیش خانواده و شوهرت هیچ‌گونه خواری نیست اگر می‌خواهی هفت روز پیش تو می‌مانم و هفت روز پیش دیگر همسرانم و اگر می‌خواهی سه روز پیش تو می‌مانم و سپس دور می‌زنم، ام سلمه گفت سه روز باشد.

وکیع بن جراح از شعبه، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا(ص) با ام سلمه ازدواج کرد سه روز پیش او ماند و فرمود اگر می‌خواهی می‌توانم یک هفته پیش تو بمانم و البته اگر برای تو این کار را انجام دهم برای دیگر همسرانم همینگونه رفتار خواهم کرد، شعبه می‌گوید از حَکَمْ پرسیدم این سخن را از چه کسی شنیده‌ای؟ گفت این حدیث پیش مردم حجاز معروف است.

وکیع بن جرّاح، از سفیان، از عبدالله بن ابی بکر از عبدالملک بن ابی بکر ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا(ص) با ام سلمه ازدواج کرد سه روز پیش او ماند و سپس فرمود تو را در نظر شوهرت هیچگونه خواری نیست اگر می‌خواهی هفت روز پیش تو می‌مانم و اگر یک هفته پیش تو بمانم پیش دیگر همسرانم نیز یک هفته خواهم ماند وگرنه همان سه روز است که این جا می‌مانم و سپس دور می‌زنم.

انس بن عیاش لیثی، از عبدالرحمان بن حُمَیْد بن عبدالرحمان بن عوف، از عبدالملک

---

۱. بانوی گرامی زینب دختر خزیمه که از شدت توجه و رسیدگی به بی‌نوایان به‌ام‌المساکین مشهور شده است. به سال سوم یا چهارم هجرت درگذشته است. به اعلام‌النساء، ج ۲، ص ۶۵ مراجعه فرمایید.

بن ابی بکر بن حارث بن هشام ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا با ام سلمه دختر ابی امیه ازدواج کرد سه روز پیش او ماند، سپس خواست که دور بزند، ام سلمه جامه آن حضرت را گرفت، پیامبر فرمودند چه می‌خواهی اگر دوست داری بیشتر پیش تو بمانم چنان خواهم کرد ولی بعد از حساب ماندن پیش تو کم خواهم کرد، سپس پیامبر فرمودند برای زن بیوه سه روز و برای دوشیزه هفت روز است.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی عون از صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف مرا حدیث کرد که می‌گفته است * هنگامی که‌ام سلمه به خانهٔ حضرت ختمی‌مرتبت رفت دختر خود را که از ابوسلمه داشت شیر می‌داد، عمار بن یاسر گفت این دخترک سرخ‌روی مانع بهره‌گیری رسول خدا از همسرش می‌باشد و او را گرفت و به دایه‌یی سپرد.

رَوْح بن عبادة از ابن جُریج، از حبیب بن ابی ثابت ما را خبر دادند که می‌گفته است * عبدالحمید بن عبدالله بن ابی عمرو و قاسم بن محمد بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام او را خبر داده‌اند که هردو از ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام شنیده‌اند که می‌گفته است * ام سلمه همسر حضرت ختمی مرتبت به او گفته است که چون به مدینه هجرت کرده است به مردم مدینه گفته است که دختر ابوامیة بن مغیره است ولی مردم او را تکذیب کرده و گفته‌اند چه دروغ بزرگی، تا آنکه گروهی از آنان که می‌خواسته‌اند به حج بروند به ام سلمه گفته‌اند آیا برای خویشاوندان خود نامه نمی‌نویسی؟ و ام سلمه همراه آنان نامه‌یی برای خویشاوندان خود نوشته است و هنگامی که آنان به مدینه برگشته‌اند سخن ام سلمه را تصدیق کرده‌اند و مایهٔ فزونی احترام او شده است، ام سلمه می‌گفته است پس از آنکه زینب را زاییدم حضرت رسول به خواستگاری من آمدند با خود گفتم و به آن حضرت هم عرض کردم که کسی چون من نباید ازدواج کند و نشاید که از او خواستگاری کنند که سالخورده و غیرتمند و بچه‌دارم، پیامبر فرمود من از تو بزرگترم غیرت و رشگ‌ورزی را هم خداوند از تو خواهد زدود، بچه‌ها هم برعهدهٔ خداوند و رسول اویند. گوید، پیامبر(ص) با او ازدواج فرمود و هرگاه پیش او می‌آمد می‌پرسید زینب کجاست و در چه حال است؟ تا آنکه عمار آمد و آن دختر را از ام سلمه گرفت و گفت این رسول خدا را از کار منع می‌کند و او را به دایه سپرد، بار دیگر که رسول خدا آن‌جا آمد پرسید که زینب کجاست قریبه خواهر ام سلمه که با او همراه بود به عرض رساند که عمار بن یاسر زینب را برده است، پیامبر فرمود

امشب پیش شما خواهم آمد، ام سلمه می‌گوید دستاس و زیرانداز آن را آماده کردم و اندک جوی که در جوال داشتم بیرون آوردم و آرد کردم و با اندک دنبه‌یی آمیختم، رسول خدا شب را در خانهٔ من گذراند و صبح فرمود تو را در نظر شوهرت احترام و کرامتی است اگر می‌خواهی هفت روز پیش تو بمانم و البته که اگر هفت روز پیش تو بمانم پیش دیگر همسرانم نیز هفت روز خواهم ماند.

علی بن عبدالله بن جعفر از یحیی بن سعید از سفیان از محمد بن ابی بکر بن حزم ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالملک بن ابی بکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام از پدرش از گفتهٔ خود ام سلمه مرا خبر داد که چون رسول خدا ام سلمه را به همسری گرفت سه روز پیش او ماند و سپس فرمود تو را در نظر شوهرت منزلت کمی نیست اگر بخواهی هفت روز پیش تو می‌مانم ولی اگر برای تو این کار را انجام دهم برای زنان دیگر خود هم همینگونه رفتار خواهم کرد.

محمد بن عمر واقدی، از معمر، از زُهری از هند دختر حارث فراسی ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا می‌فرمود عایشه را در دل من منزلتی است که کسی به آن نمی‌رسد، و چون ام سلمه را به همسری گرفت از آن حضرت پرسیدند آن منزلت عایشه چه شد و آن حضرت سکوت فرمود و دانستند که‌ام سلمه در نظر رسول خدا به جایگاه بزرگی رسیده است.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن ابی زناد، از هشام بن عروة، از پدرش از عایشه ما راخبر داد که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) ام سلمه را به همسری گرفت به سبب آنچه که از زیبایی او گفته بودند سخت اندوهگین شدم، درصدد دیدن او برآمدم و چون دیدمش دیدم در نکویی و زیبایی چند برابر آن است که برای من وصف کرده‌اند. عایشه می‌گوید این موضوع را به حفصه گفتم و آن دو دست به دست بودند، حفصه گفت چنان نیست که می‌گویند و این به سبب رشک‌ورزی تو است. حفصه درصدد دیدن ام سلمه برآمد و چون او را دید گفت دیدمش به خدا سوگند آن‌گونه که می‌گویند نیست و نزدیک به آن هم نیست آری در حد خود زیباست. عایشه می‌گوید پس از آن‌که‌ام سلمه را دیدم همان‌گونه بود که حفصه می‌گفت ولی من بسیار رشک می‌ورزیدم.[1]

احمد بن عبدالله بن یونس از زُهیر از محمد بن اسحاق، از عبدالله بن ابی بکر از پدرش، از عبدالملک بن ابی بکر بن حارث بن هشام مخزومی از پدرش ما را خبر داد که

می‌گفته است * رسول خدا(ص) ام سلمه را در ماه شوال عقد فرمود و هم در آن ماه او را به خانهٔ خود برد.

محمد بن عمر واقدی، از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن ابی بکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) در ماه شوال با ام سلمه عروسی فرمود.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی، از مسلم بن خالد، از موسی بن عقبه از مادرش، از ام کلثوم ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از اینکه رسول خدا با ام سلمه ازدواج کرد به او فرمود من چند وقیه مشک و حله‌یی برای نجاشی هدیه فرستاده‌ام ولی چنین می‌بینم که نجاشی درگذشته است و هدیه‌یی که برای او فرستاده‌ام برای خودم برگردانده می‌شود و هرگاه رسید از تو خواهد بود، همانگونه که پیامبر فرموده بود نجاشی درگذشته بود و هدیهٔ آن حضرت برای خودشان برگردانده شد، رسول خدا به هریک از همسران خویش یک وقیه مشک داد و باقی‌ماندهٔ آن و حُله را به ام سلمه ارزانی فرمود.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از عبدالله بن جعفر زُهری، از هشام بن عروة از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) به‌ام سلمه دستور داد که نماز صبح عید قربان را در مکه بگزارد، قضا را آن روز نوبت ام سلمه هم بود و رسول خدا دوست می‌داشت که‌ام سلمه با ایشان هماهنگی کند.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن ابی زناد از عبدالرحمان بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * در یکی از سفرهای رسول خدا که همسرانش ام سلمه و صفیه دختر حُیَیّ همراهش بودند، رسول خدا هودج صفیه را هودج ام سلمه پنداشت، و آن روز نوبت ام سلمه بود. پیامبر(ص) شروع به گفتگو با صفیه کردند، ام سلمه به غیرت آمد، رسول خدا هم متوجه شدند که آن هودج صفیه است، پیش هودج ام سلمه برگشتند، ام سلمه گفت شما که پیامبر خدایی در روزی که نوبت من است با این دختر یهودی‌زاده سخن می‌گویی؟ ام سلمه می‌گفته است از این اعتراض خود سخت پشیمان شده است و همواره آمرزش‌خواهی می‌کرده است و سرانجام هم به رسول خدا گفته است ای رسول خدا شما برای من آمرزش‌خواهی فرمایید که رشک و غیرت مرا بر این کار واداشت.

واقدی می‌گوید، پیامبر(ص) برای ام سلمه از درآمد خیبر هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار جو یا گندم مقرر فرمود.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن نافع، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ام سلمه همسر حضرت ختمی‌مرتبت(ص) به سال پنجاه و نهم درگذشته است و ابوهریره در محوطهٔ بقیع بر پیکر او نماز گزارده است.[۱]

محمد بن عمر واقدی، از زبیر بن موسی از مصعب بن عبدالله از عمر بن ابی سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * من و برادرم سلمة و عبدالله بن عبدالله بن ابی اُمیّة ــ که برادرزاده ام سلمه است ــ و عبدالله بن وهب بن زمعة اسدی برای به‌خاک‌سپردن ام سلمه وارد گور او شدیم و ام سلمه به هنگام مرگ هشتاد و چهارساله بود.

اُمّ حبیبة

نامش رملة و پدرش ابوسفیان بن حرب بن امیة بن عبدشمس بوده است و مادرش صفیه دختر ابوالعاص بن امیه بن عبدشمس است که عمه عثمان بن عفان بوده است.

اُم حبیبة را عبیدالله بن جحش بن رياب بن يعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه[۲] که هم‌پیمان حرب بن امیه بوده است به همسری گرفت و چون حبیبه را برای او زایید کنیهٔ خود را از نام او گرفت، حبیبه را عروة بن مسعود ثقفی به همسری گرفت.

عبیدالله بن جحش در هجرت دوم مسلمانان به حبشه همراه‌ام حبیبه به آن سرزمین هجرت کرد و آن‌جا از مسلمانی برگشت و مسیحی شد و بر همان آیین در همان‌جا درگذشت و ام حبیبه بر آیین اسلام و هجرت خویش باقی ماند. ام حبیبه دختر خود حبیبه را هم که پدرش عبیدالله بن جحش بود در هجرت به حبشه همراه خود برده بود و سپس او را با خود به مکه برگرداند.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر از عثمان بن محمد اخنسی ما را خبر داد که می‌گفته است * ام حبیبه دختر ابوسفیان پیش از آن‌که به حبشه هجرت کند دختر خود حبیبه را در مکه زاییده است، عبدالله بن جعفر می‌گفته است از اسماعیل بن محمد بن سعد

---

۱. پیش از این گفته شد که محمد بن سعد ضمن شرح زندگی حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیهماالسلام نوشته است که جناب ام سلمه تا رسیدن خبر شهادت آن حضرت به مدینه زنده بوده است.

۲. عبیدالله بن جحش پسرعمه حضرت ختمی‌مرتبت است.

شنیدم که می‌گفت ام حبیبه دختر خود را در حبشه زاییده است.

واقدی می‌گوید ابوبکر پسر اسماعیل بن محمد بن سعید از گفتهٔ پدرش مرا خبر داد که می‌گفته است * ام حبیبة هنگامی که از مکه هجرت کرد باردار بود و حبیبة را در حبشه زایید.

واقدی ما را از گفتهٔ عبدالله بن عمرو بن زهیر، از اسماعیل پسر عمرو بن سعید بن عاص از گفتهٔ خود ام حبیبة خبر داد که می‌گفته است * شوهرم عبیدالله بن جحش را به بدتر و زشت‌تر صورت خواب دیدم و ترسیدم و گفتم به خدا سوگند که حال او دگرگون خواهد شد فردای آن شب عبیدالله به من گفت ای ام حبیبه! من ادیان را بررسی کردم دینی بهتر از مسیحیت نمی‌بینم پیش از این هم مسیحی بودم و به آیین محمد(ص) درآمدم ولی اینک دوباره به مسیحیت برمی‌گردم، من گفتم به خدا سوگند که این کار برای تو خیری نخواهد داشت و خوابی را که دیده بودم برای او نقل کردم ولی او اعتنا نکرد و به باده‌نوشی روی آورد تا درگذشت، در همان هنگام در خواب دیدم که سروشی مرا با عنوان اُم‌المؤمنین فراخواند خواب خود را چنان تعبیر کردم که رسول خدا مرا به همسری خواهد گرفت. همینکه پس از مرگ عبیدالله عدهٔ من سپری شد هنوز به خود نیامده بودم که فرستاده نجاشی بر در خانه‌ام آمد و اجازهٔ ورود خواست. فرستادهٔ نجاشی یکی از کنیزکان او به‌نام ابرهه بود که عهده‌دار نگهداری جامه‌ها و عطرهای نجاشی بود چون پیش من آمد گفت پادشاه می‌گوید رسول خدا که درود خدا بر او باد برای من نوشته‌اند که تو را به همسری ایشان درآورم، ام حبیبه به آن کنیزک گفت خدایت مژده نیکو دهاد، کنیزک گفت پادشاه می‌گوید به کسی وکالت بده که تو را عقد نماید، ام حبیبه به خالد بن سعید بن عاص پیام فرستاد و به او وکالت داد و به کنیزک هم دو دستبند سیمین و دو خلخال و چند انگشتری سیمین که در انگشتان پا داشت از شادی مژدگانی داد، شامگاه آن روز نجاشی به جعفر بن ابی‌طالب و دیگر مسلمانانی که آن‌جا بودند پیام فرستاد که بیایند و همگان آمدند، نجاشی سخنرانی کرد و چنین گفت.

پروردگار قدوس مؤمن مهیمن سلام عزیز جبار را می‌ستایم و گواهی می‌دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست، و گواهی می‌دهم که محمد(ص) بنده و فرستاده اوست و هموست که عیسی بن مریم علیه‌السلام به ظهور او مژده داده است، و سپس همانا رسول خدا برای من نوشته است که‌ام حبیبه دختر ابوسفیان را به همسری او درآورم و من خواسته

رسول خدا را پذیرا شدم و چهارصد دینار کابین او کردم و در همان حال چهارصد دینار را پیش حاضران نهاد.

سپس خالد بن سعید چنین گفت، سپاس خدای را، او را مـی‌ستایم و از او یـاری و پیروزی می‌طلبم و گواهی می‌دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستادهٔ اوست که او را با هدایت و دین حق برانگیخته است تا هرچند که مشرکان را ناخوش آید دین او را بر همهٔ ادیان پیروز فرماید، و سپس من هم خواستهٔ رسول خدا را پذیرایم و ام حبیبه دختر ابوسفیان را به همسری آن حضرت درمی‌آورم و خداوند بر پیامبر فـرخنده بدارد.

دینارهای کابین را به خالد بن سعید سپردند که آنـها را گـرفت و چـون خـواستند برخیزند نجاشی گفت بنشینید که سنت پیامبران بر آن است که چون ازدواج کنند خوراک و ولیمه باید خورده شود، آنگاه خوراکی خواست و همگان خوردند و پراکنده شدند.

ام حبیبه می‌گوید، چون آن مال به دستم رسید ابرهه راکه به من مژده رسانده بـود خواستم و او راگفتم آن روز آنچه به تو دادم اندک بود که مالی در دست نداشتم اینک این پنجاه مثقال را بگیر و آن را برای خود هزینه کن، او فزون بر آنکه نپذیرفت جعبهٔ کوچکی را بیرون آورد که هرچه به او داده بودم در آن بود و آن را به من برگرداند و گفت پادشاه مرا سوگند داده است که هیچ زحمتی برای تو فراهم نیاورم ــ چیزی از تو نپذیرم ــ وانگهی مرا نیازی نیست که جامه‌دار و عطردار سلطانم و من هم از آیین محمد(ص) پیروی می‌کنم و برای خدا اسلام آورده‌ام، و سلطان زنان خود را فرمان داده است که همه عطرهای خویش را برای تو بفرستند فردای آن روز کنیزک برای من عود و عنبر و ورس و زباد[1] بسـیاری آورد و من همه را همراه خود به حضور رسول خدا آوردم و آن حضرت نشان آن را بر من و آنها را پیش من می‌دید و آن را ناپسند نمی‌شمرد، ابرهه مراگفت تنها نیاز من این است که سلام مرا به رسول خدا ابلاغ کنی و ایشان را آگاه سازی که من از آیین او پیروی می‌کنم، ابرهه نسبت به من مهربانی می‌کرد و همین کنیزک بود که کارهای مرا برای روانه‌ساختن به مدینه فراهم می‌آورد و هرگاه پیش من می‌آمد می‌گفت خواسته و نیاز مرا فراموش نکنی، ام حبیبه می‌گوید چون به حضور رسول خدا رسـیدم ایشـان را از چگـونگی خـطبه عـقد و

۱. ورس و زباد دو مادهٔ معطر است. برای آگهی بیشتر به المعتمد ملک مظفر پادشاه یمن، صص ۱۹۶ و ۵۴۶ مراجعه فرمایید.

خواستگاری و رفتار ابرهه با خودم آگاه ساختم، رسول خدا لبخند زدند و چون سلام ابرهه را به ایشان ابلاغ کردم فرمودند «سلام و رحمت و برکتهای خدا بر آن بانو باد».

ابوجعفر می‌گوید، نظر ما این است که عبدالملک بن مروان به همین سبب کابین زنان را بر چهارصد دینار مقرر داشته است.

واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده و عبدالرحمان بن عبدالعزیز از عبدالله بن ابی بکر بن حزم برایم نقل کردند که هردو می‌گفته‌اند کسی که‌ام حبیبه را به وکالت از او به عقد رسول خدا درآورده است و نجاشی هم به‌وسیلهٔ او خواستگاری کرده خالد بن سعید بن عاص بن اُمیة بن عبد شمس بوده است و این به سال هفتم هجرت بوده است و ام حبیبه روزی که به مدینه آمده است سی و چندساله بوده است.

واقدی، از عبدالرحمان بن عبدالعزیز از زُهری ما را خبر داد که می‌گفته است * نجاشی ام حبیبه را به حضور پیامبر روانه کرد و شرحبیل پسر حسنه را با او همراه ساخت.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی عُون ما را خبر داد که می‌گفته است * چون خبر ازدواج پیامبر(ص) با ام حبیبه به اطلاع ابوسفیان رسید گفت این شوهری است که بینی او کوبیده نمی‌شود ــ کنایه از آن که شوهری شایسته و گرانمایه است و نمی‌توان تقاضای او را نپذیرفت.[۱]

محمد بن عمر واقدی از ابوسهیل از محمد بن سائب، از ابوصالح، از ابن عباس در تفسیر آیهٔ هفتم سورهٔ ممتحنه که می‌فرماید «شاید که خداوند میان شما و کسانی که نسبت به یکدیگر دشمنی و ستیز می‌ورزیدید به زودی دوستی قرار دهد» ما را خبر داد که می‌گفته است * این مودت و دوستی به هنگامی که پیامبر(ص) ام حبیبه را به همسری برگرفت صورت پذیرفت.[۲]

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله از زُهری ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) آهنگ گشودن مکه را داشت ابوسفیان به مدینه آمد تا با ایشان دربارهٔ افزودن به مدت صلح حدیبیه گفتگو کند و آن حضرت او را نپذیرفتند برخاست و به خانهٔ دختر خود ام حبیبه رفت، همینکه ابوسفیان خواست روی تشکچه‌یی که ویژهٔ پیامبر

۱. با استفاده از توضیحی که ابن اثیر ذیل لغت قرع در کتاب النهایه آورده است این توضیح داده شد.
۲. با آنکه ابوالفتوح رازی هم به این موضوع پرداخته است ولی عقد ام حبیبه پیشتر از فتح مکه بوده است و دور به‌نظر می‌رسد که این ازدواج از موارد این آیه باشد.

بود بنشیند ام حبیبه شتابان آن را درهم پیچید و جمع کرد، ابوسفیان پرسید که دختر عزیزم آیا مرا شایسته نشستن بر آن ندیدی یا آن را درخور من ندانستی؟ ام حبیبه گفت این بستر ویژهٔ رسول خداست و تو مردی مشرک و نجسی، ابوسفیان گفت پس از من به تو شر و بدی رسیده است.

احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از ابن ابی لیل از نافع، از گفتهٔ صفیه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ابوسفیان پدر ام حبیبه همسر رسول خدا درگذشت، ام حبیبه عطر خواست و دوگونه و دو ساعد خود را عطرآگین ساخت و گفت من از این کار بی‌نیاز بودم ولی چون از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود برای زنی که به خدا و روز رستخیز ایمان آورده است روا نیست که بر مرده بیش از سه روز عزادار باقی بماند جز برای شوهرش که در مرگ او باید چهارماه و ده روز سوگوار بماند، این کار راکردم.

ضحاک بن مخلد شیبانی یعنی ابوعاصم نبیل از ابن جریج از عطاء از ابن شوّال ما را خبر داد که می‌گفته است * ام حبیبه دختر ابوسفیان او را خبر داده است که پیامبر(ص) به او فرمان داده‌اند شب دهم ذی‌حجه از مشعرالحرام شبانه به منی برود.

واقدی گوید، رسول خدا(ص) برای ام حبیبه از درآمد خیبر هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار جو مقرر فرمود.

محمد بن عُمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة از عبدالمجید بن سهیل از عوف بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * از عایشه شنیدم که می‌گفت ام حبیبهٔ همسر رسول خدا(ص) نزدیک مرگ خود مرا فراخواند و چون پیش او رفتم گفت ممکن است گاهی میان من و تو کدورتهایی که میان هو و هاست صورت گرفته باشد خداوند من و تو را بیامرزد من گفتم خداوند از همهٔ آن لغزشها بگذرد و تو را مورد آمرزش و رحمت قرار دهد، ام حبیبه گفت شادم ساختی خدایت شاد فرماید، گوید ام حبیبه به‌ام سلمه هم همینگونه پیام فرستاد، ام حبیبه به سال چهل و چهار و روزگار حکومت ـ برادرش ـ معاویه درگذشت.

زینب دختر جحش

بن ریاب بن یعمر بن صبرة بن مرّة بن کبیر بن غَنْم بن دودان بن اسد بن خزیمه است، مادرش اُمیمه دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است.

محمد بن عمر، از عمر بن عثمان جَحْشی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) به مدینه آمد زینب دختر جحش هم از کسانی بود که همراه آن حضرت!؟[1] به مدینه هجرت کرد، زینب بانویی بسیار زیبا بود، رسول خدا(ص) او را برای زید بن حارثه خواستگاری فرمود. زینب گفت من برگزیده‌ترین بیوه‌زن قریشم و او را برای همسری خود نمی‌پسندم، پیامبر فرمودند من او را برای تو پسندیده‌ام و زید بن حارثه او را به همسری گرفت.

واقدی، از عبدالله بن عامر اسلمی از محمد بن یحیی بن حیان ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) به جستجوی زید به خانه او آمد، به زید بن حارثه زید بن محمد می‌گفتند و چنان بود که اگر رسول خدا ساعتی می‌گذشت و او را نمی‌دید می‌پرسید زید کجاست؟ به‌هرحال رسول خدا به جستجوی او به خانه‌اش آمد و او را پیدا نکرد ــ در خانه نبود ــ زینب دختر جحش که همسر زید بود به محض آنکه شنید پیامبر به جستجوی زید بر در خانه آمده است شتابان و بدون اینکه جامه‌های بیرونی خود را بپوشد با جامه‌یی که در خانه و به هنگام کار می‌پوشند بر در خانه آمد، پیامبر(ص) پشت به زینب کرد ــ چهرهٔ خود را برگرداند ــ زینب گفت ای رسول خدا زید این‌جا نیست و سپس گفت پدرومادرم فدای تو باد به خانه بیا و آن حضرت از رفتن به خانه خودداری فرمود و درحالی‌که پشت کرده بود و می‌رفت همهمه‌یی کرد و با خود چیزی می‌گفت که مفهوم نبود و فقط گاهی به صورت آشکارا این جمله را می‌گفت «پروردگار بزرگ منزه است تصرف‌کننده و دگرگون‌کنندهٔ دلها منزه است»، چون زید به خانه برگشت همسرش او را گفت که رسول خدای بر در خانه آمده است، زید گفت به ایشان نگفتی به خانه بیایند؟ گفت خواهش و پیشنهاد کردم نپذیرفت، زید پرسید آیا چیزی و سخنی از او نشنیدی؟ گفت هنگامی که پشت کرده بود و می‌رفت شنیدم چیزی می‌گفت ولی نفهمیدم چه می‌گفت و فقط شنیدم که می‌گفت «پروردگار بزرگ منزه است، دگرگون و تصرف‌کنندهٔ دلها منزه است».

زید حرکت کرد و چون به حضور پیامبر رسید گفت به من خبر رسید که بر در خانه‌ام آمده‌اید، ای رسول خدا پدرومادرم فدای تو باد کاش به خانه می‌رفتی، شاید تو را از زینب

---

۱. می‌دانیم که هیچ بانویی در هجرت همراه پیامبر نبوده است، یعنی هم‌زمان و با فاصله اندک زینب هم به مدینه هجرت کرده است.

خوش آمده و او تو را شگفت‌زده کرده است[1] من از او جدا می‌شوم رسول خدا فرمود همسرت را پسندیده نگهدار، زید از آن روز به بعد نتوانست با زینب درآمیزد و به حضور پیامبر می‌آمد و وضع خود را به آن حضرت خبر می‌داد و ایشان به او می‌فرمود «همسرت را به صورت پسندیده برای خود نگهدار»[2] و زید می‌گفت ای رسول خدا! از او جدا خواهم شد و رسول خدا همان سخن خود را تکرار می‌فرمود، سرانجام زید از زینب جدا شد و از او کناره گرفت، گوید چون مدت عده او سپری شد، روزی که رسول خدا(ص) با عایشه نشسته بود بر آن حضرت حالت وحی عارض شد و چون آن حال سپری شد پیامبر تبسم کرد و فرمود چه کسی پیش زینب می‌رود و به او مژده می‌دهد که خداوند از فراز آسمان او را به همسری من درآورد، و سپس این آیه را تلاوت فرمود «و هنگامی که به آن کس که خدای بر او نعمت ارزانی داشت و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشتی می‌گفتی همسرت را به صورت پسندیده نگهدار و از خدا بترس» تا پایان داستان[3].

عایشه می‌گوید به سبب زیبایی خیره کننده او که برای ما نقل شده بود همه اندوه و رشگ دور و نزدیک مرا فرو گرفت وانگهی کار بسیار بزرگ و ارزنده‌تر لطفی بود که خداوند به زینب ارزانی داشته بود و او را از فراز آسمان و خود به همسری رسول خدا برگزیده بود و با خود گفتم چه فخری که بر ما خواهد فروخت.

عایشه می‌گفته است سلمی کنیزک خدمتکار رسول خدا شتابان و دوان‌دوان پیش زینب رفت و این خبر را بدو داد و زینب پیرایه‌های سیمین خود را به او مژدگانی داد.[4]

محمد بن عمر واقدی، از ابومعاویه، از محمد بن سائب، از ابوصالح از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * چون به زینب خبر ازدواج او را با رسول خدا دادند سجدهٔ شکر انجام داد.

---

۱. آیا پیامبر(ص) پیش از این دخترعمه خود را ندیده بودند و خود از او با اصرار برای زید خواستگاری نفرموده بودند و از زیبایی او آگاه نبودند؟! آن هم با توجه به این مسئله که احکام حجاب هم هنوز نازل نشده بوده است.

۲. در پی این عبارت جمله از خدا بترس که قرینه‌یی از بدرفتاری شوهر نسبت به همسر است در قرآن آمده است نمی‌دانم چرا به این موضوع توجه نکرده‌اند.

۳. به آیات ۳٦ و ۳۷، سورهٔ سی‌وسوم ــ احزاب مراجعه فرمایید.

۴. دربارهٔ این مسئله یعنی ازدواج رسول خدا و زینب از دیرباز اعتراض‌هایی بوده است و برای نمونه می‌توانید به پاسخ سیدمرتضی درگذشته ۴۳٦ در تنزیه الانبیاء، ص ۱۱٦ و مبحث مستوفای مرحوم مجلسی در ج ۲۲، صص ۱۷۰ و ۲۲۰، چاپ جدید مراجعه فرمایید.

همو، از عبدالله بن عمرو بن زهیر ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن جحش شنیدم می‌گفت زینب دختر جحش می‌گفت چون مژده‌رسان خبر ازدواج مرا به رسول خدا برای من آورد در پیشگاه خدا نذر کردم که دوماه روزه بگیرم و چون رسول خدا پیش من آمدند نه در مدینه و نه در سفرهایی که قرعه همراهی با آن حضرت به من می‌افتاد نمی‌توانستم روزه بگیرم و چون قرعه اقامت در مدینه به نام من زده شد آن دو ماه را روزه گرفتم.

و همو از عبدالله بن جعفر از ابن ابی‌عون ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی زینب دختر جحش به پیامبر گفت به خدا سوگند که من همچون هیچ‌یک از همسران شما نیستم، که میان ایشان کسی نیست مگر اینکه پدرش یا برادرش یا کسی از خویشاوندانش او را به همسری شما درآورده است، جز من که خدایم از فراز آسمان به همسری شما درآورده است.

واقدی از گفتهٔ عمر بن عثمان بن عبدالله بن جحش از پدرش از گفتهٔ زینب دختر ام سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * مادرم ام سلمه سخن از زینب دختر جحش به میان آورد و بر او رحمت فرستاد و پاره‌یی از بگومگوهایی را که میان عایشه و زینب اتفاق افتاده بود نقل کرد و گفت زینب در پاسخ عایشه گفته است، به خدا سوگند من مانند دیگر همسران پیامبر نیستم که پیامبر(ص) با پرداخت مهریه و با اجازه اولیای ایشان آنان را به همسری گرفته است و حال آن که مرا خداوند به همسری پیامبر خود درآورده است و دربارهٔ من قرآن نازل فرموده است که بدون هیچ تغییر و تبدیل مسلمانان آن را می‌خوانند و سپس همان آیه سی و هفتم سورهٔ احزاب را تلاوت کرد، ام سلمه می‌گفته است رسول خدا را حالات و اخلاق زینب خوش می‌آمد و فراوان پیش او می‌رفت، گوید زینب دختر جحش بانویی پارسا بود و بسیار روزهٔ مستحبی می‌گرفت و نماز مستحبی می‌گزارد و خیاطی ورزیده و کارآمد بود و ــ یا بسیار بخشنده بود ــ و همهٔ اموال خود را بر بی‌نوایان صدقه می‌داد.[1]

عفان بن مُسلم و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید از ثابت از انس ما را خبر دادند که می‌گفته است * زید بن حارثه به حضور پیامبر(ص) آمد و از زینب شکایت کرد و پیامبر

۱. در چند صفحه بعد ملاحظه خواهید کرد که تمام مقرری دوازده هزار درمی سالیانه خود را که عمر بن خطاب برای او فرستاده بود در چند ساعت میان بی‌نوایان مدینه تقسیم کرد.

همواره به او می‌فرمود همسرت را به صورت پسندیده نگهدار و سپس بقیه آیه نازل شد که می‌فرماید «و آنچه را که خداوند آشکارکنندهٔ آن بود در دل نهان می‌داری»، عارم در پی حدیث خود می‌گوید سرانجام رسول خدا زینب را به همسری گرفت و در عروسی او ولیمه‌یی داد که دربارهٔ هیچ‌یک از همسران خود نداده بود که برای پذیرایی گوسپندی کشت. عارم بن فضل از حماد بن زید از ثابت، از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * این آیه که خداوند می‌فرماید «چون زید خواستهٔ خویش را از آن زن برآورد او را به همسری تو درآوردیم» دربارهٔ زینب نازل شده است ـ تتمهٔ همان آیهٔ سی و هفت سورهٔ احزاب است ـ گوید زینب بر زنان پیامبر افتخار می‌کرد و می‌گفت شما را افراد خانواده‌تان به همسری رسول خدا داده‌اند و مرا خداوند از فراز هفت آسمان عقد فرموده است.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از عاصم احول ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی با یکی از مردان قبیله اسد مفاخره می‌کرد، مرد اسدی گفت به من بگو آیا میان شما زنی هست که خداوند او را از فراز آسمانها عقد فرموده باشد؟ و مقصودش زینب دختر جحش بود.

عفان بن مُسلم و عمرو بن عاصم کلابی هر دو از سلیمان بن مغیرة از ثابت از انس بن مالک ما را خبر دادند که می‌گفته است * چون مدت عدهٔ زینب دختر جحش سپری شد، حضرت ختمی‌مرتبت به زید بن حارثه فرمودند در این باره کسی را امین‌تر و مورد اعتمادتر از خودت پیدا نمی‌کنم، خودت پیش زینب برو و از او برای من خواستگاری کن، زید به راه افتاد و بر در خانهٔ زینب رفت که مشغول خمیرکردن بود و داشت روی خمیر خود را می‌پوشاند، زید می‌گوید همینکه او را دیدم و دانستم که پیامبر(ص) به فکر اوست چنان در نظرم بزرگ آمد که نتوانستم بر او بنگرم بر پاشنه خود چرخیدم و پشت به او کردم و گفتم ای زینب! تو را مژده باد که رسول خدا(ص) از تو نام می‌برد، گفت من تا با خدای خود خلوت نکنم و از او استمداد نجویم کاری انجام نمی‌دهم و برخاست و به مسجد خانه خود رفت و در همین هنگام این آیه نازل شد که «و چون زید خواسته خویش را از او برآورد او را به همسری تو درآوردیم»، گوید رسول خدا(ص) آمد و بدون اینکه اجازه بگیرد به خانه و پیش زینب رفت.

سعید بن منصور، از محمد بن عیسی عبدی، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * از انس بن مالک پرسیدم چند سال خدمتکاری حضرت ختمی مرتبت را برعهده

داشتی؟ گفت ده سال و هیچگونه تغیّری و خشمی در هیچ مورد نسبت به من نفرمود، گفتم شگفت‌ترین چیزی را که در آن ده سال دیدی برای من بگو که چه چیزی بود، گفت هنگامی که رسول خدا(ص) با زینب دختر جحش که همسر بردهٔ آزادکرده و وابسته‌اش زید بن حارثه بود ازدواج فرمود، ام سُلَیْم[1] به من گفت ای انس! امروز عروسی رسول خداست و خیال نمی‌کنم چاشتی در خانه داشته باشند، آن خیکچه روغن را بیاور، آن را پیش او بردم آمیزه‌یی از روغن و خرمای سیاه در کاسه‌یی سفالی به اندازه‌یی که برای پیامبر و همسرش بس باشد درست کرد و گفت این را به حضور پیامبر ببر. هنوز احکام حجاب نازل نشده بود، من وارد حجره پیامبر شدم فرمود کاسه را بگذار و من آن را کنار دیوار نهادم، رسول خدا به من فرمود برو ابوبکر و عمر و عثمان و علی را و تنی چند از دیگر یاران خود را که نام برد فراخوان، من از اندکی خوراک و بسیاری کسانی که فرمود دعوت کنم شگفت کردم که به‌راستی خوراکی اندک بود ولی خوش نمی‌داشتم از فرمان آن حضرت سرپیچی کنم، کسانی را که فرموده بود دعوت کردم، سپس فرمود به مسجد برو هرکه در مسجد است دعوت کن، من به مسجد رفتم و به هرکس که نماز می‌خواند یا خوابیده بود می‌گفتم دعوت پیامبر را بپذیر که عروسی کرده است. تمام خانه از میهمانان پر شد، پیامبر پرسید آیا کسی در مسجد باقی مانده است؟ گفتم نه، فرمود برو نگاه کن و هرکه را در کوچه است دعوت کن و چنان کردم و حجرهٔ پیامبر هم آکنده از میهمانان شد، دوباره پرسید که کس دیگری باقی نمانده است؟ گفتم نه، فرمود کاسه را بیاور، آن را آوردم و پیش رسول خدا نهادم سه انگشت خود را در کاسه نهاد و آن را مخلوط کرد و به مردم فرمود «با نام خدا بخورید» به چشم خود دیدم که گویی خرما و روغن از اطراف کاسه همچون چشمه می‌جوشد همهٔ کسانی که در حجره و حیاط خانه بودند خوردند و در کاسه همان اندازه که آورده بودم باقی ماند که آن را پیش زینب همسر رسول خدا نهادم و شتابان پیش مادرم رفتم تا شگفتی خود را به او بازگو کنم و او را به شگفتی وادارم، گفت شگفت مکن اگر خدا می‌خواست که همهٔ مردم مدینه از آن بخورند می‌خوردند. ثابت بنانی می‌گوید به انس گفتم به نظرت شمار آنان چندتن بود؟ گفت هفتاد و یک تن و در اینکه هفتاد و دوتن بوده باشند تردید دارم.

عمرو بن عاصم از سلیمان بن مغیره از ثابت از انس ما را خبر داد که می‌گفته است

---

۱. اُم سلیم مادر انس بن مالک است به اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۲۷، مراجعه شود.

* هنگامی که رسول خدا(ص) با زینب دختر جحش ازدواج فرمود از بامداد تا هنگامی که روز برآمد با نان و گوشت از ما پذیرایی فرمود، مردم رفتند گروهی هم در صحن خانه گفتگو می‌کردند، پیامبر(ص) از خانه بیرون آمدند من هم از پی ایشان بودم آن حضرت به حجره‌های همسران خویش سر می‌زد که بر آنان سلام دهد آنان می‌پرسیدند ای رسول خدا همسر خود را چگونه دیدی؟ انس می‌گوید نفهمیدم من به پیامبر عرض کردم یا شخص دیگری گفت که مردم رفته‌اند. پیامبر(ص) برگشت و به خانهٔ زینب رفت، من خواستم وارد خانه شوم فرمود همین‌جا بر در خانه باش، و آیهٔ حجاب نازل شد و مردم را به آنچه که باید پند داد.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید از ایوب از ابوقلابه از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * من داناترین مردم به شأن نزول آیهٔ حجابم، و این به هنگامی بود که زینب دختر جحش به خانهٔ رسول خدا آمده بود و آن حضرت خوراکی ساخته و مردم را فراخوانده بود که آمدند، زینب هم همراه رسول خدا در آن خانه بود، مردم پس از خوردن خوراک نشستند و شروع به گفتگو کردند، پیامبر خود از خانه بیرون رفتند و برگشتند و آنان همچنان نشسته بودند، در این هنگام این آیه نازل شد.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید بدون اینکه برای شما اجازه داده شود به خانه‌های پیامبر وارد مشوید و به سوی خوراکی بدون دعوت مروید و بر جایگاه آن نظرکنندگان مباشید، آری هرگاه دعوت شدید وارد شوید و چون خوردید پراکنده شوید و انس‌گیرندگان به سخن‌گفتن مشوید، همانا این کار شما پیامبر را آزار می‌دهد و او از شما آزرم می‌دارد و خداوند از بیان حق آزرم نمی‌فرماید، و هرگاه کالایی یا چیزی از همسران رسول خدا می‌خواهید از پس پرده و پوشش بخواهید که این برای دلهای شما و دلهای ایشان پاکتر است»[1] گوید مردم برخاستند و حجاب مقرر شد.

فضل بن دکین از عیسی بن طهمان ما را خبر داد که می‌گفته است * از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت زینب دختر جحش بر زنان پیامبر(ص) افتخار می‌ورزید و می‌گفت خدای از فراز آسمان مرا به همسری رسول خدا درآورده است.

انس بن مالک می‌گوید آیهٔ حجاب هم دربارهٔ زینب دختر جحش نازل شد و چنین

---

۱. در تفاسیر شیعه هم ذیل این آیه پاره‌یی از این روایات آمده است. به تفسیر برهان، ج ۳، ص ۳۳۰ و مجمع‌البیان، ج ۷ و ۸، ص ۳۶٦ مراجعه فرمایید.

بود که گروهی از مردم در خانهٔ پیامبر(ص) بودند، پیامبر از جای برخاست و بیرون شد و مردم همچنان نشسته بودند. رسول خدا برگشت باز هم مردم همچنان نشسته بودند نشان ناراحتی در چهرهٔ آن حضرت پیدا شد، در این حال بود که آیهٔ حجاب ــ یعنی آیهٔ پنجاه و سوم سورهٔ احزاب ــ نازل شد.

فضل بن دکین از گفتهٔ عیسی بن طهمان ما را خبر داد که می‌گفته است * از انس بن مالک شنیدم می‌گفت رسول خدا(ص) برای عروسی با زینب مردم را با نان و گوشت اطعام فرمود.

محمد بن عبدالله انصاری، از حُمید، از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) هنگامی که با زینب عروسی کرد مسلمانان را با نان و گوشت پذیرایی و سیر فرمود، پس از پذیرایی، رسول خدا به سوی حجره‌های همسران دیگر خود رفت که بر آنان سلام دهد و برای ایشان دعا فرماید و آنان بر آن حضرت سلام دهند و دعا کنند و معمولاً این کار را در بامداد عروسی خود انجام می‌داد.

انس می‌گوید، پیامبر(ص) برگشت و من هم همراهش بودم، چون به خانهٔ زینب رسید دو مرد هنوز در گوشهٔ حیاط ایستاده و سرگرم گفتگو بودند، همینکه چشم پیامبر به آن دو افتاد برگشت و آن دو همینکه متوجه شدند رسول خدا از درآمدن به خانه خودداری فرمود شتابان از جای برجستند، انس می‌گوید نمی‌دانم من به پیامبر بیرون‌رفتن آن دو را خبر دادم یا کس دیگری خبر داده بود که پیامبر برگشت و چون به خانه رسید پرده را فروهشت و میان من و خود آن را حائل ساخت و خداوند آیه حجاب را فرستاد.

یعقوب بن ابراهیم زُهری از پدرش از صالح بن کیسان از ابن شهاب زُهری ما را خبر داد که می‌گفته است * انس بن مالک می‌گفته است من داناترین مردم به شأن نزول آیهٔ حجاب هستم و اُبَیّ بن کعب در این باره از من می‌پرسید، انس می‌گفته است پیامبر(ص) بامدادی که با زینب بنت جحش در مدینه ازدواج کرده بود پس از برآمدن روز مردم را به خوراک فراخواند، پیامبر(ص) خود نشست و تنی چند از مردان هم پس از اینکه مردم رفته بودند همچنان همراه آن حضرت نشستند، سپس رسول خدا(ص) از جای برخاست و به‌راه افتاد من هم همراه ایشان راه افتادم تا به حجره عایشه رسید، رسول خدا پنداشت که آن چندتن رفته‌اند برگشت و من هم همراهش برگشتم و دیدم آنان هنوز بر جای خودند. پیامبر(ص) برای بار دوم برگشت من هم همراهش برگشتم و تا خانه عایشه رفت و برگشت و

من هم همراهش بازآمدم، در این هنگام آن چندتن برخاسته و رفته بودند، پیامبر(ص) میان من و خود پرده را فرو هشت و آیهٔ حجاب نازل شد.

یزید بن هارون، از حُمید طویل، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در عروسی با زینب سور و ولیمه داد و مسلمانان را با نان و گوشت سیر فرمود، و همانگونه که در دیگر ازدواج‌های خود انجام می‌داد رفتار فرمود یعنی به خانه‌های دیگر همسران خود می‌رفت و بر آنان سلام می‌داد و برای ایشان دُعا می‌فرمود و آنان هم بر آن حضرت سلام می‌دادند و دعا می‌کردند.

سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ثابت از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) دربارهٔ هیچ‌یک از ازدواجهای خود چنان ولیمه نداد که در ازدواج با زینب، که در مورد او گوسپندی کشت و ولیمه داد.

حجاج بن محمد از ابن جُریج ما را خبر داد که می‌گفته است * عطاء چنین می‌پنداشت که از عبید بن عُمیر شنیده که می‌گفته است از عایشه شنیده که می‌پنداشته و می‌گفته است پیامبر(ص) پیش زینب دختر جحش و در خانهٔ او بیشتر درنگ می‌فرموده و همان‌جا شربت عسل می‌نوشیده است، من و حفصه با یکدگر تبانی کردیم و گفتیم رسول خدا(ص) پیش هر کدام ما آمد باید به او بگوییم که بوی ناخوش شکوفه‌های خاربن از شما به مشام می‌رسد، گوید رسول خدا(ص) پیش یکی از آن دو رفت و آن زن همان سخن را گفت، پیامبر فرمود چنین نبوده است بلکه شربت عسلی در خانهٔ زینب دختر جحش نوشیده‌ام و دیگر هرگز این کار را تکرار نخواهم کرد، و آیهٔ نخست سورهٔ تحریم تا آیهٔ چهارم آن سوره که می‌فرماید «ای پیامبر چرا چیزی را که خداوند برای تو حلال و روا دانسته است حرام می‌داری ـ تا آن‌جا که می‌فرماید ـ شما دو زن اگر به سوی خدا توبه هم آورید همانا که دلهایتان دگرگون شده است» در این باره نازل شده است و مقصود از آن دو زن عایشه و حفصه‌اند و منظور از رازی که آن حضرت به یکی از همسران خود اظهار داشته و او آن را فاش کرده است همان جمله رسول خداست که فرموده است «بلکه شربت عسلی نوشیده‌ام»[1]

---

۱. با اندک دقت در آیهٔ بعد که می‌فرماید «اگر شما دو زن بخواهید بر رسول خدا چیرگی کنید و پشت به پشت یکدیگر بدهید...» روشن می‌شود که رازی که آن دو فاش کرده‌اند فراتر از این حرفهاست برای آگهی بیشتر به شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۱۰، ص ۴۶، و تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۵۲ مراجعه فرمایید.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که می‌گفته است * از عبدالرحمان اَعْرَج در مجلس درس او در مدینه شنیدم که می‌گفت پیامبر(ص) از درآمد خیبر برای زینب دختر جحش هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار گندم و گفته‌اند جو مقرر فرمود.

همو، از محمد بن عبدالله برادرزاده زُهری از زهری از سالم از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) روزی که با همسران خود نشسته بود خطاب به آنان فرمود از میان شما آن کس که دستش از دیگران بلندتر است شتابان‌تر به من خواهد پیوست، آنان درازی دستهای خود را نسبت به یکدیگر می‌سنجیدند، و حال آنکه مقصود رسول خدا فراوانی صدقه‌دادن بود، زینب بانویی بخشنده و هنرمند بود که درآمد خود را صدقه می‌داد و همو پس از رحلت رسول خدا زودتر از همهٔ همسرانش به آن حضرت پیوست.

و همو، از موسی بن محمد بن عبدالرحمان بن عبدالله بن حارثة بن نعمان، از پدرش و او از مادرش عمره از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * خداوند زینب دختر جحش را رحمت فرماید که در این جهان به شرفی رسید که هیچ شرفی به آن نمی‌رسد، خداوند خود در این جهان او را به همسری پیامبر(ص) درآورد و قرآن این موضوع را بیان کرده است و پیامبر(ص) درحالی‌که ما بر گرد آن حضرت بودیم خطاب به ما فرمود «کسی از شما زودتر به من پیوندد که دستش بلندتر باشد» و بدینگونه رسول خدا او را به‌سرعت پیوستن به خویش مژده داد و زینب در بهشت نیز همسر آن حضرت خواهد بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس از گفتهٔ پدرش از یحیی بن سعید از عمره دختر عبدالرحمان انصاری از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر خطاب به همسران خود فرمود «آن کس از میان شما که دستش بلندتر است زودتر از پی من خواهد آمد، عایشه می‌گوید پس از رحلت رسول خدا هرگاه در خانه‌های یکدیگر جمع می‌شدیم کنار دیوار می‌ایستادیم و دستهایمان را بلند می‌کردیم و اندازه می‌گرفتیم و این کار را همواره انجام می‌دادیم تا آنکه زینب دختر جحش که خدایش رحمت کناد درگذشت او بانویی نسبتاً کوته‌قامت بود و از ما بلندقامت‌تر نبود، درآن هنگام متوجه شدیم که رسول خدا مقصودش از بلندی دست صدقه بوده است و زینب بانویی خوش‌دست و پنجه بود دباغی و خیاطی می‌کرد و درآمدش را در راه خدا صدقه می‌داد.

یزید بن هارون و فضل بن دکین و وکیع بن جراح و عبدالله بن نُمیر همگی از گفتهٔ

زکریا بن ابی زائدة از شعبی ما را خبر دادند که می‌گفته است * همسران رسول خدا از ایشان پرسیدند کدامیک از ما زودتر به شما ملحق می‌شود؟ فرمود آن کس که دستش از دیگران بلندتر است، آنان دستهای خود را با یکدیگر اندازه می‌گرفتند و چون زینب درگذشت دانستند که دست او در انجام خیر و پرداخت صدقه از آنان بلندتر بوده است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عُمر از یحیی بن سعید از قاسم بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که مرگ زینب فرا رسید گفت من کفن خود را فراهم ساخته‌ام و شاید عمر هم برای من کفنی بفرستد اگر چنین کرد یکی از دو کفن را صدقه دهید، و اگر توانستید همان دم که پیکرم را به گور سرازیر می‌کنید جامه‌های مرا صدقه دهید همانگونه رفتار کنید.

و همو از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از یزید بن عبدالله بن هاد از محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر جحش وصیت کرد که پیکرش را بر سریر رسول خدا ببرند و روی آن روپوشی قرار دهند، پیش از آن پیکر ابوبکر صدیق را بر آن برده بودند، هریک از زنها هم که می‌مردند بر همان سریر برده می‌شدند و چون مروان بن حکم حاکم مدینه شد مانع آن شد که جز جنازه مردان شریف و والاتبار را بر آن سریر بردارند و چند تابوت برای حمل مردگان در مدینه فراهم آورد و در محله‌های مختلف پراکنده کرد.

واقدی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة از ابوموسی، از ابن کعب ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر جحش وصیت کرد که از پی تابوتش چراغ و آتش نبرند، برای او در گورستان بقیع کنار خانه عقیل و در فاصله خانهٔ عقیل و خانهٔ محمد بن حنفیه گوری کنده شد، خشتهای خام را از ناحیه سمینه آوردند و کنار گور نهادند و روز تابستانی بسیار گرمی بود.

یزید بن هارون و عبدالوهاب بن عطاء از محمد بن عمر ما را خبر دادند که می‌گفته است * یزید بن خصیفه از عبدالله بن رافع از برزه دختر رافع [1] برای من حدیث کرد که می‌گفته است چون پرداخت مقرری آماده و فراهم شد، عمر بن خطاب آنچه را که به زینب تعلق می‌گرفت برای او فرستاد. هنگامی که درمهارا به خانهٔ زینب آوردند او که نمی‌دانست

---

۱. ظاهراً این بانو از کنیزکان و خدمتکاران بوده است به شرح حالی از او دست نیافتم.

آن درمها از چه بابت است گفت خدا عمر را بیامرزد خواهران دیگر من برای تقسیم‌کردن این مال از من تواناترند، گفتند همهٔ این مال از آن خودت می‌باشد، با شگفتی گفت سبحان‌الله! و برای آنکه آن را نبیند جامه بر خود کشید و فرمود کناری بریزید و روی آن پارچه‌یی بکشید. سپس به من ــ یعنی برزه ــ گفت دست کن و مشتی از آن بردار و به خانهٔ فلان یتیم و فلان خویشاوند نیازمند ببر و همه را بردم و فقط مختصری زیر پارچه باقی ماند، گفتم ای مادر مؤمنان خدایت بیامرزد به خدا سوگند که ما را هم در این مال حقی است. گفت آنچه زیر پارچه مانده است از شما باشد و زیر پارچه فقط هشتاد و پنج درم باقی مانده بود، گوید زینب دست بر آسمان بلند کرد و عرضه داشت پروردگارا پس از امسال عطا و مقرری عمر نصیب من نشود و همان سال درگذشت، عبدالوهاب در حدیث خود می‌گفته است زینب نخستین همسر حضرت ختمی‌مرتبت بود که پس از رحلت آن حضرت به ایشان پیوست.

محمد بن عمر واقدی، از صالح بن خوّات از محمد بن کعب ما را خبر داد که می‌گفته است * مقرری و عطای زینب دختر جحش دوازده هزار درم بود و فقط یک سال آن را گرفت که چون دوازده هزار درم را پیش او بردند شروع به گفتن این سخنان کرد که پروردگارا سال دیگر این مال که فتنه است نصیب من مباد و همانَدم آن مال را میان ارحام خود و نیازمندان بخش کرد و همهٔ آن را به دیگران بخشید، چون این خبر به عمر رسید گفت این بانویی است که نسبت به او ارادهٔ خیر شده است بر در خانهٔ زینب رفت و ایستاد و سلام داد و گفت به من خبر رسید که همه را میان مستمندان پراکنده کردی، سپس هزار درم برای زینب فرستاد که هزینهٔ خود کند و زینب با این هزار درم هم همان راه را پیمود.[1]

محمد بن عمر از موسی بن محمد بن عبدالرحمان از پدرش از عمرة دختر عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * چون زینب به حال احتضار افتاد عمر بن خطاب از بیت‌المال پنج پارچه که خود با دقت هریک را جدا کرده بود برای کفن او فرستاد، زینب را در آنها کفن کردند و خواهرش حمنه دختر جحش کفنی را که پیش از آن خود زینب برای خویش فراهم آورده بود صدقه داد، عمره دختر عبدالرحمان می‌گوید از

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که درهم‌ریختن نظام تقسیم اموال به وسیلهٔ عمر مورد تأیید اینگونه نکوکاران نبوده و آن را فتنه و مایهٔ اسیری می‌دانسته‌اند آری.

دانش و آزادگی و دین و مروت　　　این همه را خادم درم نتوان کرد

عایشه شنیدم می‌گفت آری که زینب با ستودگی و درحالی‌که نسبت به یتیمان و بیوه‌زنان بسیار توجه داشت از دست بشد.

و همو، از ثوری و منصور بن ابی اسود، از اسماعیل بن ابی خالد، از شعبی، از عبدالرحمان بن اَبْزیٰ ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر جحش نخستین کس از همسران رسول خدا بود که به ایشان پیوست، او به روزگار خلافت عمر بن خطاب درگذشت، به عمر گفتند چه کسی باید برای خاکسپاری او به گور او درآید، گفت همان‌ها که در زندگی او به خانه‌اش می‌رفته‌اند، گوید عمر بر پیکر زینب نماز گزارد و چهار تکبیر گفت.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین و یزید بن هارون همگی از گفتهٔ مسعودی از قاسم بن عبدالرحمان ما را خبر دادند و گفتند زینب نخستین همسر رسول خدا بود که پس از رحلت آن حضرت به ایشان پیوست و چون جنازه‌اش را کنار گورش آوردند، عمر برخاست و خدا را ستایش و نیایش کرد و گفت هنگامی که زینب بیمار شد به بانوان یعنی همسران رسول خدا(ص) پیام فرستادم چه کسی باید از این بانو پرستاری و همهٔ کارهای او قیام کند، پیام دادند خود ما و دیدم که به‌راستی و پسندیده انجام دادند، و چون این بانو درگذشت به همانان پیام دادم چه کسی باید عهده‌دار غسل و حنوط و کفن‌کردن او باشد؟ پیام فرستادند خود ما و دیدم که چه نیکو انجام دادند، آنگاه پیام دادم و پرسیدم چه کسی باید به گور او درآید؟ پیام دادند هرکس که برای او به هنگام زندگی زینب واردشدن به خانه‌اش حلال و روا بوده است و دیدم که راست و درست گفته‌اند، بنابراین ای مردم کنار بروید و مردم را از کنار گور او دور ساخت و دو مرد از اشخاص محرم و افراد خانواده زینب او را به گور درآوردند و به خاک سپردند.

عفان بن مُسلم از ابوعوانه از فراس از عامر از عبدالرحمان بن اَبْزی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بر پیکر زینب دختر جحش نماز گزارد و بر او چهار تکبیر گفت، و خواست که وارد گور او شود ولی به همسران رسول خدا پیام فرستاد و از ایشان پرسید، گفتند برای تو حلال و روا نیست که وارد گور شوی و جز این نیست که کسی باید وارد گور شود که در حال زنده‌بودن زینب نگریستن بر او برای او روا بوده است.[1]

عارم بن فضل از حماد بن زید از ایوب از نافع و جز او ما را خبر داد که می‌گفته‌اند

۱. یکی از موارد اختلاف میان شیعیان و اهل سنت شمار تکبیر بر جنازه در نماز میت است، که شیعیان با استفاده از ادله پنج تکبیر می‌گویند، و باید به کتابهای خلاف مراجعه کرد.

* جنازه مردان و زنان را یکسان بیرون می‌آوردند[۱] و چون زینب دختر جحش درگذشت عمر دستور داد جارزنی جار بزند که برای تشییع پیکر او نباید جز افراد محرم و خویشاوندان او شرکت کند. اسماء دختر عمیس گفت ای امیرمؤمنان آیا چیزی را که در حبشه دیدم که برای پیکر زنان درگذشتهٔ خود می‌سازند به تو نشان دهم، او تابوتی فراهم آورد و روی آن پارچه انداخت و چون عمر آن را دید گفت این چه نیکو و چه پوشیده است و به جارزنی دستور داد جار زند که‌ای مردم برای تشییع جنازهٔ مادر خود بیایید.

احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر بن معاویه از اسماعیل بن ابی خالد از عامر، از عبدالرحمان بن اَبْزیٰ ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه عمر بن خطاب بر پیکر زینب دختر جحش نماز گزارده است و زینب پس از رحلت رسول خدا(ص) نخستین همسرش بود که به او پیوست، گوید عمر بر زینب چهار تکبیر گفت و سپس به همسران پیامبر پیام داد که چه کسی را اجازه می‌دهید وارد گور او شود و عمر دوست می‌داشت که خود عهده‌دار این کار شود آنان پیام دادند کسی که در زندگی زینب او را می‌دیده است او را وارد گورش سازد، عمر بن خطاب گفت راست گفته‌اند.

وکیع بن جراح و عبدالله بن نُمَیر و محمد بن عبید طنافسی هر سه از اسماعیل بن ابی خالد، از عامر، از عبدالرحمان بن اَبْزی ما را خبر دادند که می‌گفته است * در تشییع جنازهٔ زینب دختر جحش حضور داشتم عمر پیش رفت و بر جنازهٔ او نماز گزارد و چهار تکبیر گفت و دوست داشت خودش عهده‌دار به خاک‌سپاری زینب شود ولی به همسران پیامبر پیام فرستاد که چه کسی پیکر زینب را وارد گور کند؟ گفتند هرکس که در زندگی او، او را می‌دیده است، عمر گفت راست و درست می‌گویند.

ابن نمیر و محمد بن عبید در حدیث خود با همین سلسله سند افزوده‌اند که زینب نخستین همسر رسول خدا از لحاظ مردن پس از ایشان بوده است، ابن نمیر این را هم افزوده است که عمر دوست می‌داشت خودش زینب را به خاک بسپرد.

شبابة بن سوّار، از یونس بن ابی اسحاق از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بر جنازهٔ زینب دختر جحش چهار تکبیر گفت.

---

۱. ظاهراً منظور این است که بر روی جسد کفن‌شدهٔ مرد و زن پوشش دیگری نمی‌انداخته‌اند، در بسیاری از منابع شیعی آمده است که اسماء دختر عمیس برای حضرت صدیقهٔ طاهره فاطمه هم این روپوش تابوت را فراهم آورده است. برای نمونه به مجلسی(ره)، بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۸۹ مراجعه فرمایید.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل از جابر از عامر از عبدالرحمان بن اَبْزی ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه عمر بن خطاب بر جنازهٔ زینب دختر جحش نماز گزاردم، چهار تکبیر گفت و اندکی درنگ کرد و سپس پرسید چه کسی باید جنازهٔ زینب را وارد گور کند؟ گفتند کسانی باید او را به گور وارد کنند که در زنده‌بودن زینب او را می‌دیده‌اند برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌هایش.

ابوقطن عمرو بن هیثم و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از یونس بن ابی اسحاق از شعبی ما را خبر دادند که می‌گفته است * عمر بر جنازهٔ زینب دختر جحش چهار تکبیر گفت.

سفیان بن عیینه از محمد بن منکدر ما را خبر داد که می‌گفته است * از ربیعة بن عبدالله بن هُدیر شنیدم می‌گفت خودم عمر بن خطاب را دیدم که در تشییع جنازه زینب پیشاپیش مردم و جلو جنازه حرکت می‌کند.

فضل بن دکین از ابومعشر از محمد بن منکدر ما را حدیث کرد که می‌گفته است * عمر بن خطاب در گورستان بقیع ایستاده بود و مردم مشغول کندن گور برای زینب دختر جحش بودند و روز بسیار گرمی بود، عمر گفت مناسب است برای آنان سایبانی برپا کنم، و برای آنان سایبان زد.

واقدی از ابومعشر از محمد بن منکدر ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر از کنار کسانی که سرگرم کندن گور زینب بودند گذشت و روز بسیار گرمی بود، گفت مناسب است برای آنان سایبان بزنم و این نخستین سایبانی بود که روی گوری زدند.

واقدی، از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * از شدت گرمای روزی که زینب درگذشت عمر دستور داد در گورستان بقیع روی گور سایبان زدند و این نخستین سایبان بود که در بقیع روی گوری زده شد.

محمد بن عمر واقدی، از صالح بن جعفر از محمد بن عقبه از ثعلبة بن ابی مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی که حکم بن ابی‌العاص در روزگار خلافت عثمان درگذشت روز تابستانی گرمی بود، روی گور او سایبانی زده شد. مردم در این باره سخن گفتند و فراوان اعتراض کردند، عثمان گفت مردم چه شتابان به سوی بدی و شر می‌روند و برخی شبیه برخی دیگرند، شما را به خدا سوگند می‌دهم مگر نمی‌دانید که عمر بن خطاب بر گور زینب دختر جحش سایبان زد؟ گفتند آری، پرسید آیا شنیدید کسی خرده گیری کند؟ گفتند نه.

واقدی می‌گوید، ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة از ابوموسی، از محمد بن کعب، از عبدالله بن ابی سلیط ما را خبر داد که می‌گفته است * خودم ابواحمد پسر جحش را دیدم که با آنکه کور بود جنازهٔ زینب را بر دوش می‌کشید و می‌گریست. عمر که شنید به او گفت ای ابواحمد! از جنازه فاصله بگیر مبادا مردم تو را زحمت دهند و مردم برای بر دوش‌کشیدن جنازه ازدحام می‌کردند، ابواحمد گفت ای عمر! این همان بانویی است که به سبب او به همهٔ خوبی‌ها و خیر رسیدیم و این کار من اندکی از سوز درونم را آرام می‌سازد. عمر گفت بسیار خوب بر جای خودت باش ــ به کار خود ادامه بده.

محمد بن عمر واقدی، از موسی بن عمران بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالله بن عامر بن ربیعه ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب را در یکی از روزهای گرم تابستانی سال بیستم هجرت دیدم که بر جنازه زینب دختر جحش نماز گزارد، و دیدم روی قبر پارچه‌یی ــ سایبانی ــ کشیده بودند، عمر بر لبه گور نشسته بود، ابواحمد هم که کور شده بود همراه او نشسته بود، سپس عمر بر پای ایستاد و بزرگان اصحاب رسول خدا هم برپای بودند. آنگاه عمر بن خطاب، به محمد بن عبدالله بن جحش و اسامه و عبدالله پسران ابواحمد که برادرزادگان زینب بودند و به محمد بن طلحة بن عبیدالله که پسر حمنه دختر جحش و خواهرزادهٔ زینب بود دستور داد برای خاکسپاری زینب وارد گور او شوند.

محمد بن عمر واقدی از عمر بن عثمان بن عبدالله جحشی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) زینب دختر جحش را اول ذی‌قعده سال پنجم هجرت به همسری گرفت و زینب در آن هنگام سی و پنج ساله بود.

و همو، از موسی بن محمد بن عبدالرحمان بن عبدالله بن حارثة بن نعمان از پدرش ابوالرجال ما را خبر داد که می‌گفته است * از مادرم عمره دختر عبدالرحمان شنیدم می‌گفت از عایشه پرسیدم رسول خدا(ص) چه هنگام با زینب دختر جحش ازدواج فرمود؟ گفت هنگام بازگشت ما از جنگ مریسیع یا اندکی پس از آن.

واقدی می‌گوید این روایت هم موافق گفتهٔ عمر بن عثمان بن عبدالله جحشی است که می‌گفته است در آغاز ذی‌قعدهٔ سال پنجم هجرت بوده است.

واقدی از گفتهٔ عمر بن عثمان بن عبدالله جحشی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر جحش درم و دیناری از خود برجای نگذاشت که او به هر چیز دست

می‌یافت صدقه می‌داد، و پناهگاه بینوایان بود، خانه‌اش از او برجای ماند که هنگام توسعهٔ مسجدالنبی آن را به پنجاه هزار درم به ولید بن عبدالملک فروختند.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهری، از عروه ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه هنگامی که زینب دختر جحش درگذشت می‌گریست و از او یاد می‌کرد و بر او رحمت می‌فرستاد و چون در این باره به او اعتراض کردند، گفت زنی بسیار نیکو بود، عروه می‌گوید به عایشه گفتم خاله‌جان! کدامیک از همسران رسول خدا(ص) در نظر او برگزیده‌تر و محبوب‌تر بودند؟ گفت من در این باره چندان زیاد نیندیشیده‌ام ولی به‌هرحال زینب دختر جحش و ام سلمه در نظر رسول خدا منزلت ویژه داشتند و گمان می‌کنم پس از من!؟ آن دو محبوب‌تر زنان آن حضرت بودند.[۱]

محمد بن عمر می‌گوید، عمر بن عثمان جحشی، از ابراهیم بن عبدالله بن محمد، از پدرش برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * از مادر عکاشة بن محصن پرسیدم زینب دختر جحش به هنگام مرگ به چندسالگی رسیده بود؟ گفت هنگامی که برای هجرت به مدینه آمدیم او سی و چند سال داشت و به سال بیستم هجرت درگذشت.

عمر بن عثمان می‌افزوده است که پدرم می‌گفت زینب دختر جحش در پنجاه و سه سالگی درگذشت.

زینب دختر خزیمة

بن حارث بن عبدالله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه است، او همان است که به ام‌المساکین مشهور است و به روزگار جاهلی هم به همین لقب شهره بوده است.

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله، از زُهری ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر خزیمه هلالی مشهور به اُم‌المساکین ــ مام بی‌نوایان ــ و همسر طفیل بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بود، و طفیل او را طلاق داده بود.

همو ما را خبر داد و گفت عبدالله بن جعفر از عبدالواحد بن ابی عون برای ما نقل کرد

۱. این‌گونه سخنان عایشه همچون سخنان همه هووها نسبت به یکدیگر است که خود را از همه محبوب‌تر می‌دانند.

که پس از آن عبیدة بن حارث [1] او را به همسری گرفت و عبیده هم در جنگ بدر شهید شد.

محمد بن عمر واقدی، از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب و نیز از محمد بن قدامة از پدرش ما را خبر داد که هردو می‌گفته‌اند * پیامبر(ص) از زینب دختر خزیمه خواستگاری فرمود و او اختیار کار را به ایشان تفویض کرد [2] و حضرت ختمی‌مرتبت گواهانی فراخواند و او را با مهریه دوازده و نیم وقیه به همسری خود درآورد، ازدواج رسول خدا با او در ماه رمضانی صورت گرفت که سی و یکمین ماه هجرت بود، زینب هشت ماه با رسول خدا زندگی کرد و در پایان ماه ربیع‌الثانی که سی و نهمین ماه هجرت بود [3] درگذشت و پیامبر(ص) خود بر پیکر او نماز گزارد و او را در بقیع به خاک سپرد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از عبدالله بن جعفر پرسیدم چه کسی برای خاک‌سپاری او وارد گور شده است؟ گفت سه برادرش، پرسیدم به هنگام مرگ چند سال داشته است؟ گفت سی سال یا نزدیک به آن.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس، از عبدالعزیز بن محمد، از شریک بن عبدالله بن ابی نمر از عطاء بن یسار از خود زینب دختر خزیمه هلالی همسر رسول خدا ما را خبر داد که می‌گفته است *کنیزکی سیاه داشتم و به پیامبر عرض کردم می‌خواهم این را آزاد کنم، فرمود چه خوب است با فروش او فدیه آزادی برادرزاده‌ها یا خواهرزاده‌های خود را از گوسپندچرانی بپردازی ـ درآمد فروش او را مایهٔ آسوده‌شدن آنان از گوسپندچرانی قرار دهی.

جویریة

دختر حارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن جذیمة بن مصطلق که از قبیله خزاعه است، او را مسافع بن صفوان که معروف به ذوالشَّفْر بوده است پسر سرح بن مالک

۱. جناب عبیدة پسر حارث و نوهٔ مطلب و عموزادهٔ جناب حمزه و پسرعموی پدر حضرت ختمی‌مرتبت و پدر حضرت امیر صلوات‌الله علیهماست. او در جنگ بدر به‌شدت زخمی شد و در منطقهٔ صفرا که با بدر یک منزل فاصله دارد به هنگام بازگشت به مدینه به حق پیوست. به ترجمه طبقات، ج ۳، ص ۴۳ مراجعه فرمایید.

۲. در تفاسیر شیعه و سنّی این بانو را یکی از مصادیق آیهٔ ۵۰ سورهٔ احزاب دانسته‌اند که خود را به حضرت ختمی‌مرتبت هبه کرده است. به تفسیر کشاف زمخشری و مجمع‌البیان طبرسی ذیل آیهٔ مذکور مراجعه فرمایید.

۳. ملاحظه می‌فرمایید که ظاهراً ماهها را از اول محرم به حساب آورده است وگرنه ماه ربیع‌الثانی سی و هفتمین ماه هجرت است.

بن جذیمه به همسری گرفت که در جنگ مریسیع کشته شد.[۱]

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن زید بن قُسَیْط از پدرش، از محمد بن عبدالرحمان بن ثوبان، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا زنان بنی مصطلق را به اسیری گرفت و پس از آنکه خمس اموال را استخراج کرد غنایم را میان مردم تقسیم فرمود. برای هر مرد یک سهم و برای اسب دو سهم منظور کرد، جویریه دختر حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شمّاس انصاری قرار گرفت، جویریه همسر یکی از عموزادگان خود به نام صفوان بن مالک بن جذیمه ذوالشفر بود که کشته شد، ثابت بن قیس با جویریه پیمان‌نامه نوشت که جویریه با پرداخت نه وقیه ـ زر ـ آزاد شود.

عایشه می‌گوید جویریه بانویی شیرین و بانمک بود و هرکس او را می‌دید شیفته‌اش می‌شد، هنگامی که پیامبر(ص) پیش من بودند ناگاه جویریه به حضور ایشان آمد تا برای پرداخت تعهد خویش از ایشان یاری جوید، به خدا سوگند همینکه او را دیدم آمدنش را به حضور پیامبر ناخوش داشتم که می‌دانستم رسول خدا هم همان زیبایی را که من در جویریه می‌دیدم خواهد دید. جویریه گفت ای رسول خدا! من جویریه دختر حارثم که سالار قوم خود بود و بر سر من آن آمده است که خود می‌دانی، من در سهم ثابت بن قیس قرار گرفتم و او با من پیمان آزادی در برابر پرداخت نه وقیه نوشته است، برای آزادشدنم مرا یاری ده، رسول خدا فرمود آیا می‌توانم کاری بهتر از این انجام دهم؟ جویریه پرسید چه کاری؟ فرمود تعهدت را می‌پردازم و تو را به همسری می‌گیرم، گفت آری و چه نیکوست. پیامبر فرمودند این کار را انجام دادم، چون این خبر به مردم رسید گفتند شایسته نیست که خویشاوندان سببی رسول خدا به اسیری گرفته شوند و اسیران بلمصطلق را که در دست داشتند آزاد کردند و برکت آزادی آنان که به فرخندگی ازدواج جویریه با رسول خدا(ص) بود صد خانواده را دربرگرفت و من ـ عایشه ـ زنی پربرکت‌تر از او نسبت به قوم خودش ندیده‌ام و این موضوع به هنگام بازگشت رسول خدا از جنگ مریسیع بود.

محمد بن عمر واقدی، از منصور بن ابی اسود و سفیان بن عیینة از زکریاء از شعبی ما را خبر دادند که می‌گفته است * جویریه کنیز بود رسول خدا(ص) نخست او را آزاد و سپس با او ازدواج فرمود.

---

۱. این جنگ در ماه شعبان سال پنجم هجری بوده است واقدی ضمن اخبار این جنگ خبر جویریه را هم با تفاوتهای اندکی آورده است. به ترجمه مغازی واقدی، ص ۳۰۶ به قلم این بنده مراجعه فرمایید.

و همو، از ابوحاتم عدی بن فضل از اسماعیل بن مُسلم از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا بر جویریه منت نهاد ـ آزادش کرد ـ و او را به همسری گرفت.

و همو، از سفیان بن عیینه، از ابن ابی نجیح، از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است * جویریه به رسول خدا گفت همسران تو به من فخر می‌فروشند و می‌گویند رسول خدا تو را به همسری ـ به صورت عقد دائم ـ نگرفته است ـ یعنی با تو معامله کنیز می‌فرماید ـ پیامبر فرمودند مگر من مهریه تو را سنگین قرار ندادم، مگر من چهل تن از قوم تو را از بردگی آزاد نساختم؟

و باز همو از عبدالله بن ابی ابیض که برده آزادکرده و وابسته جویریه بوده است از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) زنان بنی مصطلق را به اسیری گرفت جویریه هم از اسیران بود پدرش آمد و فدیه‌اش را پرداخت و پس از آن رسول خدا او را به همسری گرفت.

واقدی ما را خبر داد که محمد بن زید بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ خاندان ارقم از گفتهٔ مادربزرگ خود که از آزادکردگان و وابستگان بنی مصطلق بود از خود جویریه هم همینگونه نقل می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی، از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عُمیر از خرنیق دختر حصین از عمران بن حصین ما را خبر داد که می‌گفته است * در جنگ مریسیع فدیه زنان بنی‌مصطلق را پرداخته و می‌گفته است که آنان به روزگار جاهلی در پرداخت فدیه ما را یاری می‌دادند.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از ایوب، از ابوقلابة ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) جویریه دختر حارث را به اسیری گرفت، پدرش به حضور پیامبر آمد و گفت من محترم‌تر و گرامی‌تر از آنم که کسی چون دخترم را به اسیری بگیرند، پیامبر فرمودند اگر ما او را آزاد بگذاریم که خود انتخاب کند آیا پسندیده عمل نکرده‌ایم، پدر گفت آری و در آن صورت آنچه را برعهده داشته‌ای انجام داده‌ای. گوید جویریه پیش پدرش آمد، پدر به او گفت این مرد اختیار را با خودت نهاده است ما را رسوا مساز، جویریه گفت من رسول خدا را برگزیدم. پدر گفت به خدا سوگند که ما را رسوا ساختی.

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر و فضل بن دکین همگی از زکریاء از عامر شعبی ما را

خبر دادند که می‌گفته است * رسول خدا(ص) جویریه دختر حارث را نخست از بردگی آزاد کرد و سپس او را به همسری گرفت و مهریه او را آزادکردن همهٔ اسیران ــ بردگان جنگی ــ بنی‌مصطلق قرار داد، جویریه کنیز اسیرشده در جنگ و متعلق به رسول خدا بود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید، مالک و محمد بن عبدالرحمان بن ابی ذئب از زهری برای ما حدیث کردند که می‌گفته است * جویریه هم از همسران رسول خداست که مقررات حجاب را برای او هم مقرر فرمود و ایام خود را برای او هم تقسیم می‌کرد همانگونه که برای دیگر همسران خود.

واقدی همچنین از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از زُهری از مالک بن اَوْس از عمر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) برای جویریه حجاب را مقرر داشت و برای او هم وقت خود را تقسیم می‌کرد همانگونه که برای دیگر همسران خود.

سفیان بن عیینه، از محمد بن عبدالرحمان، از کریب، از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * نام اصلی جویریه دختر حارث برّه بوده است و رسول خدا آن را به جویریه تغییر داد که خوش نمی‌داشت گفته شود از خانه و پیش بره بیرون آمد.

واقدی هم از عبدالله بن عبدالرحمان، از زید بن ابی عتاب، از محمد بن عمرو بن عطاء، از زینب دختر ابوسلمه، از جویریه دختر حارث ما را خبر داد که خود او هم می‌گفته است نامش برّه بوده و رسول خدا آن را به جویریه تغییر داده‌اند که خوش نمی‌داشته‌اند گفته شود از خانه و پیش برّه بیرون آمده است.

قبیصة بن عقبه هم از سفیان ثوری، از محمد بن عبدالرحمان آزادکرده و وابستهٔ خاندان طلحه، از کُرَیْب از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * نام اصلی جویریه برّه بوده و پیامبر(ص) آن را به جویریه تغییر داده است، گوید روزی رسول خدا به هنگام نماز صبح از خانهٔ جویریه بیرون رفت و پس از نماز صبح تا برآمدن روز بر جای خود نشست و سپس به خانه برگشت و جویریه همچنان در جایگاه نماز خود بود و گفت ای رسول خدا! از همان هنگام که شما رفته‌ای من همچنان مشغول گفتن ذکر هستم، پیامبر فرمودند من پس از اینکه از پیش تو رفتم کلماتی را گفته‌ام که اگر سنجیده شود بر کلمات تو آنچه گفته‌ای برتری دارد، من گفتم خدای منزه است به شمار آنچه آفریده است، خدای منزه است به شماری که مایهٔ خشنودی او باشد، خدای منزه است همسنگ عرش خود، خدای منزه است به شمار و اندازهٔ کلمات خود.

محمد بن عبدالله انصاری، از سعید بن ابی عروبة، از قتاده، از سعید بن مسیب از عبدالله بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) روز جمعه‌یی پیش جویریه رفت، جویریه روزه داشت، آن حضرت از او پرسیدند آیا دیروز هم روزه گرفته‌ای؟ گفت نه، فرمود آیا فردا را می‌خواهی روزه بگیری؟ گفت نه، فرمود در این صورت امروز هم روزهٔ خود را بگشای.

عفان بن مسلم هم از همّام، از قتادة از ابوایوب عتکی، از گفتهٔ خود جویریه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) روز جمعه‌یی پیش او که روزه بوده آمده است و از او پرسیده است آیا دیروز روزه بوده‌ای؟ گفته است نه، فرموده است آیا می‌خواهی فردا روزه بگیری؟ گفته است نه فرموده است پس افطار کن.[1]

محمد بن عمر واقدی، از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که می‌گفته است * در مجلس درس عبدالرحمان اَعْرَج در مدینه شنیدم می‌گفت رسول خدا(ص) از درآمد خیبر هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار جو و گفته‌اند گندم برای جویریه مقرر فرمود.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن ابی ابیض از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * جویریه همسر رسول خدا(ص) در ماه ربیع‌الاول سال پنجاه و ششم هجرت به روزگار حکومت معاویة بن ابی سفیان درگذشت و مروان بن حکم که در آن هنگام والی مدینه بود بر جنازه‌اش نماز گزارد.

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن یزید از مادربزرگش که کنیز آزادکرده و وابستهٔ جویریه دختر حارث بوده است از گفتهٔ خود جویریه ما را خبر داد که می‌گفته است * من بیست ساله بودم که رسول خدا(ص) مرا به همسری گرفت، همان بانو می‌گفته است جویریه به سال پنجاه هجری در شصت و پنج سالگی درگذشته است و مروان بن حکم بر او نماز گزارده است.

صفیّة دختر حُيَیّ

بن اخطب بن سعیه بن عامر بن عبید بن کعب بن خزرج بن ابی حبیب بن نضیر بن نحّام بن ینحوم از بنی اسرائیل و از شاخه فرزندان جناب هارون بن عمران علیه‌السلام است، مادرش

۱. بدیهی است که روزهٔ مستحبی در غیر ماه مبارک رمضان بوده است و نشانی هم از اهمیت پیوستگی روزه روزهای پنجشنبه و جمعه و شنبه است، و این موضوع در کتابهای فقهی هم دربارهٔ پیوسته‌بودن روزهٔ این سه روز مطرح است.

بره دختر سموئل و خواهر رفاعة بن سموئل و از شاخهٔ یهود بنی‌قریظه است که در ردیف یهود بنی‌نضیر بوده‌اند، صفیه را نخست سلام بن مشکم قرظی به همسری گرفته است ولی از او جدا شده است و کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق که از شاخهٔ یهود بنی نضیر بوده او را به همسری گرفته است و کنانه در جنگ خیبر کشته شده است.

محمد بن عمر واقدی ما را گفت: اسامة بن زید بن اسلم، از هلال بن اُسامه از عطاء بن یسار از ابوهریره، و عمر بن عثمان بن سلیمان بن ابی حثمه عدوی از ابوغطفان بن طریف مُرّی، و محمد بن موسی از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه از انس بن مالک، و عبدالله بن ابی یحیی از ثُبیته دختر حنظله از مادرش ام سنان اسلمیه برای ما با اسنادی مشترک که حدیث برخی از ایشان در برخی دیگر وارد و ضمیمه شده بود چنین گفتند: پس از اینکه رسول خدا(ص) با یهود خیبر جنگ کرد و خداوند اموال آنان را به رسول خدا غنیمت داد، صفیه دختر حُیَیّ و یکی از دخترعموهای او را از حصار قموص[1] به اسیری گرفت و به بلال فرمان داد آن دو را کنار بارها و جایگاه خود ببرد، برای رسول خدا از هر غنیمتی برگزیده‌یی مقرر بود و ایشان در جنگ خیبر صفیه را برگزید، پیامبر به او پیشنهاد کرد که اگر مسلمان شود و خدا و رسولش را انتخاب کند او را آزاد فرماید، صفیه گفت من مسلمان شدم و خدا و رسولش را انتخاب می‌کنم. پیامبر او را آزاد کرد و به همسری برگزید و آزادی او را مهریه‌اش قرار داد. پیامبر در چهرهٔ صفیه و نزدیک چشم او نشانهٔ کبودشده‌یی که به سبزی می‌زد دید و از او پرسید که این چیست؟ صفیه گفت ای رسول خدا در خواب چنان دیدم که ماهی از سوی آسمان یثرب آمد و در دامن من قرار گرفت، این موضوع را به شوهر خویش گفتم، کنانه گفت گویا دوست داری که همسر این پادشاهی شوی که از مدینه می‌آید؟ و چنان بر چهره‌ام زد که از اثر آن گرفتار عادت ماهیانه شدم. پیامبر(ص) تا صفیه پاک شد همچنان در خیبر ماند و بدون اینکه با او زفاف کند از خیبر بیرون آمد. هنگامی که شتر پیامبر(ص) را جلو آوردند تا از خیبر بیرون آید پیامبر ران خود را افقی قرار داد که صفیه پای بر آن نهد و سوار شود، صفیه از این کار خودداری کرد و زانوی خود را بر ران پیامبر نهاد و سوار شد، رسول خدا(ص) صفیه را پوشاند ــ چادر و جامه سراسری ــ بر او افکند و صفیه را پشت سر خود سوار کرد و ردای خود را بر چهره و پشت صفیه انداخت و تا پایین

---

۱. قموص: نام کوهی در منطقهٔ خیبر که حصار ابوحقیق یهودی هم همان‌جاست. به یاقوت حموی، مُعجم‌البلدان، ج ۷، ص ۱۶۱ مراجعه فرمایید.

پایش آن را کشید و استوار فرمود. و او را همراه خود برد و با او همانگونه رفتار کرد که با یکی دیگر از همسران خود رفتار می‌فرمود. پیامبر(ص) چون به منزلی به نام تبار که در شش میلی خیبر بود رسید از راه کرانه گرفت و خواست با صفیه زفاف کند ولی صفیه نپذیرفت و از آن کار خودداری کرد که پیامبر از این موضوع اندکی دلگیر شد، و چون به منطقهٔ صهباء که فاصله‌اش با خیبر یک منزل است رسید، به اُم سلیم فرمود «این دوست خود را بیارائید و بر موهایش شانه زنید» و پیامبر می‌خواست در آن منزل با صفیه زفاف فرماید.

اُم سلیم می‌گوید هیچ پرده و خیمه‌یی نداشتیم، من دو عبا را گرفتم و با بستن به دو درخت پرده گونه‌یی فراهم آمد و پشت آن زلفهایش را شانه زدم و او را عطر آگین ساختم.

ام سنان اسلمی هم می‌گوید من از کسانی بودم که در مراسم عروسی و زفاف پیامبر(ص) با صفیه حضور داشتم زلفهایش را شانه زدیم و او را عطر آگین ساختیم، او بانویی بود که بهترین زیور زنان را داشت و من بویی دلاویزتر از بوی عطر او در آن شب نبوییده‌ام، ما موهای صفیه را پیرایش کردیم و همه زیردرختی بودیم که گفته شد پیامبر پیش همسر خویش می‌آید، و پیامبر به سوی صفیه آمد، و همانگونه که او را گفته بودیم برپای خاست و به استقبال پیامبر رفت و سپس ما بیرون آمدیم و رسول خدا شب را کنار صفیه گذراند، سپیده‌دم پیش صفیه برگشتیم که می‌خواست غسل کند، او را به جایی دورتر از لشکرگاه بردیم و پرده گرفتیم که از دیده‌ها پوشیده باشد او غسل کرد، من ـ ام سنان اسلمی ـ از او پرسیدم که رسول خدا را چگونه دیده است و با او چگونه رفتار فرموده است، گفت پیامبر(ص) از رفتار او مسرور شده و تمام شب را با او گفتگو فرموده و نخوابیده است، صفیه گفت پیامبر از او پرسیده‌اند چه چیز موجب شد که تقاضای مرا در منزل اول نپذیری؟ و من گفتم از نزدیک‌بودن یهودیان بر شما ترسیدم، و این موضوع مایهٔ فزونی محبت رسول خدا نسبت به او شده است.

چون صبح شد رسول خدا همان‌جا به مردم ولیمه داد که چیزی جز خرمای آمیخته با کشک و روغن نبود و به جای ظرف و سفره هم از سفره‌های چرمی استفاده شد و مردم چاشت خوردند و سپس رسول خدا از آن‌جا حرکت کرد و در منزل بعد که قصیبة نام داشت و در شانزده‌میلی خیبر بود فرود آمد.

عمرو بن عاصم کلابی، از سلیمان بن مغیرة، از حُمید بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه دختر حُیَیّ می‌گفته است خواب دیدم که من و این مردی که می‌پندارد

خدایش فرستاده است با یکدیگریم و فرشته‌یی با بال خود ما را پوشیده است. گوید خواب صفیه را به تندی رد کردند و به او سخنان درشت گفتند.

یزید بن هارون و ابوالولید هشام طیالسی هر دو از حماد بن سلمه از ثابت بنانی، از انس بن مالک ما را خبر دادند که می‌گفته است * صفیه دختر حُیَیّ در سهم دحیه کلبی قرار گرفت. به رسول خدا گفته شد که کنیز زیبایی در سهم دحیه قرار گرفته است. پیامبر او را در قبال هفت گوسپند از دحیه خرید، آنگاه صفیه را به اُم سلیم سپرد تا او را آماده سازد و بیاراید و او عده خود را پیش ام سلیم سپری سازد.

ابوولید طیالسی در پی حدیث خود افزوده است که ولیمه‌یی که پیامبر(ص) داد روغن و کشک و خرما بود، گوید در جاهای هموار زمین سفره‌های چرمی گسترده و بر آن خرمای همراه با کشک و روغن نهاده شد.

یزید بن هارون در پی حدیث خود افزوده است که مردم گفتند به خدا سوگند نمی‌دانیم که پیامبر(ص) صفیه را به همسری برگزیده یا او را به کنیزی گرفته است ولی هنگامی که پیامبر(ص) صفیه را پوشید ــ حجاب بر او پوشاند ــ و او را بر شتر خود و پشت سر خویش سوار کرد مردم دانستند که او را به همسری برگزیده است، هنگامی که نزدیک مدینه رسیدند بر شیوهٔ همیشگی رسول خدا و مردم خواستند بار بر زمین نهند، قضا را ناقه لغزید و رسول خدا و صفیه بر زمین افتادند و همسران پیامبر که نگاه می‌کردند گفتند خداوند این زن یهودی را از رحمت خود دور دارد و سزایش را بدهد، رسول خدا(ص) برخاست و صفیه را با حجاب پوشاند و همچنان او را پشت سر خود سوار کرد.

محمد بن عمر واقدی، از ابراهیم بن جعفر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که صفیه به حضور پیامبر آورده شد، رسول خدا به او فرمود «پدرت همواره از دشمن‌ترین یهودیان با من بود تا سرانجام خدایش او را کشت»، صفیه گفت ای رسول خدا! حق تعالی در کتاب خود می‌فرماید «و هیچ باربری بار دگری را برندارد»[1] سپس رسول خدا(ص) به او فرمود «از این پیشنهادهای من یکی را برگزین، اگر اسلام را برگزینی تو را برای خود نگه می‌دارم و اگر یهودی‌بودن را برگزینی، شاید آزادت کنم و به قوم خود بپیوندی»، صفیه گفت ای رسول خدا من همانم که در سهم شما قرار گرفتم پیش از آن‌که

۱. بخشی از آیهٔ ۱۶۳، سورهٔ ششم ــ انعام.

مرا فراخوانی و به اسلام دعوت فرمایی اسلام را با عشق برگزیده‌ام، و مرا به آیین یهود نیازی نیست و در آن پدر و برادری ندارم، اینک که مرا میان کفر و اسلام مخیر فرمودی، خدا و رسول خدا برای من محبوب‌تر از آزادی و بازگشت پیش قوم خودم هستند، گوید پیامبر(ص) او را برای خود نگهداشت. مادر صفیه زنی از خاندان عمرو یهودیان بنی‌قینقاع بود و دیگر شنیده نشد که رسول خدا دربارهٔ پدر صفیه سخنی بگوید که او را ناخوش آید. صفیه نخست همسر سلاّم بن مشکم بود که از او جدا شد و سپس کنانة بن ابی الحقیق او را به همسری گرفت.

عمرو بن عاصم کلابی، از سلیمان بن مغیرة، از ثابت، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه به هنگام تقسیم اسیران نصیب دحیه کلبی شد، انس گوید در محضر رسول خدا به ستایش صفیه پرداختند و گفتند میان اسیران بانویی دیدیم که مانندش را ندیده‌ایم، رسول خدا نخست به صفیه پیام داد و سپس در قبال او به دحیه چیزهای دیگری عطا کرد که راضی شد، آنگاه صفیه را به مادرم سپرد و گفت او را اصلاح کن، رسول خدا هنگامی که از خیبر بیرون آمد و آن را پشت سر قرار داد، فرود آمد و برای صفیه خیمه‌یی برپا شد، و چون پیامبر شب را به صبح آورد فرمود هرکس خوراکی افزون از نیاز خود دارد آن را برای ما بیاورد، مردم فزونی خرما و روغن و کشک خود را آوردند و انبوهی فراهم آمد و آمیزه خرما و کشک و روغن تهیه شد و همگان همراه پیامبر از آن خوردند و از آب باران پاکیزه‌یی که برکرانهٔ لشکرگاه جمع شده بود آشامیدند و همین ولیمه‌یی بود که رسول خدا برای عروسی با صفیه داد، گوید هرگاه از دور سیاهی دیوارها ــ نخلستانهای ــ مدینه نمایان می‌شد ما برای بهتر دیدن آن مرکبهای خود را وادار می‌کردیم که اندکی بر پاهای خود بایستند و رسول خدا هم این کار را کرد صفیه هم پشت سر آن حضرت بر ناقه سوار بود ناقه لغزید و پیامبر و صفیه بر زمین افتادند و هیچ‌کس به رسول خدا و صفیه نظر ندوخت. پیامبر صفیه را پوشاند آنگاه مردم به حضورش رسیدند فرمود چیزی نیست صدمه‌یی ندیده‌ام، گوید چون وارد مدینه شدیم کنیزکان همسران پیامبر برای دیدن صفیه بیرون آمدند و به زمین افتادن صفیه را نکوهش می‌کردند.

معلی بن اسد، از عبدالعزیز بن مختار از یحیی بن ابی اسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * انس بن مالک به من گفت من و ابوطلحه در کنار رسول خدا(ص) که صفیه را پشت سر خود سوار کرده بود به سوی مدینه می‌آمدیم، در حال حرکت بودیم ناقه رسول خدا

لغزید و ایشان و آن زن بر زمین افتادند، ابوطلحه شتابان از ناقه خود فرود آمد و خود را به پیامبر رساند و پرسید آیا صدمه دیدید؟ پیامبر فرمود نه ولی به این زن کمک کن، ابوطلحه نخست جامه خود را بر چهره خویش کشید و سپس به‌سوی صفیه رفت و جامه بر او افکند تا برخیزد و چون برخاست او را سوار بر مرکب کرد و استوارش ساخت و رسول خدا هم سوار شد و به راه اُفتادیم. چون مشرف بر مدینه شدیم و نزدیک آن رسیدیم فرمود «برگشتگان و توبه کنندگان و عابدان و ستایشگران پروردگار خویشتنیم» و ما همگان تا هنگامی که به مدینه رسیدیم همین کلمات را می‌گفتیم.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد نبیل، و روح بن عبادة هر دو از ابن جُریج از زیاد بن اسماعیل، از سلیمان بن عتیق از جابر بن عبدالله ما را خبر دادند که می‌گفته است * هنگامی که صفیه را به خیمه رسول خدا آوردند حضور داشتیم، پیامبر فرمودند برخیزید و از مادر خود فاصله گیرید، شامگاه می‌پنداشتیم آن‌جا ولیمه و دهش خواهد بود حاضر شدیم. پیامبر(ص) درحالی‌که در گوشهٔ ردای خود حدود یک و نیم مُد خرمای خوب مدینه داشت بیرون آمد و فرمود «از ولیمهٔ مادرتان بخورید».

اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از عبدالعزیز بن صُهیب، از انس بن مالک ما را خبر داد که * رسول خدا(ص) صفیه را آزاد کرد و با او ازدواج فرمود، ثابت بنانی که حاضر بود به انس گفت پیامبر چه چیزی مهریهٔ او فرمود؟ گفت همان آزادی او را که نخست آزادش فرمود و سپس با او ازدواج کرد.

عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ثابت، و عبدالعزیز بن صُهیب و شعیب بن حبحاب از انس بن مالک ما را خبر دادند که می‌گفته است * رسول خدا(ص) صفیه را آزاد فرمود و همان آزادی او را کابین او قرار داد، گوید شنیدم که عبدالعزیز از ثابت پرسید ای ابومحمد! تو خود از انس در این حدیث پرسیدی که مهریه صفیه چه بوده است؟ گفت آری آزادی خودش.

مسلم بن ابراهیم، از ابان بن یزید، از شعیب بن حبحاب، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) صفیه را آزاد فرمود و همان آزادی را کابین او قرار داد.

وکیع بن جراح هم از مهدی بن میمون از شعیب بن حبحاب از انس همینگونه ما را خبر داد.

یزید بن هارون و سعید بن عامر و محمد بن عبدالله انصاری هم از سعید بن ابی عروبه

از قتاده از انس بن مالک ما را خبر دادند که می‌گفته است * رسول خدا(ص) صفیه دختر حُیَیّ را آزاد فرمود و سپس او را به همسری گرفت و همان آزادی او را صداق او قرار داد.

ولید بن اَغَرّ مکّی، از عبدالحمید بن سلیمان، از ابوحازم، از سهل بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که صفیه دختر حُیَیّ بن اخطب را به حضور رسول خدا آوردند ولیمه دادند. گوید پرسیدم ولیمه چه بود؟ گفت خرما و آرد تف‌داده، و افزوده که خودم صفیه را دیدم که به مردم نبیذ ــ افشره ــ می‌داد، من پرسیدم آن افشره چه بود؟ گفت چند خرما را از شامگاه روز پیش یا از شب گذشته در دیگی یا سنگابی خیس کرده بودند و بامداد صفیه آن را به مردم می‌داد.

عارم بن فضل از حماد بن زید از ایوب از عکرمه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) نخست صفیه را آزاد فرمود و سپس کابین او را همان آزادی او قرار داد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی، از عبدالرحمان بن ابی رجال، از عبدالله بن عُمر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) هنگامی که ازدواج با صفیه را آشکارا ساخت عایشه را درحالی‌که روبند بسته بود میان مردم دید، او را شناخت خود را به او رساند و کنار جامه‌اش را گرفت و فرمود «ای سرخ‌روی! او را چگونه دیدی؟» عایشه گفت زنی یهودی از میان یهودی‌ها.

محمد بن عمر واقدی، از کثیر بن زید، از ولید بن رباح از ابوهریره ما را خبر داد که می‌گفته است * شبی که پیامبر(ص) پیش صفیه رفت ابوایوب درحالی‌که شمشیر همراه داشت تا سپیده‌دم بر در خیمه بیدار ماند و چون رسول خدا شب را به صبح آورد ابوایوب نخست تکبیر گفت و سپس به پیامبر عرض کرد این نوعروس کسی است که پدر و برادر و همسرش را کشته‌ای و از او بر شما ایمن نبودم، آن حضرت خندیدند و برای او دعای خیر فرمودند.

همو، از اُسامة بن زید بن اسلم، از پدرش، از عطاء بن یسار ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا از خیبر همراه صفیه برگشت، صفیه را در خانه‌یی از خانه‌های حارثة بن نعمان منزل داد، زنان انصار که از این آگاه شده و دربارهٔ زیبایی او چیزها شنیده بودند آمدند که او را ببینند عایشه هم درحالی‌که روبند زده بود آمد و وارد خانه او شد، پیامبر(ص) عایشه را شناخت و همینکه از خانه بیرون آمد آن حضرت از پی او رفت و فرمود ای عایشه او را چگونه دیدی؟ گفت زنی یهودی دیدم، فرمود ای عایشه چنین مگو

که او مسلمان شده است و اسلامی پسندیده دارد.

و باز همو، از عبدالله بن ابی یحیی، از ثبیة دختر حنظله از مادرش ام سنان اسلمی ما را خبر داد که می‌گفته است * چون به مدینه رسیدیم به خانه‌های خود نرفتیم و نخست با صفیه به خانه او رفتیم، زنان مهاجر و انصار که خبر او را شنیده بودند به صورت ناشناس به خانه‌اش آمدند و من میان ایشان چهار تن از همسران رسول خدا را دیدم که با روبند آمده بودند، زینب دختر جحش، حفصه، عایشه و جویریه، و شنیدم که زینب به جویریه می‌گوید، ای دختر حارث! چنین می‌بینم که این زن به زودی از لحاظ جلب محبت رسول خدا بر همه ما چیره خواهد شد، جویریه گفت هرگز چنین نیست او از زنان کم‌بهره از شوهر است.

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از شُمَیْسة، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * در یکی از سفرهای رسو لخدا شتر صفیه بیمار شد ـ از حرکت بازماند ـ قضا را زینب هم که همراه بود شتری اضافه داشت، رسول خدا به او فرمود شتر صفیه بیمار شده است، کاش تو یکی از شتران خود را به او بدهی. زینب گفت من به این زن یهودی چیزی بدهم، گوید رسول خدا(ص) تمام ماه ذی‌حجه و محرم بلکه سه ماه از رفتن پیش او خودداری فرمود زینب می‌گفته است کار به آن‌جا کشید که ناامید شدم و سریر خود را تغییر دادم، در همان حال یک روز ظهر متوجه سایهٔ حضرت شدم که پیش می‌آمد.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون ما را خبر داد که * عایشه و صفیه یکدیگر را دشنام می‌دادند ـ عایشه در آن کار پیشگام بود ـ پیامبر به صفیه فرمودند هرگاه عایشه به تو فخر می‌فروشد کاش به او بگویی که پدرم هارون و عمویم موسی هستند.

معن بن عیسی، از مخرمة بن بُکیر از پدرش از سعید بن مسیب ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه دختر حُیَیّ هنگامی که آمد گوشواره زرین بزرگی بر گوش داشت و بخشی از آن را به فاطمه(ع) و زنانی که همراهش بودند بخشید.

واقدی، از ابن جُریج، از عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) برای صفیه نوبت مقرر نفرمود.

و همو از ابن ابی ذئب از زهری ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه در زمرهٔ دیگر همسران رسول خدا(ص) بوده و آن حضرت برای او هم نوبت مقرر فرموده بود همانگونه که برای همسران دیگرش.

و باز همو، از اسحاق بن یحیی از زهری ما را خبر داد که می‌گفته است * مالک بن

اوس بن حدثان از عُمر نقل می‌کرده که می‌گفته است پیامبر(ص) برای صفیه هم مقررات حجاب را اجراء و برای او هم نوبت تعیین فرمود همانگونه که برای دیگر همسرانش.

و همو، از اُسامة بن زید، از هلال بن اسامة، از عطاء بن یسار، از ابوهریره ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) برای صفیه رعایت حجاب را مقرر داشت و برای او هم نوبت تعیین کرد همانگونه که برای دیگر همسرانش.[1]

واقدی همچنین می‌گوید که پیامبر(ص) از درآمد خیبر برای صفیه هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار جو و گفته شده است گندم مقرر فرمود.

معن بن عیسی، از هشام بن سعد، از زید بن اسلم ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در بیماری خود که در آن بیماری رحلت فرمود همهٔ همسرانش را پیش خود جمع کرد، صفیه دختر حُیی گفت ای رسول خدا! به خدا سوگند دوست می‌دارم که درد شما بر من می‌بود، زنان رسول خدا با گوشهٔ چشم و برای استهزاء به او نگریستند، پیامبر(ص) آن حرکت را دید و فرمود، گوشت مرده مضمضه کردند، آنان پرسیدند به چه مناسبت؟ فرمود از این تمسخری که به دوست خود کردید، به خدا سوگند که او راستگوست.

مالک بن اسماعیل و حسن بن موسی هر دو از زهیر از کنانه ما را خبر دادند که می‌گفته است * من لگام استر صفیه را در دست داشتم و او را برای دفاع از عثمان می‌بردم، اشتر نخعی با او رویاروی شد و بر چهرهٔ استر او چنان ضربه‌یی زد که حیوان کژ شد، صفیه گفت مرا برگردانید این مرد رسوایم نسازد. حسن بن موسی در حدیث خود می‌افزاید که صفیه میان پشت‌بام خانهٔ خود و خانهٔ عثمان تخته‌یی قرار داد که بر روی آن آب و خوراک روانه می‌کرد.

عارم بن فضل، از حماد بن زید، از یحیی بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه برای پرداخت بخشی از اموال خود به خویشاوندان یهودی خویش وصیت کرد.

ابوولید هشام طیالسی و سعید بن عامر هر دو از شعبه از حصین بن عبدالرحمان ما را خبر دادند که می‌گفته است * پیرمردی را دیدم گفتند این وارث صفیه دختر حیی است، این پیرمرد پس از مرگ صفیه مسلمان شده بود و بدین سبب از او ارث نبرده بود.

واقدی می‌گوید، صفیه دختر حیی به سال پنجاه هجری و روزگار حکومت معاویة

---

۱. مقصود از این روایات این است که با صفیه به صورت برده و کنیز جنگی رفتار نشده است زیرا مقررات حجاب بیشتر برای بانوان آزاده بوده است.

بن ابی سفیان درگذشت.

و همو از هارون بن محمد بن سالم بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ حویطب بن عبدالعُزی، از پدرش از ابوسلمة بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه صدهزار درم که بهای زمین و کالاهایی بود به میراث نهاد و در مورد یک‌سوم آن وصیت کرد که به پسر خواهرش که یهودی بود پرداخت شود، ابوسلمه می‌گوید از تسلیم آن مال به او خودداری کردند، سرانجام عایشه همسر رسول خدا در آن باره دخالت کرد و پیام داد که از خدا بترسید و آنچه را وصیت کرده است به او بپردازند و او یک‌سوم اموال صفیه را گرفت که سی و سه هزار و چند درم بود، صفیه خانه‌یی هم داشته که در زندگی خویش آن را وقف کرده بود.

واقدی از محمد بن موسی از عمارة بن مُهاجر از آمنه دختر ابوقیس غفاری ما را خبر داد که می‌گفته است * من از زنانی بودم که صفیه را به هنگام زفاف حضرت ختمی‌مرتبت با او همراهی کردیم، و از او شنیدم می‌گفت هنگامی که به حضور رسول خدا آمدم هنوز به هفده سالگی نرسیده بودم.

گوید، صفیه به سال پنجاه و دوم هجرت و روزگار حکومت معاویه درگذشت و در گورستان بقیع به خاک سپرده شد.

ریحانة دختر زید

بن عمرو بن خُنافة بن سمعون بن زید از یهود بنی نضیر است. او همسر مردی از یهود بنی قریظة به نام حکم بود و بدین سبب برخی از راویان او را از بنی قریظه دانسته‌اند.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر از یزید بن هاد، از ثعلبة بن ابی مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * ریحانه دختر زید بن عمرو بن خنافة از بنی نضیر و همسر مردی از ایشان به نام حکم بود هنگامی که حُکم اسارت برای زنان بنی قریظة مقرر شد رسول خدا او را به اسیری گرفت و آزاد فرمود و او را به همسری گرفت و ریحانه پیش از رسول خدا و در خانه ایشان درگذشت.

همو، از عاصم بن عبدالله بن حکم از عمر بن حکم ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) ریحانه دختر زید بن عمرو بن خنافه را آزاد فرمود، او را همسری بود که

ریحانه را گرامی می‌داشت و به او محبت می‌ورزید، ریحانه که زیبا بود می‌گفت هرگز پس از او شوهر نخواهم کرد، خود ریحانه می‌گوید چون زنان بنی قریظه اسیر شدند و آنان را بر پیامبر ارائه دادند من هم همراه آنان بودم و چون رسول خدا از غنایم حق برگزیدن چیزی را داشتند دستور دادند از میان اسیران مرا کنار نهادند و خداوند برای من اراده خیر فرمود و پیامبر مرا به خانهٔ اُم منذر دختر قیس فرستاد، چند روزی آن‌جا بودم، پس از کشته‌شدن مردان و پراکنده‌شدن زنان اسیر، آن حضرت پیش من آمدند و من از ایشان سخت آزرم کردم، مرا فرا خواندند و برابر خود نشاندند و فرمودند «اگر خدا و رسولش را برگزینی رسول خدا تو را برای خود برمی‌گزینند» گفتم آری که خدا و پیامبرش را برمی‌گزینم، همینکه مسلمان شدم مرا آزاد کرد و به همسری برگزید و کابین مرا دوازده و نیم وقیه قرار داد همانگونه که کابین دیگر همسرانش بود، گوید پیامبر در خانه‌ام منذر با من عروسی کرد و حجاب را بر من مقرر داشت و برای من هم نوبت قرار داد همانگونه که برای همسران خود قرار داده بود.

گوید، رسول خدا شیفتهٔ ریحانه بود و هرچه می‌خواست به او ارزانی می‌داشت، به ریحانه گفتند اگر از پیامبر آزادی بنی قریظه را می‌خواستی آنان را آزاد می‌فرمود، می‌گفت رسول خدا پس از پراکنده‌ساختن اسیران با من خلوت فرمود. پیامبر فراوان با ریحانه خلوت می‌کرد، ریحانه تا بازگشت پیامبر از حجةالوداع در محضر ایشان بود و در آن هنگام درگذشت و پیامبر پیکر ریحانه را در بقیع به خاک سپرد و ازدواج ایشان در محرم سال ششم هجرت بود.

محمد بن عمر واقدی، از صالح بن جعفر، از محمد بن کعب ما را خبر داد که می‌گفته است * ریحانه که زنی زیبا و برازنده بود از جمله غنیمتهایی است که خداوند بهرهٔ رسول خدا قرار داد، چون شوهرش در جنگ بنی قریظه کشته شد در زمرهٔ اسیران درآمد و از سهم اختصاصی پیامبر بود، رسول خدا او را میان مسلمانی و بر آیین خود بودن مختار فرمود و او اسلام را پذیرفت، پیامبر او را آزاد کرد و حجاب را بر او مقرر داشت و او را به همسری گرفت. ریحانه نسبت به رفتار پیامبر با همسرانش سخت رشک می‌برد. پیامبر او را طلاق داد و این کار بر او بسیار دشوار آمد و بدون اینکه از جای خود برود بسیار می‌گریست، رسول خدا در همان حال پیش او رفت و به او رجوع فرمود و ریحانه در خدمت پیامبر بود و سرانجام پیش از رحلت آن حضرت درگذشت.

فرستاد و موضوع را یادآور شد، میمونه اختیار کار خود را به عباس واگذاشت، پیامبر(ص) به خانهٔ عباس رفت و میمونه را از او خواستگاری فرمود و عباس او را به همسری ایشان درآورد.

همو، از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبة از داود بن حُصین از عکرمه از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا از میمونه خواستگاری فرمود او اختیار کار را به عباس واگذاشت و عباس بن عبدالمطلب میمونه را به همسری آن حضرت درآورد.

واقدی و معن بن عیسی هر دو از مالکٔ بن انس، از ربیعة بن ابی عبدالرحمان، از سلیمان بن یسار ما را خبر دادند که می‌گفته است * پیامبر(ص) پیش از بیرون‌آمدن از مدینه ابورافع و مردی از انصار را به مکه گسیل فرمود تا میمونه را به عقد ایشان درآورند.

همو، از موسی بن محمد بن ابراهیم از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) میمونه را در ماه شوال سال عمره قضاء پیش از آنکه برای عمره احرام ببندد برای خود عقد کرد و در منطقه سَرِفْ با او عروسی کرد و چنان اتفاق افتاد که میمونه ــ به سال شصت و یکٔ هجرت ــ در سَرِفْ درگذشت.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو از عبدالکریم از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش صفیه دختر شیبه که پیرزنی سالخورده بود رفتم و پرسیدم آیا رسولخدا(ص) درحالی‌که برای عمره احرام بسته و مُحرم بودند میمونه را عقد فرموده‌اند؟ گفت نه به خدا سوگند رسول خدا او را درحالی عقد فرمود که هیچ‌کدام مُحرِمْ نبودند.[۱]

یزید بن هارون، از عمرو بن میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای پدرم نامه نوشت که از یزید اَصَمّ بپرس آیا پیامبر(ص) هنگامی که میمونه را عقد فرموده است در حال احرام بوده است یا احرام نداشته است، گوید پدرم یزید اصم را فراخواند و نامه عمر بن عبدالعزیز را برای او خواند، یزید گفت پیامبر(ص) درحالی‌که مُحرم نبود از او خواستگاری فرمود و درحالی‌که محرم نبود با او زفاف کرد. و من هم می‌شنیدم که یزید این‌چنین می‌گفت.

یزید بن هارون، از جریر بن حازم، از ابوفزارة، از یزید بن اصم، از ابورافع ما را خبر

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که به عقیدهٔ بسیاری از مسلمانان عقد ازدواج در حال احرام نه‌تنها جایز نیست که اگر انجام هم شود باطل است. برای اطلاع بیشتر باید به کتابهای فقهی در مبحث حج و عمره مراجعه کرد.

داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) درحالی‌که مُحرم نبود میمونه را عقد فرمود و سپس باز هم درحالی‌که محرم نبود در منطقه سَرَف با او زفاف کرد.

وهب بن جریر بن حازم از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابوفزارة شنیدم که از یزید بن اصم از گفتهٔ خود میمونه حدیث می‌کرد که پیامبر(ص) درحالی‌که محرم نبوده‌اند با او ازدواج و زفاف کرده‌اند.

عبدالله بن جعفر رقی، از ابوالملیح از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای من نامه نوشت که از یزید بن اصم دربارهٔ ازدواج رسول خدا با میمونه بپرس که آیا درحالی‌که مُحرِمْ بوده او راعقد فرموده است، پرسیدم گفت درحالی‌که هیچکدام محرم نبودند او را عقد فرمود و درحالی‌که هیچ‌کدام مُحْرِم نبودند با او زفاف فرمود.

فضل بن دکین از جعفر بن برقان از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عطا نشسته بودم، مردی پیش او آمد و پرسید آیا ممکن است مُحرم ازدواج کند یا محرم را به همسری بگیرند؟ عطاء پاسخ داد که خداوند از هنگامی که نکاح را حلال کرده آن را حرام نفرموده است!؟ میمون می‌گوید من دخالت کردم و گفتم عمر بن عبدالعزیز برای من که در آن هنگام حاکم جزیره بودم نوشت که از یزید بن اَصَمّ که خواهرزادهٔ میمونه بود بپرسم که رسول خدا(ص) در حال احرام با او ازدواج کرده است یا درحالی‌که مُحرم نبوده است؟ یزید بن اصم پاسخ داد درحالی‌که مُحرم نبوده با او ازدواج فرمود، عطاء گفت ما هم این حدیث را از میمونه گرفته‌ایم و می‌شنیدیم که رسول خدا درحالی‌که مُحرم بوده‌اند او را ترویج فرموده‌اند.[1]

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب هر دو از حماد بن زید، از مطرف، از ربیعه، از سلیمان بن یسار، از ابورافع ما را خبر دادند که می‌گفته است * رسول خدا(ص) میمونه را درحالی‌که مُحْرم نبود عقد فرمود و من خود واسطهٔ میان آن دو بودم.

ابوضمرة انس بن عیاض از گفتهٔ ربیعة بن ابی عبدالرحمان از سلیمان بن یسار ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) ابورافع و مردی از انصار را درحالی‌که در مدینه بودند و

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که تعارض میان این روایات آن هم در سدهٔ دوم هجری تا این اندازه است و برای فقیه بسیار پرزحمت است که تمام جوانب را بررسی کند و فتوی دهد. و طبیعی است هرچه روزگار می‌گذرد دشوارتر می‌شود و در این صورت افراد کم‌اطلاع را نشاید که با استدلال به یکی دو روایت اظهارنظر کنند.

پیش از آنکه برای عمرة القضا از مدینه بیرون بیایند گسیل فرمودند و آن دو میمونه را به عقد رسول خدا درآوردند.

عارم بن فضل، از حماد بن زید از ایوب از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای من نوشت که از یزید بن اصم دربارهٔ ازدواج رسول خدا با میمونه بپرس، من از او پرسیدم، گفت پیامبر درحالی‌که محرم نبود او را عقد فرمود و درحالی‌که محرم نبود در منطقهٔ سرف با او زفاف فرمود و گور میمونه هم همان‌جا و زیر ایوان کوچک قرار دارد.

محمد بن عمر واقدی از معمر از زهری از یزید بن اصم از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) درحالی‌که محرم نبود میمونه را عقد فرمود.

محمد بن عمر واقدی و فضل بن دکین هر دو از هشام بن سعد از عطاء خراسانی ما را خبر دادند که می‌گفته است * به ابن مسیب گفتم عکرمه می‌پندارد که رسول خدا(ص) درحالی‌که مُحرِمْ بودند میمونه را عقد فرمودند، گفت آن دهان دریده دروغ می‌گوید، برو و دشنامش بده، و برای تو می‌گویم که رسول خدا درحالی‌که مُحرم بودند به مکه آمدند ولی پس از بیرون آمدن از احرام او را عقد فرمودند.

محمد بن فضل، از لیث، از عطاء، از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) درحالی‌که محرم بود میمونه را عقد فرمود.

عبدالله بن نُمَیْر، از یزید بن ابی زیاد از حکم از مقسم، از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) درحالی‌که مُحرم بودند میمونه را عقد فرمودند و درحالی‌که محرم بودند در منطقهٔ قاحه[1] خون گرفتند.

یزید بن هارون، از هشام بن حسان، از عکرمه، از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در منطقه سَرِفْ درحالی‌که محرم بودند میمونه دختر حارث را عقد فرمود و پس از بازگشت از مکه ــ بیرون‌آمدن از احرام ــ در همان‌جا با او زفاف فرمود. یزید بن هارون می‌افزود که میمونه در سرف درگذشته و گورش آن‌جاست.

عبیدالله بن موسی، از ابن جُریج از عطاء، از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * رسو لخدا میمونه را درحالی‌که مُحرم بود عقد فرمود.

---

۱. قاحة: به معنی حیاط و گشادگی جلو خانه است و نام یکی از منازل میان مکه و مدینه است که در سه میلی مدینه واقع است، ابن اثیر در این باره ذیل مادهٔ «قوح» توضیح داده است.

و همو، از اسرائیل از جابر از عکرمه، از ابن عباس ما را همینگونه خبر داد.

محمد بن عبدالله اسدی، از رباح بن ابی معروف، از عطاء، از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا در سَرَف و درحالی‌که مُحرم بود خاله‌ام میمونه را عقد فرمود، گوید ابن عباس در این کار اشکالی نمی‌دیده است.[1]

محمد بن عبدالله انصاری، از حبیب بن شهید ما را خبر داد که می‌گفته است * از میمون بن مهران شنیده است که از ابن عباس نقل می‌کرده که رسول خدا درحالی‌که محرم بود میمونه را عقد فرمود.

هوذة بن خلیفه از داود بن عبدالرحمان، از ابوالشعثاء جابر ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابن عباس شنیده که می‌گفته است رسول خدا درحالی‌که محرم بود میمونه را عقد فرمود.

عفان بن مُسلم، از وُهَیْب، از عبدالله بن عثمان بن خُثَیْم، از سعید بن جُبَیْر ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابن عباس شنیدم می‌گفت رسول خدا(ص) با خاله‌ام میمونه درحالی‌که آن حضرت محرم بود هم‌بستر شد!؟[2]

عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب، از عکرمة از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) درحالی‌که محرم بود میمونه را عقد فرمود.

عبدالله بن جعفر رقی، از عبیدالله بن عمرو از عبدالکریم از عطاء ما را خبر داد که * رسول خدا درحالی‌که محرم بود میمونه را عقد فرمود.

عبدالله بن نُمَیْر و فضل بن دکین و محمد بن عبید هر سه از زکریاء بن ابی زائدة، از عامر شعبی ما را خبر دادند که می‌گفته است * پیامبر(ص) درحالی‌که محرم بودند میمونه را عقد فرمودند، فضل بن دکین در حدیث خود افزوده است که پیامبر درحالی‌که محرم بودند خون گرفتند.

عبدالله بن نُمیر و یعلی بن عبید و یزید بن هارون هر سه از اسماعیل بن ابی خالد، از عبدالله بن ابی سفر از عامر شعبی ما را خبر دادند که پیامبر(ص) درحالی‌که محرم بود

۱. برای آگهی خوانندگان گرامی می‌گویم که در شیعه حرمت عقد در حال احرام مورد اجماع است. به کتاب جامع‌المدارک، ج ۲، ص ۳۹۸ مرحوم آیت‌الله العظمی حاج سیداحمد خوانساری طاب ثراه و قاضی نعمان(ره)، دعائم‌الاسلام، ج ۱، ص ۳۰۳ مراجعه شود.

۲. ظاهراً در فقه اهل سنت هم این روایات ابن عباس پذیرفته نیست.

میمونه را مالک شد و نیز درحالی‌که محرم بود خون گرفت.

عبیدالله بن موسی هم از اسرائیل از جابر از عامر شعبی همانگونه ما را خبر داد.

جریر بن عبدالحمید از منصور از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) درحالی‌که محرم بود میمونه را عقد فرمود.

مسلم بن ابراهیم از قرة بن خالد از ابویزید مدینی هم همینگونه ما را خبر داد.

واقدی، از ابن جریج از ابوزبیر از عکرمه ما را خبر داد که میمونه دختر حارث خود را به پیامبر(ص) هبه کرد.

واقدی ما را خبر داد و گفت موسی بن محمد بن عبدالرحمان از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمره پرسیدند درست است که میمونه خود را به رسول خدا بخشیده است؟ گفت نه بلکه رسول خدا(ص) او را با مهریه پانصد درم عقد فرمود و عباس بن عبدالمطلب از سوی میمونه عهده‌دار این کار بود.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از سفیان از منصور از مجاهد ما را خبر دادند که می‌گفته است * نام اصلی میمونه بره بوده و رسول خدا آن را به میمونه تغییر داد.[1]

سفیان بن عیینه از عمرو از ابوشعثا از ابن عباس ما را خبر داد که خاله‌اش میمونه او را گفته است که او و رسول خدا از آب یک ظرف غسل می‌کرده‌اند.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو، از ابراهیم بن نافع از ابن ابی نجیح از مجاهد، از ام هانی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) و میمونه از یک ظرف غسل می‌کرده‌اند.

و همو با همین اسناد ما را خبر داد که پیامبر و میمونه از یک ظرف که کاسهٔ بزرگی بود که در آن نشانهٔ خمیر هم باقی مانده بود غسل می‌کردند.

احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از شیبانی از عبدالله بن شداد از میمونه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) در محل نماز خود بر روی سجاده‌یی از برگ خرما نماز می‌گزارد و من که در حال حیض بودم کنار سجاده دراز کشیده و خوابیده بودم و جامهٔ آن حضرت به تن من برخورد می‌کرد.

مالک بن اسماعیل، از شریک از سماک، از عکرمة، از ابن عباس از میمونه ما را خبر

---

۱. پیش از این در شرح حال جویریه هم آمده است که نامش بره بوده و رسول خدا آن را به جویریه تغییر داده‌اند.

داد که می‌گفته است * من و رسول خدا جنب بودیم، من از آب دیگی غسل کردم که مقداری در دیگ باقی ماند، رسول خدا آمد و با بازماندۀ آب غسل فرمود، گفتم من از آن آب غسل کرده بودم، فرمود آب که جنب نبوده است.[1]

سعید بن منصور، از عبدالعزیز بن محمد از ابراهیم بن عقبه از کُرَیْب از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا فرمودند میمونه و ام‌الفضل و اسماء سه خواهر مؤمنند.

واقدی، از ابراهیم بن محمد آزادکرده و وابسته قبیله خزاعة از صالح بن محمد، از اُم ذره از خود میمونه ما را خبر داد که می‌گفته است * شبی پیامبر از پیش من و حجره‌ام بیرون رفت من در را از پشت بستم، آن حضرت آمد و در زد و خواست در را بگشایم، من از گشودن آن خودداری کردم، فرمود سوگند می‌دهم که در را باز کنی، گفتم در شبی که نوبت من است پیش همسرانت می‌روی! فرمود چنین نکردم فشار ادرار احساس کردم ــ برای آن بیرون رفتم.

ابوولید هشام طیالسی، از لیث بن سعد از بُکَیر از عبیدالله خولانی ما را خبر داد که می‌گفته است * خودم میمونه همسر رسول خدا(ص) را دیدم که در پیراهنی بلند و گشاد بدون اینکه روی آن ازار بپوشد نماز می‌گزارد.

عارم بن فضل، از حماد بن زید از ابی فزارة از یزید بن اصم[2] ما را خبر داد که می‌گفته است * میمونه در حج خود ــ آخرین حجی که انجام داد ــ موهای سر خود را تراشید و هنگامی که مرد موهایش کوتاه و انبوه بود.

خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) دربارۀ یکی از کنیزان میمونه از او پرسیدند، گفت آزادش کردم، فرمودند کنیز چابکی بود و اگر می‌فروختی و بهای آن را در مورد خویشاوندان بینوای خود مصرف می‌کردی بهتر بود.

کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان از یزید اصم ما را خبر داد که می‌گفته است * من و یکی از پسران طلحة بن عبیدالله به استقبال عایشه که از مکه برمی‌گشت رفتیم، آن پسر

---

۱. به احتمال بسیار نقل اینگونه روایات آن هم برای محارم به منظور جلوگیری از سخت‌گیری‌ها و وسواس مردم دربارۀ نجس و پاکی بوده است.

۲. پیش از این ملاحظه فرمودید که او خواهرزادۀ میمونه است.

طلحه خواهرزادهٔ عایشه بود، من و آن پسر خود را در یکی از نخلستانهای مدینه انداخته بودیم و خرما خورده بودیم و این خبر به عایشه رسیده بود او به خواهرزادهٔ خود روی آورد و او را سرزنش کرد و نکوهید، سپس رو به من کرد و مرا موعظه پسندیده‌یی کرد و سپس گفت مگر نمی‌دانی که خداوند تبارک و تعالی چندان تو را رهبری فرمود و عنایت به تو ارزانی داشت که تو را در خانهٔ پیامبرش جا داد ـ خواهرزادهٔ میمونه بودی و به خانه‌اش می‌رفتی ـ به خدا سوگند گویی که میمونه درگذشت و لگامت را بر شانه‌ات رها کرد، همانا که آن بانو از پرهیزکارترین ما و رعایت‌کننده‌ترین ما به پیوند خویشاوندی بود.

کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان از یزید بن اصم ما را خبر داد که می‌گفته است * مسواک میمونه دختر حارث همسر رسول خدا(ص) همیشه در آب شیرین بود اگر به نماز یا کاری سرگرم بود که بود و در غیر آن صورت مسواک را برمی‌داشت و مسواک می‌زد.

و همو با همان اسناد ما را خبر داد که یکی از خویشاوندان ـ محارم ـ میمونه پیش او رفت، میمونه از او بوی شراب استشمام کرد، او را گفت تا هنگامی که خود را به مسلمانان معرفی نکرده باشی که تو را تازیانه زنند و با اجرای حد پاکیزه‌ات نسازند هرگز نباید به خانهٔ من درآیی.

قبیصة بن عقبه از سفیان از موسی بن ابی عایشه از گفتهٔ مردی ما را خبر داد که می‌گفته است * میمونه دانهٔ اناری را دید که روی زمین افتاده است، آن را برداشت و گفت خداوند تباهی را دوست نمی‌دارد.

احمد بن اسحاق حضرمی، از وهیب، از ابراهیم بن عقبه از کریب آزادکردهٔ ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن عباس مرا فرستاد که در مراسم حج لگام شتر میمونه را در دست داشته باشم، من چنان کردم و تا هنگامی که رمی جمره عقبه را انجام داد شنیدم که لااله الاالله می‌گفت.

فضل بن دکین، از عقبة بن وهب عامری بکّایی، از یزید بن اصم ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از رحلت رسول خدا ام‌المؤمنین میمونه را می‌دیدم که سر خود را می‌تراشد. فضل می‌گوید از عقبه پرسیدم چرا این کار را می‌کرده است؟ گفت چنین می‌پندارم که سوگواری می‌داشته است.

معن بن عیسی، از مخرمة بن بُکَیْر، از پدرش، از بسر بن سعید، از عبیدالله خولانی که

گاهی در خانهٔ میمونه زندگی می‌کرد ما را خبر داد که می‌گفته است * میمونه را دیدم با روسری بزرگ و پیراهن بلند بدون اینکه روپوش دیگری بر تن کند نماز می‌گزارد.

فضل بن دکین، از جعفر بن برقان، از میمون ـ یعنی میمون بن مهران ـ ما را خبر داد که می‌گفته است * از صفیه دختر شیبه پرسیدم، او گفت که رسول خدا با میمونه در سَرِف ازدواج فرمود و همان‌جا در خیمه و سایبانی که برای او برپا شده بود با او زفاف کرد، قضا را میمونه در سرف درگذشت و همان‌جا و در زیر همان سایبان به خاک سپرده شد.

یزید بن هارون و وهب بن جریر بن حازم، هر دو از جریر بن حازم از ابوفزارة، از یزید بن اصم ما را خبر دادند که می‌گفته است * میمونه را در سَرِف زیر همان سایبانی که رسول خدا در آن با او زفاف کرده بود به خاک سپردیم، روزی که میمونه درگذشت موهای سرش تراشیده بود که در حج سر خود را تراشیده بود، من و ابن عباس وارد گور او شدیم و چون پیکرش را در گور خواباندیم سرش در گودی افتاد و کژ شد، من ردای خود را برداشتم و زیر سرش نهادم، ابن عباس آن را از زیر سرش برداشت و کنار انداخت و زیر سر میمونه سنگی قرار داد.

واقدی از ابن جُریج از عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * میمونه در سَرِف درگذشت، همراه ابن عباس برای برداشتن او رفتیم، ابن عباس گفت هنگام برداشتن پیکر او، جسد را تکان مدهید و شتابان مبرید، و همانا که پیامبر(ص) را هنگام مرگ نُه همسر بوده است که برای هشت تن آنان نوبت قرار داده بوده است و به یک تن از ایشان نوبتی اختصاص نداده بود[1] کس دیگری غیر از ابن جُریج در همین مورد می‌گوید، میمونه در مکه درگذشت، ابن عباس پیکر او را به سرف برد و به کسانی که آن را بر دوش داشتند می‌گفت با این پیکر مدارا کنید ـ نرم و آهسته حرکت کنید که مادر شماست و او را در سَرِف به خاک سپرد.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن محرر، از یزید بن اصم ما را خبر داد که می‌گفته است * در خاک‌سپاری میمونه حضور داشتم، ابن عباس و عبدالرحمان بن خالد بن ولید و من و عبیدالله خولانی[2] وارد گور شدیم. و ابن عباس بر او نماز گزارد، محمد بن عمر واقدی

---

۱. ارتباط این جمله را با موضوع حدیث نفهمیدم.

۲. ابن عباس و خالد بن ولید و یزید بن اصم پسرخالهٔ یکدیگرند و طبیعی است که عبدالرحمان پسر خالد هم محرم میمونه بوده است سبب محرم بودن عبیدالله خولانی را پیدا نکردم.

می‌گوید میمونه به سال شصت و یک و روزگار سلطنت یزید بن معاویه درگذشته است و به هنگام مرگ هشتاد یا هشتاد و یک سال داشته و با آن حال چابک بوده است و او آخرین کس از همسران حضرت ختمی‌مرتبت است که درگذشته است.[1]

محمد بن عمر واقدی از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که می‌گفته است * از عبدالرحمان اَعْرَج در مجلس درس او در مدینه شنیدم که می‌گفت پیامبر(ص) از درآمد خیبر هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار جو و گفته شده است گندم مقرر فرمود.

سخن دربارهٔ زنانی که پیامبر(ص) آنان را عقد کرده ولی با آنها زفاف نفرموده است و زنانی که از آنان جدا شده است و سبب جدایی آن حضرت از ایشان

زنی از قبیله کِلاب

نام او را به اختلاف برای ما نقل کردند، یکی گوید نامش فاطمه و دختر ضحاک بن سفیان کلابی بوده است، دیگری گفته است نامش عمره و دختر یزید بن عبید بن رواس بن کلاب بن ربیعه بن عامر بوده است. دیگری گفته است نامش عالیه و دختر ظبیان بن عمرو بن عوف بن کعب بن عبد بن ابی بکر بن کلاب است، و کس دیگری گفته است نامش سبا و دختر سفیان بن عوف بن کعب بن عبد بن ابی بکر بن کلاب است.

ما آنچه در این باره شنیده‌ایم همه را می‌نویسیم، یکی از محدثان گفته است فقط یک زن کلابی بوده و در نامش اختلاف کرده‌اند و کس دیگری گفته است که این نامها که برشمردیم همگی بوده‌اند و هریک داستانی جداگانه دارد، ما همهٔ چیزهایی را که شنیده‌ایم نوشته‌ایم و روشن ساخته‌ایم.

---

۱. پیش از این تذکر دادم که به گفتهٔ خود واقدی در شرح حال حضرت امام حسین علیه‌السلام، بانوی گرانقدر جناب ام سلمه همسر گرامی حضرت ختمی‌مرتبت هم تا هنگام وصول خبر شهادت سرور شهیدان به مدینه ماه صفر ۶۱ هجری زنده بوده است و به درد گریسته و بیهوش شده است.

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله، از گفتهٔ زُهری ما را خبر داد که می‌گفته است * نام آن زن فاطمه و دختر ضحاک بن سفیان بوده و از رسول خدا(ص) به خدا پناه برده است و رسول خدا او را طلاق داده‌اند، گوید پس از آن پشکل جمع می‌کرده و می‌گفته است من بدبختم، و رسول خدا در ماه ذی‌قعده سال هشتم هجرت او را عقد فرموده است، این زن به سال شصتم هجرت درگذشته است.

و همو، از محمد بن عبدالله از زُهری از عُروه از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) آن زن کلابی را عقد فرمود، و چون پیش او رفت و به او نزدیک شد او گفت من از تو به خدا پناه می‌برم، پیامبر فرمود به بزرگی پناه بردی پیش خانوادهٔ خود برگرد.

و همو، از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی عون، از ابن منّاح ما را خبر داد که می‌گفته است * آن زن از رسول خدا به خدا پناه برده بود، و پس از آن گرفتار سراسیمگی شد و عقل او زایل گردید و هرگاه بر در خانهٔ همسران پیامبر می‌آمد و اجازه ورود می‌خواست می‌گفت من بدبخت آمده‌ام، و می‌گفت نسبت به من خدعه کردند و فریبم دادند.[1]

و نیز همو، از عبدالله بن سلیمان، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از پدربزرگش ما را خبر داد که می‌گفته است پیامبر(ص) با آن زن زفاف فرمود ولی هنگامی که همسران خود را آزاد گذاشت که اگر می‌خواهند جدا شوند، او قوم خود را برگزید و رسول خدا از او جدا شد، آن زن بعدها پشکل جمع می‌کرد و می‌گفت من بدبختم.

و باز همو، از عبدالله بن جعفر از موسی بن سعید و ابن ابی عون ما را خبر داد که هردو می‌گفته‌اند پیامبر(ص) او را برای آنکه گرفتار پیسی بود طلاق داد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر و ابن ابی سبرة و عبدالعزیز بن محمد و آن سه از یزید بن هاد از ثعلبة بن ابی مالک از حسین بن علی ما را خبر دادند که می‌گفته است * پیامبر(ص) زنی از قبیلهٔ بنی عامر را به همسری گرفت، و هرگاه پیامبر(ص) از خانه بیرون می‌رفت آن زن مشرف بر اهل مسجد می‌شد و به آنان می‌نگریست، همسران رسول خدا ایشان را از این موضوع آگاه کردند، فرمود شما نسبت به او ستم روا می‌دارید ــ درست نمی‌گویید ــ گفتند ما این موضوع را به شما نشان می‌دهیم، فرمود بسیار خوب، آنان او را

---

۱. برای آگهی بیشتر در مورد گول‌زدن عایشه و حفصه یکی از همسران پیامبر(ص) را به ترجمه نهایة الارب، ج ۳، ص ۱۷۳ مراجعه فرمایید.

درحالی‌که به مسجد سرک می‌کشید نشان دادند و رسول خدا از او جدا شد، واقدی می‌گوید این حدیث را برای عبدالله بن سعید بن ابی هند گفتم، او از گفتهٔ پدرش مرا خبر داد که می‌گفته است * جز این نبوده است که او از رسول خدا(ص) به خدا پناه برده است و آن حضرت او را آزاد گذاشته و رها فرموده است.

پیامبر(ص) از بنی عامر زنی جز او را عقد نفرموده است و از قبیلهٔ کنده هم با کس دیگری جز آن بانوی جونیه ازدواج نکرده است.

محمد بن عمر واقدی، از ابراهیم بن وثیمه از ابووجزه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در ذی‌قعده سال هشتم هجرت به هنگام بازگشت از جعّرانه با آن بانو ازدواج فرموده است.

و همو، از ابومصعب اسماعیل بن مصعب از گفتهٔ پیرمردی از خویشاوندانش ما را خبر داد که می‌گفته است آن بانو به سال شصتم هجرت درگذشته است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از عَزْرمی، از نافع، از ابن عُمر ما را خبر داد که می‌گفته * سبا دختر سفیان بن عوف بن کعب بن ابی بکر بن کلاب در زمرهٔ همسران رسول خدا بوده است، گوید ابن عمر می‌گفته است رسول خدا ابواُسید ساعدی را گسیل فرمود تا بانویی از بنی عامر را که نامش عمره و دختر یزید بن عبید بن رَوّاس بن کلاب بود برای او خواستگاری کند و پیامبر آن بانو را عقد فرمود ولی آگاه شد که آن زن گرفتار پیسی است و او را طلاق داد.

و باز هشام بن محمد بن سائب کلبی از گفتهٔ مردی از خاندان ابی بکر بن کلاب ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) عالیه دختر ظبیان بن عمرو بن عوف بن کعب بن عبد بن ابی بکر بن کلاب را به همسری گرفت و آن زن روزگاری با پیامبر زندگی کرد و رسول خدا او را طلاق داد.[1]

اسماء دختر نعمان

بن ابی جون بن اسود بن حارث بن شراحیل بن جون بن آکل المرار کندی.

---

۱. ملاحظه می‌کنید که مضمون این روایات و اخبار مشترک و درهم ریخته است و درخور اعتماد نیست.

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن یعقوب بن عتبه، از عبدالواحد بن ابی عون دوسی ما را خبر داد که می‌گفته است * نعمان بن ابی جون کندی که خودش و برادران و بستگانش در منطقه نجد و اطراف شربّه[1] زندگی می‌کردند درحالی‌که مسلمان شده بود به مدینه و حضور پیامبر(ص) آمد و گفت ای رسول خدا آیا اجازه می‌دهی زیباترین زن بیوهٔ عرب را که همسر پسرعمویش بوده و شوهرش درگذشته و بیوه شده است به عقد شما درآورم و او مایل به ازدواج با شماست و شیفتهٔ شماست؟ پیامبر آن زن را با کابین دوازده و نیم وقیه برای خود عقد فرمود. نعمان بن ابی جون گفت ای رسول خدا دربارهٔ کابین او کوتاهی مکن ــ افزون از این مقدار قرار بده ــ فرمود من دربارهٔ هیچ‌یک از همسران خود و نیز دربارهٔ هیچ‌یک از دختران خود کابینی بیش از این قرار نداده‌ام، نعمان گفت آری که کار تو سرمشق است و اینک کسی را روانه فرمای تا همسرت را پیش تو بیاورد من هم همراه فرستادهٔ شما می‌روم و همسرت را همراه او روانه می‌کنم. پیامبر(ص) ابواُسید ساعدی[2] را همراه نعمان روانه فرمود. هنگامی که آن دو آن‌جا رسیدند اسماء در خانهٔ خود نشست و به ابواسید اجازهٔ ورود داد، ابواسید می‌گوید چون این موضوع پس از نزول احکام حجاب بود به او پیام دادم که همسران پیامبر(ص) را هیچ‌یک از مردان نامحرم نباید ببینند، وانگهی باید از پس پرده با مردان نامحرم سخن بگویی، او پذیرفت و من سه روز آن‌جا بودم و سپس او را بر شتری راهوار که هودج و سایبانی داشت سوار کردم و به مدینه آوردم و در محلهٔ بنی‌ساعده مسکن دادم. زنان قبیله به دیدن اسماء رفتند و خوش آمد گفتند و چون از پیش او بیرون آمدند دربارهٔ زیبایی او سخن می‌گفتند و آمدن اسماء در مدینه شایع شد، من به حضور رسول خدا(ص) که در قبیله ــ محلهٔ ــ بنی عمرو بن عوف بود رفتم و ایشان را از آمدن اسماء آگاه ساختم.

گروهی از زنان پیش او رفتند تا از زیبایی او که از زیباترین زنان بود آگاه شوند و خبر زیبایی او به ایشان رسیده بود برای او فریب‌سازی کردند و یکی از آنان بدو گفته بود تو از تبار پادشاهانی اگر می‌خواهی مورد توجه پیامبر قرار بگیری هنگامی که آن حضرت پیش تو آمدند از او به خدا پناه ببر که در آن صورت رسول خدا نسبت به تو رغبت پیدا می‌کند و تو

---

۱. شربّة: در منطقه نزدیک معدن بنی‌سُلیم است و یاقوت در معجم‌البلدان در آن باره به تفصیل سخن گفته است.

۲. از اشخاص محترم قبیلهٔ خزرج و از انصار و آخرین کسی است از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر که درگذشته است، به اُسدالغابة، ج ۵، ص ۱۳۷ مراجعه فرمایید.

مورد توجه ایشان قرار خواهی گرفت.

واقدی ما را خبر داد و گفت موسی بن عبیده از عمر بن حکم از ابواُسید ساعدی برایم حدیث کرد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) مرا برای آوردن آن بانوی جونیه کـه در ناحیهٔ نجد ساکن بودند فرستاد، من او را آوردم و در کوشکهای بنی‌ساعده منزل دادم، آنگاه به حضور پیامبر رفتم و ایشان را آگاه کردم، ایشان پیاده آمد و چون پیش او رسید به زانو نشست و اراده فرمود تا او را ببوسد و این شیوه آن حضرت نسبت به همسران خود که آراسته شده بودند بود، آن زن در آن حال خطاب به پیامبر گفت از تو به خدا پناه می‌برم، پیامبر(ص) از او فاصله گرفت و فرمود همانا که به خدا پناه بردی، آنگاه از جای برخاست و به من دستور فرمود که او را پیش قوم خودش برگردانم.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بـن جـعفر، از عـمرو بـن صـالح، از سـعید بـن عبدالرحمان بن اَبْزیٰ ما را خبر داد که می‌گفته است * به آن بانوی جونیه گفته بودند که اگر از رسول خدا به خدا پناه ببری برای تو بهتر است و به بهرهٔ بیشتری از ایشان می‌رسی، و چون زیبایی و خوبرویی او را دیده بودند بدینگونه او را فریب دادند و هیچ بانویی از همسران رسول خدا غیر از او از آن حضرت به خدا پناه نبرده بود، به پیامبر(ص) گفتند که چه کسی او را به گفتن آن جمله واداشته است، رسول خدا فرمود آری آنـان هـمان زنـان اطـراف یوسف‌اند و فریب آنان بزرگ است، گوید نام آن بانو اسماء و دختر نعمان بن ابی جون بود.

و همو از عبدالله بن جعفر ما را خبر داد که نام آن بانو اُمیه و دختر نعمان بن ابی جون بوده است.

و نیز همو، از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) آن بانوی جونیه را به ماه ربیع‌الاول سال نُهم هجرت عقد فرمود.

و همو، از عبدالرحمان بن ابی‌الزناد، از هشام بن عروة، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ولید بن عبدالملک برای او نـامه نـوشته و پـرسیده است کـه آیـا رسـول خدا(ص) با قتیله خواهر اشعث بن قیس ازدواج فرموده است؟ و عروه پاسخ داده است که پیامبر(ص) هرگز نه با او و نه با زن کندیه دیگری جز همان زن جونیه ازدواج نکرده است، و چون همان زن را هم به مدینه آوردند پیامبر(ص) به او نگاهی افکند و او را طلاق داد بدون اینکه با او زفاف فرموده باشد.

همچنین واقدی از معمر از زهری ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا هیچ

زنی از قبیلهٔ کنده را به همسری نگرفت، جز همان زن جونیه را که با او هم تا هنگامی که از او جدا شد زفاف نفرمود.

هشام بن محمد بن سائب کلبی، از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) اسماء دختر نعمان را که از زیباترین و پرطراوت‌ترین زنان روزگار خود بود برای خود عقد فرمود، گوید هنگامی که پیامبر(ص) شروع به ازدواج با زنان غیرقرشی و شهره به زیبایی کرد، عایشه گفت اینک دست بر زنان غریبه زیبا نهاده است و ممکن است به‌زودی خاطر او را از ما منصرف کنند، پیامبر(ص) هنگامی که نمایندگان قبیله کنده به حضورشان آمدند اسماء را از پدرش خواستگاری فرمود، هنگامی که همسران پیامبر او را دیدند بر او رشک بردند و او را گفتند اگر می‌خواهی در نظر پیامبر مورد توجه قرارگیری هنگامی که پیش تو می‌آید از او به خدا پناه ببر، و چون رسول خدا بر او وارد شد و پرده حجره را فرو افکند و دست خود را به سوی او دراز کرد، اسماء گفت از تو به خدا پناه می‌برم، پیامبر فرمود از چه کسی به خدا پناه می‌بری! پیش قوم خود برگرد.

هشام بن محمد، از ابن غسیل از حمزه پسر ابواسید ساعدی از گفتهٔ پدرش ابواُسید که از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) اسماء دختر نعمان جونی را عقد فرمود و مرا روانه فرمود، من او را آوردم، حفصه به عایشه یا عایشه به حفصه گفت تو او را خضاب کن و من موهایش را شانه می‌زنم و به آن کار پرداختند ضمن آن یکی از آن دو به اسماء گفت پیامبر(ص) دوست می‌دارد که چون پیش زن خود می‌آید زن بگوید از شر تو به خدا پناه می‌برم. بدین سبب بود که چون پیامبر(ص) پیش اسماء آمد و در حجره را بست و پرده را فرو هشت همینکه دست به سوی او دراز کرد اسماء گفت از شر تو به خدا پناه می‌برم، پیامبر(ص) آستین جامه خود را بر چهره خویش نهاد و سه بار فرمود تو به بهترین پناهگاه پناه بردی. ابواُسید می‌گوید پیامبر پیش من آمد و فرمود ای ابواسید! دو دست جامه کتانی سپید به او بده و او را پیش قوم خودش ببر، اسماء می‌گفت مرا بدبخت فراخوانید.

ضحاک بن مخلد شیبانی از موسی بن عبیدة از عمر بن حکم، از ابواسید ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) زنی از بنی جون را به همسری گرفت و مرا برای آوردن او روانه فرمود، من او را آوردم و در خانه‌یی که در منطقه شوط و بالاتر از محله ذباب بود مسکن دادم، آنگاه پیش پیامبر(ص) رفتم و گفتم ای رسول خدا همسرت را آورده‌ام، آن

حضرت درحالی‌که من همراهش بودم پیاده حرکت کرد و چون او را دید به شیوهٔ خود بر زانو نشست و خواست او را ببوسد، آن زن گفت از شر تو به خدا پناه می‌برم، پیامبر فرمود به پناهگاهی بزرگ پناه بردی. سپس مرا دستور داد که آن زن را پیش قوم خودش برگردانم و چنان کردم.

محمد بن عمر واقدی، از سلیمان بن حارث، از عباس بن سهل ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابواسید ساعدی شنیدم می‌گفت همینکه با اسماء پیش قبیله‌اش رسیدیم فریاد برآوردند که‌ای اسماء چه نافرخنده‌ای، چه بر سرت آمده است، او گفت فریبم دادند و مرا گفتند که چنین و چنان بگو[1] خویشاوندانش گفتند ما را میان اعراب به بدنامی مشهور کردی، اسماء به ابواسید ساعدی رو کرد و گفت به هرحال این کار شده است اینک من باید چه کار کنم؟ ابواسید گفت در خانه‌ات بنشین و از غیرمحارم خود حجاب را رعایت کن تا پس از رسول خدا هیچ طمع‌کننده در تو طمع نکند که تو از مادران مؤمنانی. گوید اسماء در خانه نشست و هیچ‌کس طمع به ازدواج با او نبست و او را جز اشخاص محرم ندیدند و سرانجام به روزگار خلافت عثمان بن عفان پیش اقوام خود در نجد درگذشت.

هشام بن محمد بن سائب از پدرش از ابوصالح از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * اسماء دختر نعمان را مهاجر بن ابی اُمیة بن مغیره به همسری گرفت. عمر خواست آن دو را عقاب کند اسماء گفت به خدا سوگند نه مقررات حجاب درباره‌ام انجام شد و نه ملقب به ام‌المؤمنین شدم، و عمر از آن دو دست برداشت.

هشام بن محمد بن سائب از گفتهٔ زهیر بن معاویه جعفی ما را خبر داد که می‌گفته است * اسماء از اندوه درگذشت.

واقدی می‌گوید از کسی شنیدم که می‌گفت به هنگام جنگ با مرتدان عکرمة پسر ابوجهل اسماء را که برای او از سوی رسول خدا مقررات حجاب وضع نشده بود به همسری گرفت و این حدیث درستی نیست.

---

۱. می‌بینید که محمد بن سعد بن منیع و دیگر راویان می‌کوشند کارهای عایشه و حفصه را به حساب همهٔ همسران حضرت ختمی‌مرتبت بگذارند وانگهی از سوی امویان و نیز عباسیان چنان تبلیغی دربارهٔ عایشه آن هم نه از باب احترام به او بلکه برای کاستن مقام دیگران شده بود که محمد بن سعد گستاخی آن را ندارد که بگوید سرچشمهٔ همهٔ این سبک‌سری‌ها عایشه بوده است و برای او شریک می‌تراشد.

قتیله دختر قیس

که خواهر اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویة بن جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویة الاکرمین بن حارث بن معاویة بن حارث بن معاویة بن ثور بن مرتع بن کنده بوده است.

هشام بن محمد بن سائب از پدرش از ابوصالح از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که اسماء دختر نعمان از پیامبر به خدا پناه برد، رسول خدا درحالی‌که نشان خشم در چهره‌اش دیده می‌شد از پیش او بیرون آمد، اشعث بن قیس که حاضر بود گفت ای رسول خدا! خداوند تو را ناراحت نفرماید اجازه می‌دهی کسی را کـه در زیبایی و نسب کم‌تر از اسماء نیست به همسری تو درآوردم؟ فرمود او کیست؟ گفت خواهرم قتیله، پیامبر پذیرفت و فرمود او را به عقد خود درآوردم، اشعث به حضرموت برگشت و خواهر خود را سوار کرد و به راه افتاد و چون مقداری از یمن فاصله گرفت از رحلت رسول خدا آگاه شد و خواهر را به سرزمین خود برگرداند.

اشعث از دین برگشت و خواهرش هم همراه دیگران مرتد شد و از دین برگشت و چون عقد او برای رسول خدا با ارتداد او باطل شده بود ازدواج کرد و قیس بن مکشوح مرادی او را به همسری گرفت.

معلی بن اسد، از وُهیب از داود بن ابی هند ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر رحلت کرد زنی از قبیلهٔ کنده به‌نام قتیله در عقد آن حضرت بود، آن زن همراه قوم خود مرتد شد و از دین برگشت، بعدها عکرمه پسر ابوجهل با او ازدواج کرد و ابوبکر از این جهت سخت دلگیر شد، عمر به او گفت ای خلیفه رسول خدا! به خدا سوگند که قتیله در زمرهٔ همسران رسول خدا نیست که نه او را برگزیده و نه مقررات حجاب را برای او مقرر فرموده است وانگهی به سبب مرتدشدن و از دین برگشتن و همراهی با قوم خود خداوندش از این سعادت محروم ساخته است.

محمد بن عمر واقدی از یحیی بن نعمان غفاری از یزید بن قُسَیْط ما را خبر داد که می‌گفته است * قتیله دختر قیس و خواهر اشعث از زنانی است که خود را به پیامبر(ص) بخشیده است.

واقدی، از ابن ابی زناد و ابوالخصیب از هشام بن عروة از گفتهٔ پدرش عُرْوة ما را خبر

داد که او منکر این ازدواج بوده و می‌گفته است پیامبر(ص) با قتیله دختر قیس و با هیچ زن دیگری از قبیله کنده به جز همان زن جونیه ازدواج نکرده است او را هم چون به حضور پیامبر(ص) آوردند همینکه بر او نگریست طلاقش داد و با او زفاف نفرمود.

مُلَیکه دختر کعب لیثی

واقدی از ابومشعر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) ملیکه دختر کعب را که به زیبایی چشم‌گیر شهره بود به عقد خود درآورد. عایشه پیش او رفت و گفت آزرم نمی‌کنی که به همسری قاتل پدر خود درآمده‌ای، او از رسول خدا به خدا پناه برد و پیامبر او را طلاق داد. خویشاوندان ملیکه به حضور پیامبر آمدند و گفتند این بچه‌سال و بی‌اندیشه است و او را فریب داده‌اند به او رجوع فرمای، پیامبر نپذیرفت، آنان از آن حضرت اجازه گرفتند که او را به همسری یکی از خویشاوندانش از خاندان عذره درآورند، اجازه فرمود و آن مرد عذری او را به همسری گرفت، پدر ملیکه به روز فتح مکه در محله خندمه به دست خالد بن ولید کشته شده بود.[1]

واقدی دربارهٔ نادرستی روایت بالا می‌گوید عایشه در سفر فتح مکه همراه رسول خدا نبوده است که به آن زن چنین گفته باشد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالعزیز جندعی از پدرش از عطاء بن یزید جندعی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) ملیکه دختر کعب لیثی را در ماه رمضان سال هشتم به همسری گرفت و با او زفاف کرد و ملیکه در خانه پیامبر(ص) درگذشت. واقدی می‌افزاید که اصحاب ما منکر این موضوع هستند و می‌گویند رسول خدا(ص) هیچ زنی از قبیلهٔ کنانه نگرفته است.

واقدی ما را خبر داد که محمد بن عبدالله ــ برادرزادهٔ زهری ــ هم از زهری همینگونه برای من نقل کرد.

۱. برای آگهی از درگیری و زدوخورد محلهٔ خندمه به ترجمه مغازی واقدی، ص ۶۳۲ مراجعه فرمایید.

دختر جندب بن ضمرة جندعی

واقدی از عبدالله بن جعفر از یزید بن بکر ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) دختر جندب بن ضمره جندعی را به همسری گرفتند. واقدی افزود که یاران ما منکر این مسئله‌اند و می‌گویند پیامبر(ص) هرگز از قبیلهٔ کنانه همسری نگرفته‌اند.

سبا

که برخی هم نام او را سنا گفته‌اند و او دختر صلت بن حبیب بن حارثة بن هلال بن حرام بن سماك بن عوف سلمی است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از گفتهٔ مردی از خویشاوندان عبدالله بن خازم سُلمی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) سنا دختر صلت بن حبیب را که از قبیلهٔ سُلَیْم بوده به همسری گرفته است ولی پیش از آنکه پیامبر به او برسند سنا درگذشته است.

هشام بن محمد از عبیدالله بن ولید و صافی از عبدالله بن عبید بن عُمیر لیثی ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی از قبیلهٔ بنی سُلیم به حضور پیامبر(ص) آمد و گفت ای رسول خدا دختری دارم که زیبایی و عقل او چنان است که هیچکس غیر از شما را شایستهٔ همسری او نمی‌بینم. پیامبر(ص) اندیشید که او را به همسری بگیرد، آن مرد گفت نکتهٔ دیگر این است که ای رسول خدا به خدا سوگند که در خانهٔ من بیمار هم نشده است. پیامبر(ص) به آن مرد فرمودند ما را نیازی به دختر تو نیست این‌جا آمده‌ای و خطاهای او را با خود آورده‌ای، در مالی که از آن کاسته نشود و در پیکری که گرفتار بیماری نشود چندان خیری نیست.

سخن دربارهٔ بانوانی که پیامبر(ص) از آنان خواستگاری فرمود و عقد و ازدواج صورت نگرفت و زنانی که خود را به آن حضرت بخشیدند

لیلی دختر خطیم

او خواهر قیس بن خطیم بن عدی بن عمرو بن سواد بن ظفر بن حارث بن خزرج بن عمرو بوده است، این عمرو همان نبیت پسر مالک بن اوس است.

هشام بن محمد بن سائب از پدرش از ابوصالح از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * درحالی‌که پیامبر(ص) پشت به آفتاب نشسته بودند لیلی دختر خطیم آمد و از پشت سر آن حضرت به شانه ایشان دست زد. پیامبر فرمود این کیست که شیر او را بدرد و بخورد، و رسول خدا این جمله را بسیار می‌گفت، لیلی گفت من دختر کسی هستم که به پرندگان هم خوراک می‌دهد و با نسیم برابری می‌کند من لیلی دختر خطیم هستم آمده‌ام که خود پیشنهاد کنم مرا به همسری بگیری، پیامبر فرمود پذیرفتم، لیلی پیش قوم خود رفت و گفت پیامبر(ص) مرا عقد فرمود، گفتند چه بدکاری کرده‌ای، تو زنی غیرتمند و رشک‌برنده هستی و پیامبر(ص) زنهای متعدد دارد که آنان هم بر او غیرت می‌ورزند بیم آن می‌رود که مبادا بر تو نفرین فرماید برگرد و از ایشان تقاضای فسخ کن، او برگشت و گفت ای رسول خدا مرا رها فرما، فرمود رهایت کردم.

گوید سپس مسعود بن اوس بن سواد بن ظفر او را به همسری گرفت و لیلی برای او فرزند آورد، روزی درحالی‌که لیلی در یکی از نخلستانهای مدینه خود را می‌شست ناگهان گرگی بر او حمله کرد و بخشی از بدنش را درید و خورد گرچه او را نیمه‌جان نجات دادند ولی مرد و این بر اثر گفتار رسول خدا بود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون ما را خبر داد که می‌گفته است * لیلی دختر خطیم خود را به پیامبر(ص) بخشید زنان دیگری هم خود را به آن حضرت بخشیدند ولی شنیده نشده است که حضرت ختمی‌مرتبت پیشنهاد هیچ‌کدام را پذیرفته باشند.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح بن دینار از عاصم بن عمر بن قتادة ما را خبر داد که می‌گفته است * لیلی دختر خُطَیم خود را به پیامبر(ص) بخشید و پیامبر پذیرفت، گوید لیلی ناپسندانه سوار بر استرهای خود می‌شد و نکوهیده‌خوی بود، او گفت به خدا سوگند کاری می‌کنم که محمد در این قبیله انصار ازدواج نکند و به خدا سوگند پیش او می‌روم و خود را به او می‌بخشم، او پیش پیامبر(ص) رفت، ایشان با یکی از یاران خود ایستاده بود و بدون آنکه متوجه باشد ناگاه لیلی را دید که دست بر شانهٔ آن حضرت نهاده است. فرمود این کیست که او را شیر بدرد و بخورد، گفت من لیلی دختر سرور و سالار قوم هستم و خود را به تو بخشیدم. پیامبر فرمودند پذیرفتمت، اینک برگرد تا دستورم به تو برسد، لیلی چون پیش قوم خود برگشت او را گفتند تو کسی نیستی که با هو و ها شکیبایی داشته باشی و خداوند برای رسول خود روا دانسته که هرچند زنی که می‌خواهد به همسری برگزینند، او به حضور پیامبر برگشت و گفت خداوند برای تو زنها را حلال فرموده است و من زنی زبان‌درازم و تحمل هو و ها را ندارم مرا رها فرمای، و پیامبر فرمود رهایت کردم.

اُمّ هانی دختر ابوطالب

بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصیّ، نام اصلی ام هانی فاخته بوده است هرچند هشام کلبی می‌گوید نامش هند بوده ولی همان فاخته موردنظر بیشتر محدثان است. مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی، از پدرش، از ابوصالح از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار جاهلی ــ پیش از بعثت ــ پیامبر(ص) از عموی خود دخترش ام هانی را خواستگاری فرمود، در همان هنگام هبیرة پسر ابووهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم هم از او خواستگاری کرد و ابوطالب ام هانی را به همسری هبیرة درآورد، پیامبر(ص) فرمودند عموجان! دختر به هبیره دادی و مرا رها کردی، ابوطالب گفت ای برادرزاده ما هم از ایشان دختر گرفته بودیم و آدم گرامی باید نسبت به شخص گرامی پاداش بدهد.

سپس ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هبیره جدایی افکند، و پیامبر(ص) از او برای خود خواستگاری فرمود، ام هانی گفت من به روزگار جاهلی شما را دوست می‌داشتم

و در اسلام معلوم است چگونه است ولی زنی کودک دارم و بیم دارم که کودکان آزارت دهند، پیامبر فرمود آری بهترین زنانی که بر شتران سوار شده‌اند زنان قریش هستند که در کودکی فرزندان از همگان بر آنان مهربان‌ترند و حقوق شوهر را از همگان بیشتر رعایت می‌کنند.

عبدالله بن نمیر، از اسماعیل بن ابی خالد از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) از ام هانی خواستگاری فرمود، ام هانی گفت ای رسول خدا تو در نظرم از چشم و گوشم محبوب‌تری و حق شوهر بسیار بزرگ است بیم آن دارم که اگر به همسرم توجه کنم برخی از حقوق فرزندانم ضایع شود و اگر به فرزندانم توجه کنم حق شوهرم را ضایع کنم، پیامبر فرمود بهترین زنانی که بر شتر سوار شده‌اند زنان قریش هستند که در کودکی آنان از همگان بر ایشان مهربان‌ترند و از همگان بیشتر حقوق همسر را رعایت می‌کنند.

حجاج بن نصیر از اسود بن شیبان از ابونوفل پسر ابوعقرب ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) پیش ام هانی رفت و از او خواستگاری فرمود، گفت چه کنم با این کودک آرمیده و این دیگری که شیرخواره است و اشاره به دو فرزندش کرد که کنار او بودند، پیامبر(ص) آب خواست برای ایشان شیر آوردند، نوشیدند و باقی‌مانده آن را به‌ام هانی دادند او آن را نوشید و گفت با آنکه روزه داشتم نوشیدم، رسول خدا پرسید چه چیزی تو را بر این کار واداشت؟ گفت برای اینکه باقی‌ماندهٔ آشامیدنی شما را نوشیده باشم تاکنون بر آن دست نیافته بودم اینک که بر آن دست یافتم آشامیدم، حضرت ختمی‌مرتبت فرمودند زنان قریش بهترین زنانی هستند که بر شتر سوار شده‌اند، نسبت به کودک در دورهٔ کودکی از همه مهربان‌ترند و حقوق همسر را از همه بیشتر پاس می‌دارند، آری اگر مریم دختر عمران هم بر شتر سوار می‌شد هیچ‌کس بر او برتری نمی‌داشت.

عبیدالله بن موسی، از اسرائیل از سُدّی، از ابوصالح از خود ام هانی دختر ابوطالب ما را خبر داد که می‌گفته است پیامبر(ص) از من خواستگاری فرمود، من از ایشان پوزش خواستم و مرا معاف فرمود و سپس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که در آن می‌فرماید «ای پیامبر! همانا برای تو حلال ساختیم همسرانی را که کابین ایشان را

پرداخته‌ای» تا آن‌جاکه می‌فرماید «زنانی که همراه تو هجرت کردند»[۱] ام هانی می‌گفته است و من که همراه آن حضرت هجرت نکرده بودم و همراه آزادشدگان در فتح مکه بودم برایشان حلال نبودم.

فضل بن دکین، از عبدالسلام بن حرب ملالی، از اسماعیل بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوصالح وابسته و آزادکردهٔ ام هانی مرا خبر داد و از او شنیدم که می‌گفت پیامبر(ص) از ام هانی دختر ابوطالب خواستگاری فرمود، ام هانی گفت ای رسول خدا اینک یتیم دارم و فرزندانم خردسالند، گوید چون فرزندان ام هانی بزرگ شدند او به حضرت پیشنهاد ازدواج داد و رسول خدا فرمود اکنون دیگر نمی‌شود که خداوند بر آن حضرت آن آیه را نازل فرموده بود و ام هانی از بانوان هجرت‌کننده نبود.

کسی غیر از فضل بن دکین می‌گفت، ام هانی برای هبیرة بن ابی وهب چهار پسر به نامهای جعده و عمرو و یوسف و هانی زایید.

ضباعة دختر عامر

بن قرط بن سلمة بن قشیر بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه.

هشام بن محمد، از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * ضباعة دختر عامر همسر هوذة بن علی حنفی بود. هوذه مرد و ثروت سرشاری برای او باقی گذاشت، سپس عبدالله بن جدعان تیمی او را به همسری گرفت ولی فرزنددار نشدند، ضباعه از او تقاضای طلاق کرد، عبدالله او را طلاق داد، سپس هشام بن مغیره او را به همسری گرفت و ضباعه پسری به‌نام سلمه برای او آورد که از برگزیدگان مسلمانان بود[۲] ضباعه از زنان بسیار زیبا و تناور عرب بود و چون بر زمین می‌نشست جای بسیاری را می‌گرفت و موهایش چنان بلند بود که بدن خود را با آویختن زلفهایش می‌پوشاند، و چون هشام بن مغیره درگذشت، در حضور پیامبر(ص) سخن از زیبایی او به میان آمد و رسول خدا او را از پسرش سلمه خواستگاری کرد، سلمه گفت باشد تا با خودش رایزنی کنم، و در

---

۱. بخشهایی از آیهٔ ۵۰ سورهٔ احزاب، ابوالفتوح رازی هم در تفسیر خود همین موضوع را دربارهٔ ام هانی آورده است.

۲. سلمه که برادر ابوجهل بوده از پیشگامان مسلمانان و مدتی در مکه به دست مشرکان زندانی بوده است، او به سال چهاردهم هجرت در جنگ اجنادین شهید شد به ابن حزم، الاصابة، شمارهٔ ۳۴۰۳ مراجعه شود.

این میان به پیامبر(ص) گفته شد که او سالخورده شده است، سلمه پیش مادر رفت و گفت پیامبر(ص) تو را از من خواستگاری کرده است. مادر پرسید به ایشان چه گفتی؟ گفت گفتم تا با او رایزنی کنم و از خودش اجازه بگیرم. مادر گفت آیا دربارهٔ رسول خدا رایزنی می‌شود، برگرد و مرا به عقد ایشان درآور. سلمه به حضور رسول خدا(ص) برگشت ولی رسول خدا سکوت فرمود.[1]

صفیه دختر بشامة

بن نضله او خواهر اعور بن بشامه عنبری است.

هشام بن محمد از پدرش از ابوصالح از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه در یکی از جنگها اسیر شد پیامبر از او بدین صورت خواستگاری فرمود که اختیار با خود تو خواهد بود اگر می‌خواهی همسر من باش و اگر می‌خواهی پیش شوهرت برو، او گفت شوهرم را می‌خواهم و پیامبر او را پیش شوهرش فرستاد و قبیلهٔ بنی‌تمیم او را لعنت می‌کردند.

اُم شریک

نامش غزیه و دختر جابر بن حکیم است، واقدی می‌گفت او از خاندان معیص بن عامر بن لوی بوده است و کس دیگری می‌گفت ام شریک از دوسیان قبیله ازد بوده است.

محمد بن عمر واقدی، از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ام شریک بانویی از خاندان عامر بن لوی و از شاخه معیصی‌ها بوده و خود را به پیامبر ارزانی داشته و بخشیده است ولی رسول خدا او را نپذیرفتند و او هم تا هنگامی که مرد ازدواج نکرد.

وکیع بن جراح از زکریاء بن ابی زائدة از عامر در تفسیر این آیه که خداوند به پیامبر می‌فرماید «هرکدام از آنان راکه می‌خواهی مپذیر و هر کدام را می‌خواهی پیش خود جای

---

۱. ضباعة از بانوان شاعر شمرده شده و نمونه‌هایی از اشعارش در عمر رضا کحاله، اعلام‌النساء، ج ۲، ص ۳۵۴، آمده است.

بده»[1] برای ما نقل کرد که می‌گفته است منظور همهٔ زنانی هستند که خود را به پیامبر بخشیده‌اند که برخی را پذیرا و با آنان هم‌بستر شد و برخی را نپذیرفت که آنان هم پس از رسول خدا ازدواج نکردند و یکی از ایشان ام شریک است.

عبیدالله بن موسی از شیبان از فراس از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * آن زنی را که پیامبر(ص) کنار نهاد ام شریک انصاری بوده است.

وکیع بن جراح از شریک از جابر از حکم، از علی بن حسین ما را خبر داد که می‌فرموده است * پیامبر(ص) اُم شریک انصاری را عقد فرموده‌اند.

زید بن حباب، از شعبه از حکم از علی بن حسین ما را خبر داد که می‌فرموده است * بانویی که خود را به پیامبر بخشیده است ام شریک و از قبیلهٔ ازد بوده است.

محمد بن عمر واقدی از ابن جُریج از ابوزبیر از عکرمه در تفسیر این آیه که خداوند فرموده است «و اگر زن مؤمنی خود را به پیامبر ببخشد، اگر پیامبر بخواهد که با او ازدواج کند، تنها برای تو است»[2] ما را خبر داد که آن زن اُم شریک دوسی بوده است.

همچنین واقدی از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون هم همینگونه ما را خبر داد.

محمد بن عمر واقدی، از ولید بن مسلم، از منیر بن عبدالله دوسی ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعکر شوهر ام شریک که نامش غزیه و دختر جابر دوسی و از قبیلهٔ ازد بوده است مسلمان شد و همراه ابوهریره و دیگر اشخاص قبیلهٔ دوس به حضور رسول خدا هجرت کرد، اُم شریک می‌گوید خویشاوندان ابوعکر پیش من آمدند و گفتند شاید تو هم بر آیین اویی؟ گفتم آری به خدا سوگند که من بر آیین اویم، گفتند در این صورت تو را سخت شکنجه خواهیم کرد، آنان ما را از سرزمین خودمان که ذوالخلصه بود و از دیرباز سرزمین ما بود کوچاندند و به قصد اقامت در جای دیگری راه افتادند، مرا سوار بر شتر نر خشن و بدرکاب و تیزپایی نشاندند و مقداری نان و عسل به من خوراندند و چون تشنه شدم یک قطره آب به من ندادند روز به نیمه رسید آفتاب بسیار گرم و همگی گرفتار گرمای سخت

---

۱. بخشی از آیهٔ ۵۱، سورهٔ سی و سوّم ـ احزاب، و برای آگهی بیشتر باید به تفاسیر معتبر مراجعه کرد، ابوالفتوح رازی هم در تفسیر خود از گفتهٔ حضرت علی‌بن حسین علیهماالسلام همینگونه آورده که ام شریک انصاری خود را به رسول خدا بخشیده است.

۲. بخشی از آیهٔ ۵۰، سورهٔ سی و سوّم ـ احزاب، و داستان گرفتاری ام شریک را شیخ اسماعیل بروسوی هم خلاصه‌تر از آنچه در این‌جا آمده است در تفسیر روح‌البیان، ج ۷، ص ۲۰۶ آورده است.

بودیم، آنان پیاده شدند و چادرهای خود را برپا کردند و مرا همچنان میان آفتاب رها کردند و چنان شد که هوش و شنوایی و بینایی من از دست شد، این کار را سه روز انجام دادند و در پایان روز سوم گفتند آیین خود را رها کن و من درحالی بودم که سخنان ایشان را درست نمی‌فهمیدم و چون دقت می‌کردم کلمه‌یی را پس از کلمه دیگر درک می‌کردم، و فقط با انگشت خود به آسمان اشاره می‌کردم که اعتقاد خود را به توحید نشان دهم، اُم شریک می‌گوید به خدا سوگند در آن حال که دیگر تاب و توانی نداشتم ناگاه سردی دلو آبی را روی سینهٔ خود احساس کردم آن را گرفتم و جرعه‌یی نوشیدم، دلو از من جدا شد نگریستم آن را میان آسمان و زمین آویخته دیدم و نتوانستم آن را بگیرم، دلو برای بار دوم به من نزدیک شد باز جرعه‌یی نوشیدم و دلو همچنان بلند شد و نگریستم و آن را میان آسمان و زمین آویخته دیدم، بار سوم دلو به من نزدیک شد این‌بار چندان از آن آشامیدم که سیراب شدم و از آن بر سر و چهره و جامه خود ریختم، گوید آنان بیرون آمدند و نگریستند و گفتند ای دشمن خدا این آب از کجا برای تو فراهم شد؟ گفتم دشمن خدا کس دیگری غیر از من است، کسی است که با آیین خدا مخالفت می‌کند اما پاسخ این سخن شما که این آب از کجاست؟ این روزی‌یی است که خدای بر من ارزانی فرموده است، گوید آنان شتابان به سوی مشکها و ظرفهای آب خود رفتند و دیدند که همه سربسته است و گشوده نشده است، گفتند گواهی می‌دهیم که خدای تو پروردگار ماست، همان خدایی که در این سرزمین پس از کارهایی که ما نسبت به تو انجام دادیم چنین آبی بر تو ارزانی داشت هموست که دین اسلام را آیین قرار داده است و همگان مسلمان شدند و هجرت کردند و به حضور پیامبر(ص) آمدند، و به فضل و برتری من بر خود و لطفی که خدا نسبت به من فرموده بود معترف بودند.

گوید، او همان بانویی است که از قبیلهٔ ازد بوده و خود را به رسول خدا بخشیده است، او که با وجود سالخوردگی همچنان زیبا بود خود را در اختیار رسول خدا نهاد و گفت من خود را به تو می‌بخشم و پیامبر(ص) او را پذیرفت، عایشه گفت برای زنی که خود را به مردی می‌بخشد خیری نیست.[1] ام شریک گفت آری من این چنینم، ولی خداوند در آن آیه او را مؤمن یاد فرموده و گفته است: «و بانویی مؤمنه اگر خود را به پیامبر ببخشد»، و چون این آیه نازل شد عایشه به ام شریک گفت گویا خداوند در برآوردن خواسته تو شتاب می‌فرماید.

---

۱. خودتان ملاحظه کنید که چگونه باید عایشه را تحمل کرد که از اظهار رشک و کینه خود یارای خودداری ندارد و باید با زبان دیگران را آزار دهد.

واقدی افزوده است که برخی از اصحاب خود را چنان دیدم که معتقدند این آیه دربارهٔ ام شریک نازل شده است و آنچه که در نظر ما ثابت است این است که آن زن از شاخهٔ دوس قبیلهٔ ازد بوده است جز در روایت موسی بن محمد بن ابراهیم که آن را از پدرش از پدربزرگش روایت می‌کند، واقدی می‌گوید ام شریک چند حدیث هم از پیامبر(ص) روایت کرده است.

محمد بن عمر واقدی، از ابن جریج، از عبدالحمید بن جُبیر از ابن مسیب ما را خبر داد که می‌گفته است * از ام شریک شنیده که می‌گفته است پیامبر(ص) دستور به کشتن غوک‌ها داده‌اند.[۱]

و همو، از ابن جُریج از ابوزبیر، از جابر ما را خبر داد که می‌گفته است * ام شریک برای او نقل کرده که از پیامبر(ص) به هنگامی که آن حضرت دربارهٔ دجال سخن می‌گفته‌اند شنیده است که می‌فرموده است مردم از بیم دجال به کوهستانها می‌گریزند، گوید من پرسیدم یا از ایشان پرسیده شد که ای رسول خدا! در آن هنگام اعراب کجایند؟ و فرموده است که شمار آنان اندک خواهد بود.

عارم بن فضل از حماد بن زید از یحیی بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * ام شریک دوسی هنگامی که به مدینه هجرت کرد با خانوادهٔ یهودی همراه و همسفر شد، او میان راه روزه می‌گرفت، مرد یهودی به همسر خود گفت اگر قطره‌یی آب به‌ام شریک بدهی چنین و چنان خواهم کرد، ام شریک آن شب را هم تشنه به‌سر برد و در پایان شب احساس کرد دلو آبی روی سینه اوست و کیسهٔ کوچکی هم کنار آن است، از آن آب نوشید و همراهان را برای حرکت بیدار کرد، مرد یهودی گفت من صدای زنی را شنیدم گویا به تو آب داد، ام شریک گفت به خدا سوگند که مرا آب نداده است.

یحیی بن سعید می‌گوید، ام شریک مشک کوچک روغنی داشت و هرکس پیش او می‌آمد آن را به او عاریه می‌داد وقتی مردی از او قیمت آن را پرسید، ام شریک گفت هیچ روغنی در آن باقی نمانده است، ام شریک در آن مشک دمید و آن را در آفتاب آویخت و ناگاه متوجه شد که مشک آکنده از روغن است، گوید مردم می‌گفته‌اند از آیات لطف خداوند مشک کوچک ام شریک است.[۲]

---

۱. ابن اثیر در النهایه ذیل کلمه وزغ می‌گوید ام شریک در آن باره از پیامبر(ص) اجازه خواست و ایشان اجازه فرمود.
۲. در متن معنی لغتی را توضیح داده است که در ترجمه رعایت شد.

بکر بن عبدالرحمان از عیسی بن مختار از محمد بن ابی لیلی، از ابوزبیر، از جابر از گفتهٔ خود ام شریک ما را خبر داد که می‌گفته است * خیکچه‌یی داشته است که در آن روغن به رسول خدا هدیه می‌کرده است روزی کودکانش از او روغن خواستند روغن در خانه نبود از جای خود برخاست بنگرد شاید در آن مشک کوچک ته‌مانده روغن وجود داشته باشد. ناگاه متوجه شد که آکنده از روغن است اندکی از آن را برای کودکانش ریخت که از آن خوردند و این کار مدتها ادامه داشت، سرانجام یک‌بار مشک را باژگونه کرد و تمام روغن آن را ریخت و مشک خالی شد، ام شریک به حضور پیامبر آمد، رسول خدا پرسید آیا مشک را باژگونه کرده‌ای و فشرده‌ای؟ اگر چنین نمی‌کردی روزگاری دراز برای تو همچنان روغن می‌داشت.

خولة دختر حکیم

بن اُمیة بن حارثة بن اوقص بن مرة بن هلال بن فالج بن ثعلبة بن ذکوان بن امروالقیس بن بهثة بن سُلَیم، مادرش ضعیفه دختر عاص بن امیة بن عبدشمس است، مرة بن هلال پنجمین نیای حکیم به مکه آمد و با عبدمناف بن قصی هم سوگند و هم‌پیمان شد و عبدمناف دختر مرة را که عاتکه نام داشت به همسری گرفت و عاتکه مادر هاشم و عبدشمس و مطلب است که پسران عبدمناف‌اند.

هشام بن محمد از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * خوله دختر حکیم از زنهایی بوده که خود را به رسول خدا بخشیده‌اند ولی آن حضرت قبول نفرموده‌اند، خوله خدمتکاری پیامبر(ص) را برعهده داشته است و عثمان بن مظعون او را به همسری گرفته است و درحالی‌که خوله همسرش بوده است عثمان بن مظعون درگذشته است.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی زناد، و ابوخصیب از هشام بن عروة، و اسامة بن زید از زُهری از عروة همگی ما را خبر دادند که خوله دختر حکیم از زنهایی بوده است که خود را به پیامبر(ص) بخشیده‌اند.

وکیع بن جراح، از سفیان، از علی بن زید بن جدعان از سعید بن مسیب از خود خوله دختر حکیم ما را خبر دادند که او از رسول خدا پرسیده است که آیا زنها هم ممکن است در

خواب چیزهایی ببینند که همچون مردان محتلم و جنب شوند، سعید حدیث را به صورت مفصل نقل می‌کرده است.[۱]

اُمامة دختر حمزه

بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصیّ، مادرش سلمی دختر عمیس بن معد بن تیم بن مالک بن قحافة و از قبیلهٔ خثعم و خواهر اسماء دختر عمیس بوده است، هشام بن محمد بن سائب کلبی نام او را همینگونه گفته است، کس دیگری غیر از هشام نام این بانو را عمارة آورده است، و هشام می‌گوید عمارة نام مرد است و او پسر حمزه بوده و کنیهٔ حمزه هم به نام همین پسرش ابوعمارة بوده است و مادر عماره خولة دختر قیس بن فهد از خاندان بنی‌نجّار است.

عبدالله بن نمیر و محمد بن عبید هر دو از اعمش، از سعد بن عبیدة، از ابوعبدالرحمان، از علی(ع) ما را خبر دادند که می‌فرموده است * به حضرت ختمی‌مرتبت گفتم چگونه است که با خاندانهای دیگر قریش ازدواج می‌فرمایی و به آنان گرایش داری ولی از بنی‌هاشم زن نمی‌خواهی؟ فرمود کسی را سراغ داری؟ گفتم آری دختر حمزه فرمود او برادرزاده شیری من است.

محمد بن عبدالله انصاری، از سعید بن ابی عروبة، از قتاده از جابر بن زید از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * دختر حمزه را به رسول خدا پیشنهاد دادند، فرمود او برادرزادهٔ شیری من است و کسانی که از راه نسب ازدواج با آنان حرام است از راه رضاع هم همانگونه است.

سفیان بن عُیینة و اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از علی بن زید بن جدعان از سعید بن مسیب ما را خبر داد که می‌گفته است * علی(ع) از پیامبر(ص) پرسیده است چرا با دختر حمزه که زیباتر و نکوتر دوشیزه قریش است ازدواج نمی‌فرمایی؟ و رسول خدا فرموده است «ای علی! مگر نمی‌دانی که حمزه برادر شیری من است و خداوند همانگونه که برخی منسوبان را محرم قرار داده و ازدواج با آنان را حرام فرموده است دربارهٔ رضاع هم

۱. خوله از بانوان نکوکار و فاضل است که سعد بن ابی وقاص و چند تن دیگر از او نقل روایت کرده‌اند برای آگهی بیشتر به ابن عبدالبر، استیعاب و ابن حجر، الاصابة، ذیل شمارهٔ ۳۶۲ مراجعه فرمایید.

همانگونه حکم فرموده است؟».

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی حبیبة از داود بن حصین از عکرمة از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * عماره دختر حمزه که مادرش سلمی دختر عمیس بود در مکه زندگی می‌کرد، هنگامی که رسول خدا به مدینه بودند علی(ع) با پیامبر گفتگو کرد که چرا این دخترعموی خود را که یتیم است یکه و تنها میان مشرکان رها کنیم؟ پیامبر(ص) علی را از بیرون‌آورن آن دختر از مکه نهی نفرمود و علی(ع) دختر حمزه را با خود از مکه آورد، زید بن حارثه که پیامبر(ص) به هنگام عقد برادری میان مهاجران او را برادر حمزه قرار داده بود و همو وصی حمزه هم بود گفت من برای سرپرستی او از همه سزاوارترم که دختر برادر من است، و چون جعفر بن ابی‌طالب این سخن را شنید گفت خاله جای‌گزین مادر است و چون خاله این دختر که اسماء بنت عمیس است همسر من است من به سرپرستی او سزاوارترم، علی(ع) گفت شگفت است که می‌بینم در این باره ستیز می‌کنید این من بودم که او را از میان مشرکان بیرون آوردم و شما هم که از لحاظ نسب به او نزدیک‌تر از من نیستید در این صورت من به سرپرستی او از شما سزاوارترم، پیامبر(ص) فرمود من در این باره میان شما داوری می‌کنم. زید تو آزادکرده و وابستهٔ خدا و رسول خدایی، و علی تو برادر و یار منی، و تو جعفر! از لحاظ خلق و خوی شبیه منی، و تو ای جعفر! سزاوارتر به سرپرستی اویی که خاله‌اش همسر تو است و نمی‌توان زنی را بدون اجازه خاله و عمه‌اش ــ درصورتی که خاله و عمهٔ او همسر آن شخص باشد ــ به همسری گرفت، و بدینگونه فرمان سرپرستی او را به جعفر داد.

واقدی می‌گوید جعفر در آن هنگام برخاست و شروع به گردیدن بر گرد پیامبر کرد، پیامبر پرسید ای جعفر! این چه کاری است؟ گفت ای رسول خدا هرگاه نجاشی کسی را خشنود می‌کرد آن شخص برمی‌خاست و گرد او می‌گردید[1]. به پیامبر(ص) گفته شد او را به همسری برگزین، فرمود او دختر برادر شیری من است، رسول خدا دختر حمزه را به همسری سلمة بن ابی سلمه درآورد[2] و می‌فرمود آیا پاداش سلمه را دادم؟

---

۱. می‌بینید این سنت که میان ایرانیان هم متداول بوده و در ترانه‌ها دیده می‌شود که «بیا دورت بگردم» ریشه در کجا دارد.
۲. سلمه ربیب حضرت ختمی‌مرتبت و پسر جناب ام سلمه است.

خَوْلة دختر هذيل

بن هبيرة بن قبيصة بن حارث بن حبيب بن حُرفة بن ثعلبة بن بكر بن حبيب بن عمرو بن غنم بن تغلب، مادرش دختر خليفة بن فروة بن فضالة بن زيد بن امرؤالقيس بن خزرج كـلبی و خواهر دحية بن خليفه كلبی است.

هشام بن محمد، از شرقی بن قطامی [1] ما را خبر داد كه می‌گفته است * پيامبر(ص) خوله دختر هذيل را برای خود عقد فرمود و آن زن ميان راه و پيش از آن‌كه بـه حـضور ايشان برسد درگذشت و مربی و پرورش‌دهنده او خاله‌اش خِرنق دختر خليفه و خواهر دحية بن خليفه كلبی بود.

شراف دختر خليفة

بن فروة و خواهر دحية بن خليفه كلبی.

هشام بن محمد بن سائب از شَرْقی بن قطامی ما را خبر داد كه می‌گفته است * چون خوله دختر هذيل درگذشت رسول خدا(ص) شراف دختر خليفه و خواهر دحيه كـلبی را عقد فرمود ولی با او زفاف نكرد.

محمد بن عمر واقدی، از ثوری، از جابر از عبدالرحمان بن سابط ما را خبر داد كه می‌گفته است پيامبر(ص) زنی از قبيلهٔ كلب را خواستگاری كرد و عايشه را فرمود برود و او را ببيند، عايشه رفت و برگشت پيامبر(ص) پرسيدند چه ديدی؟ گفت چيز تازه‌يی نـديدم، رسول خدا فرمود چيز تازه و شگفتی ديده‌ای، بر گونه‌اش خالی ديدی كه همهٔ موهايت بر بدنت سيخ شد، عايشه گفت ای رسول خدا رازی از تو پوشيده نمی‌ماند.

محمد بن عمر واقدی، از ثوری، از جابر از مجاهد ما را خبر داد كه می‌گفته است * پيامبر از هر كس خواستگاری می‌كرد اگر پاسخ رد می‌شنيد ديگر تكرار نمی‌فرمود، از زن بيوه‌يی خواستگاری كرد، گفت باشد تا با پدرم رايزنی كنم، پدرش را ديد و اجازه داد، زن

۱. وليد بن حصين معروف به شرقی بن قطامی از نسب‌شناسان و محدثان نيمهٔ اول سدهٔ دوم هجری و مورد كمال توجه منصور دوانيقی است، و می‌بينيد كه احاديث او بدين صورت نمی‌تواند مسند باشد كه راوی يا راويانی از قلم افتاده‌اند.

به دیدار رسول خدا رفت و گفت پدرش موافقت کرده است، پیامبر فرمود جامه دیگری جز تو فراهم آمد.

سخن دربارهٔ کابین همسران رسول خدا(ص)

محمد بن عمر واقدی، از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش از ابوسلمة بن عبدالرحمان از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * کابینی که پیامبر(ص) برای همسرانش معین می‌فرمود دوازده و نیم وقیه بود که معادل پانصد درم است، عایشه می‌افزوده است که وقیه معادل چهل درم و نیم وقیه هم بیست درم است.

همو، از عبدالله بن جعفر، و سلیمان بن بلال از یزید بن هاد از محمد بن ابراهیم از ابوسلمه از عایشه مانند همین را برای ما روایت کرد و خبر داد.

و باز همو، از معمر، از زُهْری ما را خبر داد که می‌گفته است * کابینی که پیامبر مقرر می‌فرموده ده وقیه طلا بود.

فضل بن دکین از هشام بن سعد از عطاء خراسانی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب می‌گفته است مهریهٔ زنان را سنگین و گران مکنید که اگر در این کار تقوی یا کرامتی این جهانی می‌بود پیامبر گرامی شما به انجام آن از همه سزاوارتر بود او برای هیچ‌یک از همسران و دختران خویش بیش از دوازده و نیم وقیه مهریه قرار نداد که چهارصد و هشتاد درم است.[1]

فضل بن دکین از ابن عیینه از ایوب از ابن سیرین از ابوعجفاء سُلمی از عمر بن خطاب ما را خبر داد که می‌گفته است * من نمی‌دانم ــ ندیده‌ام ــ که پیامبر(ص) کابین همسران و دختران خود را بیش از دوازده وقیه قرار داده باشد.

واقدی هم از معمر از ایوب از ابن سیرین از ابوعجفاء از عمر نظیر همین را نقل می‌کرد.

---

۱. می‌بینید که گرفتاری‌های اجتماعی ازدواج از لحاظ میزان کابین چه اندازه کهن و ریشه‌دار است که در دههٔ دوم هجرت عمر بن خطاب چنین می‌گوید.

عبدالوهاب بن عطاء هم از عوف از ابن سیرین از ابوعجفاء سلمی از عمر بن خطاب ما را خبر داد که می‌گفته است * من خبر ندارم که پیامبر بر کابین همسرانی که می‌گرفته و دخترانی که عروس می‌فرموده است مهریه بیش از دوازده وقیه که چهارصد و هشتاد درم است مقرر داشته باشد.

خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال از جعفر بن محمد(ع) از پدرش ما را خبر داد که می‌فرموده است * مهریه زنان رسول خدا(ص) پانصد درم بوده است.[۱]

سخن دربارهٔ دیگچه غذای سعد بن عباده که برای زنانی که رسول خدا خواستگاری می‌فرمود می‌فرستاد

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) هرگاه از زنی خواستگاری می‌کرد می‌فرمود از دیگچه خوراک سعد بن عباده او را آگاه سازید، از آن برایش یاد کنید.

و همو، از محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده از حضرت ختمی‌مرتبت نظیر همین سخن را برای ما نقل کرد.

و باز همو از سعید بن محمد بن ابی زید ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمارة بن غزیه و عمرو بن یحیی دربارهٔ محتوای دیگچه سعد بن عباده پرسیدم هردو گفتند گاه غذای همراه باگوشت و گاو با روغن و گاه با شیر بود که آن را به حضور حضرت پیامبر می‌فرستاد و به هر خانه و پیش هر یک از همسران خود می‌رفت دیگچه را آن‌جا می‌فرستاد.

باز همو از قدامة بن موسی ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم محمد بن عبدالرحمان بن زراره دربارهٔ دیگچه سعد سخن می‌گوید.

محمد بن عمر واقدی، از موسی بن یعقوب از عمه‌اش ام سلمه ما را خبر داد که

---

۱. حضرت امام محمد تقی جواد هم در خطبه‌یی که برای عقد دختر مأمون برای خود ایراد فرموده است میزان مهریه را به اندازهٔ مهریه حضرت صدیقه زهرا که پانصد درم سره است پیشنهاد فرمود. به شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۲۸۴، چاپ مؤسسه آل البیت، قم ۱۴۱۳ ق مراجعه فرمایید.

می‌گفته است *، انصاری که بیشتر به پیامبر مهر می‌ورزیدند سعد بن عباده و سعد بن معاذ و عمارة بن حزم و ابوایوب انصاری بودند و این به سبب همسایه نزدیک‌بودن ایشان با آن حضرت بود و هیچ روزی نمی‌گذشت مگر آنکه یکی از ایشان هدیه‌یی برای رسول خدا ــ کاسه همسایگی ــ به هرکجا که بود می‌فرستادند. دیگچه سعد بن عباده همه شب به هر خانه‌یی از خانه‌های همسران پیامبر که رسول خدا آن‌جا بود آورده می‌شد.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن ابی یحیی از عون بن ابی حارث از رُمیثه ما را خبر داد که می‌گفته است * از ام سلمه شنیدم که می‌گفت هو و های من با من گفتگو کردند که با رسول خدا دربارهٔ این موضوع گفتگو کنم، گوید، ام سلمه و ام حبیبة دختر ابوسفیان و زینب دختر خزیمه و جویریه دختر حارث و میمونه دختر حارث و زینب دختر جحش بر کرانه شامی مسجد و عایشه و صفیه و سوده بر کرانهٔ دیگر ساکن بودند، ام سلمه می‌گفت آنان به من گفتند مردم بیشتر هدیه‌های خود را برای پیامبر(ص) به خانه عایشه می‌فرستند ما هم آنچه را عایشه دوست دارد و می‌خواهد دوست داریم و می‌خواهیم چه خوب است با رسول خدا گفتگو کنی که به مردم تذکر دهد هدیه‌های خود را در همهٔ خانه‌های ایشان و در هر کجا که نوبت ایشان است بفرستند، ام سلمه می‌گوید چون رسول خدا پیش من آمد به ایشان گفتم یاران من از من خواسته‌اند با شما گفتگو و تقاضا کنم که به مردم فرمان دهی هدایای خود را در هرکجا که شما هستید بفرستند و گفتند ما هم آنچه را عایشه دوست می‌دارد دوست می‌داریم، می‌گوید پیامبر(ص) در این باره پاسخی به من نداد، آنان نتیجه را از من پرسیدند، گفتم پاسخی به من نفرمود. گفتند دوباره بگو، من چنان کردم باز هم پاسخی نفرمود، در سومین شبی که پیش من آمدند بازگو کردم فرمود[1] «دربارهٔ عایشه مرا آزار مده که در بستر هیچ‌یک از شما جز خانه و بستر عایشه بر من وحی نازل نشده است».

محمد بن عمر واقدی می‌گوید، این خبر را به اطلاع مالک بن ابی‌الرجال رساندم، او گفت پدرم از قول عمره برایم نقل کرد که می‌گفته است * عموم مردم انتظار روزی را می‌کشیدند که پیامبر(ص) به خانهٔ عایشه می‌رفت و هدایای خود را آن‌جا می‌فرستادند.

۱. به‌راستی که جعل اینگونه احادیث از سوی امویان برای بزرگ نشان‌دادن عایشه و رفع گرفتاری او و به سبب آیات مبارکات سورهٔ تحریم که به نسبت از سوره‌های آخر قرآن است جعل و وضع شده است اسباب زحمت محققان گردیده است. به گفتهٔ زمخشری در تفسیر آیهٔ ۳۳، سورهٔ سی‌وسوّم ــ احزاب وحی در خانهٔ همه همسران رسول خدا نازل می‌شده است به‌ویژه آیهٔ تطهیر که در خانهٔ جناب ام سلمه، نازل شده است و به تفسیر ابوالفتوح مراجعه شود.

میهمانان هم به همین سبب که هدیه‌ها به خانهٔ عایشه فرستاده می‌شد از میهمانی رفتن آن روز به خانهٔ رسول خدا شادتر می‌شدند.

سخن دربارهٔ خانه‌های همسران رسول خدا

واقدی ما را گفت که از مالک بن ابی‌الرجال پرسیدم خانه‌های همسران پیامبر(ص) کجا بوده است؟[1]

او از گفتهٔ پدرش از مادربزرگش مرا گفت که تمام حجره‌ها بر کرانهٔ چپ قبلهٔ مسجد تا جایگاه منبر قرار داشته است و کنار منبر دورترین حجره شمرده می‌شده است، وانگهی همهٔ زنانی که عوف بن حارث در حدیث خود نام برده است در یک زمان و در محضر و زندگی پیامبر نبوده‌اند، مثلاً زینب دختر خزیمه پیش از آنکه‌ام سلمه همسر رسول خدا شود درگذشته است و ام سلمه در حجرهٔ او ساکن شده است. در همان سال زینب دختر جحش هم به ازدواج رسول خدا درآمده است. سوده پیش از عایشه همسر رسول خدا بوده است و پیش از همه زنهای آن حضرت ـ که پس از جناب خدیجه به همسری گرفته‌اند ـ سوده و عایشه را پس از آمدن رسول خدا(ص) به مدینه با هم از مکه به مدینه آوردند، و حال آنکه‌ام حبیبه در سال هفتم هجرت همراه مسافران دو کشتی به مدینه آمد و ازدواج با صفیه هم در همین سال بوده است و ازدواج با حفصه پیش از ازدواج رسول خدا(ص) با ام سلمه و زینب دختر خزیمه صورت گرفته است.

واقدی از ابن ابی سبرة از محمد بن عبدالله عبسی از محمد بن عمرو بن عطاء عامری ما را خبر داد که می‌گفته است * حجره‌های پیامبر(ص) همانهاست که همسرانش در آنها ساکن بودند، گوید سوده دختر زمعه وصیت کرد که حجره او را در اختیار عایشه بگذارند، و وارثان صفیه دختر حُیَی حجره او را به یکصد و هشتاد هزار درم به معاویة بن ابی سفیان فروختند.

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که در توسعهٔ مسجدالنبی در سدهٔ اول هجری همه حجره‌ها ضمیمه مسجد شده است.

ابن ابی سبرة می‌گوید یکی از شامیان مرا خبر داد که معاویة به عایشه پیام داد که حق شفعه برای تو محفوظ است و خرید حجره او را به او پیشنهاد کرد و به یکصد و هشتاد هزار و گفته‌اند به دویست هزار درم از او خرید و تعهد کرد که عایشه خود تا هنگامی که زنده باشد همان‌جا بنشیند، چون آن مال را پیش عایشه آوردند هنوز از مجلس خود برنخاسته بود که تمام آن را تقسیم کرد، و نیز گفته‌اند که ابن زبیر خانهٔ خالهٔ خود عایشه را خرید و برای او شرط اقامت مادام‌العمر را در آن حجره پذیرفت و گویند بهای آن را که پنج شتر تنومند می‌کشیدند به حضور عایشه آوردند و هنوز از مجلس برنخاسته بود که تمام آن را تقسیم کرد، خدمتکارانش گفتند کاش یک درم ــ اندازه کمی و اندکی ــ از آن را برای ما باقی می‌گذاشتی، عایشه گفت اگر به یادم آورده بودید این کار را می‌کردم.

واقدی، از ابن ابی سبره از ابوبکر بن عمرو از گفتهٔ سالم پسر عبدالله بن عمر نقل می‌کرد که می‌گفته است * خانه حفصه از او باقی ماند و عبدالله بن عمر آن را به ارث برد و هنگامی که آن حجره ویران وضمیمه مسجد نبوی شد ابن عمر از دریافت بهای آن خودداری کرد.

و همو از ابن ابی سبرة، از ثور بن یزید از عکرمه ما را خبر داد که می‌گفته است * وارثان ام سلمه حجره او را در قبال دریافت مالی ــ مزرعه‌یی ــ فروختند، واقدی می‌افزود که و گفته شده است آن را نفروخته‌اند.

واقدی، از محمد بن عبدالله ــ برادرزادهٔ زهری ــ از زُهری و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده ما را خبر داد که هردو می‌گفته‌اند هنگامی که پیامبر(ص) به مدینه آمد و در خانهٔ ابوایوب ساکن شد، ابورافع و زید بن حارثه را همراه دو شتر و پانصد درم که از ابوبکر دریافت فرمود که آن را به مصرف خرید مرکب برسانند به مکه فرستاد و دستور فرمود که اهل و عیال آن حضرت را به مدینه آورند، ابوبکر هم عبدالله بن اُریقط دئلی را با دو یا سه شتر همراه آنان فرستاد و برای پسرش عبدالله بن ابی بکر نوشت که همسر و عیال ابوبکر را روانه کند، گوید زید بن حارثه همسران رسول خدا و فاطمه و ام کلثوم دختران آن حضرت و سوده دختر زمعه را که همسر رسول خدا بود به‌راه انداخت.[1] زید بن حارثه

۱. در این باره در منابع کهن و ارزندهٔ شیعی آمده است که علی علیه‌السلام عهده‌دار بردن و کوچ‌دادن دختران و همسر حضرت ختمی‌مرتبت به مدینه بوده است. به‌عنوان مثال به شیخ مفید، ارشاد، ص ۲۳ درگذشته به سال ۴۱۳ هجری چاپ سیدکاظم موسوی میاموی، تهران ۱۳۷۷ ق مراجعه فرمایید.

می‌خواست زینب دختر رسول خدا را هم به مدینه ببرد ولی شوهرش ابوالعاص بن ربیع از آن کار جلوگیری کرد. رقیه دختر دیگر پیامبر(ص) را شوهرش عثمان بن عفان پیش از آن با خود به مدینه برده بود.

زید بن حارثه همسر خود ام ایمن و پسرش اسامه را هم که همراه اهل و عیال پیامبر(ص) زندگی می‌کردند با خود برداشت، عبدالله بن ابی بکر هم ام رومان و دو خواهر خود عایشه و اسماء را برداشت و همگی با هم به مدینه رسیدند و در آن هنگام پیامبر مشغول ساختن مسجد و خانه‌هایی بر گرد آن بود، و چون ایشان فرا رسیدند آنان را در یکی از خانه‌های حارثة بن نعمان ساکن فرمود، و سپس برای عایشه حجره‌یی ساخت که پیکر شریف رسول خدا در همان حجره به خاک سپرده شد، در آن حجره فزون بر دری که برای رفت‌وآمد عایشه بود ــ که به بیرون از مسجد باز می‌شد ــ دری هم مقابل آن قرار داد که رسول خدا(ص) از آن در به درون مسجد و برای نماز می‌آمد، وهرگاه که پیامبر(ص) در مسجد معتکف بودند سر خود را از عتبه همان در بیرون می‌بردند و عایشه با آنکه گاهی در عادت ماهیانه بود سر رسول خدا را می‌شست.

واقدی از ابراهیم بن شعیب از یحیی بن شبل از ابوجعفر ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا(ص) به مدینه آمد و علی(ع) فاطمه را به همسری گرفت و علی(ع) خواست همسر خود را به خانه‌اش ببرد، پیامبر به علی(ع) فرمود حجره‌یی برای خود پیدا کن و او به جستجوی حجره برآمد و حجره‌یی که اندکی با حجره پیامبر فاصله و در پشت آن قرار داشت فراهم آورد و همان‌جا با فاطمه زفاف کرد، پس از چندی پیامبر(ص) پیش فاطمه آمد و فرمود دوست دارم و می‌خواهم که تو را به خانه‌یی نزدیک خودم منتقل کنم، فاطمه به ایشان گفت با حارثة بن نعمان گفتگو فرمای تا از خانهٔ خود به جای دیگر برود و به او گوشزد فرمای که این خواستهٔ شماست، پیامبر فرمود حارثه آن‌قدر برای ما خانه خالی کرده است که از گفتن این موضوع به او آزرم دارم، قضا را این موضوع به اطلاع حارثه رسید و خانهٔ خود را خالی کرد و به حضور پیامبر آمد و گفت شنیده‌ام دوست دارید فاطمه را نزدیک خودتان مسکن دهید و اینک خانه من که نزدیک‌ترین خانه‌های بنی‌نجّار است آماده است و هماناکه من و اموال من از خدا و رسول خداییم و ای رسول خدا به خدا سوگند آنچه راکه از من می‌گیری برایم خوشتر از چیزهایی است که باقی می‌گذاری، پیامبر فرمود راست می‌گویی خدایت برکت دهاد، و فاطمه(ع) را به خانهٔ حارثه منزل داد.

واقدی می‌گوید، حارثة بن نعمان خانه‌هایی نزدیک مسجد داشت و هرگاه پیامبر همسر تازه‌یی می‌گرفت حارثه یکی از آنها را که معمولاً مسکن خودش بود خالی می‌کرد و چنان شد که همهٔ خانه‌های حارثه در اختیار پیامبر(ص) و همسران آن حضرت قرار گرفت.

واقدی از عبدالله بن یزید هذلی ما را خبر داد که می‌گفته است * خانه‌های رسول خدا را در آن هنگام که عمر بن عبدالعزیز از سوی ولید بن عبدالملک حاکم مدینه بود و می‌خواست آنها را ویران و ضمیمهٔ مسجد کند دیدم، خانه‌هایی از خشت خام بود و حجره‌ها از شاخه‌های بریده خرما که میان آن را گل‌اندود کرده بودند ساخته شده بود، آنها را شمردم نه خانه بود که در فاصله خانه عایشه تا دری که مخصوص آمدوشد پیامبر(ص) بود و از آن‌جا تا حدود خانهٔ امروزی اسماء دختر حسن بن عبدالله بن عبیدالله ادامه داشت، خانه و حجره‌ام سلمه را دیدم که با خشت خام ساخته شده بود، از پسر پسر ام سلمه از سبب آن پرسیدم، گفت هنگامی که پیامبر(ص) به جنگ دومةالجندل رفته بود ام سلمه خانه و حجره خود را با خشت خام ساخت، هنگامی که پیامبر برگشت و به آن خانه ساخته شده از خشت خام نگریست قضا را ام سلمه نخستین همسر آن حضرت بود که به حضورشان آمد، پیامبر پرسیدند این بنا چیست؟ ام سلمه گفت خواستم بدینگونه از دیدگان مردم پوشیده بمانم، فرمود ای ام سلمه ناپسندترین راهی که مال مسلمان در آن هزینه می‌شود بنا و ساختمان است.

محمد بن عمر واقدی از اسرائیل از جابر از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در مورد چیزی جز خانه‌های همسرانش و زمینی که آن را وقف فرموده بود وصیت نکرد.

محمد بن عمر واقدی از معاذ بن محمد انصاری ما را خبر داد که می‌گفته است * از عطاء خراسانی در حضور عمران بن ابی انس که میان مرقد مطهر رسول خدا و منبر نشسته بودند شنیدم می‌گفت من خانه‌های همسران رسول خدا را دیدم که از شاخه‌های خرما بود و بر درهای آن پرده‌های سیاه موبین آویخته بود، می‌گفت در همان حال نامه ولید بن عبدالملک رسید و خوانده شد که در آن فرمان داده بود حجره‌های همسران رسول خدا(ص) ضمیمه مسجد شود و من در هیچ روز بیشتر از آن روز گریه کننده ندیدم، عطاء می‌گفته است در آن روز از سعید بن مسیب شنیدم که می‌گفت به خدا سوگند دوست می‌دارم این دولتمردان این حجره‌ها را به حال خود بگذارند تا آنکه کودکان مدینه که پرورش

می‌یابند و بزرگ می‌شوند و هرکس به مدینه می‌آید و از کرانهٔ صحرا می‌رسد ببینند که رسول خدا در زندگی این جهانی به چه چیز بسنده فرموده است و وسیله‌یی باشد که مردم را از مال‌اندوزی و فخرفروشی به یکدگر در این جهان بازدارد.

معاذ بن محمد انصاری می‌گوید، چون سخن عطاء خراسانی تمام شد عمران بن ابی انس گفت چهار خانه از آن نه خانه با خشت خام بود و حجره‌هایش از شاخه خرما و پنج خانهٔ دیگر از شاخه‌های گل‌اندوده بود و حجره هم نداشت و بر در خانه‌ها پردهٔ مویین آویخته بود، من پرده را اندازه گرفتم بلندای آن سه ذراع و پهنای آن یک ذراع و یک وجب یاکمتر از آن بود، و اما آنچه دربارهٔ فراوانی گریه آن روز گفتی، من خود در مجلسی بودم که تنی چند از فرزندان اصحاب رسول خدا ازجمله ابوسلمة بن عبدالرحمن و ابوامامه پسر سهل بن حنیف و خارجه پسر زید آن‌جا بودند و چندان گریستند که ریشهای ایشان از اشگ خیس شد، ابوامامه در آن روز می‌گفت ای کاش این حجره‌ها را ویران نمی‌کردند و به حال خود می‌گذاشتند تا مردم از ساختن بناهای بلند کوتاه می‌آمدند و می‌دیدند که با آن که کلیدهای گنجهای این جهان در دست رسو لخدا بود خداوند بر او در این جهان به چه چیزی خشنود بود.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن عامر اسلمی ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری درحالی‌که در محل نمازگزاردن خود در مسجد پیامبر(ص) نشسته بود و آن‌جا در فاصلهٔ ستونی که کنار مرقد مطهر است و ستون دیگری که کنار دری است که به باب‌النبی مشهور است قرار داشت، برای من نقل کرد که این‌جا که من نشسته‌ام خانهٔ زینب دختر جحش است که پیامبر(ص) همین‌جا نماز می‌خوانده است و از همین‌جا تا در خانهٔ کنونی اسماء دختر حسن بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس و کنار حیاط مسجد خانه‌های همسران رسول خدا در یک ردیف قرار داشت من خود آنها را دیده بودم که از شاخه‌های گِل‌اندود ساخته شده بود و بر آن پرده‌های مویین آویخته بود.

سخن دربارهٔ چگونگی تقسیم وقت رسول خدا(ص) میان همسرانش

اسماعیل بن ابراهیم، از ایوب، از ابوقلابه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص)

روزهای خود را میان همسرانش تقسیم می‌فرمود و عادلانه رفتار می‌کرد و با این حال به پیشگاه خداوند عرضه می‌داشت که «پروردگارا این تقسیم من در موردی است که خود توان آن را دارم و در اختیار من است دربارهٔ چیزی که در اختیار تو است و مرا در آن توانی نیست نکوهشم مکن»، یعنی دوست داشتن در دل که اختیاری نیست.

محمد بن عمر واقدی از سلیمان بن بلال از جعفر بن محمد از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا را درحالی‌که در عبایی می‌نهادند ــ یعنی در سختی بیماری آن حضرت ــ به خانهٔ همسرانش می‌بردند.

و همو از ابراهیم بن سعد از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) بیمار شدند یعنی همان بیماری که در آن رحلت فرمودند فاطمه(ع) پیش همسران آن حضرت رفت و فرمود برای رسول خداگردش میان شما ــ و از این خانه به آن خانه آمدن ــ دشوار است، گفتند ایشان در کمال آزادی باشند و آن حضرت در خانهٔ عایشه ــ بستری ــ بود.

و باز همو، از حاتم بن اسماعیل، از جعفر بن محمد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * چون رسول خدا در بیماری مرگ خود سنگین شد سؤال فرمود فردا نوبت من کجاست؟ گفتند پیش فلان بانو، پرسید پس‌فردا نوبت کیست؟ گفتند نوبت فلانی، همسرانش متوجه شدند که مقصود آن حضرت اقامت در خانهٔ عایشه است، گفتند ای رسول خدا ما همگی نوبت خود را به خواهرمان عایشه بخشیدیم.

و همو از اسماعیل بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی ربیعه از پدرش و او از گفتهٔ مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * همسران رسول خدا(ص) آن حضرت را آزاد گذاشتند که نوبت هریک را که می‌خواهد بر نوبت دیگری ترجیح دهد و پیامبر(ص) عایشه و زینب دختر جحش را ترجیح می‌نهاد.

باز هم واقدی از شیبان بن عبدالرحمن، و قیس از منصور از ابورزین ما را خبر دادند که می‌گفته‌اند * پیامبر(ص) تصمیم گرفت برخی از همسران خود را طلاق دهد و آنان که متوجه شدند ایشان را آزاد گذاشتند که نوبت هریک را که دوست می‌دارد و می‌خواهد بر نوبت دیگران ترجیح دهد.

واقدی، از معمر، از زهری، از عروة، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) هرگاه به سفر می‌رفت میان همسران خود قرعه می‌کشید و نام هریک

درمی‌آمد همو را با خود به سفر می‌برد و برای هریک از همسرانش یک شبانه‌روز خویش را به نوبت اختصاص داده بود و سوده شبانه‌روز خویش را برای خشنودی رسول خدا(ص) به عایشه بخشیده بود.

واقدی، از عبدالرحمن بن ابی زناد از هشام بن عروه، از پدرش عروة، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * سوده سالخورده شده بود و پیامبر هم چندان بهره‌یی از او نمی‌برد و چون سوده از سویی موقعیت عایشه را می‌دانست و از سوی دیگر بیم داشت که رسول خدا از او جدا شوند و می‌خواست که در محضر پیامبر باقی بماند به آن حضرت پیشنهاد کرد که شبانه‌روز نوبت من از عایشه باشد و شما در مورد من آزادید، پیامبر این پیشنهاد را پذیرفت و در همین باره این آیه نازل شد که می‌فرماید «و اگر زنی بیم ناسازگاری یا روی‌گردانی را از سوی شوهر خود داشت باکی بر آن دو نیست که به هر طریق میان خویش آشتی کنند...»[۱]

واقدی، از ابراهیم بن محمد بن ابی موسی، از داود بن حُصَیْن، از قاسم بن محمد بن ابی بکر، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) هرگاه به سفر می‌رفت میان همسران خویش قرعه می‌کشید که کدام‌یک همراه باشند و هرگاه قرعه به نام شخص دیگری جز من بیرون می‌آمد نشان ناخشنودی در ایشان دیده می‌شد، و هیچگاه از سفر برنگشت مگر آن‌که نخست از میان همهٔ همسرانش پیش من می‌آمد و نوبت را از خانهٔ من شروع می‌فرمود.[۲]

و همو، از عبدالرحمن بن ابی زناد از هشام از پدرش ـ یعنی عروة بن زبیر ـ از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * کمتر روزی بود که پیامبر(ص) پیش همسران خود نرود، آن حضرت معمولاً نزدیک همسر خود می‌رفت و دست بر شانه‌اش می‌نهاد و او را می‌بوسید و این کار را نسبت به همه همسران خود انجام می‌داد و اگر نوبت یکی از ایشان بود همان‌جا می‌نشست وگرنه برمی‌خاست، و هرگاه پیش ام سلمه می‌رفت آن‌جا بیشتر

---

۱. بخشی از آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ نساء است، شیخ طوسی هم در تفسیر تبیان ذیل این آیه همین موضوع را از گفتهٔ ابن عباس هم روایت می‌کند.

۲. ابوداود و احمد بن حنبل و حاکم نیشابوری و بیهقی که همگی از استادان برجستهٔ حدیث اهل سنت‌اند نوشته‌اند که رسول خدا چون به سفر می‌رفت از همه دیرتر با فاطمه(ع) بدرود می‌کرد و چون بازمی‌آمد نخست پیش او می‌رفت و او را می‌بویید و می‌فرمود پدر و مادرم فدایت باد، به فضائل الخمسة، ج ۳، ص ۱۳۲ مراجعه فرمایید.

می‌ماند. عایشه می‌گوید من و حفصه ـ که هردو با یکدیگر همدست بوده‌اند ـ گفتیم گمان می‌کنیم که پیامبر با ام سلمه نزدیکی می‌کند، و این موضوع بر ما دشوار می‌آمد و سرانجام کسی را واداشتیم که از موضوع آگاه شود و برای ما خبر آورد!؟ معلوم شد هرگاه پیامبر پیش او می‌رود ام سلمه مشک کوچک عسل خود را می‌آورد و پیامبر(ص) که عسل را دوست می‌داشت دهان خود را باز می‌کند و یک دهان از آن می‌خورد، آن دو پس از آگاه‌شدن گفتند چه چیزی را باید در نظر پیامبر ناخوشایند جلوه دهیم که در خانهٔ ام سلمه توقف نفرماید و سرانجام گفتند پیامبر را چیزی به این اندازه ناراحت نمی‌کند که بگوییم از شما بوی بد و ناخوش به مشام می‌رسد! یکی به دیگری گفت هنگامی که پیامبر نزدیک تو رسید بگو از شما بوی چیزی احساس می‌کنم پیامبر خواهد فرمود بوی عسلی است که در خانهٔ ام سلمه خورده‌ام، تو بگو ای رسول خدا! گمان می‌کنم زنبورش شکوفهٔ خاربن را مکیده است ـ که مادهٔ بدبویی است ـ گوید رسول خدا(ص) به خانهٔ عایشه رفت و چون به او نزدیک شد عایشه گفت از شما بوی ناخوشی احساس می‌کنم، چه چیزی خورده‌اید؟ فرمود اندکی عسل از خانه ام سلمه، عایشه گفت گمان می‌کنم زنبورش شکوفهٔ خاربن مکیده است. پیامبر(ص) از خانهٔ عایشه به خانهٔ حفصه رفت و چون به او نزدیک شد او هم همانگونه گفت، و چون هر دو این سخن را گفتند پیامبر را سخت ناخوش آمد. پس از این به خانهٔ ام سلمه رفت و چون عسل را پیش ایشان آورد فرمود آن را کنار ببر مرا به آن نیازی نیست.

عایشه می‌گفته است به خدا سوگند می‌دیدم که گناه بزرگی انجام دادیم و رسول خدا را از خوردن چیزی که آن را دوست می‌داشت بازداشتیم.[۱]

واقدی از ابراهیم بن محمد بن ابی موسی، از داود بن حصین از عبدالله بن رافع ما را خبر داد که می‌گفته است * از ام سلمه دربارهٔ آیهٔ نخست سورهٔ تحریم که می‌فرماید «ای پیامبر! چرا چیزی را که خداوند برایت روا داشته است حرام می‌کنی» پرسیدم، گفت مشک کوچک عسل سپیدی داشتم که زنبورش صمغ بلوط مکیده بود و پیامبر آن را دوست

---

۱. جای سپاسگزاری است که این بانو اقرار به ارتکاب گناه بزرگ می‌کند و خوانندگان گرامی توجه دارند که چون در سورهٔ تحریم دو تن از همسران رسول خدا به‌سختی سرزنش شده‌اند و ظاهراً آن دو حفصه و عایشه بوده‌اند که راز رسول خدا را آشکار ساخته‌اند موضوع به این سادگی نبوده است و ظاهراً این روایات برای جبران آن ساخته و پرداخته شده است.

می‌داشت و از آن می‌خورد. عایشه به ایشان گفت زنبورش بر شکوفهٔ خاربن نشسته و بوناک است و پیامبر(ص) خوردن آن را بر خود حرام فرمود و این آیه نازل شد.

محمد بن عمر واقدی از سفیان از عبدالکریم بن اُمیه ما را خبر داد که می‌گفته است * از عبدالله بن عتبة بن مسعود پرسیدم رسول خدا چه چیزی را بر خود حرام فرمود؟ گفت مشگ کوچک عسلی را.

و باز همو از موسی بن محمد بن عبدالرحمان از پدرش از عمره نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که عایشه در حال مرگ بود ام سلمه در خانهٔ عایشه حاضر بود و شنیدم می‌گفت خدایت رحمت آورد و تو را بیامرزد و از همهٔ گناهانت درگذرد و در بهشت دیدارت کنم. پرسیدم مادرجان داستان عسل چیست؟ عایشه آن را برایم گفته است، ام سلمه گفت همانگونه است که او خبرت داده است. عمره سپس حدیثی همچون حدیث ابن ابی زناد از هشام از عروه نقل کرد.

و باز همو، از معمر، از زُهری، از محمد بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام، از عایشه ما را خبر داده که می‌گفته است * همسران رسول خدا فاطمه دختر پیامبر(ص) را با پیامی به حضور آن حضرت فرستادند. فاطمه(ع) اجازه گرفت پیامبر(ص) که همراه عایشه و کنار او بود اجازه فرمود، فاطمه درآمد و گفت همسرانت مرا به حضورت فرستاده‌اند و تقاضا دارند که دادگری را نسبت به دختر ابوبکر هم رعایت فرمایید، پیامبر در پاسخ فرمود دختر عزیزم! مگر چنان نیست که هرچه را من دوست داشتم تو هم دوست می‌داری؟ گفت آری همینگونه است، رسول خدا فرمود در این صورت این کار را برای عایشه دوست بدار.

فاطمه می‌گوید بیرون آمدم و پیش همسران رسول خدا رفتم و موضوع را به آنان گفتم، گفتند برای ما کاری نکردی، دوباره به حضور پیامبر برو. فاطمه گفت به خدا سوگند که در این باره هرگز یک کلمه هم به پیامبر نخواهم گفت. آنان زینب دختر جحش را فرستادند. او از رسول خدا اجازه خواست و چون اجازه فرمود وارد شد و گفت ای رسول خدا مرا همسرانت فرستاده‌اند و تقاضا دارند که دربارهٔ دختر ابوقحافه هم تساوی را رعایت فرمایی، عایشه می‌گوید سپس زینب زبان بر من گشود و دشنام‌دادن آغاز کرد. من به پیامبر(ص) می‌نگریستم که ببینم چه هنگامی به من اجازه می‌فرماید که پاسخ دهم و همچنان نگاه می‌کردم تا آنکه دانستم رسول خدا را ناخوش نمی‌آید که از زینب انتقام بگیرم، من شروع کردم و چنان کردم که زبان درکام کشید و خاموش ماند. در این هنگام

پیامبر(ص) لبخندی زد و سپس فرمود این دختر ابی‌بکر است.

محمد بن عمر واقدی از معمر و محمد بن عبدالله از زُهری از علی بن حسین ما را خبر دادند که می‌گفته است * همسران پیامبر(ص) به فاطمه(ع) پیام فرستادند که پیش آنان برود و چون آن‌جا رفت با او گفتگو و از او خواهش کردند که به محضر رسول خدا برو و به ایشان بگو که همسرانت استدعا دارند نسبت به دختر ابوقحافه هم مانند دیگران رفتار فرمایی، فاطمه(ع) چند روزی درنگ کرد و آن کار را انجام نداد، سرانجام زینب دختر جحش به حضور فاطمه آمد و با او گفتگو کرد و فاطمه فرمود این کار را خواهم کرد، و میان همسران رسول خدا کسی جز زینب دختر جحش همسنگ عایشه نبود و او می‌توانست با عایشه بگومگو کند. فاطمه می‌گوید، به حضور پیامبر رفتم و گفتم همسران شما مرا فرستاده‌اند و از محضرت استدعا دارند که نسبت به دختر ابوقحافه[1] هم مانند دیگران رفتار شود، پیامبر فرمودند «زینب تو را فرستاده است؟» فاطمه گفت او و جز او مرا فرستاده‌اند، پیامبر فرمود سوگندت می‌دهم که آیا او عهده‌دار این کار نبوده است؟ فاطمه گفت آری این چنین است، رسول خدا(ص) فقط لبخند زدند و فاطمه برگشت و آنان را آگاه ساخت، زینب گفت ای دختر رسول خدا! برای ما کاری انجام ندادی. همسران پیامبر(ص) به زینب گفتند تو خود به حضور پیامبر(ص) برو، گوید زینب رفت و اجازهٔ ورود خواست، پیامبر فرمودند این زینب است، اجازهٔ ورودش دهید، زینب وارد شد و به پیامبر گفت گویا همینکه دختر ابوقحافه دودست خود را برای شما آشکار می‌سازد شما را بسنده است! میان ما و او به اعتدال رفتار فرمای. و سپس عایشه را دشنام داد و بر پوستین او افتاد، زُهری در دنبالهٔ حدیث خود می‌گوید از علی بن حسین پرسیدم زنان مورد توجه فقط زینب و عایشه بوده‌اند؟ گفت نه که ام سلمه را در پیشگاه حضرت ختمی‌مرتبت منزلتی ویژه و مورد محبت ایشان بوده است و خدای همهٔ آنان را رحمت فرماید.

محمد بن عمر واقدی، از مخرمة بن بُکیر، از زیاد بن ابی زیاد، از ابن کعب قرظی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در تقسیم اوقات خود میان همسرانش آزاد بوده و هرگونه که می‌خواسته رفتار می‌فرموده است و این به مناسبت این گفتار خداوند است که فرموده است «این نزدیک‌تر است به آنکه دیدگانش را روشن سازد» به‌ویژه چون

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که ابوقحافه پدر ابوبکر است و نیای عایشه، و نسبت‌دادن نوه به پدربزرگ به جای پدر معمول و متداول است.

می‌دانسته‌اند که این فرمان خداوند است.[۱]

واقدی، از معمر، از قتاده هم مانند همین را برای ما روایت کرد.

واقدی، از معمر، از قتاده، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * من برای پیامبر(ص) آب غسل ایشان را پس از هم‌بسترشدن ایشان با همهٔ آنان فراهم می‌ساختم، یا بر پیکر رسول خدا آب غسل را می‌ریختم. واقدی از سالم آزادکرده و وابستهٔ ثابت و او از سالم آزادکرده و وابستهٔ ابوجعفر، از ابوجعفر ـ امام باقر(ع) ـ هم ما را همینگونه خبر داد.

واقدی، از معاویة بن عبدالله بن عبیدالله بن ابی رافع از پدرش از گفتهٔ مادربزرگش سَلْمیٰ که کنیز پیامبر(ص) بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * شبی پیامبر(ص) با همهٔ همسران نه‌گانهٔ خود که اتفاقاً در آن شب حضورش بودند نزدیکی کرد و در هر بار به من می‌فرمود آب غسل بیاور و پیش از آن که با دیگری هم‌بستر شود غسل می‌فرمود، من پرسیدم ای رسول خدا آیا یک غسل برای همهٔ موارد بس نیست؟ فرمود این کار پاکیزه‌تر و گواراتر است.[۲]

سخن دربارهٔ مقررشدن حجاب از سوی پیامبر(ص) برای همسرانش

محمد بن عمر واقدی، از معمر، از محمد بن عبدالله، از زهری، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * نخستین بار که حجاب مقرر شد به هنگام زفاف رسول خدا(ص) با زینب دختر جحش بود، انس می‌گفته است اُبَیّ بن کعب هم دربارهٔ این موضوع از من می‌پرسید، انس در پی سخن خود چنین می‌گفته است * بامداد شبی که پیامبر(ص) با زینب عروسی کرده بود مردم را به چاشت دعوت فرمود، مردم خوراک خوردند و رفتند ولی گروهی از ایشان در خانهٔ پیامبر(ص) ماندند و نشستن خود را طول دادند، پیامبر(ص)

۱. برای آگهی بیشتر در این باره در تفاسیر به نسبت کهن فارسی به تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۹، ص ۱۷۰ مراجعه فرمایید که به تفصیل توضیح داده است.

۲. خوانندگان گرامی توجه دارند که نقل و بررسی این روایات از لحاظ روشن‌ساختن احکام لازم بوده است و نباید پنداشت که در آن و نوشتن آن رعایت احترام نشده است.

برخاست و از خانه بیرون رفت من هم همراهش رفتم و تا در خانهٔ عایشه رفتیم، پیامبر گمان برد که آنان رفته‌اند برگشت من هم در خدمتش بودم، چون وارد خانهٔ زینب شد و آنان همچنان نشسته بودند، باز برگشت و همچنان تا در خانهٔ عایشه رفتیم و بازگشتیم، در این هنگام آنان رفته بودند و رسول خدا میان من و خودش پرده را فرو هشت و احکام حجاب نازل شد.

و باز واقدی از یحیی بن عبدالله بن ابی قتاده، از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * احکام حجاب به هنگام زفاف پیامبر(ص) با زینب دختر جحش نازل شد و این به سال پنجم هجرت بود و از همان هنگام همسرانش را از من در حجاب قرار داد و من پانزده ساله بودم.

همچنین واقدی، از یحیی بن عبدالله بن ابی قتاده از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * احکام حجاب به هنگام زفاف رسول خدا با زینب دختر جحش نازل شده است، انس می‌گفته است اُم سُلیم آمیزهٔ خرما و کشک و روغن در کاسه‌یی سنگی برای رسول خدا فرستاد و آن حضرت به من فرمود برو و هر کس از مسلمانان راکه دیدی دعوت کن که پیش من آیند، انس می‌گوید بیرون رفتم و هر کس را دیدم دعوت کردم، آنان شروع به آمدن کردند و از همان خوراک کاسه می‌خوردند و بیرون می‌رفتند، در همان حال پیامبر(ص) دست خود را روی کاسه نهاده بود و دعا می‌کرد، گروهی از مردم ــ پس از خوردن غذا ــ همان‌جا نشستند و سخن‌گفتن با یکدگر را آغاز کردند، پیامبر(ص) که از تذکردادن به ایشان آزرم می‌فرمود خود از خانه بیرون رفت و آنان را در خانه باقی گذاشت و خداوند این آیه راکه می‌فرماید ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خانه‌های پیامبر وارد مشوید مگر اینکه به شما اجازه داده شود نازل فرمود.[1]

همچنین محمد بن عمر واقدی از معمر، از ابی عثمان، از انس، از رسول خدا(ص) هم مانند همین را برای ما نقل کرده و باز واقدی از موسی بن عبیده از ابن کعب ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه رسول خدا(ص) آهنگ خانهٔ خود می‌فرمود گروهی بر او پیشی می‌گرفتند و در خانه وارد می‌شدند و می‌نشستند، با آنکه آثار ناخشنودی در چهرهٔ رسول خدا دیده نمی‌شد ولی آن حضرت از آزرم ایشان دست به خوراک و خوردن نمی‌یازید،

۱. آیهٔ ۵۳، سورهٔ سی و سوّم ــ احزاب، پیش از این ضمن شرح حال جناب زینب، این روایات را با تفصیل بیشتری آورده است.

مسلمانان در این باره از سوی خداوند متعال سرزنش شدند و حق تعالی این آیه را نازل فرمود که «ای کسانی که ایمان آورده‌اید بدون آنکه به شما اجازه داده شود وارد خانه‌های پیامبر(ص) مشوید...» [۱]

واقدی از گفتهٔ معمر و محمد بن عبدالله از زُهری از عروه از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * همسران پیامبر(ص) شبها برای قضای حاجت به آبریزگاه می‌رفتند، عمر بن خطاب پیش از آن به پیامبر(ص) می‌گفت همسران خود را در حجاب قرار بده و رسول خدا چنان نمی‌فرمود، شبی سوده که بانویی بلندبالا بود بیرون آمد و عمر با صدای بلند او را صدا زد و گفت ای سوده تو را شناختیم، و این از علاقهٔ عمر به نزول احکام حجاب بود. [۲]

واقدی از عبدالرحمان بن ابی زناد و نافع از هشام بن عروه از پدرش از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از مقررشدن حجاب من و سوده برای قضای حاجت شبانه از خانه بیرون می‌رفتیم، عایشه می‌گفته است سوده بسیار بلندبالا و مشخص بود، عمر او را دید و شناخت و او را مورد خطاب قرار داد و گفت ای سوده! به خدا سوگند که از ما پوشیده نمی‌مانی، عایشه گوید، چون به حضور پیامبر(ص) برگشتم این موضوع را به ایشان گفتم آن حضرت درحالی‌که استخوان همراه باگوشتی در دست داشت و از آن می‌خورد فرمود «خداوند برای شما اجازه فرموده است که برای قضای حاجت خود بیرون روید».

محمد بن عمر واقدی، از اسحاق بن یحیی، از مجاهد، از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * احکام حجاب همسران رسول خدا(ص) در این باره نازل شد که عمر بن خطاب همراه رسول خدا غذا می‌خورد دستش به دست یکی از همسران پیامبر(ص) خورد و حجاب مقرر گردید.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالحمید بن عمران از ابوصباح موسی بن ابی کثیر از مجاهد هم همین را به ما خبر داد.

و باز همو، از سعید بن بشیر از قتاده از ابوشیخ هنائی از ابن عباس همینگونه برای ما نقل کرد.

---

۱. آیهٔ ۵۳، سورهٔ سی و سوّم ـ احزاب، پیش از این ضمن شرح حال جناب زینب، این روایات را با تفصیل بیشتری آورده است.

۲. به راستی که جای شگفتی است که عمر این‌گونه رفتار می‌کند گویی به اصطلاح کاسه از آش داغ‌تر است و توجه ندارد که پیش از نزول حکم نباید برای خدا و رسول خدا تعیین تکلیف کرد.

واقدی از معمر ما را خبر داد که می‌گفته است * به زُهری گفته شد چه کسانی پیش همسران پیامبر می‌رفتند؟ گفت همهٔ خویشاوندانی که به سبب رحم‌بودن یا از راه شیرخوردن به آنان محرم بودند، از زهری پرسیدند دیگر مردان چگونه؟ گفت همسران رسول خدا نه‌تنها از آنان حجاب داشتند که با آنان از پس پرده سخن می‌گفتند و البته یک پرده میان آنان آویخته بود.

واقدی ما را خبر داد و گفت معمر و محمد بن عبدالله هر دو از زُهری از نبهان از ام سلمه برایم نقل کردند که می‌گفته است * من و میمونه در محضر پیامبر(ص) بودیم در همان حال ابن ام مکتوم[1] به حضور پیامبر آمد و این پس از نزول احکام حجاب بود، رسول خدا(ص) به ما فرمود پس پرده روید و از او حجاب داشته باشید، گفتیم ای رسول خدا مگر او کور نیست؟ او که ما را نمی‌بیند و نمی‌شناسد، پیامبر فرمود «مگر شما دوتن هم کورید مگر شما او را نمی‌بینید؟».

محمد بن عمر، از عبدالله بن جعفر ما را خبر داد که می‌گفته است * از صالح بن کیسان شنیدم می‌گفت احکام حجاب همسران رسول خدا(ص) در ماه ذی‌قعدهٔ سال پنجم هجرت نازل شده است.

آنچه پیش از حجاب صورت گرفته است

واقدی، از ابوجعفر رازی و هُشَیْم از حسین از ابومالک ما را خبر داد که می‌گفته است * شبها که همسران رسول خدا(ص) برای قضای حاجت بیرون می‌رفتند گروهی از منافقان بر سر راه آنان می‌آمدند و آنان ناراحت می‌شدند و آزار می‌دیدند، آنها در این باره شکایت کردند و چون موضوع به منافقان تذکر داده شد گفتند ما نسبت به کنیزکان چنین می‌کنیم!! و در این هنگام این آیه نازل شد که می‌فرماید: «ای پیامبر! به همسرانت و دخترانت و زنان

۱. عمرو بن قیس که بیشتر به ابن ام مکتوم مشهور است پسرخالهٔ جناب خدیجه و از پیشگامان هجرت به مدینه است و مدتها مؤذن رسول خدا بوده و مکرر در غزوات به سرپرستی شهر مدینه گماشته شده است به گفتهٔ برخی در جنگ قادسیه شهید شده است و به گفتهٔ برخی به مدینه برگشته و آن‌جا درگذشته است. به اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۲۷ مراجعه شود.

مؤمن بگو که روپوشهای خود را بر خود فروهشته دارند این نزدیکتر از آن است که شناخته شوند، پس آزار نبینند و خداوند آمرزندهٔ مهربان است»[۱]

محمد بن عمر واقدی، از سعید بن بشیر از قتاده، از حسن بصری در تفسیر همان آیه ما را خبر داد که می‌گفته است * منظور اصلی این است که سفلگان مدینه متعرض کنیزکان می‌شده‌اند و هنگامی که زنان آزاده هم بیرون می‌آمده‌اند گاهی آنان را برده می‌پنداشته‌اند و آزار می‌دیده‌اند بدین سبب خداوند آنان را فرمان داده است که روپوشهای خود را فروهشته دارند.

و باز واقدی از ابن ابی سبرة از ابوصخر، از ابن کعب قرظی ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی از منافقان متعرض زنان مؤمن می‌شده و آنان را آزار می‌داده است و چون به او متذکر می‌شده‌اند می‌گفته است او را کنیز پنداشتم، خداوند متعال به زنان مسلمان فرمان داد تا لباس آنان مشخص و برخلاف کنیزکان باشد و روپوش خود را بر چهره و اندام خود فروهشته دارند و چهره را به گونه‌یی بپوشند که فقط یک چشم ایشان بیرون باشد و می‌فرماید این شایسته‌تر از آن است که شناخته شوند.

و همو از مسلم بن خالد از ابن ابی نجیح از مجاهد در بیان این آیه که خداوند می‌فرماید «و کسانی که مردان و زنان مؤمن را در مورد چیزی که به‌دست آورند آزار می‌دهند»[۲] می‌گفته است یعنی به کاری که آن را انجام نداده‌اند.

و همو، از عمر بن حبیب، از صالح بن ابی حسان از عبید بن حنین دربارهٔ این آیات که خداوند می‌فرماید: «اگر منافقان و آنان که در دل آنان بیماری است و دروغ‌پردازان در مدینه بازنایستند تو را به نبرد با ایشان وامی‌داریم» تا آن‌جا که می‌فرماید «و هرگز برای سنت خدا تغییری نمی‌یابی»[۳] ما را خبر داد که منظور از همهٔ موارد همهٔ منافقان است.

و باز واقدی از اسامة بن زید بن اسلم از ابن کعب در تفسیر همان آیات ما را خبر داد که می‌گفته است * منظور منافقان‌اند و کسانی که در دل شک و تردید دارند.

---

۱. در عموم تفاسیر نیز این روایات ذیل همین آیه که پنجاه و نهمین آیهٔ، سورهٔ سی و سوّم ـ احزاب است آمده است. برای نمونه به تفسیر کشف‌الاسرار میبدی و ابوالفتوح رازی مراجعه شود.

۲. این آیه هم پنجاه و هشتمین آیهٔ سورهٔ سی و سوم ـ احزاب است.

۳. آیات ۶۲ـ۶۰، سورهٔ سی و سوم ـ احزاب.

سخن دربارهٔ کسانی که می‌توانسته‌اند و برای آنان روا بوده است که به حضور همسران رسول خدا(ص) بروند

محمد بن عُمر واقدی از معمر از زهری ما را خبر داد که از او پرسیده‌اند چه کسانی به حضور همسران رسول خدا می‌رفته‌اند؟ و او گفته است خویشاوندانی که از لحاظ نسب یا شیرخواری محرم بوده‌اند، پرسیدند دربارهٔ دیگر مردان چگونه بوده است؟ گفت نه‌تنها از آنان حجاب می‌داشتند که از پشت پرده با آنان سخن می‌گفتند گاهی همگی پشت یک پرده بودند ولی در مورد کنیزکان و کنیزکانی که پیمان آزادی نوشته بودند این موضوع رعایت نمی‌شد و آنان از مردان حجاب نمی‌داشتند.

و همو، از ابراهیم بن زید مکی و سفیان بن عیینة از عمرو بن دینار از ابوجعفر ما را خبر داد که می‌فرموده است * حسن و حسین هم همسران پیامبر(ص) را نمی‌دیده‌اند. ابن عباس می‌گفته است دیدار همسران رسول خدا برای آنان حلال بوده است.[۱]

محمد بن عمر واقدی، ابن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سُهیل از عکرمه ما را خبر داد که می‌گفته است * به ابن عباس خبر رسیده بود که عایشه از حسن بن علی(ع) رو گرفته و پشت پرده رفته است، خود شنیدم که ابن عباس می‌گفت دیدار عایشه برای او حلال است.

محمد بن عمر از معمر و عبدالرحمان بن عبدالعزیز و محمد بن عبدالله از زُهری از گفتهٔ نبهان بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ ام سلمه ما را خبر دادند که ام سلمه به او که پیمان آزادی نوشته بوده است گفته است آیا هنوز چیزی از تعهد تو برعهده‌ات مانده است؟ نبهان گفته است آری، ام سلمه گفته است آن را به برادرزاده‌ام بپرداز که کمکی از سوی من برای ازدواج او باشد. نبهان گریسته و گفته است هرگز به او نخواهم پرداخت.[۲] ام سلمه گفته است اگر می‌پنداری که می‌توانی مرا ببینی چنین نیست که مرا نخواهی دید زیرا رسول خدا فرمود

۱. توجه دارید که بر طبق نص صریح قرآن مجید تمام ذریهٔ طیبهٔ نبوی نوه‌های دختری آن حضرت به همسران ایشان محرم‌اند.

۲. ملاحظه می‌فرمایید که نبهان می‌پنداشته است بردگان در مدت پیمان می‌توانند با بانوانی که صاحب ایشانند آزادتر باشند و رعایت حجاب کامل شرط نیست و ام سلمه خلاف نظر او را از گفتار پیامبر(ص) ارائه داده است.

هرگاه برده‌یی برای آزادی خود با شما پیمان نوشت در تمام مدت پیمان از آنان حجاب داشته باشید.

و باز همو از اُسامة بن زید و عثیم بن نسطاس و سعید بن مسلم بن بابک ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * سالم سبلان ایشان را خبر داده است که در مدت پیمان آزادی خویش با یکی از افراد خاندان نصر به حضور همسران رسول خدا می‌رفته است و آنان از او رو نمی‌گرفته‌اند و معمول همسران پیامبر چنین بوده است که از بردگان رو نمی‌گرفته‌اند و همچنین در مدت پیمان آزادی ایشان ولی همینکه آزاد می‌شده‌اند از آنان رو می‌گرفته‌اند.

و باز واقدی از معمر و محمد بن عبدالله از زهری از نبهان ما را خبر دادند که از گفتهٔ ام سلمه نقل می‌کرده که می‌گفته است * با میمونه در محضر پیامبر(ص) بودیم و در همان حال ابن ام مکتوم به حضورشان آمد و این موضوع پس از نزول احکام حجاب بود. پیامبر به ما فرمود از او حجاب داشته باشید، گفتیم ای رسول خدا! او که کور است و نمی‌بیند، فرمود مگر شما هم کورید مگر او را نمی‌بینید؟

محمد بن عمر واقدی از ثوری، از فراس، از شعبی، از مسروق از عایشه ما را خبر داد که دربارهٔ این آیه که می‌فرماید «پیامبر برگزیدهٔ سزاوارتر است به گروندگان از خود ایشان و زنان او مادران آنهایند»[1] چنین بوده است که بانویی به عایشه گفته است ای مادر! و عایشه گفته است من مادر مردان شمایم نه مادر زنهای شما. گوید این حدیث را برای عبدالله بن موسی مخزومی گفتم، او گفت مصعب بن عبدالله بن ابی امیه از ام سلمه مرا خبر داد که می‌گفته است * من مادر زنان و مردان شمایم.

سخن دربارهٔ کناره‌گیری رسول خدا از همسران خویش و اینکه آنان را مخیر فرمود که اگر می‌خواهند جدا شوند

محمد بن عمر از جاریة بن ابی عمران ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابوسلمه حَضْرمی

۱. بخشی از آیهٔ ششم، سورهٔ سی و سوم ــ احزاب است. گفتهٔ عایشه در تفسیر ابوالفتوح هم نقل شده است و افزوده است منظور محرم‌بودن همسران رسول خدا به مردان نیست بلکه مقصود حرمت ازدواج با آنان است.

شنیدم می‌گفت همراه ابوسعید خدری و جابر بن عبدالله که در آن هنگام کور شده بود نشسته بودم و آن دو گفتگو می‌کردند، مردی آمد سلام داد و نشست و سپس به جابر گفت ای ابوعبدالله! عروة بن زبیر مرا به حضورت فرستاده است که بپرسم پیامبر(ص) در چه باره از زنان خود کناره گرفته است؟

جابر گفت یک شبانه روز بود که پیامبر(ص) به نماز جماعت نمی‌آمد، همهٔ اندوههای گذشته و آینده ما را فرو گرفت. بر در خانهٔ آن حضرت جمع شدیم و بلند گفتگو می‌کردیم که صدای ما را بشنود و بداند آن‌جاییم، مدتی طولانی درنگ کردیم نه اجازهٔ ورود فرمود و نه خود پیش ما آمد، جابر می‌گوید گفتیم پیامبر(ص) دانستند که شما این‌جایید اگر می‌خواست اجازه دهد تاکنون اجازه می‌فرمود، پراکنده شوید و آن حضرت را میازارید، مردم پراکنده شدند غیر از عمر بن خطاب که همچنان ایستاد و سرفه می‌کرد و بلند سخن می‌گفت و برای خود اجازهٔ ورود می‌خواست تا سرانجام پیامبر(ص) به او اجازه فرمود. عمر می‌گفت به حضور ایشان رفتم و دیدم دست بر گونهٔ خود نهاده است و نشانهٔ اندوه را در ایشان دیدم، گفتم ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد چه چیز شما را افسرده کرده است و مردم از ندیدن شما در چه اندوهی‌اند، فرمود ای عمر! این زنها از من چیزهایی می‌خواهند که ندارم ــ پیش من نیست ــ و این موضوع مرا چنان کرده است که می‌بینی، گفتم ای رسول خدا جمیله دختر ثابت از من چیزی خواست که یارای آن را نداشتم[1] و بر او چنان سیلی زدم که با گونه به زمین افتاد! و شما ای رسول خدا چنانی که خداوند وعدهٔ یاری فرموده و پس از سختی آسایش قرار خواهد داد. عمر گفت چندان با آن حضرت گفتگو کردم که متوجه شدم اندکی از گرفتگی و اندوه آن حضرت برطرف شد، من از حضور پیامبر بیرون آمدم و ابوبکر را دیدم و داستان را به او گفتم، ابوبکر پیش عایشه رفت و گفت خودت به‌خوبی می‌دانی که پیامبر(ص) چیزی را اندوخته و از شما پوشیده نمی‌دارد در این صورت چیزی را که ندارد از ایشان نخواهید، نیاز خودت را بررسی کن و به من بگو، عمر هم پیش دختر خود حفصه رفت و به او همانگونه گفت. سپس ابوبکر و عمر با یکدگر پیش همسران دیگر پیامبر رفتند و همان مطلب را به آنان گفتند. هنگامی که پیش ام سلمه رفتند و آن سخن را برای او گفتند، ام سلمه گفت شما را با این سخنان چه کار است؟ پیامبر(ص)

---

۱. جمیله همسر عمر و مادر پسرش عاصم است. شرح مختصری از احوال او در اُسُدالغابه، ج ۵، ص ۴۱۷ آمده است.

خود از همه بر کار ما بیناتر است اگر می‌خواست ما را نهی کند نهی می‌فرمود. وانگهی اگر خواستهٔ خود را از رسول خدا نخواهیم از چه کسی بخواهیم؟ و به من بگویید آیا کسی در کارهای میان شما و همسرانتان دخالت می‌کند؟ ما هم این کار را از شما دو نفر نمی‌خواهیم، آن دو از پیش ام سلمه بیرون رفتند، همسران پیامبر(ص) به ام سلمه گفتند خدایت پاداش خیر دهادکه چنین کردی ما نمی‌توانستیم پاسخ آن دو را بدهیم.

گوید، در این هنگام جابر به ابوسعید گفت آیا همینگونه که گفتم نبود؟ گفت آری ولی باقی‌مانده‌یی هم دارد، جابر گفت آری به خواست خدا آن را هم می‌گویم و سپس افزود که خداوند در این باره این آیه را نازل فرمود «ای پیامبر به همسرانت بگو که اگر زندگی این جهانی و پیرایهٔ آن را می‌خواهید بیایید شما را بهره‌مند سازم و شما را رهاکنم رهایی پسندیده»[1] یعنی بهره و کالایی که برای طلاق می‌دهند و «و اگر خدا و پیامبرش و سرای آخرت را می‌خواهید» باید خدا و پیامبرش را برگزینید و پس از او به همسری هیچ‌کس درنیایید، گوید رسول خدا(ص) این کار و پیشنهاد را از عایشه آغاز فرمود و به او گفت خداوند مرا فرمان داده است که شما را آزاد و مخیر بگذارم که یا خدا و پیامبرش و سرای دیگر را برگزینید یا این جهان و پیرایهٔ آن را و من این پیشنهاد را از تو آغاز می‌کنم و تو را مختار قرار می‌دهم. عایشه گفت ای رسول خدا آیا به کس دیگری از آنان این مطلب را نفرموده‌ای؟ فرمود نه، عایشه گفت من خدا و پیامبرش و سرای دیگر را برمی‌گزینم و لطفاً این موضوع را به همسرانت مگو. پیامبر فرمود حتماً به آنان خبر می‌دهم و پیامبر(ص) به همهٔ همسران خود این پیشنهاد را فرمود و همگان خدا و پیامبرش و سرای آخرت را برگزیدند و آنان مخیر به گزینش میان دنیا و آخرت بودند و خداوند می‌فرماید «همانا خداوند برای نیکوکاران شما مزدی بزرگ فراهم ساخته است» و خداوند سپس می‌فرماید «ای همسران پیامبر! هر کس از شما ناشایستی آشکار آرد عذاب او دوبرابر افزوده می‌شود و همانا آن بر خدا آسان است و هر کس از شما برای خدا و پیامبرش فروتنی کند و شایسته عمل کند پاداش او را دوبار می‌دهیمش و برای او روزی‌یی گرامی فراهم می‌آوریم. ای زنان پیامبر! شما مانند یکی از زنان نیستید اگر بترسید خدا را و در گفتار نرمی مکنید که آن کس که در دلش بیماری است طمع بندد و بگویید سخن پسندیده، و در خانه‌های خود آرام

۱. آیهٔ ۲۸، سورهٔ سی و سوم ــ احزاب و برای آگهی بیشتر در تفاسیر به کشف‌الاسرار میبدی و ابوالفتوح رازی مراجعه شود و به تفسیر برهان که توضیحات دیگری هم دارد.

گیرید و زیورهای خود را آشکار مسازید چون آشکار ساختن پیشینیان به نادانی»[1]

ابوسعید تأیید کرد که ماجرا به همین گونه بوده است. محمد بن سعد ضمن توضیح خود «فاحشه مبینة» را به معنی زنا گرفته است و افزوده است که خداوند می‌فرماید از خانه‌های خود بیرون مروید و منظور از کلمه «تبرج» را کنارنهادن روی‌بند دانسته است.

محمد بن عمر، از ابراهیم بن سعد، از صالح بن کیسان از زُهری از عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن خطاب از محمد پسر سعد بن ابی وقاص ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب از پیامبر اجازهٔ ورود خواست، در آن هنگام تنی چند از زنان قریش در حضور آن حضرت بودند و با صدای بلند با رسول خدا گفتگو می‌کردند و از ایشان درخواست جامه می‌کردند. چون صدای عمر را شنیدند که اجازهٔ ورود می‌خواهد همگی حجاب پوشیدند و پشت پرده رفتند و هنگامی که عُمر وارد شد رسول خدا می‌خندید، عمر گفت ای رسول خدا! خداوند همواره خندان و شادت دارد. پیامبر فرمودند از این زنها که پیش من هستند خنده‌ام گرفت که چون صدای تو را شنیدند شتابان پشت پرده رفتند. عمر به آن بانوان گفت ای کسانی که دشمن خویشتنید آیا مرا هیبت می‌دارید و رسول خدا را هیبت نمی‌دارید؟ گفتند تو خشن و تندخویی و کجا با رسول خدا سنجیده می‌شوی، سپس رسول خدا فرمود سوگند به کسی که جان من در دست اوست هرگاه شیطان ببیند که تو راهی را می‌پیمایی او راه دیگری غیر از راه تو را پیش می‌گیرد.

همچنین واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص از پدرش از جدش ما را خبر داد که می‌گفته است * همسران رسول خدا در حضور آن حضرت بودند و از ایشان جامه می‌خواستند و عمر وارد شد و چنان گفته شد.

---

۱. این‌ها آیات ۲۹ تا ۳۲، سورهٔ سی و سوم ــ احزاب است. محمد بن سعد در راستای عقاید خودش دربارهٔ آنان کلمهٔ فاحشه را به زنا معنی کرده که مورد قبول شیعه و معتزله و گروه بسیاری از فرقه‌های اهل سنت نیست. ابوالفتوح آن را معصیتی دانسته که مایهٔ آزار خدا و پیامبر است. در تفسیر برهان آن کار را قیام و خروج علیه امام معنی کرده‌اند. زمخشری هم در تفسیر کشاف آن را به شدت رد می‌کند و می‌گوید ضمن تفسیر آیه افک در سورهٔ نور به تفصیل توضیح داده است.

سخن دربارهٔ دو بانویی که علیه رسول خدا(ص) همکاری کردند و پشت به پشت دادند و مخیرکردن رسول خدا(ص) همسران خود را

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد از زُهری از عبیدالله بن عبدالله بن ابی ثور از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * همواره در این صدد بودم که از عمر بن خطاب دربارهٔ آن دو زن از همسران رسول خدا(ص) که خداوند متعال دربارهٔشان فرموده است «اگر به سوی خدا توبه هم کنید همانا به تحقیق که دلهای شما دگرگون گشته است»[1] پرسم، فرصتی پیش نمی‌آمد تا آنکه عمر حج گزارد و من هم همراهش حج گزاردم، او میان راه برای قضای حاجت از راه کناره گرفت، من هم با مشک کوچک آب از راه کناره گرفتم، او رفت و برگشت و من از ظرف آب بر دست او ریختم و وضو گرفت، در آن حال پرسیدم که ای امیر مؤمنان! آن دو همسر رسول خدا که آیهٔ فوق دربارهٔ آنان نازل شده است کیستند؟ عمر گفت ای ابن عباس! جای شگفتی است که تو ندانی! آن دو حفصه و عایشه‌اند، آنگاه عمر خود شروع به بیان موضوع کرد و چنین گفت که من و یکی از همسایگانم از انصار در محلهٔ خاندان اُمیة بن زید ساکن بودیم و هر یک روز درمیان به حضور پیامبر(ص) می‌رفتیم، یک روز من می‌رفتم و روز دیگر او می‌رفت، روزی که من می‌رفتم اخبار آن روز را از وحی که نازل شده بود و امور دیگر برای او می‌آوردم و روزی که او می‌رفت همینگونه رفتار می‌کرد، عمر گفت ما مردان قریش بر زنان خود چیره بودیم و چون پیش انصار آمدیم دیدیم مردمی هستند که زنان بر مردان چیره‌اند، همسران ما از فرهنگ انصار متأثر شدند و چنان شد که روزی بر سر همسرم فریاد کشیدم او هم بر سر من فریاد کشید، از این کار سخت شگفت کردم و آن را بسیار زشت شمردم. همسرم گفت چرا این کار مرا زشت می‌شمری و به خدا سوگند همسران رسول خدا دهان به دهان آن حضرت می‌گذارند و گاه یکی از ایشان یک روز تا شب با آن حضرت قهر می‌کند و از او فاصله می‌گیرد، این موضوع مرا به بیم انداخت و گفتم هرکدامشان این کار را انجام دهد زیان می‌کند، جامه

---

۱. بخشی از آیهٔ چهارم، سورهٔ شصت و ششم ـ تحریم است. ابوالفتوح رازی هم در تفسیر، ج ۱۱، ص ۱۹۷ چاپ مرحوم شعرانی این روایت را آورده است.

پوشیدم و از خانه بیرون آمدم و پیش دخترم حفصه رفتم و پرسیدم آیا کسی از شما هست که یک روز تا شب رسول خدا را به خشم آورد یا خودش با آن حضرت خشم گیرد؟ گفت آری، گفتم بدبخت و زیانکار خواهی بود، آیا خود را در امان می‌بینی که خداوند به سبب خشم پیامبرش بر تو خشم گیرد و نابود و درمانده‌ات سازد؟ از پیامبر فزون‌طلبی مکن و در هیچ مورد گفتهٔ ایشان را رد مکن و از ایشان قهر مکن و هرچه می‌خواهی از من بخواه و اگر می‌بینی هووی تو از تو زیباتر و در نظر پیامبر دوست‌داشتنی‌تر است ناراحت مباش و مقصودم عایشه بود، عمر افزود که در آن روزها به ما خبر رسیده بود قبیلهٔ غسان اسبهای خود را نعل می‌زنند و آمادهٔ جنگ با ما می‌شوند، و همان هنگام دوستم که به شهر رفته بود شامگاه برگشت و در خانه‌ام را محکم زد، و بانگ برداشت که مگر عمر خواب است، ترسیدم و شتابان بیرون آمدم، گفت امروز کار بزرگی رخ داده است، گفتم چه خبر است آیا قبیلهٔ غسان آمده‌اند؟ گفت مهمتر و بزرگتر از آن است، پیامبر(ص) همسران خود را طلاق داده است. گفتم وایِ حفصه که نومید و زیان‌دیده شد گمان می‌بردم که این کار به زودی صورت خواهد گرفت. جامه پوشیدم و بیرون آمدم و نماز صبح را همراه رسول خدا گزاردم و پیامبر(ص) دالان‌چه‌یی داشت که آن‌جا رفت و کرانه گرفت. من پیش حفصه رفتم دیدم می‌گرید، پرسیدم چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ مگر این موضوع را به تو نگفته بودم؟ آیا پیامبر شما را طلاق داده است؟ گفت نمی‌دانم چه بگویم، در این دالانچه از همگان کناره گرفته است، عمر می‌گوید از خانهٔ او بیرون آمدم و به مسجد و کنار منبر رفتم دیدم گروهی آن‌جا نشسته‌اند و برخی از ایشان گریه می‌کنند، من هم کنارشان نشستم ولی ناراحتی و دلتنگی بر من چیره شد و کنار دالانچه‌یی که پیامبر(ص) آن‌جا بود رفتم و به غلام سیاهی که بر در ایستاده بود گفتم از ایشان برای عمر اجازهٔ ورود بخواه، غلام رفت و با پیامبر گفت و پیش من برگشت و گفت گفتم پاسخی نفرمود، من برگشتم و کنار منبر با همان گروه نشستم ولی قرار نداشتم دوباره برگشتم و به غلام گفتم برای عمر اجازه بگیر. رفت و بازآمد و گفت گفتم پاسخی نفرمود، بازگشتم و همچنان با آن گروه کنار منبر نشستم. باز بی‌قرار شدم و پیش غلام رفتم و گفتم برای عمر اجازه بگیر، رفت و بیرون آمد و گفت گفتم و نام بردم سکوت فرمود. برگشتم و چون پشت کردم و چند گامی رفتم غلام مرا فراخواند و گفت برای تو اجازه فرمود، به حضور پیامبر رفتم و دیدم بر بوریایی دراز کشیده است و تشکی ندارد و فقط زیر سر بالشی انباشته از لیف خرما داشت. بوریا و برجستگی شن‌ها بر

پهلوی آن حضرت اثر کرده و نقش انداخته بود. سلام دادم و همچنان که ایستاده بودم پرسیدم آیا همسران خود را طلاق داده‌ای؟ فرمود نه، تکبیر گفتم و همچنان که ایستاده بودم گفتم اجازه دارم ساعتی انیس و همدم رسول خدا باشم؟ موافقت فرمود، گفتم مرا به یاد دارید که ما مردان قریش بر زنان خود چیرگی داشتیم و چون به مدینه آمدیم کنار مردمی آمدیم که زنان ایشان بر مردان چیره بودند و چنان شده است که همسرم بر من خشم گرفت و پاسخ مرا داد و چون این کار او را زشت شمردم گفت این کار مرا زشت می‌شمری و حال آنکه همسران رسول خدا هم پاسخ او را می‌دهند و از او کناره می‌گیرند و گاه یکی از ایشان تمام روز را تا شب از او کناره می‌گیرد، من گفتم بی‌چاره حفصه که نومید و زیان‌کار خواهد شد، آیا آنان درامانند و نمی‌ترسند که خداوند به سبب خشم پیامبرش خشم گیرد و هلاک و نابود شوند؟ عمر گفت پیامبر(ص) لبخندی زد و من فرصت شمردم و گفتم ای رسول خدا کاش مرا دیده بودی که پیش حفصه رفتم و به او گفتم نباید ناراحت شوی از اینکه می‌بینی دوست تو ــ عایشه ــ از تو زیباتر و در نظر رسول خدا محبوب‌تر است، در این هنگام پیامبر(ص) لبخند دیگری زد و من همینکه لبخند دوم او را دیدم نشستم، و چشم به اطراف همان حجره انداختم به خدا سوگند هیچ چیز که چشمگیر باشد جز سه پوست تخت ندیدم، عرض کردم ای رسول خدا دعا کنید که خداوند بر امت شما گشایش دهد که پارسیان و رومیان در گشایش‌اند و با آنکه خدا را نمی‌پرستند نعمتهای این جهان به آنان ارزانی شده است، گوید در این هنگام پیامبر که تکیه داده بود نشست و فرمود ای پسر خطاب مگر تو در این موضوع تردید داری که خوشی‌ها و بهره‌های پسندیدهٔ ایشان فقط در همین جهان به آنان داده شده است، عمر می‌گوید به رسول خدا گفتم برای من آمرزش‌خواهی کن.

عمر می‌گفته است رسول خدا(ص) به سبب آنکه همین سخن را!؟[۱] حفصه به عایشه گفته بود از زنان خود بیست و نه شبانروز کناره گرفت و فرمود «یک ماه پیش ایشان نخواهم رفت» و این به سبب دلتنگی شدید پیامبر از ایشان بود و خداوند در این باره به پیامبر عتاب فرمود، و چون بیست و نه شبانه‌روز گذشت رسول خدا(ص) به خانه عایشه رفت و نوبت را از آن‌جا شروع فرمود. عایشه پرسید که مگر سوگند نخورده بودی که یک ماه پیش ما نیایی؟ و حال آنکه روزشماری کرده‌ام و پس از بیست و نه شبانه‌روز آمده‌ای، پیامبر

۱. ملاحظه می‌فرمایید که هیچگونه رمز و رازی نبوده است و این روایات از این جهات سست و غیرقابل اعتماد است. عتاب‌های تند خداوند نسبت به آن دو همسر حضرت ختمی‌مرتبت فراتر از این حرفهاست.

فرمود «این ماه بیست و نه روزه است» و آن ماه همانگونه و بیست و نه روزه بود، عایشه می‌گفته است سپس خداوند آیات تخییر را نازل فرمود که در آنها چنین فرموده است: «ای پیامبر برگزیده! به همسرانت بگو اگر زندگی این جهانی و پیرایهٔ آن را می‌خواهید بیایید تا شما را چیزی دهم و رها سازم رها کردن پسندیده و اگر خدا و پیامبرش و سرای آخرت را می‌خواهید خداوند برای نیکوکاران شما پاداشی بزرگ فراهم فرموده است».[1]

عایشه در پی سخن خود می‌گفته است * رسول خدا(ص) از من آغاز کرد و فرمود موضوعی را به تو یادآور می‌شوم و بر تو باد که شتاب نکنی تا با پدر و مادرت رایزنی کنی. عایشه می‌گوید چون می‌دانستم پدر و مادرم هرگز مرا بر جدایی از آن حضرت فرمان نمی‌دهند، به ایشان گفتم می‌گویی در این باره با پدر و مادرم رایزنی کنم! نه که من خدا و پیامبرش و سرای آخرت را می‌خواهم. گوید رسول خدا سپس دیگر همسران خود را مخیر فرمود که آنان هم مانند عایشه پاسخ دادند.

محمد بن عمر واقدی، از معمر، از زُهری، از هند دختر حارث از ام سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا در سراچه‌یی از همسران خود کناره گرفت، من می‌گریستم و هر کس پیش من می‌آمد و می‌پرسید آیا رسول خدا تو را طلاق داده است؟ می‌گفتم به خدا سوگند نمی‌دانم، تا آنکه عمر آمد و به حضور آن حضرت رفت و پرسید آیا همسرانت را طلاق داده‌ای؟ پیامبر فرمود نه و عمر چنان با صدای بلند تکبیر گفت که ما در حجره‌های خود آن را شنیدیم و متوجه شدیم که عمر از آن حضرت پرسیده است و چون پاسخ منفی داده است عمر تکبیر گفته است و پس از آن این خبر به ما رسید.

همچنین واقدی از سلیمان بن بلال، و سفیان از یحیی بن سعید، از عبید بن حنین، از ابن عباس ما را خبر دادند که می‌گفته است * از عمر بن خطاب دربارهٔ آن دو زنی که علیه پیامبر(ص) همکاری و هم‌پشتی کردند پرسیدم، گفت عایشه و حفصه بودند.

محمد بن عمر واقدی، از گفتهٔ خلف بن خلیفه از ابوهاشم رُمّانی[2] از سعید بن جبیر ما را خبر داد که دربارهٔ «صالح المؤمنین»[3] می‌گفته است منظور عمر بن خطاب است.[4]

---

۱. آیه‌های ۲۸ و ۲۹، سورهٔ سی و سوم ــ احزاب است.

۲. از محدثان قرن دوم هجری است با ابوهاشم رمانی معتزلی قرن چهارم اشتباه نشود.

۳ و ۴. بخشی از آیهٔ چهارم، سورهٔ شصت و ششم ــ تحریم است. سیوطی در تفسیر درالمنثور از اسماء دختر عُمیس و هم از ←

محمد بن عمر واقدی از شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابن عباس شنیدم می‌گفت روزی که نوبت اقامت پیامبر(ص) در خانهٔ عایشه بود، حفصه از خانه‌اش بیرون آمد، آن روز پیامبر(ص) پیش کنیز خود رفته بود و با آنکه بر چهره‌اش نقاب بود، حفصه به پیامبر گفت من متوجه شدم که چه کار کردی، رسول خدا به حفصه فرمود این راز را پوشیده دار و این کنیزک بر من حرام است. حفصه همان دم پیش عایشه رفت و او را آگاه کرد و به او مژده داد که پیامبر(ص) ماریه قبطیه را بر خود حرام فرموده است، با این حال عایشه به پیامبر گفت روزی که نوبت من است با کنیز قبطی خود هم‌بستر می‌شوی ولی در مورد دیگر همسرانت روزی را که نوبت ایشان است به خودشان اختصاص می‌دهی و خداوند این آیه را نازل فرمود که می‌فرماید: «هنگامی که پیامبر حدیثی را به صورت راز به یکی از همسران خود گفت» که منظور گفتن آن سخن به حفصه است. «و چون آن را ــ به عایشه ــ خبر داد و خداوند آن را بر پیامبر هویدا کرد پیامبر بعضی از آن را به حفصه بازگو کرد و اعراض کرد از بعضی از آن. و چون پیامبر به حفصه خبر داد، حفصه گفت این را چه کسی به تو خبر داد، پیامبر گفت دانای آگاه مرا خبر داد، اگر شما دوتن توبه کنید به سوی خدا همانا به تحقیق دلهای شما دگرگون گشته» یعنی دل حفصه و عایشه «و اگر هم پشت شوید بر ضد او» یعنی حفصه و عایشه «همانا که خداوند خود و جبریل و مرد نکوکار مؤمنان و پس از آن فرشتگان یاری‌دهنده و هم‌پشت پیامبرند» «شاید پروردگار او ــ پیامبر ــ اگر طلاقتان دهد» گوید پیامبر(ص) بیست و نه شب از همسران خود کناره گرفت و سپس این آیه نازل شد «ای پیامبر عالی‌مقدار! برای چه آنچه را خدا بر تو حلال کرده است حرام می‌کنی با این تحریم خشنودی زنان خود را می‌جویی و خدای آمرزندهٔ مهربان است»[5] به رسول خدا فرمان داده شد. ایشان کفارهٔ سوگند خویش را پرداخت و زنان خود را برای خویش نگهداشت.

محمد بن عمر واقدی گوید مالک بن انس از زید بن اسلم مرا خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) کنیز خود یعنی مادر ابراهیم را بر خود حرام کرد و فرمود او بر من حرام است و سپس سوگند خورد و گفت به خدا سوگند با او نزدیکی نمی‌کنم و خداوند این آیه را

←

ابن عباس، و متقی در کنزالعمال و هیثمی در مجمع خود که همگی از بزرگان اهل سنت‌اند منظور و مصداق روشن صالح‌المؤمنین علی(ع) را دانسته‌اند، و برای آگهی نسبی از منابع شیعی به تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۵۳ مراجعه شود.

۵. ترجمهٔ این آیات برگرفته از تفسیر شریف ابوالفتوح رازی است.

نازل فرمود که «به تحقیق که واجب کرد خدا برای شما گشودن سوگندهایتان را»، واقدی در پی این سخن خود می‌گوید مالك بن انس می‌گفت این حرمت در مورد کنیزکان اعمال نمی‌شود و اگر مرد به کنیز خود بگوید تو بر من حرامی مسئله‌یی نیست ولی اگر بگوید به خدا سوگند با تو نزدیکی نمی‌کنم پرداخت کفاره سوگند بر او واجب می‌شود.

و همو از ابوحاتم از جویبر از ضحاك ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) کنیزك خود را بر خویش حرام کرد، خداوند آن را قبول نفرمود و پیامبر کفارهٔ سوگند خود را پرداخت و او را برگرداند.

همچنین واقدی از معمر از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) با سوگند او را بر خود حرام فرموده بود.

و باز واقدی، از ثوری، از داود بن ابی هند، از شعبی، از مسروق ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) نسبت به کنیز خود ایلاء کرد و تماس با او را بر خود حرام فرمود و خداوند متعال در بارهٔ ایلاء این آیه را نازل فرمود «خداوند برای شما گشودن سوگندهایتان را فریضه قرار داده است» و نیز این آیه را نازل فرموده است «ای پیامبر برای چه آنچه را خداوند برای تو حلال کرده است حرام می‌کنی خشنودی همسرانت را می‌جویی» و همانگونه که گفته شد این تحریم در مورد کنیزکان حلال است.

و باز واقدی از موسی بن یعقوب از ابوالحویرث از محمد بن جُبیر بن مطعم ما را خبر داد که می‌گفته است * حفصه از خانهٔ خود بیرون رفت پیامبر(ص) به کنیزك خود ــ ماریه قبطیه ــ پیام داد و او به خانهٔ حفصه آمد، در این میان حفصه باز آمد و ماریه در خانهٔ او همراه پیامبر(ص) بود، حفصه به صورت اعتراض گفت، ای رسول خدا در روزی که نوبت من است و در خانهٔ من و در بستر من! پیامبر(ص) به حفصه فرمود «خاموش باش و برای تو سوگند می‌خورم که از این پس هرگز با او هم‌بستر نمی‌شوم، و تو این موضوع را بر زبان میاور» حفصه رفت و عایشه را آگاه ساخت و خداوند این آیه را نازل کرد «ای پیامبر! برای چه آنچه را که خداوند بر تو حلال کرده است حرام می‌کنی» و این تحریم حلال بوده است. سپس خداوند فرموده است «خدای گشودن سوگندهایتان را برای شما فریضه قرار داده است» و چون پیامبر نسبت به کنیزك خود ایلاء کرده بود کفارهٔ سوگند خویش را پرداخت، آنگاه خداوند فرموده است «هنگامی که پیامبر(ص) سخنی را پوشیده به یکی از همسرانش گفت» یعنی حفصه «و چون آن را خبر داد» یعنی هنگامی که حفصه عایشه را آگاه کرد «و

خداوند آن را بر پیامبر آشکار ساخت برخی از آن را بازگو کرد و از برخی روی برگرداند و چون آن زن را خبر داد» یعنی حفصه را، حفصه پرسید «چه کسی این را به تو خبر داد، گفت دانای آگاه، اگر به سوی خدا توبه برید دلهای شما دگرگون گشته است» یعنی دل حفصه و عایشه «و اگر علیه او پشت بر پشت دهید» که خطاب به همان دو نفر است «همانا خداوند مولای اوست» و پیامبر فرمود من یک ماه پیش شما نخواهم آمد.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن موسی، از مصعب بن عبدالله از گفتهٔ ام سلمه همسر پیامبر(ص) هم برای ما همینگونه خبر داد.

همچنین واقدی از مخرمة بن بُکَیْر از پدرش از گفتهٔ عروة بن زبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * حفصه به خانهٔ پدر خود رفت که با او گفتگویی کند، پیامبر(ص) به ماریه قبطیه پیام داد و او آن‌جا آمد و پیامبر(ص) با او هم‌بستر شد، در همان هنگام حفصه از خانه پدر برگشت و آن دو را دید و سخت به غیرت آمد، پیامبر کنیزک خود را از خانه حفصه بیرون فرستاد و حفصه درآمد و گفت خود دیدم و به خدا سوگند نسبت به من بد کردی، پیامبر فرمود به خدا سوگند تو را راضی می‌کنم و رازی را به تو می‌گویم و آن را برای من پوشیده بدار، حفصه پرسید آن راز چیست؟ فرمود تو را بر خود گواه می‌گیرم که این کنیزک من بر من حرام خواهد بود، و با این کار خشنودی حفصه را می‌خواست، حفصه و عایشه پشت به پشت داده بودند و علیه همسران پیامبر(ص) یکدیگر را یاری می‌دادند، گوید حفصه همان دم پیش عایشه رفت و او راگفت تو را مژده باد که خداوند کنیز پیامبر را بر او حرام کرده است و چون حفصه راز رسول خدا را آشکار کرد خداوند آیات نخست تا پنجم سورهٔ تحریم را نازل فرمود که می‌گوید «ای پیامبر! چرا آنچه راکه خداوند برای تو حلال کرده است حرام می‌کنی. خشنودی همسرانت را می‌جویی» تا آن‌جا که می‌فرماید «بیوگان و دوشیزگان».

و باز واقدی، از سُوَیْد، از اسحاق بن عبدالله از قاسم بن محمد بن ابی بکر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) باکنیزک خود ماریه در خانهٔ حفصه خلوت کرد و چون پیامبر(ص) از خانه بیرون آمد حفصه بر در خانه نشسته بود و گفت ای رسول خدا در خانه من آن هم در روزی که نوبت من است، پیامبر فرمود آن کنیزک بر من حرام است دست بردار، حفصه گفت سخنت را نمی‌پذیرم!! مگر آنکه برایم سوگند بخوری، و پیامبر فرمود به خدا سوگند هرگز با او تماس نخواهم گرفت. قاسم بن محمد بن ابی بکر عقیده داشت که

گفتار زوج که بگوید کنیزم بر من حرام است ارزشی ندارد.

محمد بن عمر واقدی از ابومعشر از حارثة بن ابی‌الرجال ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه قاسم بن محمد پیش عمره دختر عبدالرحمان رفتیم، قاسم از عمره پرسید که ای ام محمد! پیامبر(ص) برای چه موضوعی از همسران خویش کناره گرفت؟ عمره گفت[1] عایشه مرا خبر داد که چیزی برای پیامبر(ص) هدیه آوردند، آن حضرت سهم هریک از همسران خود را فرستاد و برای زینب دختر جحش هم همان اندازه فرستاد، زینب بـه آن اندازه خشنود نشد، مقداری افزودند و زینب باز هم خشنود نشد ــ آن را پس فرستاد. من به پیامبر گفتم زینب با پس‌فرستادن هدیه شما را خوار و کوچک کرد، پیامبر فرمود شما در پیشگاه خداوند کم‌ارزش‌تر از این هستید که مرا زبون و کوچک سازید و یک ماه پیش شما نخواهم آمد، عایشه می‌گفت پیامبر(ص) به سراچه‌یی رفت، گوید عمر بن خطاب با مردی از انصار عقد برادری بسته بود هر سخن که عمر می‌شنید به او می‌گفت و او هـم هـر خـبری می‌شنید به عمر گزارش می‌داد، عمر در آن روز آن مرد انصاری را دید و پرسید چه خبر تازه؟ او گفت خبری بس بزرگ، عمر گفت شاید حارث بن ابی شمر غسانی[2] به سوی مدینه حرکت کرده است؟ مرد انصاری گفت از آن هم بزرگتر و مهم‌تر است. عمر پرسید چیست؟ گفت پیامبر را چنان می‌بینم که همسران خود را طلاق داده است، عمر گفت آری به کوری چشم حفصه من همواره حفصه را از اینکه مانند عایشه پاسخ پیامبر را بـدهد و بـرایشـان اعتراض کند منع می‌کردم، عمر بن خطاب به مسجد رفت و دید مردم چنان خاموش ــ و اندوهگین ــ نشسته‌اند که گویی پرنده بر سرشان نشسته است، عمر از پلکان چوبی که بـه سراچه می‌رسید و ویژهٔ رفت و آمد پیامبر بود بالا رفت متوجه شد که غلامی حبشی بر در سراچه ایستاده است، عمر گفت ای رسول خدا درود و رحمت و برکتهای خداوند بر تو باد آیا می‌توانم داخل شوم؟ گوید غلام حبشی سر خود را درون سراچه کرد و سپس با سر خود به عمر اشاره کرد که نه. گوید عمر ساعتی درنگ کرد ولی آرام نداشت و بار دیگر دو پله از پلکان را بالا رفت و همانگونه سلام داد و اجازهٔ ورود خواست، غلام حبشی سر خود را وارد سراچه کرد و به عمر گفت وارد شو، عمر وارد سراچه شد و دید که پیامبر(ص) دراز

۱. عمره که از خاندان نجار انصار است پیوسته به عایشه بوده و از او و ام سلمه احادیثی نقل کرده است شرح حالی از او در همین جلد طبقات خواهد آمد.

۲. از امیران غسانی شام که در اطراف دمشق حکومت داشته است، به زرکلی، الاعلام مراجعه فرمایید.

کشیده است درحالی‌که زیر سرش متکایی انباشته از لیف خرما قرار داشت و میان بدن آن حضرت و زمین فقط بوریایی بود که بر پهلوی رسول خدا اثر گذاشته بود عمر چون آن را دید دیدگانش به اشک نشست و گریست. پیامبر(ص) پرسید ای عمر! چه چیز تو را به گریستن واداشته است؟ گفت ای رسول خدا خسرو و قیصر که دشمنان خدایند فرشهای دیبا و ابریشم می‌گسترند و تو که برگزیده و پیامبر خدایی جز بوریایی میان پیکرت و زمین قرار ندارد و متکایی انباشته از لیف خرما و کنار بالین تو پوست گندیده گوسپندی است. پیامبر فرمود، آنان گروهی هستند که چیزهای پاکیزه و بهره‌شان در همین جهان به آنان عرضه شده است، سپس عمر از رسول خدا پرسید که آیا همسرانت را طلاق داده‌ای؟ فرمود نه، عمر چنان تکبیر می‌گفت که همه حاضران در مسجد آن را شنیدند، آنگاه عمر گفت ای رسول خدا من به حفصه گفتم مبادا زیبایی عایشه و محبت رسول خدا به او تو را بفریبد و همانگونه که عایشه جواب رسول خدا را می‌دهد تو هم جواب دهی، گوید چون عمر سخن از زیبایی و خوبی عایشه به میان آورد پیامبر(ص) لبخند زد، عمر سپس افزود که اگر چیزی را از حفصه ناخوش می‌داری او را طلاق بده که به خدا سوگند تو در نظرم از مال و افراد خانواده‌ام محبوب‌تری، پیامبر فرمود «ای عمر هرگز بنده‌یی به خدا ایمان نمی‌آورد تا آنکه من در نظر او محبوب‌تر از خودش نباشم» عمر گفت ای رسول خدا! به خدا سوگند که تو در نظر من از خودم محبوب‌تری، گوید چون بیست و نه شب گذشت «از آن سراچه فرود آمد.

عایشه می‌گوید به پیامبر گفتم پدر و مادرم فدای تو باد من سخن بی‌اهمیتی گفتم و بر من خشم گرفتی، مگر نگفته بودی یک ماه از ما کناره می‌گیری؟ فرمود ای عایشه ماه گاه سی‌روزه و گاه بیست و نه روزه است و با انگشت ابهام خود آن را نشان می‌داد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالله بن جعفر هم از ابن ابی عَوْن از ابن منّاح از عایشه همینگونه و نزدیک به حدیث عمره از عایشه نقل می‌کرد جز اینکه او می‌افزود که چون عمر با آن مرد انصاری دیدار و گفتگو کرد، گفت ای وای بر حفصه! و می‌گفت عمر پیش حفصه رفته و گفته است شاید تو نیز همانگونه که عایشه پاسخ پیامبر را می‌دهد رفتار می‌کنی و حال آنکه باید بدانی نه محبوبیت عایشه و نه زیبایی زینب را داری، گوید عمر سپس پیش ام سلمه رفت و گفت آیا شما با پیامبر(ص) بگومگو می‌کنید و پاسخ او را می‌دهید؟ ام سلمه گفت جای بسی شگفتی است تو را چه کار به این کار است که در راستای روابط پیامبر و همسرانش مداخله کنی، آری ما با آن حضرت بگومگو می‌کنیم

اگر تحمل فرماید از هر کسی به آن کار سزاوارتر است و اگر ما را نهی فرماید در نظر ما برای آن کار از تو سزاوارتر و شایسته‌تر است، عمر می‌گفته است از مداخله و سخن‌گفتن با همسران پیامبر سخت پشیمان شدم.

و باز محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ مالك و عبدالرحمان دو پسر ابوالرجال از پدرشان از عمره از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * برای پیامبر(ص) مقداری گوشت هدیه آوردند، پیامبر به من فرمود برای زینب دختر جحش از این گوشت هدیه فرست، من چنان کردم ولی زینب آن را برگرداند و پیامبر فرمود تو را به خدا سوگند می‌دهم بیشتر و افزون کن. من چنان کردم و سه بار بر مقدار گوشت افزودم و به پیامبر گفتم، تو را خوار و سبك ساخت. رسول خدا فرمود شما در پیشگاه خداوند کوچکتر از آنید که مرا خوار و سبك کنید تا بیست و نه روز پیش شما نخواهم آمد، آنگاه فرمود این ماه که در آن هستیم این چنین است و سه بار انگشتان دستهای خویش را نشان داد و بار سوم یکی از انگشتان خود را جمع کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله از زُهری از عروة از عایشه برایم نقل کرد که می‌گفته است * پیامبر(ص) گوسپندی کشت و مرا دستور فرمود که آن را میان همسرانش تقسیم کنم من چنان کردم پیامبر(ص) سهم زینب دختر جحش را برای او فرستاد و زینب آن را برگرداند پیامبر فرمود چیزی بر آن بیفزایید و این کار سه بار تکرار شد و او همچنان برگرداند، من به پیامبر گفتم زینب با پس‌فرستادن هدیه تو را کوچك و خوار کرد، و آن حضرت فرمود شما کوچکتر از آنید که او بتواند مرا خوار و کوچك کند و به خدا سوگند یك ماه از شما کناره می‌گیرم و در سراچه خویش از ما عزلت اختیار کرد، گوید عمر بن خطاب با اوس بن خولیّ برادرخوانده بود، اوس هرچه می‌شنید به عمر می‌گفت و عمر هم آنچه می‌شنید به او خبر می‌داد، قضا را عمر در آن روز اوس را دید و گفت چه خبر تازه؟ اوس گفت خبر بسیار مهمی است، عمر پرسید شاید حارث بن ابی شمر که به ما خبر رسیده است اسبهای خود را نعل می‌زند و آماده می‌سازد آهنگ ما کرده است؟ اوس گفت این خبر مهمتر از آن است، عمر پرسید چه خبر است؟ گفت گمان من این است که پیامبر همسران خود را طلاق داده است. عمر گفت ای وای بر حفصه که من او را از اینکه مانند عایشه پاسخ پیامبر را بدهد نهی کرده بودم، عمر سپس پیش حفصه رفت و از او پرسید شاید تو نیز همانگونه که عایشه پاسخ پیامبر را می‌دهد پاسخ ایشان را داده‌ای، تو باید توجه داشته

باشی که همچون عایشه مورد توجه نیستی و از زیبایی زینب دختر جحش هم بی‌بهره‌ای، عمر سپس پیش ام سلمه رفت و دنبالهٔ این حدیث هم مانند همان حدیثی است که عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون از ابن منّاح نقل کرده است.

و باز واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله از زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمر بن خطاب شنیدم که می‌گفت هنگامی که حفصه رازی را که رسول خدا به او گفته بود که به سبب دلگیری از همسرانش یک ماه پیش آنان نخواهد رفت برای عایشه فاش و بازگو کرده بود، آن حضرت در سراچه‌یی عزلت اختیار کرد و یک ماه پیش آنان نرفت، و پیامبر پس از بیست و نه روز نخست به خانهٔ ام سلمه و پیش او رفت و فرمود این ماه بیست و نه روزه بود و همانگونه بود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن سلیمان از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا(ص) همسران خود را مخیر فرمود این کار را از عایشه آغاز کرد و به ابوبکر هم فرمود «تو مرا در مقابل عایشه یاری کن» عایشه گفت به خدا سوگند هیچ‌کس بر ضد من تو را یاری نخواهد داد و به من بگو موضوع چیست؟ رسول خدا به عایشه فرمود خداوند تو را مخیر فرموده است، عایشه گفت من خدا و پیامبرش را برمی‌گزینم و سپس به پیامبر گفت این گفتهٔ من پیش شما امانت باشد هیچ‌کدام از آن‌ها را آگاه مکن رسول خدا فرمود من برای به رنج‌انداختن و دشوارساختن برانگیخته نشده‌ام که مژده‌رسان برانگیخته شده‌ام و اگر از من بپرسند ایشان را آگاه خواهم ساخت. پیامبر(ص) سپس حفصه را مخیر فرمود، حفصه پرسید عایشه در این باره چه گفته است؟ پیامبر او را از گفتهٔ عایشه آگاه فرمود و همهٔ همسران رسول خدا، خدا و پیامبرش را برگزیدند غیر از همان زن عامری که پیوستن به قوم خود و جدایی را برگزید، او بعدها می‌گفت من زنی بدبختم و پشکل جمع می‌کرد و می‌فروخت و هرگاه بر در خانهٔ همسران پیامبر می‌آمد و اجازهٔ ورود می‌خواست، چون می‌پرسیدند کیست؟ می‌گفت من بدبخت.

و باز واقدی از گفتهٔ عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون از ابن منّاح ما را خبر داد که می‌گفته است * همهٔ همسران پیامبر(ص) زندگی با آن حضرت را برگزیدند جز همان زن عامری که پیوستن به قوم خود را برگزید و او پس از آن تا هنگام مرگ دیوانه بود.

واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله از زُهری از عروة از عایشه برای ما نقل

کرد که می‌گفته است * پیامبر(ص) همسران خود را مخیر کرد و همگی او را برگزیدند و این طلاق نبود.

و باز همو، از ابن ابی‌الزناد، از عبدالرحمان بن حارث از قاسم بن محمد از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) ما را مخیر فرمود ولی این موضوع طلاق شمرده نمی‌شد.

و همو ما را خبر داد و گفت منصور بن ابی اسود از زیاد بن ابی زیاد از ابوجعفر ما را خبر داد که می‌گفته است * زنان پیامبر گفتند نباید زنانی که پیامبر(ص) از این پس می‌گیرد مهریه‌شان از مهریه ما سنگین‌تر باشد و خداوند متعال برای رسول خود غیرت گرفت و او را فرمان داد که از ایشان کناره‌گیری کند و پیامبر(ص) از آنان بیست و نه روز کناره گرفت و سپس خداوند به پیامبر فرمان داد آنان را مخیر فرماید و چنان کرد و این کار طلاق نبوده است ــ رسول خدا(ص) آن را طلاق نمی‌دیده‌اند.

سخن دربارهٔ نیروی جنسی عطاشده به رسول خدا(ص)[1]

محمد بن عمر واقدی، از موسی بن محمد بن ابراهیم از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا می‌فرموده است من از کسانی بودم که در جماع‌کردن نیروی کمی دارند تا آنکه خداوند برای من دیگچه‌یی که در آن گوشت پخته بود فرو فرستاد و از آن پس هرگاه آهنگ آن کار می‌کردم نیروی آن را در خود می‌دیدم.

همچنین واقدی برای ما گفت که ابن ابی سبرة و عبدالله بن جعفر هم از صالح بن کیسان نظیر همین روایت را برای ما روایت کردند.[2]

و باز واقدی، از گفتهٔ اسامة بن زید لیثی از صفوان بن سُلیم ما را خبر داد که رسول خدا می‌فرموده است * «جبریل با دیگ کوچک غذا به دیدارم آمد و از آن غذا خوردم و

---

۱. در صفحهٔ ۳٦٠ ترجمهٔ جلد اول طبقات هم سه روایت در این باره آمده است که می‌توان به آن‌جا مراجعه کرد.

۲. در منابع شیعی نظیر این روایات به نقل از محاسن برقی و اصول کافی و خرایج در ج ١٦، ص ١٧۴ چاپ جدید بحارالانوار و هم در ج ٢٢، ص ٢١١ آمده است.

نیروی جنسی که معادل نیروی چهل مرد است به من ارزانی شد».

همچنین واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری از فرمودهٔ رسول خدا(ص) ما را خبر داد که می‌فرموده است * در خواب چنان دیدم که برای من دیگ کوچکی آورده شد و از آن چندان خوردم که کاملاً سیر شدم و از آن پس هرگاه ارادهٔ هم‌بستری می‌کنم بر آن توانایم.

و همو، از معاویة بن عبدالله بن عبیدالله بن ابی رافع از پدرش از گفتهٔ مادربزرگش سَلْمیٰ کنیز رسول خدا ما را خبر داد که می‌گفته است * شبی همسران نه گانهٔ رسول خدا(ص) که تا هنگام رحلت آن حضرت پیش او بودند همگی در محضر پیامبر بودند و آن حضرت با همهٔ آنان هم‌بستر شد و چون از پیش هریک بیرون می‌آمد به من می‌گفت آب غسل برایم بیاور و پیش از آن که کنار همسر دیگرش برود غسل می‌کرد، من گفتم ای رسول خدا! آیا یک غسل برای همه موارد بس نیست؟ فرمود این‌گونه بهتر و پاکیزه‌تر است.[1]

و همو، از گفتهٔ معمر از قتاده از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * من یک بار آب غسل برای پیامبر(ص) فراهم می‌آوردم که پس از تماس با همهٔ همسران خود غسل می‌کرد.

و همو از سالم آزادکرده و وابستهٔ ثابت به نقل از سالم آزادکرده و وابسته ابوجعفر، از ابوجعفر هم همینگونه برای ما نقل کرد.

و باز همو، از معمر از ابن طاووس از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * به پیامبر(ص) به اندازهٔ نیروی چهل مرد در بهره گیری از زنان ارزانی شده است.

دربارهٔ خود را پوشیده داشتن و جز آن

محمد بن عمر واقدی، از ثوری، از منصور از مُسلم بن عبدالله بن یزید از گفتهٔ یکی از وابستگان عایشه ما را خبر داد که عایشه می‌گفته است * هرگز بر عورت پیامبر(ص) نظر

۱. نظیر همین روایت در چند صفحهٔ قبل هم آمده بود که در پابرگ توضیحی داده شد.

نیفکندم، یا می‌گفته است هرگز عورت رسول خدا را ندیدم.

و همو، از افلح بن حُمَیْد، از قاسم بن محمد از عمه‌اش عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * من و پیامبر از یک ظرف آب غسل جنابت انجام می‌دادیم.

واقدی می‌گوید ابوحمزه هم از عروة از خاله‌اش عایشه همینگونه برای ما نقل کرد.

و باز همو از ابن جُریج از عمرو بن دینار از ابوشعثاء از ابن عباس از گفتهٔ خاله‌اش میمونه ما را خبر داد که می‌گفته است * من و رسول خدا از آب یک ظرف غسل می‌کردیم.[1]

محمد بن عمر واقدی می‌گفت همین مطلب استوار و درست است و هرگاه درست باشد که زن و شوهر می‌توانند از یک ظرف آب غسل کنند و برهنه هم باشند دیدن عورت متداول است آری اگر مقصود این باشد که نباید در اینگونه کارها خیرگی کرد درست است و به‌هرحال گاه آدمی چیزی را که نمی‌خواهد ببیند به چشمش می‌خورد. من مالک بن انس و ابن ابی ذئب را دیدم که در این کار اشکالی نمی‌دیدند که زن و شوهر عورت یکدیگر را ببینند. ثوری هم می‌گفت من آن را مکروه می‌دانم و اگر ببینند گناهی برایشان نیست.

واقدی از گفتهٔ ثوری، از عاصم احول از ابوقلابه از روسل خدا(ص) نقل می‌کرد که می‌فرموده است * «هرگاه کسی با همسرش نزدیکی می‌کند خود را پوشیده بدارد و همچون دوگورخر لخت مادرزاد نشود.»

سخن کسانی که گفته‌اند پیامبر(ص) رحلت نفرمود مگر آنکه ازدواج با همهٔ زنان (که بر او محرم نباشند) بر او حلال شده است: یعنی هر چند زن که اراده فرماید می‌تواند داشته باشد

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن موسی از محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب(ع) ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) رحلت نفرمود تا آنکه گرفتن هر چند زن که بخواهد

---

۱. پیش از این هم تذکر دادم که انجام این گونه کارها مورد سؤال مردم بوده است و ملاحظه می‌کنید که معمولاً اشخاص بسیار محرم یعنی در همین روایات برادرزادگان یا خواهرزادگان که با عمه و خالهٔ خود صمیمی بوده‌اند می‌پرسیده‌اند که پاسخ مردم را در این‌گونه مسائل بدهند.

بر آن حضرت حلال شد و این آیه که می‌فرماید «هر کدام را می‌خواهی رها کن و هر که را می‌خواهی پیش خود نگهدار»[1] دلالت بر همین مطلب دارد.

و همو، از ثوری، از عطاء از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) رحلت نفرمود تا آنکه ازدواج با هر چند زن که خواهد به‌جز کسانی که برایشان محرم بوده‌اند برای آن حضرت حلال شد و این به استناد به همان آیه است.

همچنین واقدی از گفتهٔ بردان بن ابی نَضْر از پدرش از عبدالله بن وهب بن زمعه از گفتهٔ ام سلمه همسر حضرت ختمی‌مرتبت هم همینگونه برای ما نقل کرد.

و باز واقدی از ابن ابی سبرة و سعید بن محمد از جعفر بن محمد(ع) از پدرش از عایشه و هم از ابن عباس همینگونه برای ما نقل کرد.

محمد بن عمر واقدی از داود بن عبدالرحمان و سفیان از عمرو بن دینار از عطاء از عایشه همینگونه برای ما روایت کرد.

و همو از اسامة بن زید از پدرش از عطاء بن یسار همینگونه نقل می‌کرد.

واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز بن محمد از هشام بن عروة از گفتهٔ پدرش عروه ما را خبر داد که می‌گفته است * چون آیه «ترجئ من تشاء منهن و تؤوی الیک من تشاء»[2] نازل شد، عایشه به پیامبر گفت خداوند در برآوردن آنچه که اراده می‌کنی شتاب می‌فرماید.

محمد بن عمر واقدی ما راگفت و این موضوعی است که همهٔ دانشمندان شهر خود را بر آن هماهنگ می‌بینم ــ یعنی آزادی پیامبر(ص) در شمار همسران.

معلی بن اسد ما را خبر داد و گفت وُهیب از ابن جُریج از عطاء از عبید بن عُمیر از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا رحلت نفرمود تا آنکه خداوند برای او گرفتن هر چند همسری راکه اراده کند حلال فرمود.

---

۱. به تفسیر این آیه که پنجاه و یکمین آیهٔ سورهٔ احزاب است مراجعه فرمایید. شیخ طوسی(ره) در تفسیر تبیان، ج ۸، ص ۳۲۲ چاپ احمد حبیب قصیر به تفصیل در این باره بحث فرموده و افزوده است که در نظر شیعه هم همینگونه است و روایت عایشه را هم آورده است.

۲. آیهٔ پنجاه و یکم، سورهٔ سی و سوم ــ احزاب، همانگونه که در پابرگ شمارهٔ پیش گفتم در عموم تفاسیر همینگونه تفسیر شده است. ابوالفتوح رازی هم ذیل این آیه روایت عایشه را نقل کرده است.

سخن کسانی که گفته‌اند شمار همسران پیامبر(ص) محدود گردیده به همانها که داشته است

واقدی ما را خبر داد و گفت معمر و محمد بن عبدالله از گفتهٔ زُهری ما را خبر دادند که می‌گفته است * حضرت ختمی‌مرتبت رحلت فرمود و ما اطلاع نداریم که ازدواج تازه‌یی ــ غیر از آنان که پیش از نزول آیهٔ پنجاه و دوم سورهٔ احزاب در قید همسری آن حضرت بوده‌اند ــ انجام داده باشد.

و همو از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون از عمران بن مناح از ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام در تفسیر این آیه که خداوند فرموده است «از این پس گرفتن زنان دیگر بر تو روا نیست»[1] برای ما نقل کرد که می‌گفته است * پس از آن شمار همسران رسول خدا بر همانها محدود شد و پس از ایشان ازدواج نفرمود و ازدواج زنان آن حضرت هم پس از ایشان حرام شد.

واقدی ما را از گفتهٔ معمر از حسن بصری هم همینگونه خبر داد.

و همو از گفتهٔ هشام بن سعد، از عبدالکریم بن ابی حفصه، از ابوامامة بن سهل هم همینگونه ما را خبر داد.

و باز واقدی از ابوعمران و سعید بن بشیر از ابوالصبّاح از مجاهد در تفسیر آیهٔ پنجاه و یکم سورهٔ احزاب نقل کرد که می‌گفته است مقصود آن است که پیامبر(ص) می‌تواند بدون طلاق از هریک از همسران خود بخواهد کناره‌گیری کند و هرکه را می‌خواهد پیش خود نگهدارد و در تفسیر آیهٔ بعد می‌گفته است پیامبر(ص) بر همان زنان خود بازداشته شد و دیگر ازدواج نفرمود و می‌گفته است یعنی نه زن مسیحی و نه یهودی و نه کافر و نه هیچ زن دیگری را نمی‌توانی به همسری بگیری و نه می‌توانی به جای آنان کس دیگری را به همسری بگیری، واقدی می‌افزود که مالک بن انس را دیدم که این تفسیر مجاهد را نمی‌پسندید و حال آنکه تفسیر نخستین او را خوشتر می‌داشت.

---

۱. در تفسیر این آیه هم مفسران گوناگون سخن گفته و روایت نقل و استدلال کرده‌اند و نباید و نشاید که تنها به گفتهٔ مؤلف طبقات قناعت کرد. در تفاسیر فارسی بحث ابوالفتوح رازی کامل‌تر است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ قیس بن ربیع و شیبان بن عبدالرحمان از منصور از ابورزین ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) اراده فرمود برخی از همسران خود را طلاق دهد آنان که چنین دیدند آن حضرت را آزاد گذاشتند که هرکه را می‌خواهد بر دیگری ترجیح دهد و خداوند این آیه را نازل فرمود که «همانا که ما حلال ساختیم برای تو آن همسرانت را که مزد (مهریه) ایشان را پرداختی» تا آن‌جا که می‌فرماید «رها سازی آن را که خواهی و نزد خویش نگهداری....» یعنی از هر کدام می‌خواهی کناره گیری کن و پیامبر(ص) از نوبت زینب و ام حبیبه و صفیه و جویریه و میمونه کاست و پیش حفصه و عایشه و ام سلمه می‌آمد و قرآن در ادامه می‌فرماید و هرکه از آنان که کناره گیری کرده‌ای بخواهی بر تو گناهی نیست، و قرآن سپس می‌فرماید «از آن پس برای تو زن‌گرفتن روا نیست»، که مقصود زنان مشرک‌اند.

محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان از منصور از ابورزین ما را خبر داد که می‌گفته است * همینکه همسران رسول خدا(ص) ترسیدند که آن حضرت از آنان جدا شود، گفتند از میان ما به دلخواه خود کسانی را برگزین و هرگونه می‌خواهی رفتار فرمای، و خداوند به آن حضرت فرمان داد از پنج تن آنان کناره گرفت و چهارتن را برگزید و مأوی داد.

عفان بن مسلم از ابوعوانه از مغیره از ابورزین دربارهٔ این گفتار خداوند که خطاب به پیامبر فرموده است «و دخترعموها و دخترعمه‌هایت و دختردایی‌ها و دخترخاله‌هایت» که بخشی از آیهٔ پنجاهم سورهٔ احزاب است، می‌گفته است * مقصود این است که پس از این گروه ازدواج با کسان دیگری که این صفات را ندارند روا نیست.

مُعلی بن اسد از گفتهٔ وُهَیْب از داود از محمد بن ابی موسی از گفتهٔ مردی از انصار به نام زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است * از اُبیّ بن کعب پرسیدم به نظر تو اگر همسران پیامبر بمیرند برای رسول خدا جایز است که ازدواج کند؟ گفت آری که خداوند ازدواج با گروهی از زنان را برای او روا دانسته و آنان را برای او وصف فرموده است و سپس گفته است زنانی که این صفات را نداشته باشند برای تو ازدواج با ایشان روا نیست.[1]

محمد بن عمر واقدی از معقل بن عبیدالله، از خصیف از مجاهد در تفسیر همین آیه ما را خبر داد که می‌گفته است * مقصود این است که پس از بیان این صفات یعنی

---

۱. پیش از این در شرح حال ام هانی آمده است که چون هجرت به مدینه نکرده بوده است ازدواجش با پیامبر صورت نگرفته است.

دختران عمو و عمه و خالی و دایی که همراه رسول خدا به مدینه هجرت کرده باشند و بانوی مؤمنی که خود را به پیامبر ببخشد برای پیامبر فقط ازدواج با آنان رواست و سپس در آیهٔ بعد آن حضرت را در چگونگی انجام آن آزاد گذاشته است.

واقدی ما را گفت که یحیی بن واضح از عبید بن سلیمان از ضحاک بن مزاحم ما را خبر داد که او هم همینگونه می‌گفته است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالحمید بن عمران بن ابی انس از پدرش از سلیمان بن یسار ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا با آن زن که از قبیله کنده بود ازدواج کرد و برای خواستگاری کسانی را به قبیلهٔ بنی عامر گسیل فرمود و پس از آنکه غزیّه دختر جابر معروف به اُم شریک خویشتن را به رسول خدا بخشید همسرانش گفتند اگر رسول خدا زنان بیگانه را به همسری بگیرد ما را نیازی به او نیست![1] و خداوند این آیه را نازل فرمود که پس از آن فقط می‌تواند با دختران عمو و عمه و دایی و خاله خود که هجرت کرده‌اند ازدواج کند و دیگر زنان را بر او حرام فرمود مگر کنیزان یا زن مؤمنی که خود را به پیامبر(ص) ببخشد که همان ام شریک است.

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن رفاعة بن ثعلبة بن ابی مالک از پدرش از پدربزرگش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) اراده فرمود که برخی از همسران خود را طلاق دهد، آنان پیامبر(ص) را در رعایت مرتب نوبت آزاد گذاشتند و ایشان به صورت مرتب فقط پیش زینب دختر جحش و عایشه و ام سلمه می‌رفت و دربارهٔ دیگران آزاد بود و سپس خداوند به پیامبر فرموده است در آن رفتار و کمتر آمدوشد پیش برخی از همسرانش بر آن حضرت گناهی نیست و سپس فرموده است از این پس گرفتن همسران دیگری جز همان نُه‌تن برای تو روا نیست، مگر همانان که صفات ایشان را بیان فرموده است و به شرطی که مشرک نباشند.

واقدی می‌گوید این سخن ثعلبه از سخن ابی رزین درست‌تر است، زیرا در نظر ما هم ثابت است که برگزیده‌تر همسران رسول خدا در نظر آن حضرت عایشه و ام سلمه و زینب بوده‌اند.

واقدی ما را خبر داد و گفت اسحاق بن محمد بن ابی حرملة از پدرش از عطاء بن

---

۱. پیش از این دیدید که عایشه و حفصه اعتراض کرده بودند نه همهٔ همسران رسول خدا.

یسار ما را خبر داد که در تفسیر آیهٔ سی سوره احزاب که می‌فرماید «ای زنان پیامبر! هرکس از شما مرتکب ناشایستی آشکارا شود برای او عذاب دوبرابر خواهد بود» می‌گفته است مقصود در آخرت است «و هر کس از شما برای خدا و پیامبرش فروتنی کند» یعنی از خدا و پیامبرش فرمان برد «و کار پسندیده انجام دهد» یعنی روزه بگیرد و نماز بگزارد «پاداش او را دوبار می‌دهیم و برای او روزی‌یی پسندیده فراهم آورده‌ایم»، «ای همسران پیامبر شما اگر پرهیزگاری کنید که چون دیگر زنان نیستید و در گفتار نرمی مکنید که درنتیجه آن کس که در دلش بیماری است طمع بندد» یعنی طمع رابطهٔ نامشروع «و سخن پسندیده بگویید» یعنی به گونه‌ای که در آن هیچ راهی برای طمع‌بستن کسی نباشد.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح تمّار ما را خبر داد که می‌گفته است از عکرمه شنیدم دربارهٔ این گفتار خداوند که می‌فرماید «و آن کس که در دلش بیماری است طمع بندد» می‌گفت یعنی طمع رابطهٔ نامشروع.

محمد بن عمر از مسلم بن خالد از ابن ابی نجیح از مجاهد و نیز قیس از سلم اعور از مجاهد، همینگونه نقل می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی، از اُسامة بن زید بن اسلم از ابن کعب در تفسیر این کلام خدا که می‌فرماید «و بگویید سخن پسندیده» نقل می‌کرده که مقصود سخنی است که در آن برای هیچ‌کس طمعی نباشد.

واقدی از اسامة بن زید از پدرش نقل می‌کرد که یعنی سخنی که ظاهر آن پسندیده باشد.

محمد بن عمر از اسحاق بن یحیی از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است * زن از خانه بیرون می‌آمد و میان مردان راه می‌رفت و منظور از اصطلاح «تبرج الجاهلیة الأُولی» در آیهٔ سی وسوم سورهٔ احزاب همین است.

و همو از اُسامة بن زید بن اسلم از ابن کعب ما را خبر داد که می‌گفته است * مقصود از جاهلیت اُوْلیٰ فاصلهٔ زمانی میان عیسی و محمد است که درود خدا بر هر دو باد.

و همو از اسماعیل بن یحیی از ابن أبی نجیح ما را خبر داد که می‌گفته است * مقصود از تبرج جاهلیت تکبر و تبختر است.

و باز همو از ابن ابی سبرة از عبدالمجید بن سهیل از عکرمة مرا خبر داد که می‌گفته است * جاهلیت اُوْلیٰ یعنی روزگاری است که ابراهیم علیه‌السلام در آن زاده شد و جاهلیت اُخری روزگاری است که محمد(ص) در آن زاده شد.

تفسیر آیاتی که دربارهٔ همسران رسول خدا(ص) نازل شده است[۱]

محمد بن عمر واقدی از مصعب بن ثابت از ابوالاسود، از عروة ما را خبر داد که می‌گفته است * منظور از اهل بیت در آیهٔ «خداوند از شما اهل بیت پلیدی را از میان برده و شما را پاک کرده است پاک کردنی»[۲]، همسران رسول خدا(ص) هستند که در خانهٔ عایشه نازل شده است.

و همو از عبدالسلام بن موسی بن جُبیر از پدرش از ابوامامة بن سهل در تفسیر این آیه که می‌فرماید «و به یاد آورید آنچه را از آیات خدا و حکمت که در خانه‌هایتان تلاوت می‌شد» نقل کرد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) نمازهای نافله و مستحبی شب و روز را در خانه‌های همسرانش می‌گزارد.

و همو، از ابن ابی سبرة از صالح بن محمد از ابواُمامة بن سهل از ام سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در خانهٔ همهٔ همسران خویش نماز می‌گزارد.

و باز همو، از ثوری، از ابن ابی نجیح از مجاهد، از اُم سلمة نقل می‌کند که به پیامبر(ص) عرض کرده است از زنان یاد نمی‌شود؟ و خداوند آیهٔ سی و پنجم سورهٔ احزاب را نازل کرد که در آن می‌فرماید «همانا مردان مسلمان و زنان مسلمان و مردان مؤمن و زنان مؤمن و مردان فروتن و زنان فروتن و مردان راستگو و زنان راستگو...» تا آن‌جا که می‌فرماید «خداوند برای آنان آمرزش و پاداشی بزرگ فراهم آورده است».

واقدی، از مِعْمَر از گفتهٔ قتاده ما را خبر داد که در تفسیر این آیه که خداوند می‌فرماید «و یاد آورید آنچه را که از آیات خدا و حکمت در خانه‌هایتان تلاوت می‌شود»[۳] می‌گفته است مقصود قرآن و سنت است.

---

۱. یعنی آیاتی که در بیان وظایف و ستایش از آنان نازل شده است.

۲. بسیاری از محدثان اهل سنت که معاصر محمد بن سعدند نقل کرده‌اند که این آیه در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام نازل شده است که مسلم و ترمذی و احمد بن حنبل و نسایی از ایشانند و برای آگهی بیشتر به فضائل‌الخمسه، ج ۱، صص ۲۴۵ــ۲۲۴ مراجعه فرمایید.

۳. شیخ طبرسی هم در مجمع‌البیان ذیل این آیه که سی و سومین آیهٔ سورهٔ احزاب است از گفتهٔ قتاده همین مطلب را آورده است که مقصود از حکمت سنت است.

و همو با همان اسناد ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از آنکه همسران پیامبر(ص) در قرآن یاد شدند زنان مسلمان گفتند اگر در ما هم خیر و نیکی می‌بود در قرآن یاد می‌شدیم و خداوند همان آیهٔ سی و پنجم سورهٔ احزاب را که می‌فرماید «همانا مردان مسلمان و زنان مسلمان و مردان مؤمن و زنان مؤمن» تا آن‌جا که می‌فرماید «خداوند برای آنان آمرزش و پاداش بزرگ فراهم ساخته است» نازل فرمود.

واقدی، از ثوری، از فراس، از شعبی، از گفتهٔ مسروق ما را خبر داد که می‌گفته است * دربارهٔ این آیه سورهٔ احزاب که می‌فرماید «پیامبر به مؤمنان از خود ایشان سزاوارتر است و همسران او مادران ایشانند» بانویی به عایشه گفت مادرجان! و عایشه به او گفت من مادر مردان شمایم و مادر زنهای شما نیستم، واقدی می‌گویند این موضوع را برای عبدالله بن موسی مخزومی گفتم، او گفت مصعب بن عبدالله بن ابی امیه مخزومی از گفتهٔ ام سلمه همسر رسول خدا(ص) مرا خبر داد که می‌گفته است * من مادر مردان و زنان شمایم.[1]

واقدی از گفتهٔ ابن ابی سبرة، از سلیمان بن یسار، از عکرمه ما را خبر داد که می‌گفته است * منظور از جاهلیت نخستین جاهلیتی است که ابراهیم علیه‌السلام در آن زاده شده است و در آن روزگار زنها خود را می‌آراستند و جامه‌هایی می‌پوشیدند که ایشان را پوشیده نمی‌داشت، و جاهلیت واپسین روزگاری است که محمد صلوات‌الله علیه و آله زاده شده است که مردم از لحاظ زندگی و خوراک و پوشاک در سختی و تنگدستی بودند و خداوند به پیامبر خویش وعده فرمود که زمین را برای او بگشاید ـ گشایش و فراخی ارزانی فرماید ـ و به پیامبر دستور فرمود که به همسران خود بگو اگر می‌خواهند با تو زندگی کنند و خودنمایی روزگار جاهلیت نخستین را انجام ندهند و جز این نیست که خداوند اراده فرموده است از شما اهل بیت پلیدی را بزداید و پاکتان فرماید پاک‌کردنی و فرایاد آورید آنچه را که از آیات خدا و حکمت در خانه‌هایتان خوانده می‌شد و همانا که خداوند آگاه تیزبین است، گوید بانوان به مردان گفتند ما هم همانگونه که شما مسلمان شده‌اید مسلمان شده‌ایم و همانگونه رفتار کردیم که شما رفتار کردید و با این حال از شما در قرآن یاد می‌شود و از ما یاد نمی‌شود. به پیروان اسلام پیش از هجرت مسلمان گفته می‌شد و چون هجرت کردند به آنان مؤمن نام نهادند، و خداوند آیهٔ سی و پنجم سورهٔ احزاب را نازل

---

۱. تردید نیست که این اضافه تشریفی و احترامی است و نسبت به عموم مسلمانان است چه مرد و چه زن. لطفاً به بحث شیخ طوسی ذیل آیهٔ ششم همان سوره در تفسیر تبیان مراجعه فرمایید.

فرمود که در آن می‌فرماید «همانا مردان مسلمان و زنان مسلمان و مردان مؤمن و زنان مؤمن و مردان فروتن و زنان فروتن و مردان راستگو و زنان راستگو و مردان شکیبا و زنان شکیبا و مردان نرم‌دل و زنان نرم‌دل و مردان پردازندهٔ صدقه و زنان پردازندهٔ صدقه و مردان روزه‌گیر و زنان روزه‌گیر و مردانی که فروج خود را ـ از حرام ـ بازمی‌دارند و زنان بازدارنده و مردانی که بسیار یاد خدا ـ و نعمتهای او را ـ انجام می‌دهند و زنان خداوند برای آنان آمرزش و پاداش بزرگی را فراهم آورده است».

گوید و چون پیامبر(ص) زنان خویش را مخیّر فرمود و آنان خدا و پیامبرش را برگزیدند، حق تعالیٰ این آیه را نازل کرد که می‌فرماید «از این پس برای تو زنها روا نیست و نه اینکه برگزینی به جای آنان همسرانی هرچند زیبایی آنان تو را خوش آید، مگر آنچه را که دست تو دارا شود» که منظور آن است که پس از همین نه زن که زندگی با تو را پس از مختارشدن برگزیده‌اند ازدواج با دیگری جز ایشان بر تو روا نیست.[1]

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون از گفتهٔ ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم ما را خبر داد که می‌گفته است ـ این بخش از آیهٔ پنجاه و سوم سورهٔ احزاب ـ که می‌فرماید «و شما را نسزد که پیامبر خدا را آزار دهید و نه اینکه پس از او زنانش را به همسری بگیرید» دربارهٔ طلحة بن عبیدالله نازل شده است که او گفته بود هرگاه پیامبر بمیرد عایشه را به همسری خواهم گرفت.[2]

و همو از عبدالرحمان بن ابی زناد از ابراهیم بن عقبه و نیز عبدالسلام بن موسی بن جُبیر از پدرش از ابوامامة بن سهل بن حُنَیْف مرا خبر داد و هر دو گفته بودند که آیهٔ بعد هم که می‌فرماید «اگر چیزی را آشکار سازید یا نهانش دارید همانا خدا به همه چیز داناست» در همین موضوع است که می‌گوید اگر در این سخنی بر زبان آورید و بگویید فلان همسر پیامبر را به همسری می‌گیریم یا بر زبان نیاورید و در دل نهان دارید خداوند آن را می‌داند.

محمد بن عمر واقدی، از معمر بن راشد از گفتهٔ زُهری ما را خبر داد که در تفسیر آیهٔ

---

۱. در پابرگهای پیشین اشاره شد که گفته شده است حکم این آیه نسخ شده و برای رسول خدا ازدواج با هر کس آزاد بوده است به تفاسیر مراجعه فرمایید که به تفصیل در این باره سخن گفته‌اند.

۲. این یاوه‌سرایی طلحه که در این کتاب به آن تصریح شده است در بسیاری از تفاسیر اهل سنت هم آمده است. به میبدی، کشف‌الاسرار و زمخشری، کشاف و واحدی، اسباب النزول مراجعه شود. برای آگهی از اقوال شیعه در این باره به تفسیر برهان، ج ۳، ص ۳۳۳ مراجعه فرمایید.

پنجاه سورهٔ احزاب که فرموده است «و زنی مؤمن اگر خود را به پیامبر ببخشد اگر پیامبر بخواهد او را به همسری بگیرد، این تنها برای تو است و نرسد به مؤمنان» می‌گفته است این مسئله که زنی خود را ببخشد پس از رسول خدا برای هیچ‌کس روا نبوده و نیست.

واقدی از ثوری از ابوعبدالکریم از ابراهیم هم همین‌گونه ما را خبر داد.

واقدی از گفتهٔ سفیان و منصور بن ابی اسود از زکریاء بن زائدة از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * دربارهٔ این آیه که خداوند فرموده است «و هرکه بخواهی از آنان که کناره گرفته‌ای» چنین بوده است که برخی از بانوان خود را به پیامبر بخشیده بودند ولی رسول خدا نه با آنان هم‌بستر شده بود و نه احکام حجاب را برای آنان مقرر فرموده بود و با این همه پس از رحلت آن حضرت هیچ‌کس ایشان را به همسری نگرفت و ازجمله آنان یکی هم اُم شریک است. واقدی از اسامة بن زید بن اسلم، از عمر بن عبدالله عَنْبسی از محمد بن کعب قرظی هم همینگونه ما را خبر داد.

گوید واقدی می‌گفت همین موضوع در نظر ما شناخته شده و مشهور است.

محمد بن عمر واقدی، از اسامة بن زید بن اسلم، از ابن کعب قرظی دربارهٔ این آیه سورهٔ احزاب که می‌فرماید «بر پیامبر در آنچه خدا برایش بایسته داشته است پروایی نیست، شیوهٔ خدا در کسانی که از پیش گذشتند» می‌گفته است یعنی هرچند زن که می‌خواهد بگیرد و این بایسته است و روش برخی از پیامبران گذشته همینگونه بوده است. سلیمان بن داود را هزار زن بوده است هفتصدتن همسران عقدی که کابین داشته‌اند و سیصد کنیز، داود را صد زن بوده است که یکی از ایشان مادر سلیمان است که همان همسر اوریا بوده و داود او را پس از آزمونی که برای داود پیش آمد به همسری گرفت، و این شمار بیشتر از شمار همسران محمد(ص) است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ هشام بن سعد از عمر آزادکرده و وابستهٔ غفرة ما را خبر داد که غفره می‌گفته است * یهودیان هنگامی که دیدند رسول خدا پیاپی ازدواج می‌کند گفتند به این مرد بنگرید که به اندازهٔ سیرشدن خوراک و گندم ندارد و با این حال او را همتی جز گرفتن زنان به همسری نیست و بر شمار بسیار همسران پیامبر(ص) رشک بردند و بر او خرده گرفتند و گفتند اگر پیامبر می‌بود نسبت به زنان این همه رغبت نداشت، در این باره حُیَیّ بن اخطب از همگان سرسخت‌تر بود. خداوند گفتهٔ آنان را تکذیب کرد و فضل و گشایش خود را نسبت به پیامبر خویش متذکر شد و فرمود «یا بر مردم نسبت به آنچه خدا از

فضل خویش به آنان ارزانی داشته است رشگ می‌برند و هماناکه ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به ایشان پادشاهی بزرگ بخشیدیم»[1] گوید در این آیه منظور از مردم رسول خداست، و آنچه خداوند به سلیمان بن داود(ع) داد که هزار زن بود هفتصد تن دارای کابین و سیصد تن کنیز و داود(ع) صد زن داشت که همسر اوریا یعنی مادر سلیمان یکی از ایشان بود که داود پس از آزمونی که پیش آمد او را به همسری گرفت و این به مراتب بیشتر از شمار همسران حضرت ختمی‌مرتبت است.

واقدی از ابراهیم بن یزید مکی از گفتهٔ سلیمان احول و هشام بن جُجیتر از طاووس، همچنین ابن ابی زناد از پدرش از اعرج از ابوهریره از حضرت ختمی مرتبت(ص) ما را خبر دادند که می‌فرموده است * سلیمان بن داود(ع) گفت امشب با هفتاد تن از همسرانم هم‌بستر خواهم شد که هریک از ایشان پسری خواهد آورد که در راه خدا جهاد خواهد کرد، وزیرش به او گفت انشاءالله بگو، سلیمان فراموش کرد و نگفت. هیچ‌یک از آن بانوان چیزی نزایید جز یک تن از ایشان که پسری ناقص آورد و نیمی از پیکر آدمی بود. اگر سلیمان انشاءالله می‌گفت چنان نمی‌شد و گفتن همان کلمه مایهٔ برآمدن خواسته‌اش می‌شد و همهٔ آنان در راه خدا جهاد می‌کردند.

محمد بن عمر واقدی، از ابومعشر از مقبری ما را خبر داد که می‌گفته است * سلیمان بن داود گفت امشب با صد تن از همسران خود هم‌بستر می‌شوم و هریک از آنان دلیر مرد سوارکاری خواهد آورد که در راه خدا جهاد خواهد کرد و انشاءالله نگفت و اگر گفته بود همانگونه می‌شد، سلیمان چنان کرد ولی از همهٔ آنان فقط یکی باردار شد که او هم پسری ناقص آورد که نیمی از پیکر آدمی را داشت و همین نیم‌پیکر در نظر سلیمان از همگان محبوب‌تر بود. گوید پسران سلیمان می‌مردند. فرشتهٔ مرگ در چهرهٔ مردی پیش سلیمان به او گفت اگر می‌توانی هرگاه که روزگار این پسر به‌سر می‌رسد هشت روز مرگش را به تأخیر بیندازد. فرشتهٔ مرگ گفت این نمی‌شود ولی سه روز پیش از مرگ او تو را آگاه می‌سازم. فرشتهٔ مرگ سه روز پیش از مرگ آن پسر پیش سلیمان آمد. سلیمان به جنیانی که پیش او بودند گفت کدامیک از شما می‌تواند این پسرم را برای من پنهان کند؟ یکی از ایشان گفت من او را برای تو در خاور پنهان می‌کنم. سلیمان گفت او را از چه کسی پنهان می‌کنی؟ گفت

---

۱. آیهٔ پنجاه و چهارم، از سورهٔ چهارم ــ نساء. همین موضوع در بسیاری از تفاسیر ازجمله در کشف‌الاسرار میبدی، ج ۲، ص ۵۴۳ چاپ مرحوم حکمت آمده است.

از فرشتهٔ مرگ. سلیمان گفت چشمش تیزبین است. دیگری گفت او را در باختر پنهان می‌کنم، سلیمان پرسید از چه کسی پنهانش می‌کنی؟ گفت از فرشتهٔ مرگ، گفت چشمش تیزبین است. دیگری گفت او را زیر زمین هفتم پوشیده می‌دارم، سلیمان همچنان پرسید از چه کسی پنهانش می‌کنی؟ گفت از فرشتهٔ مرگ، گفت چشمش تیزبین است. دیگری گفت او را میان دو پاره ابر پنهان می‌کنم که دیده نشود، سلیمان گفت آری اگر چیزی سودبخش باشد همین است. و چون روزگار آن پسر به سر آمد فرشتهٔ مرگ بر زمین نگریست او را در خاور و باختر ندید در دریا هم او را ندید، و کودک را میان دو پاره ابر دید، آن‌جا رفت و کودک را گرفت و او را روی تخت سلیمان قبض روح کرد، و این است مقصود از این گفتار خداوند که می‌فرماید «همانا سلیمان را آزمودیم و بر سریر او پیکری انداختیم»[1]

سخن دربارهٔ زدن زنان[2]

واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی زناد از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * حضرت ختمی مرتبت هرگز زنی و خدمتکاری وکسی را نزده است و فقط در جهاد در راه خدا و در جنگ می‌زده است و هرگز از کسی در مورد خویشتن انتقام نمی‌گرفته است مگر در موردی که حرمت خدا دریده می‌شد که در آن صورت برای خدا انتقام می‌گرفت.

و همو ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله ـ برادرزاده زُهری ـ از زُهری از عروه از عایشه نیز همینگونه برای ما نقل کرد.

و همو ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله از عموی خود زُهری از علی بن حسین(ع) ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) هرگز به دست خویش زنی و

---

۱. آیهٔ سی و چهارم، سورهٔ سی و هشتم ـ ص. این روایت که از ابوهریره است و درخور اعتنا نیست در تفسیر کشف‌الاسرار میبدی و ابوالفتوح رازی به صورت مناسب‌تری نقل شده است.

۲. در روایات این بخش ملاحظه می‌فرمایید که همه جا منع و نهی از زدن زنهاست و شاید کلمهٔ «نهی» از عنوان از قلم افتاده باشد.

خدمتکاری را نزده است مگر در حال پیکار در راه خدا.

و همو، از مخرمة بن بُکیر از پدرش از قاسم بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) از زدن زنها نهی فرمود، به آن حضرت گفته شد زنها سرکش و تباه شده‌اند فرمود «آنان را بزنید و کسی جز بدان شما نمی‌زند».

واقدی از افلح بن حُمَیْد از پدرش از ام کلثوم دختر ابوبکر ما را خبر داد که می‌گفته است * مردان از زدن زنان نهی شدند، سپس مردان از زنان به رسول خدا شکوه کردند، آنان را در آن کار اندک روزگاری آزاد گذاشت و سپس فرمود «دیشب هفتاد زن پیش آل محمد به گله گزاری آمدند که همه‌شان مضروب شده بودند، دوست نمی‌دارم مردی را ببینم که رگهای گردن خود را با خشم نسبت به همسرکش (کاف تصغیر یا تحبیب) متورم سازد و با او به جنگ و ستیز پردازد».[1]

و باز همو از سلیمان بن بلال از یحیی بن سعید از حُمَیْد بن نافع از ام کلثوم دختر ابوبکر از رسول خدا(ص) ما را خبر داد که فرموده‌اند «دوست ندارم مردی را ببینم که رگهای گردن خود را نسبت به همسرکش ستبر سازد و با او به جنگ پردازد».

و باز همو، از ابن ابی حبیبه از داود بن حُصین از ابوسفیان از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * بانویی به حضور رسول خدا(ص) آمد که شوهرش او را سخت زده بود، گوید آن حضرت برخاست و آن کار را سخت زشت شمرد و فرمود «شگفتا که کسی از شما همسر خویش را می‌زند همچون زدن بندگان و سپس بدون آنکه آزرم کند او را در آغوش می‌کشد».

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله بن ابی ذئاب از رسول خدا(ص) ما را خبر داد که فرموده است * زنان را مزنید، گوید مردم آن کار را رها کردند. سپس عمر به حضور رسول خدا(ص) آمد و گفت ای رسول خدا! زنان بر مردان چیره شده‌اند برای زدن ایشان اجازه فرمای!! پیامبر(ص) فرمود «دوشینه هفتاد زن به خاندان محمد مراجعه کرده‌اند و همگی از شوهران خود شکایت داشته‌اند و بدون تردید آن مردان را خوبان و برگزیدگان خود نخواهید یافت.

و همو ما را خبر داد و گفت سفیان و اسرائیل هر دو از سالم بن ابی جعد از عبدالله بن

---

۱. با توجه به توضیح زمخشری در الفائق، ج ۲، ص ۲۵۸ و توضیح ابن اثیر در النهایه، ج ۳، ص ۴۳۱ ترجمه شد.

شدّاد مرا خبر دادند که پیامبر(ص) می‌فرموده است * بهترین شما بهترین کس برای همسر خویش است و من خود بهترین شما نسبت به همسر خویشتنم.

و باز همو از ابن ابی حبیبه از داود بن حصین از عکرمه از ابن عباس از رسول خدا(ص) مانند همین حدیث را نقل کرد.

واقدی ما را خبر داد و گفت موسی بن محمد انصاری از گفتهٔ ریطه از عمره دختر عبدالرحمان برای ما نقل کرد که می‌گفته است * به پیامبر(ص) گفته شد آیا از بانوان انصار که از زیبایی بهره‌مندند همسر اختیار نمی‌فرمایی، فرمود آنان زنان غیرتمندی هستند و بر داشتن هو و شکیبا نیستند و من چند همسر دارم و خوش نمی‌دارم آنان را بر کاری که خوش نمی‌دارند ــ خویشاوندانشان را خوش نمی‌آید ــ وادارم.

علی بن عبدالله ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن مهدی از معاذ بن معاذ از شعبه از ابوبکر بن حفص از ابوسلمة بن عبدالرحمان برای ما نقل کرد که می‌گفته است * همسران رسول خدا(ص) چندان موهای خود را کوتاه می‌کردند که فقط تا بناگوش آنان بود.

سخن دربارهٔ حج‌گزاردن رسول خدا(ص) همراه همسرانش

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت خالد بن الیاس از یحیی بن عبدالرحمان بن حاطب از ابوسلمة بن عبدالرحمان از ام سلمه برای ما نقل کرد که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) حجة‌الوداع را انجام داد همراه همهٔ همسران خویش که سوار بر کجاوه‌ها بودند حج گزارد، ام سلمه می‌گفته است شبانه در منطقه ذوالحلیفة به پیامبر(ص) رسیدیم و عبدالرحمان بن عوف و عثمان بن عفان همراه ما بودند.

همو ما را خبر داد و گفت یعقوب بن یحیی بن عباد از عیسی بن معمر، از عباد بن عبدالله از اسماء دختر ابوبکر ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) در منطقهٔ عرج فرود آمد[1] کنار خیمه خویش نشست، عایشه هم آمد و کنار ایشان نشست،

۱. عَرْج: نام گردنه‌یی میان مکه و مدینه است. به ترجمه تقویم‌البلدان، ص ۱۱۰ مراجعه شود.

آنگاه ابوبکر آمد و بر جانب دیگر رسول خدا نشست، آنگاه اسماء آمد و کنار ابوبکر نشست. در این هنگام غلام ابوبکر درحالی‌که پیراهن بر تن داشت پیش آمد. ابوبکر پرسید شترت کجاست؟ گفت گم کردمش، ابوبکر از جای برخاست و شروع به زدن او کرد و می‌گفت تنها یک شتر آن را هم باید گم کنی؟ پیامبر(ص) درحالی‌که لبخند می‌زد می‌فرمود بیایید به این شخص مُحْرِم بنگرید که چه می‌کند ولی او را نهی نفرمود.

و باز همو، از ابن ابی ذئب از صالح وابسته و آزادکرده تُؤْمه از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * گروهی از مردم با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کردند که پیامبر به روز عرفه روزه است یا نه، ام‌الفضل ــ همسر عباس عموی آن حضرت ــ گفت من این موضوع را برای شما روشن می‌کنم و برای ایشان که در حال سخنرانی بودند کاسه‌یی شیر فرستاد و رسول خدا(ص) از آن آشامید.

محمد بن عمر واقدی، از افلح بن حُمید، از قاسم بن محمد، از گفتهٔ عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * سوده دختر زمعه همسر حضرت ختمی مرتبت که بانویی سنگین‌وزن و ناتوان بود از آن حضرت اجازه خواست که از مشعرالحرام پیش از آن‌که مردم به منی بروند به منی برود و پیامبر(ص) او را اجازه داد ولی همسران دیگرش را همراه خود نگه داشت که به هنگام صبح با خود ایشان به منی بروند، عایشه می‌گفته است اگر من هم همانگونه که سؤده دختر زمعه اجازه گرفته بود اجازه می‌گرفتم که از مشعر زودتر به منی بروم برایم از هر چیزی دوست‌داشتنی‌تر بود.

و همو از ابن ابی سبرة از اسحاق بن عبدالله، از عمران بن ابی انس از گفتهٔ مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * در حج رسول خدا(ص) من هم همراه سؤده همسر پیامبر پیش از دیگران از مشعر به منی رفتم و پیش از سپیده‌دم رمی جمرة را انجام دادیم.[۱]

و باز همو از ابن ابی ذئب از شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابن عباس شنیدم که می‌گفت پیامبر(ص) مرا هم همراه همسرش از مشعر زودتر به منی فرستاد و آنان پیش از سپیده‌دم رمی جمره را انجام دادند.

عبدالله بن وهب مصری، از عمرو بن حارث از عمرو بن دینار از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * من هم از کسانی بودم که پیامبر(ص) ایشان را همراه همسران

۱. در سه روایت بعد ملاحظه خواهید فرمود که حضرت ختمی‌مرتبت از رمی جمرات پیش از طلوع آفتاب منع فرموده‌اند.

ناتوانش زودتر از مزدلفه ــ مشعرالحرام ــ به منی گسیل فرمود.

فضل بن دکین از سفیان بن عیینه از عبیدالله بن ابی یزید ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابن عباس شنیدم می‌گفت من و مادرم از افراد ضعیف بودیم و من هم از کسانی بودم که پیامبر(ص) در شب مشعر آنان را همراه خویشاوندان ناتوان خود زودتر به منی روانه فرمود.

و همو، از سفیان، از سلمة بن کُهَیْل، از حسن عُرَنی، از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * ما را که گروهی از نوجوانان خاندان عبدالمطلب بودیم شب مشعر رسول خدا(ص) سوار بر چند خر به منی روانه فرمود و درحالی‌که با دست خود ملایم بر زانوهای ما می‌زد فرمود پسرکانم! تا آفتاب ندمیده است رمی جمره نکنید.

محمد بن عمر واقدی، از افلح بن حُمَیْد، از قاسم بن محمد از عمه‌اش عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) سخن از صفیه دختر حیی ــ همسر خود ــ به میان آوردند، گفته شد گرفتار عادت ماهیانه شد، فرمود در این صورت ما را معطل خواهد کرد؟ گفتند نه که از مشعر به منی رفته است ــ وقوفش را انجام داده است ــ فرمودند در این صورت چیزی نیست.

و همو، از ابن ابی ذئب از صالح آزادکرده و وابستهٔ تؤمة از ابوهریره ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا در حجةالوداع به همسرانش فرمود «پس از این حج خانه‌نشینی خواهد بود» گوید، همسران رسول خدا(ص) پس از آن حضرت حج می‌گزاردند جز سؤده دختر زمعه و زینب دختر جحش که آن دو گفتند پس از رحلت رسول خدا هیچ مرکبی ما را حرکت نخواهد داد.

و همو از عبدالله بن جعفر از عثمان بن محمد اخنسی از عبدالرحمان بن سعید بن یربوع ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در حجةالوداع به همسران خویش فرمود «همین حج است و سپس خانه‌نشینی است».

و باز همو از عبدالله بن جعفر، از محمد بن ابی حرملة از عطاء بن یسار ما را خبر داد که پیامبر(ص) به همسران خود فرموده است «هریک از شما که از خدای بترسد و کار زشت آشکاری انجام ندهد و بر بوریای خویش بنشیند همو در جهان دیگر هم همسر من خواهد بود.

و همو، از حماد بن زید و عدی بن فضل از هشام از ابن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * سؤده دختر زمعه همسر پیامبر می‌گفت من حج و عمره گزارده‌ام و از این

پس همانگونه که خدایم فرمان داده است در خانهٔ خود می‌نشینم، واقدی می‌گفت سؤده بانوی نیکوکاری بود و همان گفتار رسول خدا را که فرموده بود «همین حج است و سپس خانه‌نشینی خواهد بود» به کار بست و پس از رحلت رسول خدا تا هنگامی که درگذشت حج نگزارد.

واقدی، از موسی بن یعقوب زَمْعی از عمه‌اش از مادر عمه‌اش[1] ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر جحش ـ همسر دیگر رسول خدا ـ هم پس از حجی که همراه آن حضرت گزارد تا هنگام مرگ خود که به سال بیستم هجرت و روزگار خلافت عمر بود حج نگزارد.

و همو، از عبدالرحمان بن عبدالعزیز از سلیمان بن بلال از ربیعة بن عبدالرحمان از ابوجعفر ما را خبر داد که می‌فرموده است * عمر بن خطاب همسران رسول خدا را از گزاردن حج و عمره بازداشت.

واقدی، از ابراهیم بن سعد از پدرش از پدربزرگ خود ما را خبر داد که می‌گفته است * سرانجام در حجی که عمر به سال بیست و سوم هجرت انجام داد و آخرین حج او بود همسران پیامبر(ص) او را پیام دادند و برای حج‌گزاردن اجازه خواستند، اجازه‌شان داد و دستور داد آنان را بر کجاوه‌هایی که بر آنها روپوش سبز افکنده بودند سوار کردند و عبدالرحمان بن عوف و عثمان بن عفان را همراه ایشان روانه کرد، عثمان سوار بر مرکب خود پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی به ایشان نزدیک شود و عبدالرحمان هم از پی آنان حرکت می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی به آنان نزدیک شود و آنان در هر منزلی که عمر فرود می‌آمد فرود می‌آمدند.

واقدی، از ابراهیم بن سعد از پدرش از جدش از عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر در حجی که به سال مرگ خویش گزارد من و عثمان را همراه همسران رسول خدا روانه کرد، عثمان پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی به آنان نزدیک شود و با آنان به اندازه دید چشم فاصله داشتند و عبدالرحمان از پی ایشان می‌رفت و همانگونه رفتار می‌کرد و بانوان در کجاوه‌های سرپوشیده بودند. عثمان و عبدالرحمان آنان را برای استراحت نیمروزی در سایهٔ دره‌ها فرود می‌آوردند و اجازه نمی‌دادند کسی از

---

۱. برای خوانندگان روشن است که عمه موسی با پدرش خواهر پدری بوده است و مادرش جدا بوده است یعنی مادرعمه‌اش جدهٔ او نبوده و به همین سبب گفته است از مادرش.

کنار ایشان بگذرد.

واقدی، از فروة بن زید از عایشه دختر سعد از اُمّ ذره ما را خبر داد که می‌گفته است * از عایشه شنیدم می‌گفت عمر ما را از حج‌گزاردن بازداشت ولی در سال آخر زندگی خود اجازه داد و همراه او حج گزاردیم، چون عمر درگذشت و عثمان خلیفه شد من و ام سلمه و میمونه و اُم حبیبة جمع شدیم و به عثمان پیام فرستادیم و برای گزاردن حج از او اجازه خواستیم، گفت عمر بن خطاب به گونه‌یی که دیدید رفتار کرد و من همراه شما حج می‌گزارم همانگونه که عمر حج گزارد و هریک از شما که بخواهد حج بگزارد من همراهش خواهم بود، و عثمان همه ما را به حج برد جز دوتن و آنان زینب دختر جحش و سؤده دختر زمعه بودند که زینب به روزگار حکومت عمر درگذشته بود و سؤده هم پس از رحلت رسول خدا از خانه‌اش بیرون نیامد، و ما همچنان در کجاوه‌ها پوشیده بودیم.

واقدی از علی بن زید، از پدرش، از عمه‌اش از گفتهٔ ام معبد دختر خالد بن خلیف ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار خلافت عمر بن خطاب عثمان و عبدالرحمان را دیدم که همراه همسران رسول خدا حج گزاردند و خود دیدم که بر کجاوه‌های ایشان پرده‌های سبز کشیده بودند و آنان از مسیر مردم برکنار بودند، عثمان بن عفان پیشاپیش آنان بر مرکب خود سوار بود و هرگاه کسی به آنان نزدیک می‌شد عثمان فریاد می‌کشید که کنار برو و خود را باش و پسر عوف هم از پی ایشان حرکت و همانگونه رفتار می‌کرد، ایشان در منطقهٔ قدید نزدیک خانهٔ من فرود آمدند و از مردم برکنار بودند و درختانی را که محیط به آنان بود از هر سو با پرده و چادر پوشانده بودند، من به حضورشان که هشت تن بودند رفتم و همینکه آنان را دیدم با صدای بلند گریستم، پرسیدند چه چیزی تو را به گریه واداشته است؟ گفتم رسول خدا را به یاد آوردم آنان هم گریستند، گفتم همین‌جا محل سکونت و فرودآمدن آن حضرت بود، همسران رسول خدا مرا شناختند و به من خوشامد گفتند من چند پرواری و مقداری شیر به حضورشان بردم پذیرفتند و هریک مرا هدیه‌یی دادند و گفتند به خواست خدا هنگامی که به مدینه رسیدیم و امیر مؤمنان مقرری را برای ما فرستاد پیش ما بیا، گوید من آنگاه پیش ایشان رفتم و هریک پنجاه دینار به من دادند عثمان هم مقرری آنان را به همان اندازه که عمر می‌پرداخت تعیین کرده بود.

ولید بن عطاء بن اَغَرّ مکی از ابراهیم بن سعد از پدرش از جدش ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب در آخرین حجی که انجام داد به همسران حضرت

ختمی‌مرتبت هم اجازه داد که حج گزارند، عمر عثمان بن عفان و عبدالرحمان بن عوف را همراه آنان روانه کرد. گوید، عثمان با صدای بلند می‌گفت همان که هیچ‌کس به آنان نزدیک نشود و به ایشان ننگرد و همسران پیامبر سوار بر کجاوه‌هایی بودند که بر شتر بسته بود و هرگاه فرود می‌آمدند بانوان را درون دره جا می‌دادند و عثمان و عبدالرحمان در دهانهٔ دره بودند که کسی به درون دره نرود.

عمر بن خالد مصری از زهیر بن معاویه از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفت * به روزگار امیری مغیره ــ بر بصره ــ همسران پیامبر(ص) را دیدم که در کجاوه‌های پوشیده به حج آمده بودند.

واقدی از سفیان بن عیینه از ابن ابی نجیح ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا فرموده است «آن کس که بر حفظ حرمت همسران من کوشا باشد نیکوکار راستگو است» و عبدالرحمان بن عوف همراه ایشان به سفر ــ حج ــ می‌رفت و برای استراحت آنان را در دره‌هایی که جز یک راه ورودی نداشت فرود می‌آورد و بر کجاوه‌های ایشان پوشش می‌نهاد.

واقدی از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون از مسور بن مخرمة ما را خبر داد که می‌گفته است * گاه مردی را می‌دیدم که برای اصلاح بار و پشته خویش یا کار دیگری شتر خود را میان راه می‌خواباند و چون عثمان که پیشاپیش همسران رسول خدا حرکت می‌کرد به او می‌رسید اگر راه پهن و گسترده بود عثمان خود را به سمت راست یا چپ می‌کشاند و از آن مرد فاصله می‌گرفت و اگر چنان نبود می‌ایستاد تا آن مرد کار خود را انجام می‌داد و می‌رفت. یک بار او را دیدم که با مردمی رویاروی شد که از مکه برمی‌گشتند. عثمان به آنان گفت به سمت راست یا سمت چپ بروید و آنها را به اندازه‌یی که چشم می‌بیند از راه دور می‌کرد.[۱] آنگاه مرکبهای همسران رسول خدا از آن‌جا می‌گذشت.

واقدی از عبدالله بن جعفر از ام بکر دختر مِسْوَرْ از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالرحمان بن عوف مزرعه خود را به نام کیدمة به چهل هزار دینار به عثمان بن عفان فروخت و چون پول آن به دستش رسید مرا و عبدالرحمان بن اسود و فلان را فراخواند و گفت همینگونه که می‌بینید این مال فراهم آمده است و من نخست بخشی از

۱. به‌راستی نمی‌دانم این مراقبت کجا و حضور عایشه در جنگ جمل و روز رحلت حضرت مجتبی علیه‌السلام درحالی‌که میان مردان نامحرم محاط بود کجا؟!

این را برای همسران پیامبر(ص) می‌فرستم و برای هریک از ایشان معادل هزار دینار وزن کرد و فرستاد و چون آن مال به دست ایشان رسید برای او پاداش پسندیده آرزو کردند و گفتند رسول خدا فرمود «پس از من جز شخص نکوکار راستگو حرمت شما را پاس نمی‌دارد» یعنی عبدالرحمان بن عوف، آنگاه بازماندهٔ آن مال را میان ارحام خویش بخش کرد و تا هنگامی که چیزی از آن پول برجای بود از جای خود برنخاست.

و همو از هارون بن محمد از پدرش از ابوسلمه پسر عبدالرحمان بن عوف ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ به عایشه گفتم اینک که عروه هرگاه که می‌خواهد پیش تو می‌آید[1] ما را کم‌بهره ساخته است. گفت تو نیز هرگاه می‌خواهی بیا و پشت پرده بنشین و از هرچه دوست می‌داری بپرس که ما پس از رسول خدا(ص) کسی را پیدا نمی‌کنیم که بیشتر از پدرت به ما رسیدگی کند و پیامبر(ص) فرمود «هیچ‌کس جز نکوکار راستگو نسبت به شما مهربانی نمی‌کند» و او عبدالرحمان بن عوف است.

سخن دربارهٔ ماریه مادر ابراهیم پسر رسول خدا(ص)

ماریه مادر ابراهیم پسر رسول خدا(ص)

محمد بن عمر واقدی از یعقوب بن محمد بن ابی صَعْصَعة از عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی صعصعه ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ مقوقس سالار اسکندریه به سال هفتم هجرت ماریه و خواهرش سیرین را همراه هزار مثقال زر و بیست جامهٔ نرم و استر خود را که نامش دُلدل بود و خر خود را که نامش عفیر یا یعفور بود و پیرمرد خواجه‌یی را که برادر ماریه و نامش مابور بود به حضور پیامبر(ص) فرستاد. مقوقس همهٔ این‌ها را همراه حاطب بن ابی بلتعه روانه کرد، حاطب بن ابی بلتعه اسلام را بر ماریه عرضه داشت و او را به مسلمان‌شدن تشویق کرد. ماریه و خواهرش مسلمان شدند ولی آن مرد خواجه بر آیین خویش باقی ماند

۱. توجه دارید که تمام پسران زبیر از اسماء دختر ابوبکر خواهرزاده‌های عایشه و محرم اویند.

و سپس به روزگار زندگی رسول خدا(ص) در مدینه مسلمان شد.

پیامبر(ص) نسبت به مادر ابراهیم که بانویی سپیدپوست و زیبا بود مهر می‌ورزید و او را در بخش بالای مدینه در نخلستان کوچکی که امروز ـ سدهٔ دوم هجری ـ به مشربه ام ابراهیم معروف است مسکن داد و مقررات حجاب را برای او مقرر فرمود و همان‌جا پیش او می‌رفت و بر شرایط کنیزکان با او هم‌بستر می‌شد. هنگامی که ماریه باردار شد فرزند خود را همان‌جا به دنیا آورد و سلمی کنیز آزادکرده و وابستهٔ پیامبر(ص) قابلگی او را عهده‌دار بود، ابورافع شوهر سلمی مژده تولد ابراهیم را به پیامبر(ص) رساند و آن حضرت برده‌یی به او بخشید و این موضوع به سال هشتم هجرت بود، انصار در مهرورزی نسبت به ابراهیم با یکدگر همچشمی می‌کردند و دوست می‌داشتند ابراهیم را بیشتر نگه دارند و ماریه را برای رسول خدا فارغ قرار دهند که از محبت آن حضرت به ماریه آگاه بودند.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن محمد بن عبدالرحمان بن حارثة بن نعمان، از پدرش از عمره از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * بر هیچ زنی چندان رشگ نبردم که بر ماریه رشگ بردم که زنی بسیار زیبا و دارای زلف مجعّد بود که پیامبر را شیفتهٔ خود کرده بود، رسول خدا نخست او را در یکی از خانه‌های حارثة بن نعمان منزل داد و همسایهٔ ما شمرده می‌شد و تمام وقت آزاد پیامبر(ص) شب و روز پیش او سپری می‌شد تا سرانجام شکیبایی خود را از دست دادیم و او به حضور پیامبر زاری کرد و رسول خدا او را به منطقه بالای مدینه برد و همان‌جا پیش او آمد وشد می‌کرد و این بر ما دشوارتر بود، سپس خداوند به او پسری ارزانی فرمود و ما از داشتن فرزند محروم بودیم.

و همو ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله بن مُسلم از زُهْری از انس بن مالک برای ما نقل کرد که می‌گفته است * کنیزک پیامبر(ص) که مادر ابراهیم بود در مشربه خود زندگی می‌کرد.

و باز همو ما را خبر داد و گفت مالک بن انس از زید بن اسلم برای ما نقل کرد که می‌گفته است * پیامبر(ص) ام ابراهیم را بر خود حرام کرد و فرمود او بر من حرام است و به خدا سوگند که با او نزدیکی نمی‌کنم و این آیه نازل شد که خداوند می‌فرماید «همانا خداوند حلال بودن ـ پرداخت کفاره ـ سوگندهایتان را برای شما بایسته داشت»[1]

۱. بخشی از آیهٔ دوم، سورهٔ شصت و ششم ـ تحریم.

گوید، محمد بن عمر می‌گفت مالک بن انس می‌گفت * اگر مردی به کنیز خود بگوید تو بر من حرامی ارزشی ندارد و حلال‌بودن او را حرام نمی‌کند ولی اگر سوگند بخورد که به خدا سوگند با تو نزدیکی نمی‌کنم باید کفارهٔ سوگندش را بپردازد.

و باز همو از گفتهٔ ابوحاتم از جُوَیبر از ضحاک ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) کنیز خود را بر خویشتن حرام کرد و خداوند پذیرای آن نشد و آن کنیز را برای او مقرر فرمود و پیامبر(ص) کفاره سوگند خویش را پرداخت.

و باز همو از معمر از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) او را بر خود حرام کرد و شیوهٔ آن با سوگند بود.

و همو از ثوری از داود بن ابی هند از شعبی از گفتهٔ مسروق ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر نسبت به کنیزک خود ایلاء کرد ـ خودداری از نزدیکی‌کردن ـ و او را بر خویشتن حرام فرمود وخداوند همان آیه را دربارهٔ ایلاء نازل فرمود «همانا خداوند حلال‌بودن سوگندهایتان را برای شما روا و بایسته دانسته است، و نیز این آیه را نازل فرمود که «ای پیامبر! چرا آنچه راکه خداوند برایت حلال داشته حرام می‌کنی» وانگهی در مورد کنیزکان این حرمت کارساز نیست.[1]

واقدی ما را خبر داد و گفت سُوید بن عبدالعزیز از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة از قاسم بن محمد بن ابی بکر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) باکنیز خود ماریه در خانهٔ حفصه خلوت کرد. هنگامی که پیامبر از خانه بیرون آمد حفصه بر در خانه نشسته بود، او به پیامبر گفت ای رسول خدا آیا در خانهٔ من و روزی که نوبت من است چنین می‌کنی؟ پیامبر فرمودند «خود را باش و رهایم کن او بر من حرام است» حفصه گفت نمی‌پذیرم مگر اینکه برای من سوگند بخوری![2] و آن حضرت فرمود به خدا سوگند با او تماس نخواهم گرفت. قاسم بن محمد معتقد بود این سخن پیامبر که فرموده باشند بر من حرام است ارزشی ندارد ـ موجب حرمت نمی‌شود.

و همو ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله از گفتهٔ زُهری برای من حدیث کرد که می‌گفته است ماریه مادر ابراهیم و خواهرش سیرین را مقوقس به پیامبر هدیه داد و آن

---

۱. ایلاء دربارهٔ زن آزاد عقدی است و اینکه در مورد کنیز و نکاح منقطع تحقق پذیرد به‌شدت مورد تردید است، و باید به کتابهای مفصل و اختصاصی فقه شیعه و اهل سنت مراجعه کرد.

۲. به‌راستی که چگونگی ایمان این‌گونه افراد که سخن نبی مکرم را نپذیرند زیر سؤال است.

حضرت ماریه را برای خود برگزید و سیرین را به حسان بن ثابت بخشید.

واقدی می‌گوید ماریه از روستای حَفْن از دهستان انصا یا انصنای مصر بوده است.[1]

محمد بن عمر واقدی، ما را خبر داد و گفت معمر و محمد بن عبدالله از زهری از ابن کعب از مالک برای من نقل کردند که می‌گفته است رسول خدا فرمود «نسبت به قبطیان خیراندیش باشید که ایشان را عهد و ذمه و پیوند خویشاوندی است» گوید پیوند خویشاوندی آنان از این روست که مادر اسماعیل و مادر ابراهیم پسر رسول خدا از ایشان است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله از زُهری از انس بن مالک برای ما نقل کرد که می‌گفته است * کنیز پیامبر که مادر ابراهیم بود در مشربه خود زندگی می‌کرد، مردی قبطی پیش او آمدوشد داشت و برای او آب و هیزم می‌برد، مردم در این باره یاوه‌سرایی کردند که گبرکی پیش زن گبری رفت‌وآمد می‌کند، این خبر به حضرت ختمی‌مرتبت رسید، علی بن ابی‌طالب(ع) را برای تحقیق فرستاد. علی آن مرد قبطی را درحالی‌که بالای نخلی بود دید، قبطی چون علی را با شمشیر دید جامهٔ خود را کنار زد و خود را برهنه کرد و معلوم شد فاقد آلت مردی است، علی(ع) همانجا به حضور پیامبر برگشت و گفت ای رسول خدا هنگامی که اجرای فرمانی را به کسی از ما محول می‌فرمایی و آن کس موضوع را به گونهٔ دیگری می‌بیند آیا می‌تواند برای گزارش کار بدون اینکه فرمان را اجرا کند به حضورتان برگردد؟ فرمود آری، علی آنچه را از مرد قبطی دیده بود به عرض رساند، گوید و چون ماریه ابراهیم را زایید جبریل که درود خدا بر او باد به حضور پیامبر آمد و به ایشان فرمود سلام بر تو باد ای اباابراهیم، و رسول خدا از آن اطمینان و آرامش یافت.[2]

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن محمد بن عمر از پدرش از علی(ع) مانند همین حدیث را برای ما نقل کرد جز اینکه در آن آمده است که چون علی آن‌جا رسید مرد قبطی

---

۱. یاقوت در معجم‌البلدان دربارهٔ این روستا و اینکه به وساطت حضرت مجتبی معاویه خراج را از آنان برداشت سخن گفته است.

۲. این مسئله را نمی‌توان ریشهٔ اصلی موضوع افک دانست؟ به‌ویژه که در روایات پیش اقرار عایشه را بر رشک‌بردن به ماریه و حسرت او را از فرزنددارشدن او ملاحظه فرمودید در منابع دیگری چون تفسیر علی بن ابراهیم قمی و تفسیر برهان این موضوع با تفصیل بیشتری آمده است.

را دید که روی سر خود دیگ آب شیرینی دارد که برای ماریه می‌برد. علی همینکه او را دید شمشیر خود را کشید و آهنگ او کرد، مرد قبطی که چنین دید دیگ آب را کنار نهاد و بر درخت خرمایی بالا رفت و خود را برهنه کرد و معلوم شد فاقد آلت مردانگی است. علی(ع) شمشیر خود را در نیام کرد و پیش رسول خدا برگشت و خبر را به آگاهی ایشان رساند. رسول خدا فرمودند «درست رفتار کردی و شاهد چیزی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند».

معن بن عیسی از سعید بن کلیب قاضی عدن، از حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از عکرمة، از ابن عباس، همچنین عبدالله بن مسلمة بن قعنب و ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُویس و محمد بن عمر واقدی همگی برای ما از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة از حسین بن عبدالله بن عباس از عکرمة از ابن عباس، همچنین عبدالله بن جعفر رقّی از یونس از ابوبکر بن ابی سبرة، از حسین بن عبدالله از عکرمه از ابن عباس ما را خبر دادند که می‌گفته است * هنگامی که مادر ابراهیم فرزند خود را به‌دنیا آورد پیامبر(ص) فرمودند «پسرش ماریه را از بردگی آزاد کرد».

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس ما را خبر داد و گفت پدرم از گفتهٔ حسین بن عبدالله بن عبیدالله از عکرمة از ابن عباس از حضرت ختمی‌مرتبت برای ما حدیث کرد که می‌فرموده است * «هر کنیزی که از صاحب خود فرزنددار شود اگر صاحبش پیش از مرگ خود او را آزاد نکرده باشد پس از مرگ صاحبش خودبه‌خود آزاد می‌شود».

واقدی، از اُسامة بن زید از منذر بن عُبَیْد از عبدالرحمان پسر حسان بن ثابت از گفتهٔ مادرش سیرین که خواهر ماریه بوده است و رسول خدا او را به حسان بن ثابت بخشیده‌اند و او برای حسان بن ثابت عبدالرحمان را زاییده است ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ابراهیم محتضر شد پیامبر(ص) حضور داشتند من و خواهرم فریاد می‌کشیدیم و مویه‌گری می‌کردیم و آن حضرت ما را از آن کار نهی نفرمود ولی همینکه ابراهیم درگذشت ما را از آن کار منع فرمود. آنگاه درحالی‌که رسول خدا نشسته بودند فضل بن عباس پیکر کودک را غسل داد. سپس رسول خدا را ایستاده بر لبه گور دیدم عباس هم همراه و کنار ایشان بود. فضل و اُسامة بن زید وارد گور شدند قضا را در آن روز خورشید گرفت و مردم گفتند به سبب مرگ ابراهیم است. حضرت ختمی‌مرتبت فرمودند «خورشید برای مرگ و زندگی کسی نمی‌گیرد» و در آن هنگام رسول خدا میان دوتا خشت گور

شکافی دیدند و فرمودند آن را بپوشانند در این باره از آن حضرت پرسیده شد، فرمودند «همانا که آن شکاف سود و زیانی نمی‌رساند ولی پوشاندن آن مایه آرامش زندگانی است وانگهی خداوند دوست می‌دارد هرگاه بنده‌یی کاری انجام دهد آن را استوار انجام دهد».

یحیی بن عبید دمشقی از گفتهٔ سعید بن عبدالعزیز، از عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * به کنیزک فرزندار حضرت ختمی‌مرتبت ـ ماریه قبطیه ـ دستور داده شد پس از رحلت آن حضرت تا سه بار طاهرشدن از حیض عده نگه دارد.

واقدی از ولید بن مُسلم از سعید بن عبدالعزیز از عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از رحلت حضرت ختمی‌مرتبت(ص) ماریه قبطیه تا سه‌بار حیض‌شدن عده نگه داشت.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوبکر تا هنگامی که درگذشت هزینهٔ زندگی ماریه را می‌پرداخت سپس عمر همانگونه هزینهٔ زندگی او را می‌پرداخت و ماریه به روزگار خلافت عمر درگذشت.

واقدی می‌گوید، ماریه مادر ابراهیم پسر رسول خدا(ص) به ماه محرم سال شانزدهم هجرت درگذشت، عمر را دیدند که مردم را برای شرکت در تشییع جنازهٔ او بسیج می‌کند و خود عمر بر پیکر ماریه نماز گزارد و او را در گورستان بقیع به خاک سپرد.

ترتیب و شمار همسران حضرت ختمی‌مرتبت

واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله از زهری، و کثیر بن زید از مطلب بن عبدالله بن حنطب برای ما حدیث کردند که هردو می‌گفته‌اند، نخستین بانویی که رسول خدا(ص) او را پیش از مبعوث‌شدن به رسالت به همسری برگزید خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی بود، خدیجه پیش از پیامبر(ص) همسر عتیق بن عابد مخزومی بود و برای او دختری به نام هند زایید. پس از عتیق مردی به نام ابوهالة بن نباش بن زراره تمیمی که هم‌پیمان خاندان عبدالدار بود خدیجه را به همسری گرفت و خدیجه برای او پسری به‌نام هند زایید، پس از ابوهاله رسول خدا(ص) خدیجه را به همسری گرفت و در آن هنگام آن

حضرت بیست و پنج‌ساله بود و خدیجه چهل‌ساله، خدیجه برای رسول خدا دو پسر به نامهای قاسم و طاهر که همان مطهر است آورد و هر دو پیش از بعثت درگذشتند. خدیجه این دختران را هم برای آن حضرت آورد، زینب که بزرگترین دختر پیامبر و همسر ابوالعاص بن ربیع بود و پس از او رقیه است که عتیبه پسر ابولهب او را برای خود عقد کرد و پیش از آنکه با او عروسی کند او را طلاق داد و عثمان بن عفان پس از مبعث او را به همسری گرفت، پس از رقیه ام کلثوم متولد شد که او را هم عثمان بن عفان پس از رحلت رقیه به همسری گرفت، پس از رقیه فاطمه متولد شد که علی بن ابی‌طالب با او ازدواج کرد، خدیجه ده‌روز گذشته از رمضان سال دهم بعثت و سه‌سال پیش از هجرت به شصت و پنج‌سالگی درگذشت.[1]

پیامبر(ص) پس از خدیجه در رمضان سال دهم بعثت و پیش از هجرت به مدینه سوده دختر زمعه را که از قبیلهٔ عامر و پیش از آن همسر سکران بن عمرو برادر سهیل بن عمرو بود به همسری گرفت. سکران بن عمرو همراه همسر خود سوده به حبشه هجرت کرده بود و سپس به مکه برگشت و همان‌جا درگذشت. رسول خدا سوده را به رمضان سال دهم بعثت با خود به مدینه آورد[2]، پیامبر اندکی بعد عایشه دختر ابوبکر را در شوال سال دهم هجرت عقد فرمود و در آن هنگام عایشه شش‌ساله بود و در مدینه به ماه شوالی که هشتمین ماه هجرت بود با عایشه که در آن هنگام نه‌ساله بود عروسی کرد و به هنگام رحلت رسول خدا عایشه هیجده‌ساله بود، پیامبر(ص) سپس حفصه دختر عمر بن خطاب را به همسری گرفت، حفصه پیش از آن همسر خنیس بن حذافه سهمی بود و برای او فرزندی نیاورد، خنیس پس از بازگشت از جنگ بدر درگذشت و پیامبر(ص) در ماه شعبانی که سی‌ماه از هجرت گذشته بود و دو ماه پیش از جنگ احد با حفصه ازدواج کرد. سپس با ام سلمه دختر ابوامیة بن مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم ازدواج کرد. ام سلمه پیش از آن همسر ابوسلمة بن عبدالاسد بود و برای او عمر و سلمه و زینب و برّه را آورده بود. ابوسلمه پس از جنگ اُحد در مدینه درگذشت و پیامبر(ص) چند شب باقی‌مانده از شوال سال چهارم هجرت ام سلمه را به همسری گرفت، سپس جویریه دختر حارث بن ابی ضرار را که

۱. رحلت حضرت خدیجه را با اختلاف به سالهای هشتم و نهم هم نوشته‌اند به ابن عبدالبر، استیعاب مراجعه فرمایید.

۲. تاریخهایی که در این خبر آمده است درهم ریخته و نادرست است و بنا نبوده است که این محدثان درستی یا نادرستی تاریخ را نقد و بررسی کنند.

از قبیلهٔ بنی‌مصطلق بود به همسری گرفت، جویریه پیش از آن همسر پسرعموی خود به نام صفوان ذوالشفر بن مالک بن جذیمه بود، صفوان در جنگ مریسیع کشته شد، جنگ مریسیع به ماه شعبان سال پنجم هجرت بوده است، جویریه از اسیران جنگی است که خداوند او را بر رسول خود ارزانی داشته است و رسول خدا پس از اینکه او را از بردگی جنگی آزاد کرد به همسری گرفت، پس از آن زینب دختر جحش بن رئاب اسدی را که مادرش اُمیمه دختر عبدالمطلب بن هاشم بود به همسری برگزید. زینب دختر جحش پیش از آن همسر زید بن حارثه بود و فرزندی نداشت و پیامبر در ذی‌حجه سال پنجم با او ازدواج فرمود، سپس زینب دختر خزیمه هلالی را که همان اُم‌المساکین است و پیش از آن همسر طفیل بن حارث بن مطلب بود به همسری برگزید و این بانو به زندگانی رسول خدا درگذشت. سپس ریحانه دختر زید بن عمرو بن حنافه نضری را به همسری گرفت، ریحانه پیش از آن همسری مردی از یهودیان بنی‌نضیر به‌نام حکم بود، ریحانه هم به زنده‌بودن رسول خدا(ص) درگذشت و جنگ بنی‌قریظه در چند شب باقی‌مانده از ذی‌قعده یا ذی‌حجه سال پنجم بوده است.

پیامبر(ص) سپس با اُم حبیبهٔ دختر ابوسفیان بن حرب به هنگام صلح حدیبیه ازدواج فرمود، ام حبیبهٔ در حبشه بود و پیامبر(ص) به نجاشی پیام فرستاد که او را برای آن حضرت عقد کند و او چنان کرد و کسی که طرف قبول بود خالد بن سعید بن عاص است که در آن هنگام در حبشه بود، ام حبیبه پیش از آن همسر عبیدالله بن جحش بود که مسلمان شده بود و همراه دیگر مسلمانان به حبشه هجرت کرد و آن‌جا از اسلام برگشت و مسیحی شد و همان‌جا درحالی‌که مسیحی بود درگذشت.[1]

پیامبر(ص) سپس با صفیه دختر حُیَیّ بن اخطب ازدواج کرد. صفیه بردهٔ جنگی و کنیز رسول خدا بود. پیامبر او را آزاد کرد و به همسری گرفت. صفیه نخست همسر سلّام بن مشکم بود که او را رها کرد و پس از او کنانة بن ربیع بن ابی حقیق او را به همسری گرفت و کنانة در جنگ خیبر کشته شد و صفیه برای هیچ‌یک از آنان فرزند نیاورد. صفیه از دژ قموص به اسارت گرفته شد و رسول خدا در ماه جمادی‌الآخرة سال هفتم هجرت در منطقهٔ صهباء با او عروسی فرمود.

---

۱. ضمن شرح حال همسران حضرت ختمی‌مرتبت که در صفحات پیشین همین جلد آمده است همهٔ این موارد با تفصیل گفته شده است و باید به آن‌جا مراجعه کرد.

پیامبر(ص) سپس با میمونه دختر حارث هلالی در ذی‌قعدهٔ سال هفتم هجرت که سال عمره قضا شده است ازدواج کرد. میمونه پیش از آن همسر ابورُهم بن عبدالعزی عامری بود که درگذشت و میمونه برای او فرزندی نیاورد.

رسول خدا سپس با فاطمه دختر ضحاک بن سفیان کلابی ازدواج کرد و او از پیامبر به خدا پناه برد و آن حضرت از او جدا شد، فاطمه پیش همسران پیامبر آمد و شد داشت و می‌گفت من بدبختم و گفته شده است که پیامبر به سبب پیسی که گرفتار آن بود رهایش کرد. ازدواج با او در ذی‌قعدهٔ سال هشتم به هنگام بازگشت پیامبر از جعّرانه صورت گرفت. فاطمه به سال شصتم هجرت درگذشت.

پیامبر سپس با اسماء دختر نعمان که از قبیلهٔ جون بود ازدواج کرد ولی با او عروسی نکرد و او همانی است که از آن حضرت به خدا پناه برد، ازدواج با او به ماه ربیع‌الاول سال نهم بود و او به روزگار خلافت عثمان بن عفان در ناحیهٔ نجد و پیش اقوام خود درگذشت.

اینان که این روایت را نقل کردند منکر ازدواج رسول خدا با هر بانوی دیگری هستند، یعنی ازدواج با قُتیله دختر قیس که خواهر اشعث بن قیس است و با آن زن کنانی و دیگر کسانی که از آنان نام برده شده است، و فقط ازدواج با همان کسانی را که ضمن این حدیث آمده است درست می‌دانند.

اینان می‌گویند پیامبر چهارده زن را به همسری گرفته است که شش تن آنان قرشی هستند و در آن هیچ تردیدی نیست، و آنان خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی، عایشه دختر ابوبکر صدیق از خاندان تَیْم، سؤده دختر زمعَة از خاندان عامر بن لُوی، ام سلمة دختر ابی اُمیّة از خاندان مخزوم، ام حبیبة دختر ابوسفیان از خاندان بنی امیه، و حفصه دختر عمر بن خطاب از خاندان عدی بن کعب، و از بانوان عرب غیرقرشی زینب دختر جحش بن رئاب اسدی، میمونه دختر حارث هلالی، جویریه دختر حارث بن ابی ضرار از بنی مصطلق، اسماء دختر نعمان از قبیلهٔ جون که با او عروسی نفرمود، و فاطمه دختر ضحاک بن سفیان کلابی، زینب دختر خزیمه هلالی که ملقب به ام المساکین بوده است، ریحانه دختر زید از بنی نضیر که از بردگان جنگی بود که خداوند بر پیامبر ارزانی فرموده بود و صفیه دختر حُیی بن اخطب که او هم همانگونه بود.

واقدی ما را خبر داد و گفت اسرائیل از جابر از عامر برای ما نقل کرد که رسول خدا(ص) چهارده زن را به همسری گرفته است.

و همو، از موسی بن عبیده از محمد بن کعب قرظی و عمر بن حکم و عبدالله بن عبیدالله ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * رسول خدا سیزده زن را به همسری گرفته است آنان نام همهٔ کسانی را که در حدیث فوق آمده‌اند نقل می‌کردند جز ریحانه دختر زید را.

و همو ما را خبر داد و گفت نُبَیْط بن جابر از محمد بن یحیی بن حَیّان برای من حدیث کرد که پیامبر(ص) پانزده بانو را به همسری گرفته است. او آن چهارده تن را که در حدیث بالا آمده‌اند نام برد و افزود که بانویی از خاندان لیث به‌نام مُلَیْکه دختر کعب را هم به همسری گرفته است. واقدی در پی این حدیث می‌گفت ابومعشر هم این موضوع را یاد کرده است که رسول خدا با ملیکه ازدواج کرده است.

و باز همو از گفتهٔ عبدالعزیز جُنْدَعی از پدرش از عطاء بن یزید جندعی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) ملیکه دختر کعب را در ماه رمضان به همسری گرفت و با او عروسی کرد و او به زنده‌بودن رسول خدا درگذشت.

و باز همو از محمد بن عبدالله از عمویش زُهری ما را خبر داد که او منکر ازدواج رسول خدا با آن بانوی لیثی بوده است.

واقدی می‌گوید آنچه مورد اتفاق است این است که پیامبر(ص) چهارده همسر گرفته است یعنی همانان که در حدیث نخست نام بردیم، از دو تن که جونیه و کلابیه بودند جدا شد و سه تن از ایشان که خدیجه دختر خویلد و زینب دختر خزیمه هلالی و ریحانه دختر زید از بنی‌نضیر بودند به زندگی رسول خدا(ص) درگذشتند و هنگامی که آن حضرت رحلت فرمودند نه همسر داشتند که دربارهٔ آنان هیچ اختلافی نیست و آنان عایشه دختر ابوبکر صدیق و حفصه دختر عمر بن خطاب، ام سلمه دختر ابوامیة بن عمر بن مخزوم، ام حبیبة دختر ابوسفیان بن حرب، سؤده دختر زمعه، زینب دختر جحش، میمونه دختر حارث هلالی، جویریه دختر حارث از بنی مصطلق و صفیه دختر حیی بن اخطب از قبیلهٔ بنی‌نضیر بوده‌اند.

سخن دربارهٔ عِدّه نگه‌داشتن همسران رسول خدا(ص)[1]

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة از عمرو بن سُلَیْم برای من نقل کرد که می‌گفته است * از عروة بن زبیر پرسیدم آیا همسران رسول خدا پس از رحلت ایشان عده نگه داشتند؟ گفت آری، چهارماه و ده روز، گفتم ای ابوعبدالله! چرا عده نگه داشتند مگر عده برای پاکیزه‌شدن زن نیست؟ آنان که برای هیچ‌کس حلال نبودند. عروه سخت خشمگین شد و گفت شاید پنداشته‌ای که آنچه خداوند فرموده است «ای زنان پیامبر! شما مانند یکی از زنان نیستید»[2] و حالا آنکه در مورد عده نگه‌داشتن آنان به دستور قرآن رفتار کرده‌اند.

و همو از ابن ابی سبرة از عمر بن عبدالله عنسی از گفتهٔ جعفر بن عبدالله بن ابی حکم ما را خبر داد که می‌گفته است * همسران پیامبر(ص) چهارماه و ده روز عده نگه داشتند در آن مدت ایشان به دیدار یکدیگر می‌رفتند ولی هیچ شبی را بیرون از خانهٔ خود نگذراندند و چنان آراستن خود را رها کرده بودند که گویی راهبه‌های تارک دنیایند، و در هر روز یا دو سه روز یک بار فریاد شیون و مویه‌گری هریک شنیده می‌شد.

واقدی از گفتهٔ ابن ابی سبرة از عمر بن عبدالله عَنْسِی ما را خبر داد که می‌گفته است * از عکرمه دربارهٔ زنان پیامبر پرسیدم که آیا عده نگه داشته‌اند؟ گفت هریک از ایشان را که با او تماس گرفته بود و رهایش فرمود سه بار حیض‌شدن عده نگه داشت و افزود که آن زن کلابی سه حیض عده نگه داشت. سوده هم هنگامی که پیامبر(ص) به او رجوع فرمود یک حیض عده نگه داشت، و همسران آن حضرت پس از رحلت ایشان چهارماه و ده روز عده نگه داشتند.

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که احکام را نمی‌توان با دلیل‌تراشیدن متوقف کرد و در مواردی فراسوی دلایل ظاهری و عقل دوراندیشان است.

۲. بخشی از آیهٔ ۳۲ سورهٔ احزاب.

نام بانوان قرشی و هم‌پیمانان و آزادکردگان ایشان و دیگر بانوان عرب که بیعت کرده‌اند

فاطمه دختر اسد

بن هاشم بن عبد مناف بن قُصَیّ، نام مادرش هم فاطمه است و او دختر قیس بن هرم بن رواحة بن حُجر بن عبد بن بغیض بن عامر بن لُوی است. و دختر عموی زائدة بن اَصمّ بن هرم بن رواحه است که جد مادری خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعُزّی بن قصی بوده است.

فاطمه دختر اسد همسر ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصیّ است و برای او این فرزندان را آورده است، طالب، عقیل، جعفر، علی(ع)، ام هانی، جمانه و ریطه.

فاطمه دختر اسد اسلام آورد و بانویی نکوکار و پسندیده‌سیرت بوده است که حضرت ختمی‌مرتبت به دیدارش می‌رفته‌اند و خواب نیمروزی را در خانهٔ او انجام می‌داده‌اند.[1]

رُقیقه دختر ابی صیفی

بن هاشم بن عبد مناف بن قُصی، مادرش هاله یا تماضر دختر کلده و کلدة دختر عبد مناف بن عبدالدار بن قصی است. رقیقه همسر نوفل بن اُهیب بن عبد مناف بن قصی بن زهرة بن کلاب بوده است و برای او سه پسر به نامهای مخرمة و صفوان و اُمیه زاییده است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر از ام بکر دختر مسور بن مخرمة از پدرش

۱. برای آگهی بیشتر از مقام ایمان و اخلاص جناب فاطمه دختر اسد در منابع اهل سنت به ابن عبدالبر، استیعاب، و ابن حجر، الاصابة و سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص مراجعه فرمایید. سبط ابن جوزی می‌نویسد که این بانوی گرانقدر نه‌تنها پیاده که با پای برهنه هجرت فرموده است، درود خدا بر او باد.

و او از گفتهٔ پدرش مخرمة بن نوفل از گفتهٔ مادرش رقیقه ما را خبر داد که مـی‌گفته است * گویی هم‌اکنون به عمویم شیبه یعنی عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف می‌نگرم که مطلب بن عبد مناف او را ــ از یثرب ــ پیش ما آورد[1] و من که در آن روزگار دختر نوجوانی بودم زودتر از دیگران خود را به او رساندم و همراه او شدم و این خبر را به خانواده دادم، گوید رقیقه در آن هنگام بزرگتر از عبدالمطلب بوده است. رقیقه بعثت پیامبر(ص) را درک کرده و دشمن‌ترین افراد نسبت به فرزند خود مخرمة بوده است، البته پیش از آن کـه مـخرمه مسلمان شود.

واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالله بن جعفر از ام بکر دختر مسور از گفتهٔ پدرش برای من حدیث کرد که می‌گفته است * رقیقه دختر ابو صیفی بن هاشم بن عبد مناف که مادر مخرمة بن نوفل بود، رسول خدا(ص) را آگاه کرد و برحذر داشت که امشب قریش آهنگ شبیخون‌زدن بر تو دارند، مسور می‌گفته است رسول خدا(ص) از بستر خود کنار رفت و علی بن ابی‌طالب که خدایش از او خشنود باد بر آن بستر آرمید.

اُمّ ایمن

نامش برکة و کنیز آزادکرده و وابسته و دایهٔ حضرت ختمی‌مرتبت است.

گوید، پیامبر(ص) او را با چند شتر نر که از برگهای درختان اراک می‌خوردند و چند گوسپند از پدر خود به ارث برده بود. رسول خدا هنگامی که با خدیجه ازدواج کرد ام ایمن را آزاد فرمود و عبید بن زید که از خاندان حارث بن خزرج بود با او ازدواج کرد و او برای عبید پسری به نام ایمن زایید. ایمن از اصحاب رسول خداست و در جنگ حنین شهید شد. زید بن حارثة بن شراحیل کلبی بردهٔ خدیجه بود که او را به پیامبر بخشید و رسـول خـدا آزادش فرمود و پس از بعثت ام ایمن را به همسری زید درآورد که اسامة بن زید را برای او زایید.

واقدی، از یحیی بن سعید بن دینار از گفتهٔ پیرمردی از قبیلهٔ سعد بن بکر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) ام ایمن را با خطاب مادرجان صدا می‌فرمود و هرگاه به او

---

۱. برای آگهی بیشتر در این باره که شیبه در یثرب بوده و عمویش مطلب او را به مکه آورده است. به نویری، نهایة‌الارب، ترجمه ج ۱، ص ۵۳ به قلم این بنده مراجعه فرمایید.

می‌نگریست می‌فرمود «این بازماندهٔ خانوادهٔ من است».

ابو اسامه یعنی حماد بن اسامه، از جریر بن حازم ما را خبر داد که می‌گفته است * از عثمان بن قاسم شنیدم می‌گفت هنگامی که ام ایمن مهاجرت کرد شامگاه در منطقهٔ منصرف که پایین‌تر از رَوْحاء است رسید و روزه بود و آب همراه نداشت. تشنگی او را بی‌تاب کرد، از آسمان برای او سطلی که آکنده از آب گوارای سپید بود آویخته شد آن را گرفت و چندان نوشید که سیراب شد. ام ایمن می‌گفته است پس از آن هرگز تشنگی را احساس نکردم و در روزهای بسیار گرم با روزه گرفتن خود را می‌آزمودم و تشنه نمی‌شدم و پس از آشامیدن آن آب به روزهای گرم درحالی‌که روزه می‌گرفتم احساس تشنگی نمی‌کردم.

عبیدالله بن موسی از فضیل بن مرزوق از سفیان بن عقبه ما را خبر داد که می‌گفته است * ام ایمن نسبت به پیامبر سخت مهربانی و به انجام کارهای آن حضرت قیام می‌کرد، پیامبر(ص) فرمودند هر کس از اینکه بانویی از بانوان بهشت به همسری او داده شود شاد می‌شود ام ایمن را به همسری بگیرد، زید بن حارثه او را به همسری گرفت و اُمّ ایمن اُسامه را برای او زایید.

فضل بن دکین از سفیان از ابواسحاق از مجاهد ما را خبر داد که پیامبر(ص) می‌فرموده است * «ای ام ایمن مقنعه خود را نیکو بپوش».

و همو از ابومعشر از محمد بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * اُم ایمن به حضور رسول خدا آمد و گفت مرا بر مرکبی سوار کن رسول خدا فرمود «تو را بر کره‌شتر ماده سوار می‌کنم» ام ایمن گفت ای رسول خدا! چنان بچه‌شتری یارای وزن مرا ندارد و آن را نمی‌خواهم. حضرت فرمود «جز بر کره ماده‌شتر سوارت نخواهم کرد» و پیامبر(ص) با او شوخی می‌فرمود درعین حال جز حق و راست نمی‌فرمود که به هرحال همهٔ شتران کره‌ها و زاده‌های ماده‌شترانند.

محمد بن عبدالله اسدی از گفتهٔ سفیان از جعفر از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * اُم ایمن به حضور پیامبر می‌آمد و می‌گفت «لاسلام» ـ یعنی سلام‌گفتن را فرا نمی‌گرفت ـ و رسول خدا برای او حلال و روا دانستند که فقط بگوید سلام.

قبیصة بن عُقْبه هم از سفیان از جعفر از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ام ایمن هرگاه به حضور رسول خدا می‌آمد می‌گفت «سلام لا علیکم» و پیامبر(ص) به او اجازه فرمودند که فقط بگوید «السلام».

محمد بن عمر واقدی از عائذ بن یحیی از ابوالحویرث ما را خبر داد که ام ایمن به روز جنگ حُنین خطاب به مسلمانان می‌گفت «خداوند پاهایتان را به خواب برد» رسول خدا فرمودند ای ام ایمن! تو که زبانت گیر دارد خاموش باش.[1]

عفان بن مُسلم از گفتهٔ معتمر بن سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است * از پدرم شنیدم که می‌گفت انس بن مالک برای ما نقل کرد که پیامبر می‌فرموده‌اند در آغاز اقامت در مدینه و پیش از آنکه در جنگ قریظه و بنی نضیر پیروزی به‌دست آید پاره‌یی از مردان چند خرمابن را به پیامبر اختصاص می‌دادند، پس از گشوده‌شدن نخلستانهای بنی قریظه و بنی نضیر حضرت ختمی‌مرتبت آن خرمابن‌ها را به مردم برمی‌گرداندند. انس می‌گوید، خانواده‌ام به من گفتند به حضور پیامبر بروم و استدعا کنم تمام یا برخی از خرمابن‌هایی را که به حضورش تقدیم کرده‌ام به خودشان برگرداند، رسول خدا آن‌ها را به ام ایمن بخشیده بودند، گوید چون من استدعا کردم آنها را به من عنایت فرمود. در این هنگام ام ایمن آمد و پارچه‌یی بر گردن من افکند و می‌گفت هرگز سوگند به خداوندی که جز او خدایی نیست نمی‌شود که پس از آنکه رسول خدا آنها را به من بخشیده است به تو بدهد و مانند این سخنان را می‌گفت. پیامبر(ص) به ام ایمن فرمودند برای تو هم همین مقدار فراهم است و او همچنان می‌گفت به خدا سوگند هرگز و پیامبر(ص) همچنان می‌فرمودند چند برابر آن را می‌دهم و خیال می‌کنم سرانجام فرمودند ده برابر آن یا نزدیک به ده برابر می‌دهم.

واقدی می‌گوید * ام ایمن در جنگ اُحد حضور داشته و آب‌رسانی و زخم‌بندی و مداوای زخمی‌ها را برعهده داشته است و در جنگ خیبر هم همراه آن حضرت بوده است.

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی، از ولید بن مُسلم از عبدالرحمان بن نمر، از زهری ما را خبر داد که می‌گفته است * حرمله بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ اُسامة بن زید برایم نقل کرد که روزی همراه عبدالله بن عمر نشسته بودم حجاج پسر ایمن ــ نوه‌ام ایمن ــ آمد و نمازی گزارد که سجده و رکوع آن را چنان که شاید و باید انجام نداد. پس از اینکه نمازش را سلام داد ابن عمر که او را نمی‌شناخت فراخواندش و گفت برادر! خیال می‌کنی نماز گزاردی؟ تو نماز نگزاردی نمازت را دوباره بگزار. گوید پس از اینکه حجاج بن ایمن پشت کرد و رفت عبدالله بن عُمر از من پرسید این که بود؟ گفتم حجاج پسر ایمن پسر ام ایمن است. عبدالله بن

۱. ام ایمن به جای «ثبت» آن را با مخرج سین و به صورت «سبت» تلفظ می‌کرده و ظاهراً مخارج حروف برای او دشوار بوده است.

عمر گفت اگر رسول خدا(ص) این مرد را می‌دید دوستش می‌داشت، و متذکر شد که پیامبر(ص) همهٔ فرزندان و فرزندزادگان ام ایمن را دوست می‌داشت که ام ایمن دایه و پرستار آن حضرت بوده است.

محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از قیس بن مُسلم از طارق بن شهاب ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) رحلت فرمود ام ایمن گریست او را گفتند چه چیزی تو را به گریه واداشته است؟ گفت من بر قطع شدن خبر آسمان ــ وحی ــ می‌گریم.

عفان بن مُسلم از حماد از ثابت از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * همینکه حضرت ختمی‌مرتبت رحلت فرمود ام ایمن گریست. گفتندش چرا می‌گری؟ گفت به خدا سوگند این را می‌دانستم که پیامبر به‌زودی رحلت خواهد فرمود ولی من بر بریده‌شدن وحی می‌گریم که دیگر از آسمان از ما بریده شد.

محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه هر دو از سفیان از قیس بن مسلم از طارق بن شهاب ما را خبر دادند که می‌گفته است * چون عمر کشته شد ام ایمن گریست و گفت امروز اسلام دریده شد. قبیصه در دنبالهٔ سخن خود می‌گفت و هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود اُم ایمن گریست و بدو گفته شد چرا می‌گری؟ گفت بر بریده‌شدن خبر آسمان ــ وحی ــ می‌گریم.

قبیصه می‌گوید، سفیان هرگاه این حدیث را از جعفر نقل می‌کرد این فزونی را می‌آورد و هرگاه از طارق نقل می‌کرد این فزونی را ضمیمهٔ حدیث او می‌دانست و ما می‌گفتیم سفیان نمی‌داند که این فزونی در کدامیک است.

واقدی می‌گوید اُم ایمن در آغاز خلافت عثمان درگذشت.

محمد بن عمر واقدی ما را گفت که ابن ابی فرات آزادکرده و وابستهٔ اُسامة بن زید با حسن پسر اُسامه نزاع و ستیزی داشتند. ابن ابی فرات ضمن بگومگو به حسن بن اسامه گفت ای پسر برکة! و مقصودش اُم ایمن بود. حسن به مردم گفت گواه باشید و ابن ابی فرات را پیش ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم که در آن هنگام قاضی مدینه یا کارگزار عمر بن عبدالعزیز در مدینه بود برد و داستان را برای او گفت. ابوبکر از ابن ابی فرات پرسید مقصودت از گفتن پسر برکة چه بوده است؟ گفت من نام او را گفتم [1] ابوبکر گفت مقصود تو اهانت و

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که در باور اعراب خطاب با کنیه احترام و خطاب با نام بی‌حرمتی شمرده می‌شود.

کوچک‌کردن ام ایمن بوده است و حال او در اسلام بر آن‌گونه است که رسول خدا به او مادر و ام ایمن می‌فرموده‌اند، اگر از گناه تو درگذرم خدا از گناه من درنگذرد و او را هفتاد تازیانه زد.

سَلْمیٰ

کنیز آزادکرده و وابستهٔ رسول خدا(ص) و از کسی شنیدم که می‌گفت سلمی کنیز آزادکرده و وابستهٔ صفیه دختر عبدالمطلب بوده است. سلمی همسر ابورافع است که بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ رسول خدا بوده است و همو مادر فرزندان ابورافع است. سلمی قابلهٔ خدیجه دختر خویلد همسر حضرت ختمی‌مرتبت است و در مورد همهٔ فرزندان خدیجه از رسول خدا قابلهٔ او بوده و چیزهای مورد نیاز را فراهم می‌کرده است. همچنین در زایمان ابراهیم پسر رسول خدا سلمی قابله ماریه بوده است. او پس از وضع حمل ماریه شتابان به ابورافع خبر داد که ماریه پسری به دنیا آورد، ابورافع به حضور رسول خدا رفت و به ایشان مژده داد و آن حضرت به او غلامی بخشیدند. سلمی هم در جنگ خیبر همراه رسول خدا بوده است.

خدیجه دختر حصین

بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قصی است. او مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد و پیامبر(ص) برای او و خواهرش هند صد شتروار از محصول خیبر را مقرر فرمود.

هند دختر حصین

بن حارث بن مطلب بن عبد مناف بن قصیّ، مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد. پیامبر(ص) برای او و خواهرش خدیجه صد شتروار از محصول خیبر را مقرر فرمود.

اُمّ رمثة

نامش را به صورت ام رمیثه هم گفته‌اند او دختر عمرو بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف بن

قصیّ است. مسلمان شد و با پیامبر بیعت کرد و رسول خدا(ص) برای او از درآمد خیبر چهل شتروار خرما و پنج شتروار جو مقرر فرمود، او مادر ابوقعقاع حکیم بن حکیم است که از قبیلهٔ ازد و هم‌پیمان خاندان مطلب بن عبدمناف بن قصی بوده است.

بُحَیْنة

نام اصلی او عبده و دختر حارث است و این حارث همان اَرَت پسر مطلب بن عبدمناف بن قَصیّ است، مادرش ام صیفی دختر اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعُزی بن قصی بوده است. بحینه را مردی به نام مالک که از قبیلهٔ ازد و هم‌پیمان ایشان بود به همسری گرفت و او برای مالک دو پسر به نام عبدالله بن بحینه و جبیر بن بحینه آورد. پیامبر(ص) با بحینه همنشینی داشته‌اند. بحینه مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد و پیامبر برای او سی شتروار مقرر داشت.

هِنْد

دختر اثاثة بن عباد بن مطلب بن عبد مناف بن قصی است. مادرش بانویی به نام اُم مسطح است که دختر ابورُهم پسر مطلب بن عبدمناف بن قصی است. هند مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد و پیامبر برای او و برادرش مسطح بن اثاثة سی شتروار از درآمد خیبر مقرر فرمود. هند در بلاد غربت همسر ابوجندب بود و برای او دختری به نام ریطه آورد.

اُم مِسْطَح

دختر ابورهم بن مطلب بن عبد مناف بن قصی است. مادرش ریطه دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّه است، او را اثاثه پسر عباد بن مطلب بن عبدمناف به همسری گرفت و ام مسطح برای او مسطح و هند را زایید، مسطح از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است. ام مسطح مسلمان شد و اسلامش نیکو و پسندیده بود. او پس از آنکه پسرش مسطح

در داستان افک عایشه با دیگران همصدا شد از سخت‌گیرترین افراد نسبت به پسر خود بود. خدایش از از خشنود باد.

اَرْوىٰ

او دختر کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است. مادرش ام حکیم بیضاء دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است. عفان بن ابی‌العاص بن اُمیه او را به همسری گرفت و اروی برای او عثمان و آمنه را زایید.[1] پس از عفان عقبة بن ابی مُعَیْط اروی را به همسری گرفت که برای او ولید و عماره و خالد و ام کلثوم و ام حکیم و هند را زایید. اَرْوىٰ دختر کریز مسلمان شد و پس از هجرت دخترش به مدینه او هم به آن شهر هجرت کرد و همچنان در مدینه بود تا به روزگار خلافت پسرش عثمان درگذشت.

واقدی از گفتهٔ داود بن بکر بن ابوفرات اشجعی ما را خبر داد که می‌گفته است * از عبدالله بن کعب وابستهٔ خاندان عثمان شنیدم که می‌گفت از عبدالله بن حنظلة بن راهب شنیدم که می‌گفت در تشییع جنازهٔ مادر عثمان به روزی که درگذشت حضور داشتم و او را در گورستان بقیع به خاک سپردیم و چون برگشتیم مردم در مسجد به جماعت نماز گزاردند و عثمان به تنهایی نماز گزارد و من هم کنار او نماز گزاردم و شنیدم که در سجده می‌گفت بارخدایا بر مادرم رحمت آور، یا آنکه پروردگارا مادرم را بیامرز و این به هنگام خلافت عثمان بود.

واقدی ما را خبر داد و گفت اسحاق بن یحیی مرا خبر داد و گفت عمویم عیسی بن طلحه برای من نقل کرد و گفت خودم عثمان بن عفان را دیدم که از محل خانه غطیش تابوت مادرش را بر دوش داشت و همچنان آن را بر دوش می‌داشت تا در محل نمازگزاردن بر جنازه‌ها بر زمین نهاد، و می‌گفت پس از اینکه مادرش را به خاک سپرد او را دیدم که کنار گورش ایستاده و برای او دعا می‌کند.

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که عثمان و ولید برادران مادری‌اند و از سوی دیگر نواده‌های عمه حضرت ختمی‌مرتبت هستند.

ام کلثوم دختر عقبة

بن ابی معیط بن ابی عمرو بن اُمیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است. مادرش اروی دختر کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است.

ام کلثوم در مکه مسلمان شد و پیش از هجرت بیعت کرد و نخستین بانویی است که پس از هجرت حضرت ختمی‌مرتبت به مدینه هجرت کرده است، و هیچ بانوی قرشی را جز او نمی‌شناسیم که از میان پدر و مادر خود مسلمان شود و به سوی خدا و پیامبرش هجرت کند، او به تنهایی از مکه بیرون آمد و با مردی از قبیلهٔ خزاعه همراه و همسفر شد و در آغاز صلح حدیبیه به مدینه رسید.

دو برادرش ولید و عماره از پی او راه افتادند و فردای روزی که او به مدینه رسیده بود به مدینه رسیدند و گفتند ای محمد! به شرط و پیمانی که با ما بسته‌ای وفا کن. ام کلثوم گفت ای رسول خدا من زنی ضعیف و همانگونه که می‌دانی ناتوانم مرا پیش کافران برمی‌گردانی که در دین من مرا به فتنه دراندازند و مرا بر آن کار شکیبایی نیست. خداوند متعال در صلح حدیبیه در مورد زنان پیمان گرفته و دربارهٔ ایشان دستور آزمودن ایمان آنان را داده و همگان به آن راضی شده‌اند، و دربارهٔ ام کلثوم این آیه نازل شد که می‌فرماید «پس آنان را بیازمایید و خدای به ایمان آنان آگاه‌تر است»[1] پیامبر(ص) او را آزمود و پس از او زنان دیگر را نیز آزمودند و چنین بود که به زنها بگویند سوگند بخورند که چیزی جز دوستی خدا و رسول خدا و اسلام آنان را از مکه بیرون نیاورده است و به هوای شوهر و مال بیرون نیامده‌اند و چون این سخن را می‌گفتند آنان را پیش مسلمانان نگه می‌داشتند و به خانواده‌شان ــ که کافر بودند ــ مسترد نمی‌کردند.

پیامبر(ص) به ولید و عماره پسران عقبه ــ برادران ام کلثوم ــ فرمود همان‌گونه که می‌دانید خداوند دربارهٔ برگرداندن زنان مفاد عهدنامه را درهم شکسته است و آن دو برگشتند.

ام کلثوم را شوهری نبود و چون به مدینه آمد زید بن حارثة بن شراحیل او را به

۱. بخشی از آیهٔ دهم، سورهٔ شصتم ــ ممتحنه. و برای آگهی بیشتر باید به تفاسیر مراجعه کرد که دربارهٔ چگونگی سوگندخوردن آنان توضیح بیشتری داده‌اند.

همسری گرفت و ام کلثوم برای او فرزند آورد و درحالی‌که‌ام کلثوم همسرش بود در جنگ موته شهید شد، پس از زید بن حارثه، زبیر بن عوام بن خویلد ام کلثوم را به همسری گرفت و او زینب را برای زبیر زایید.

یزید بن هارون از گفتهٔ عمرو بن میمون از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط همسر زبیر بن عوام بود و در زبیر نسبت به زنان تندی و خشونتی بود و ام کلثوم زندگی با زبیر را خوش نمی‌داشت و چند بار از او تقاضای طلاق کرد و زبیر نمی‌پذیرفت، درحالی‌که دردهای مقدمات زایمان ام کلثوم را فراگرفته بود و زبیر از آن آگاه نبود ام کلثوم باز تقاضای طلاق و در آن باره پافشاری کرد، زبیر که سرگرم وضوگرفتن برای نماز بود او را طلاق داد، ام کلثوم از خانه زبیر بیرون رفت و همان روزها نوزاد خود را زایید، یکی از خویشاوندان زبیر او را دید و آگاهش ساخت که‌ام کلثوم بار بر زمین نهاد، زبیر گفت او مرا فریب داد خدایش فریب دهاد! و به حضور پیامبر آمد و موضوع را به عرض ایشان رساند، فرمود فرمان خدا در قرآن این حکم را روشن کرده و بر آن پیشی گرفته است، باید دوباره از او خواستگاری ـ او را عقد ـ کنی، زبیر گفت او هرگز پیش من برنخواهد گشت.

واقدی می‌گوید، سپس عبدالرحمان بن عوف ام کلثوم را به همسری گرفت و برای او ابراهیم و حُمید را زایید. عبدالرحمان بن عوف درحالی‌که‌ام کلثوم همسرش بود درگذشت و سپس عمرو بن عاص ام کلثوم را به همسری گرفت و او در خانهٔ عمرو بن عاص درگذشت.

خالد بن مخلد ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن عبدالعزیز از ابن شهاب برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * مشرکان به روز صلح حدیبیه با پیامبر(ص) شرط کردند و گفتند هرکس از ما به شما بپیوندد هرچند که بر دین شما باشد باید او را به ما مسترد داری و هرکس هم از پیش تو پیش ما آمد او را برمی‌گردانیم، گوید پیامبر(ص) کسانی را که می‌آمدند و مسلمان هم بودند برمی‌گرداند[1]، هنگامی که‌ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط به مدینه هجرت کرد دو برادرش آمدند و می‌خواستند او را با خود ببرند و به مکه برگردانند خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:

«ای آنان که ایمان آوردید، هرگاه زنان مؤمن پیش شما آمدند هجرت‌کنندگان،

---

۱. برای آگهی بیشتر در این باره به ترجمهٔ مغازی واقدی، ص ۴۶۵، به قلم این بنده مراجعه شود.

بیازماییدشان، خداوند به ایمان آنان داناتر است اگر ایشان را زنانی مؤمن دانستید، آنان را پیش کافران برمگردانید که نه این زنها برای آنان حلالند و نه آن مردان بر ایشان حلالند، و آنچه راکه شوهرهایشان هزینه کرده‌اند بدهید، و چون مزدهای ـ کابین ـ ایشان را بپردازید بر شما پروایی نیست که آنان را به همسری بگیرید، و چنگ مزنید به عصمتهای زنان کافر ـ آنان را به همسری نگیرید ـ شما آنچه هزینه کردید بخواهید و آنان باید آنچه هزینه کرده‌اند بخواهند این فرمان خداوند است» گوید مقصود کابین آنهاست.[1]

در تتمهٔ این آیه خداوند می‌فرماید «و اگر چیزی ـ از مهریه ـ همسران شما از دست شما رفت به سوی کافران پس چون به غنیمت رسیدید آنانی راکه همسرانشان رفته‌اند مانند همان مقدار که هزینه کرده‌اند بپردازید».[2]

گوید مقصود از این آیه زن مسلمانی است که چون به مسلمانان پناهیده شد مهریه و کابین او را بپردازند همچنین هرگاه مسلمانان زنان کافر را طلاق می دهند باید کابین آنان را به مشرکان بپردازند و اگر آنان از پرداخت هزینه‌های متقابل خودداری کردند و چیزی از مهریه را نگه داشتند مسلمانان هم کابین زنان مسلمانی راکه از پیش کافران آمده‌اند نگه دارند.

اُمامة دختر ابوالعاص

بن ربیع بن عبدالعُزّی بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی، مادرش زینب دختر رسول خدا(ص) است.

ابوعاصم ضحاك بن مخلد نبیل، از ابن عجلان، از مقبری، از عمرو بن سُلَیم زرقی، از ابوقتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * گاهی پیامبر(ص) درحالی‌که اُمامه را بر دوش داشت نماز می‌گزارد و چون به رکوع می‌رفت او را از دوش خود بر زمین می‌نهاد و چون قیام می‌فرمود باز او را بر دوش خود می‌نهاد.

ابوولید هشام طیالسی از لیث بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید پسر

۱. برای آگهی بیشتر دربارهٔ این آیه که دهمین آیهٔ سورهٔ ممتحنه است باید به تفاسیر مراجعه کرد به‌ویژه تفسیر فارسی ابوالفتوح رازی مراجعه کرد که به تفصیل توضیح داده شده است.

۲. برخی گفته‌اند که این حکم منسوخ است و پس از پایان مدت صلح حدیبیه به آن عمل نشده است.

ابوسعید مقری از عمرو بن سلیم زرقی ما را حدیث کرد که از ابوقتاده شنیده که می‌گفته است روزی بر در خانهٔ پیامبر(ص) بودیم آن حضرت درحالی‌که اُمامة دختر ابوالعاص بن ربیع را که مادرش زینب دختر رسول خدا بود در آغوش داشت و امامه دخترکی خردسال بود پیش ما آمد، گوید آن روز پیامبر(ص) همانگونه که آن دخترک را بر دوش داشت نماز گزارد و چون به رکوع می‌رفت کودک را بر زمین می‌نهاد و چون برمی‌خاست او را دوباره بر دوش می‌گرفت و در تمام مدت نماز همینگونه رفتار می‌فرمود.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب، از مالک بن انس از عامر بن عبدالله بن زبیر، از عمرو بن سُلیم زرقی، از ابوقتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * گاهی پیامبر(ص) درحالی‌که امامة دختر زینب دختر خویش را بر دوش داشت نماز می‌گزارد و هرگاه سجده می‌فرمود کودک را بر زمین می‌نهاد و چون برمی‌خاست باز او را بر دوش می‌گرفت.

یحیی بن عباد از فلیح بن سلیمان از عامر بن عبدالله بن زبیر، از عمرو بن سُلیم از ابوقتادة بن ربعی ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) را دیدم که دختر دختر خود یعنی امامه دختر ابوالعاص را در حال نمازخواندن بر دوش داشت و هرگاه رکوع می‌فرمود او را بر زمین می‌نهاد و چون برمی‌خاست باز او را بر دوش می‌گرفت.

ولید بن عطاء بن اَغَرّ مکی از ابراهیم بن سعد از پدرش از ابوسلیمان از عبدالله بن حارث بن نوفل ما را خبر داد که می‌گفته است * حضرت ختمی مرتبت نماز می‌گزارد درحالی‌که امامه دخترک ابوالعاص را بر دوش داشت و چون به رکوع می‌رفت کودک را بر زمین می‌نهاد و چون قیام می‌فرمود باز بر دوشش می‌نهاد.

عارم بن فضل، از حماد بن زید از علی بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) درحالی‌که گردن‌بندی از مهره‌های یمنی همراه داشت به خانه و پیش همسران و فرزندان خویش آمد و فرمود این گردن‌بند را به مهربان‌ترین شما خواهم داد آنان پنداشتند که آن را به عایشه دختر ابوبکر خواهد داد، پیامبر(ص) دختر ابوالعاص را که از زینب داشت ــ امامة ــ فرا خواند و به دست خویش آن را بر گردن او بست و اندک چرکی را که کنار چشم امامه بود با دست خویش پاک فرمود.

عبدالله بن محمد بن ابی شیبة، از عبدالله بن نمیر، از محمد بن اسحاق از یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر از پدرش از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * نجاشی زیورهایی به رسول خدا هدیه کرد که انگشتری زرین از آن جمله بود، پیامبر(ص) آن

هدیه را پذیرفت و چون از آنگونه چیزها روی‌گردان بود آن را برای اُمامة دختر دختر خود زینب فرستاد و فرمود دخترکم! این را زیور خود قرار ده.

واقدی می‌گوید، پس از رحلت فاطمه دختر رسول خدا، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اُمامه را به همسری گرفت و امامه برای او فرزند نیاورد و هنگامی که علی کشته شد امامه همسر او بود و پس از علی(ع) مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب امامه را به همسری گرفت.[1]

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از ابن ابی ذئب ما را خبر داد که می‌گفته است * اُمامة دختر ابوالعاص به مغیرة بن نوفل گفت معاویه از من خواستگاری کرده است، مغیره به او گفت آیا می‌خواهی به همسری پسر زن جگرخوار درآیی؟ اگر می‌خواهی اختیار ازدواج خود را بر عهدهٔ من بگذار، گفت آری چنین کردم، مغیره گفت من تو را به همسری خود گرفتم، ابن ابی ذئب می‌گفته است ازدواج او صحیح بوده است.

اُمّ خالِدْ

او همان اَمَة و دختر خالد بن سعید بن عاص بن امیة بن عبدشمس است، مادرش هُمَیْنه دختر خلف بن اسعد بن عامر بن بیاضة بن سُبَیْع بن جعثمة بن سعد بن ملیح بن عمرو از قبیلهٔ خزاعه است. خالد بن سعید همراه همسرش هُمینه دختر خلف به حبشه هجرت کرد و دخترش اَمَة آن‌جا زاده شد، آنان همچنان در حبشه بودند تا آنکه همراه دیگران در دو کشتی بازگشتند و در آن هنگام امة دختری بالغ و عاقل بود.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت جعفر بن محمد بن خالد، از ابواسود از گفتهٔ خود ام خالد دختر خالد برای من حدیث کرد که می‌گفته است * روزی که از حبشه بیرون آمدیم شنیدم که نجاشی به مسافران دو کشتی می‌گفت همه‌تان از سوی من به رسول خدا سلام برسانید، و من از کسانی بودم که سلام نجاشی را به رسول خدا رساندم، ام خالد از حضرت ختمی مرتبت احادیثی را روایت کرده است.

فضل بن دکین و ابوالولید هشام طیالسی هر دو ما را خبر دادند و گفتند اسحاق بن

---

۱. ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۰۰ می‌نویسد که علی علیه‌السلام خود به مغیره بن نوفل که نوهٔ عمویش بود دستور فرمود که پس از رحلتش امامه را به همسری بگیرد لطفاً به ابن حجر، الاصابه، ج ۴، ص ۲۳۷ مراجعه شود.

سعید ما را گفت که پدرم از گفتهٔ ام خالد دختر خالد برایم نقل کرد که می‌گفته است برای پیامبر(ص) جامه‌هایی هدیه آوردند که در آن جامه کوچکی از خز یا پشم بود رنگ آن جامه سیاه و در آن نشان و طرازی به رنگ زرد یا سرخ بود. پیامبر خطاب به حاضران فرمودند خیال می‌کنید این جامه را به چه کسی باید بپوشانم؟ مردم خاموش ماندند، پیامبر فرمودند ام خالد را پیش من آورید، ام خالد می‌گوید مرا درحالی‌که در آغوش داشتند به محضر آن حضرت بردند، ایشان آن جامه را به دست خود بر من پوشاندند و دو یا سه بار فرمودند به خوشی آن راکهنه و فرسوده کنی، آنگاه به نشان و طراز آن جامه که زرد یا سرخ بود نگریستند و دوبار گفتند ای ام خالد این سناست سناست و با انگشت به آن اشاره می‌فرمودند، ام خالد می‌گوید به زبان حبشی سنا یعنی زیبا و نیکو.[1]

اسحاق در پی این سخن می‌گفته است * یکی از بانوان خویشاوندم مرا خبر داد که آن جامه را پیش ام خالد دیده است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت جعفر بن محمد بن خالد بن زبیر، از ابراهیم بن عقبه برایم نقل کرد که می‌گفته است * ام خالد دختر خالد بن سعید بن عاص را که پیرزنی فرتوت بود و در حبشه متولد شده بود دیدم و از او پرسیدم آیا از حضرت ختمی‌مرتبت چیزی شنیده‌ای؟ گفت آری شنیدم که آن حضرت از عذاب قبر به خدا پناه می‌برد.

واقدی می‌گوید، زبیر بن عوام ام خالد دختر خالد را به همسری گرفت و او برای زبیر عمر و خالد را زایید، گوید به اَمة بیشتر اُم خالد گفته می‌شد.

هِند دختر عتبة

بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف، مادرش صفیه دختر اُمیة بن حارثة بن اَوْقص بن مرة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بُهْثة بن سُلَیْم است.

هند را نخست حفص پسر مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم به همسری گرفت و

---

۱. این روایت را ابن سیدالناس در عیون‌الاثر نقل کرده است، دوزی هم در فرهنگ البسه با اندک تفاوت لفظی آن را آورده است و برای آگهی بیشتر به فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۱۶۴، ترجمه هروی چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹ شمسی مراجعه فرمایید.

هند برای او ابان را زایید.[۱]

ابو غسّان مالک بن اسماعیل نهدی از عمر بن زیاد هلالی از گفتهٔ عبدالملک بن نوفل بن مساحق که پیرمردی از مردم مدینه که از خاندان عامر بن لوی بود ما را خبر داد که می‌گفته است * هند به پدر خویش گفت اینک من بانویی هستم که اختیار خود را دارم و تو مرا به همسری مردی مده مگر آنکه قبلاً او را بر من عرضه داری و بشناسانی، پدر گفت این حق برای تو محفوظ خواهد بود. سپس روزی به هند گفت دو مرد که از قوم تو هستند تو را خواستگاری کرده‌اند و من پیش از اینکه نام آنها را برای تو بگویم اوصاف آنان را برای تو بیان می‌کنم، نفر نخست در تبار والا و گهر ارزنده چنان است که در او به سبب غفلتی که خود از آن دارد احساس هیجان می‌کنی و اینک پاره‌یی از خوهای پسندیدهٔ او. خوش‌معاشرت و زود پاسخ‌دهنده به نیازهاست، اگر از او پیروی کنی از تو پیروی می‌کند و اگر به روشی دیگر باشی باز همراه تو خواهد بود. در اموال او هرگونه که خواهی حکم می‌کنی و به رأی خود بسنده می‌کنی و نیازی به رایزنی با او نداری، نفر دوم چنان است که در والامنشی و خردمندی ماه تابان خاندان خود و مایهٔ عزت قوم خود است، او خویشاوندان را ادب می‌کند و آنان را یارای تأدیب او نیست، اگر از او پیروی کنند راه را برایشان آسان می‌کند و اگر از او کناره گیرند آنان را رها می‌سازد، غیرت او استوار و خشم او شتابان است و دریدن حجاب او سخت است اگر گرسنه بماند برانگیخته و درمانده نمی‌شود و اگر با او ستیز شود مقهور نمی‌شود، و من حالات هر دو را برای تو روشن ساختم.

هند گفت، مرد نخست کسی است که همسر خود را تباه می‌سازد و کارهایی را به خواستهٔ او انجام می‌دهد که پس از آن نباید انتظار نرمی از او داشته باشد درنتیجه کار به نابسامانی می‌انجامد، اگر فرزندی بیاورد گول و نادان خواهد بود و اگر فهمیده و گرامی شود اتفاقی خواهد بود، او را به فراموشی بسپر و نامش را هم برای من بازگو مکن، دومی شایستگی همسری زن آزاده و گرامی را دارد و من شیفتهٔ اخلاق او و موافق با اویم و من به ادب او پای‌بند خواهم بود در خیمهٔ خود می‌نشینم و گرایش خود را به چیزهای دیگر اندک می‌کنم و فرزندی که از من و او پدید آید سزاوار آن است که از حریم عشیره خویش دفاع و از سپاه آنان پشتیبانی کند، از حقیقت او حمایت می‌کند و مایهٔ زیور خاندان است. نان‌خور

۱. درعموم منابع دیگر نام این مرد به صورت فاکه پسر مغیره آمده است. مثلاً به عقدالفرید، ج ۶، ص ۸۶ و اسدالغابه، ج ۵، ص ۵۶۳ مراجعه فرمایید.

دیگران نخواهد بود و به هنگام بروز حوادث درمانده نمی‌شود، او کیست؟ پدر گفت ابوسفیان بن حرب است. هند گفت مرا به همسری او درآور، نه در کمال نرمی و شتاب‌زدگی و نه با خشونتی که دندان‌شکن باشد، از آن کس که در آسمان است طلب خیر کن تا با علم خود برای تو در تقدیر خود خیر مقدر دارد.[1]

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن محمد بن شرحبیل عبدری از گفتهٔ پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است * هنگامی که ابوسفیان بن حرب می‌خواست با هند دختر عتبة بن ربیعه عروسی کند، عتبه پسرش ولید را پیش خاندان ابوالحقیق فرستاد و زیورهای آنان را عاریه خواست، ولید خود و تنی چند از خاندان عبد شمس را در گرو آن قرار داد و زیورها را برد و یک ماه به درازا کشید سپس آنها را به تمامی برگرداندند و گرو را شکستند.

و همو از ابن ابی سبرة از موسی بن عُقْبه، از ابوحبیبه بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ زبیر بن عَوّام، از گفتهٔ عبدالله بن زبیر ما را خبر داد و گفت * به روز گشوده‌شدن مکه هند دختر عتبه و چند بانو که همراهش بودند مسلمان شدند و به حضور پیامبر(ص) که در منطقهٔ ابطح بود آمدند و با آن حضرت بیعت کردند و هند بدینگونه سخن گفت، ای رسول خدا! سپاس خداوند را که دینی را که برگزیده و پسندیده خود می‌دانست پیروز و آشکار فرمود و امید است پیوند خویشاوندی با تو مرا سود رساند، ای محمد! من زنی هستم که به خدا ایمان دارم و فرستاده‌اش را تصدیق می‌کنم، هند که تا آن هنگام نقاب بر چهره داشت آن را کنار زد و گفت من هند دختر عتبه‌ام، پیامبر فرمود خوشامد بر تو باد، هند گفت به خدا سوگند پیش از این از میان همهٔ ساکنان زمین دوست می‌داشتم خاندان و وابستگان تو زبون شوند و اینک چنانم که هیچ خاندانی را دوست نمی‌دارم که چون خاندان و وابستگان تو عزیز و محترم باشند. پیامبر فرمودند «آری و بیش از این باید باشد» و آنگاه برای آنان قرآن خواند و با آنان بیعت فرمود ـ بیعت ایشان را پذیرفت ـ هند از آن میان گفت ای رسول خدا اجازه می‌فرمایی که با شما دست بدهیم؟ پیامبر فرمود من با زنان دست نمی‌دهم، سخن من برای صد بانو همچون سخن من برای یک بانوست.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * هند دختر عتبة هنگامی که مسلمان شد بتی را که در

---

۱. از این داستان در کتابهای معتبری چون استیعاب و اسدالغابه و الاصابه یاد نشده است، آنچه که ابن عبدربه در عقدالفرید آورده است با این متن بسیار تفاوت دارد، عمر رضا کحاله هم در اعلام‌النساء از همین طبقات نقل کرده است.

خانه داشت با تیشه ریزریز کرد و می‌گفت ما تاکنون از تو در فریب بودیم.

وکیع بن جراح از هشام بن عروه از پدرش عروه از خاله‌اش عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * هند به حضور رسول خدا آمد و گفت ای رسول خدا! ابوسفیان مردی بخیل است به من و فرزندانم به میزان کافی پرداخت نمی‌کند مگر اینکه بدون آگهی او خودم از اموالش بردارم، پیامبر فرمود «با روش پسندیده آنچه را که تو و فرزندانت را کفایت کند بردار».

عبدالله بن جعفر رقی، از ابوالملیح از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است * گروهی از زنان که هند دختر عتبة بن ربیعه یعنی مادر معاویه هم با آنان بود برای بیعت به حضور پیامبر(ص) آمدند هنگامی که رسول خدا فرمود از شرطهای بیعت بانوان این است که شرک نورزند و دزدی نکنند، هند گفت ای رسول خدا! ابوسفیان مردی بخیل است آیا اگر بدون اجازه‌اش از خوراکهای او بردارم بر من پروایی است؟ گوید پیامبر(ص) در مورد غذاهای تازه و پخته اجازه فرمود و در مورد غذاهای ناپخته ــ مواد آنها ــ اجازه نداد، و چون فرمود شرط دیگر این است که زنا ندهند، هند گفت مگر زن آزاده زنا می‌دهد؟ و چون فرمود و فرزندانشان را نکشند، هند گفت مگر برای ما پسری باقی گذاردی آنان را در جنگ بدر کشتی و پیامبر فرمود و نباید در کار پسندیده از فرمان تو سرپیچی کنند، میمون بن مهران که از راویان این روایت است می‌گفته است * خداوند برای پیامبر(ص) بر زنان جز اطاعت در معروف را مقرر نفرموده است و معروف هر چیزی است که طاعت و فرمانبرداری خدا باشد.

عبدالله بن موسی از عمر بن ابی زائدة ما را خبر داد که از شعبی شنیده که می‌گفته است * زنان برای بیعت‌کردن به حضور پیامبر(ص) آمدند، پیامبر فرمودند با این شرطها بیعت می‌کنید که برای خداوند هیچ چیز را شریک قرار ندهید، هند گفت بدون تردید بر این موضوع معتقدیم، و چون پیامبر فرمود و دزدی مکنید هند گفت من پیش از این از اموال ابوسفیان برمی‌داشتم، ابوسفیان که حضور داشت گفت آنچه از مال من برداشته‌ای بر تو حلال باد، و چون پیامبر فرمود و زنا مکنید، هند گفت مگر زن آزاده زنا می‌دهد؟ و چون فرمود فرزندانتان را مکشید، هند گفت تو آنان را کشتی.

اُم کلثوم

دختر عتبة بن ربیعة بن عبد شمس، مادرش دختر حارثة بن اوقص بوده است، او را عبدالرحمان بن عوف به همسری گرفت و ام کلثوم برای او پیش از ظهور اسلام سالم اکبر را زایید.

فاطمه

دختر عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف، مادرش صفیه دختر امیة بن حارثة بن اَوْقص بن مرّة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بهثة بن سُلیم بن منصور است، فاطمه را قرظة بن عبد عمرو بن نوفل بن عبد مناف بن قصی به همسری گرفت و فاطمه برای او ولید و هشام و اُبیّ و دختری به نام آمنه و عتبه و مُسلم و فاخته را زایید. مُسلم در جنگ جمل کشته شد[1] و فاخته را معاویه بن ابی سفیان به همسری گرفت که برای او فرزند هم آورد، و سپس عبدالله بن عامر بن کریز فاخته را به همسری گرفت.

گویند سپس ابوحذیفة پسر عتبه خواهر خود فاطمه را به همسری سالم برده آزادکرده و وابستهٔ خویش داد، و فاطمه مسلمان شد و بیعت کرد.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد نبیل، از ابن جُریج، از ابن ابی ملیکه ما را خبر داد که می‌گفته است * عقیل بن ابی طالب فاطمه دختر عتبه را به همسری گرفت، فاطمه که ثروتمند بود به عقیل گفت همسر تو می‌شوم و برای تو هزینه می‌کنم مشروط بر آنکه ضمانت جبران و خوش‌رفتاری کنی. گوید عقیل او را به همسری گرفت و هرگاه عقیل پیش او می‌رفت فاطمه با اندوه می‌گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه کجایند؟[2] روزی که عقیل دل‌تنگ و افسرده بود همینکه پیش فاطمه رفت، باز همان سخن را تکرار کرد که عتبه و شیبه کجایند؟

---

۱. مسلم همراه لشکر عایشه و طلحه و زبیر بود و حضرت امیر علیه‌السلام هنگامی که از کنار جسد او عبور کرد فرمود من دربارهٔ این مرد پیش عثمان وساطت کردم و چنین شد... به نبرد جمل، ص ۲۳۶ چاپ نشر نی، ۱۳۶۷ مراجعه فرمایید.

۲. خوانندگان گرامی توجه دارند که عتبه پدر و شیبه عموی فاطمه‌اند که همراه مشرکان در جنگ بدر بودند و کشته شدند. لطفاً به ترجمه مغازی واقدی، ص ۵۲ مراجعه فرمایید.

عقیل گفت وقتی به جهنم و آتش درآمدی بر جانب چپ تو قرار دارند. گوید فاطمه جامه خود را استوار پوشید و گفت از این پس سر من و تو بر بالینی نخواهد بود و پیش عثمان به شکوه رفت. عثمان معاویه و ابن عباس را برای اصلاح و رسیدگی گسیل داشت. ابن عباس گفت به خدا سوگند آنان را جدا می‌کنم ــ وادار به طلاق می‌نمایم ــ و معاویه گفت من هرگز به جدایی میان پیرمرد و پیرزنی که هردو از دودمان عبدمناف‌اند اقدام نخواهم کرد، آن دو آن‌جا رفتند و درحالی‌که جامه‌های خود را استوار بسته بودند میان آن دو را اصلاح کردند.

واقدی، از معمر، از ابن طاووس، از عکرمه از ابن عباس و معاویه ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * عثمان دربارهٔ اختلاف میان فاطمه دختر عتبة بن ربیعه و شوهرش عقیل بن ابی طالب که فاطمه نسبت به او ناشزه شده بود ما راگسیل داشت و فقط همین مقدار گفت اگر صلاح دیدید که زندگی کنند چنان کنید و اگر صلاح دیدید که جدا شوند چنان کنید.

رَملة

دختر شیبة بن ربیعه بن عبد شمس بن عبدمناف، مادرش ام شراک دختر وقدان بن عبد شمس بن عبدود از خاندان عامر بن لُویّ است. رملة را عثمان بن عفان به همسری گرفت و رمله برای او سه دختر به نامهای عایشه و ام عمرو و ام ابان آورد. رمله مسلمان شد و بیعت کرد. عبدالله بن ذکوان که معروف به ابوزناد است بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ رملة بوده است.

اُمیة

دختر ابوسفیان بن حرب بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف است. مادرش صُفَیّا دختر ابوعاص بن امیة بن عبدشمس است. امیه را حُویطب بن عبدالعزی بن ابی قیس بن عبدود بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لُوی به همسری گرفت و او برای حویطب پسری به‌نام ابوسفیان آورد، سپس صفوان بن امیة بن خلف او را به همسری گرفت که عبدالرحمان را برای او زایید.[1]

۱. ملاحظه می‌کنید که اُمیه از نامهای مشترک میان مردان و زنان است.

جُویریة

دختر ابوسفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف است. مادرش هند دختر عتبة بن ربیعه است. جویریه را سائب بن ابی حُبَیْش بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی به همسری گرفت و پس از او عبدالرحمان بن حارث بن امیة اصغر بن عبد شمس به همسری گرفت.

اُم حکم

دختر ابوسفیان بن حرب بن امیه است. مادرش هند دختر عتبة بن ربیعه است. ام حکم را عبدالله بن عثمان بن عبدالله بن ربیعة بن حارث بن حبیب بن حارث بن مالک بن حُطیط بن جُشَمْ ثقفی به همسری گرفت و برای او عبدالرحمان را زایید که به او بیشتر ابن ام حکم می‌گفتند.

هِند

دختر ابوسفیان بن حرب بن اُمیه. مادرش صفیه دختر ابوعمرو بن امیة بن عبدشمس است. حارث بن نوفل بن حارث او را به همسری گرفت و هند برای او عبدالله و محمداکبر و ربیعة و عبدالرحمان و رمله و اُم‌الزبیر را آورد و این ام‌الزبیر مادر مغیره و ظُریبة است.

صَخْرة

دختر ابوسفیان بن حرب بن اُمیه است و مادرش صفیه دختر ابوعمرو بن امیه است. سعید بن اخنس بن شریق ثقفی او را به همسری گرفت و برای او فرزند آورد.

میمونة

دختر ابوسفیان بن حرب بن امیه است و مادرش لبابة دختر ابوعاص بن امیه است. او را

حرب بن اميّه است. ام قيس از ديرباز در مكه مسلمان شد و با افراد خانوادهٔ خود به مدينه هجرت كرد و از رسول خدا(ص) روايت كرده است.

يعقوب بن ابراهيم بن سعد زهرى از پدرش از صالح بن كيسان از ابن شهاب ما را خبر داد كه مى‌گفته است * عبيدالله بن عبدالله بن عتبه از گفتهٔ خود ام قيس دختر محصن و خواهر عكاشه براى او نقل كرده كه مى‌گفته است * پسركم را كه هنوز غذاخور نشده بود و شيرخوار بود به حضور پيامبر بردم آن حضرت كودك را بر دامن خود نهاد و كودك ادرار كرد و جامهٔ پيامبر آلوده شد، آب خواستند و بر آن ريختند و جامه را نشستند.

آمنة

دختر رقيش بن رئاب بن يعمر بن صبرة بن مرّة بن كبير بن غنم بن دودان بن اسد. خواهر يزيد بن رقيش از اصحاب شركت‌كننده در جنگ بدر است. از ديرباز در مكه مسلمان شد و همراه افراد خانوادهٔ خود به مدينه هجرت كرد.

جذامة دختر جندل اسدى

از ديرباز در مكه مسلمان شد و بيعت كرد و با شوهر خود به مدينه هجرت كرد.

محمد بن عمر واقدى، از عمر بن عثمان جحشى از پدرش ما را خبر داد كه مى‌گفته است * خاندان غَنْم بن دودان بن اسد كه هم‌پيمانان حرب بن اميه بودند همگى مسلمان بودند و در مكه اسلام آوردند سپس همهٔ مردان و زنان ايشان هجرت كردند آن‌چنان كه درهاى خانه‌هاى ايشان بسته شد، و ازجمله بانوان آن خاندان كه هجرت كردند زينب و حمنه و حبيبة دختران جحش و جذامه دختر جندل و ام قيس دختر محصن و آمنه دختر رقيش و ام حبيب دختر نباته بودند.

واقدى گويد، جذامه دختر جندل همسر اُنيس بن قتادة بن ربيعة بن خالد بن حارث بن عبيد بن زيد بن مالك بن عوف بن عيّوق بن اوس بوده است. انيس در جنگ بدر شركت كرد و در جنگ احد شهيد شد. جذامه از رسول خدا حديثى هم نقل كرده است كه چنين است و با اسناد زير نقل شده است.

معن بن عیسی از مالک بن انس از محمد بن عبدالرحمان بن نوفل از عروة، از عایشه همسر رسول خدا(ص) از جذامه اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است * از پیامبر(ص) شنیدم که می‌فرمود «قصد داشتم از هم‌بستری در دوران شیردادن زن به کودکش نهی کنم و به یاد آوردم که ایرانیان و رومیان چنان می‌کنند و برای فرزندانشان زیان ندارد.»[1]

اُم حبیبة دختر بناته اسدی

در مکه مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد و همراه کسانی از خویشاوندانش که به مدینه هجرت کردند هجرت کرد.

نفیسه دختر اُمیة

بن اُبَیّ بن عُبید بن همّام بن حارث بن بکر بن زید بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید منات بن تمیم است. مادرش منیة دختر جابر بن وهب بن نُسَیْب بن زید بن مالک بن حارث بن عوف بن مازن بن منصور است. منیة عمه عتبة بن غزوان بن جابر است و آنان همگی هم‌پیمانان حارث بن نوفل بن عبد مناف بن قصی‌اند. نفیسه دختر منیه مسلمان شد و او همان کسی است که میان پیامبر(ص) و خدیجه(ع) واسطه بوده تا پیوندشان سر گرفته است و پیامبر این حق او را حق‌شناس بوده است.

حولاء دختر تُوَیت

بن حبیب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است. او پس از هجرت مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

---

۱. توضیحی از مالک بن انس دربارهٔ واژهٔ «غیله» در متن حدیث بود که در ترجمه گنجانده شد.

فاطمه دختر ابوجیش

بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی، او را عبدالله بن جحش بن رئاب به همسری گرفت و فاطمه برای او محمد بن عبدالله بن جحش را زایید.

وکیع بن جراح از هشام بن عروة از پدرش عروه از گفتهٔ خاله‌اش عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * فاطمه دختر ابوجیش به حضور پیامبر آمد و گفت ای رسول خدا من زنی هستم که استحاضه شده‌ام و پاک نمی‌شوم آیا نمازخواندن را رها کنم؟ فرمود این نوعی خون‌ریزی است و حیض شمرده نمی‌شود. هرگاه خون حیض دیدی و هنگام آن فرارسید نمازگزاردن را رها کن و چون مدت حیض سپری شد، خون را از خود بشوی و نماز بگزار.

بُسرة دختر صفوان

بن نوفل بن اسد بن عبدالعزیٰ بن قصی، مادرش سالمة دختر امیة بن حارثة بن اوقص بن مرة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بهثه بن سلیم است. عقبة بن ابی مُعَیْط بن ابی عمرو بن اُمیه برادر مادری اوست، بُسره همسر مغیرة بن ابی‌العاص بوده و برای او معاویة بن مغیره را آورده است و او همان کسی است که به هنگام بازگشت پیامبر(ص) از اُحد کشته شده است.[1] و او پدربزرگ مادری عبدالملک بن مروان است که مادر عبدالملک عایشه دختر معاویة بن مغیره است.

بُسرة از پیامبر(ص) حدیثی دربارهٔ کسی که به آلت خود دست کشد نقل کرده است که با اسناد زیر برای ما روایت شده است.

واقدی از معمر، از زُهری از عبدالله بن ابی بکر بن حزم ما را خبر داد که می‌گفته است * از عروة بن زبیر شنیدم که می‌گفت از مروان بن حکم شنیدم که می‌گفت بسرة دختر صفوان می‌گفت از حضرت ختمی‌مرتبت شنیدم می‌فرمود * هرکس از شما به آلت خود دست کشید باید که وضو بگیرد.

---

۱. معاویة بن مغیره از مشرکان گریخته از احد است. او شب را نزدیک مدینه خوابید و فردا به خانهٔ عثمان پناه برد. پیامبر(ص) سه روز به او مهلت دادند که برود نرفت و کشته شد. به ترجمهٔ مغازی، ص ۲۲۴ مراجعه فرمایید.

برکة

دختر یسار، او خواهر ابوتجراة بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ خاندان عبدالدار است. ولی خاندان برکه می‌گفته‌اند ما از مردم قبیلهٔ ازد یمن و هم‌پیمانان خاندان عبدالداریم. برکة از دیرباز در مکه مسلمان شد و بیعت کرد و در هجرت دوم به حبشه همراه شوهر خود قیس پسر عبدالله اسدی به آن سرزمین هجرت کرد. کنیهٔ یسار ابوفکیهه بوده است.

خواهرش فکیهة

دختر یسار و کنیهٔ یسار ابوفکیهه بوده است، او هم از دیرباز در مکه مسلمان شده و بیعت کرده است و در هجرت دوم به حبشه همراه شوهرش خطاب بن حارث بن معمر بن حبیب جُمحی به آن سرزمین هجرت کرده است.

برّه

دختر ابوتجراة، و این ابوتجراة پسر یسار است که کنیه ابوفکیهه داشته است، آنان می‌گفته‌اند که از قبیلهٔ ازد و هم‌پیمانان خاندان عبدالدارند، آنان و خاندان عبدالدار با یکدیگر وصلت کرده‌اند و فرزنددار شده‌اند. بره حدیث زیر را دربارهٔ پیامبر(ص) نقل کرده است ــ که با اسناد زیر برای ما روایت شده است.

محمد بن عمر واقدی از علی بن محمد بن عبیدالله عُمری از منصور بن عبدالرحمان از مادرش از گفتهٔ بره دختر ابوتجرات ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) را پیش از مبعث هم عادت بر این بود که برای قضای حاجت از مکه چندان دور می‌شد که خانه‌یی دیده نشود و به دره‌ها و ژرفای آنها می‌رفت، هنگامی که خداوند اراده فرمود که او را با پیامبری کرامت ارزانی دارد و در آغاز پیامبری از کنار هر سنگ و درختی که می‌گذشت از آن سنگ و درخت این آوا برمی‌خاست که‌ای رسول خدا سلام بر تو باد، و پیامبر(ص) به راست و چپ و پشت سر خویش می‌نگریست و چیزی نمی‌دید.

خواهرش حبیبة دختر ابوتجراة

او هم از رسول خدا(ص) حدیثی به شرح زیر روایت کرده است. معاذ بن هانی بهرانی، از عبدالله بن موئل مکی، از عمر بن عبدالرحمان بن محیصن سهمی از عطاء بن ابی رباح، ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه دختر شیبة از بانویی به‌نام حبیبة دختر ابوتجراة برای من نقل کرد که می‌گفته است * وارد خانهٔ ابوحسین شدم و گروهی از زنان قریش همراهم بودند و پیامبر(ص) چنان سرگرم طواف بودند که جامه‌شان بر تن ایشان پیچیده بود و آن حضرت به یاران خود می‌فرمود سعی کنید که خداوند تبارک و تعالی سعی را برای شما مقرر فرموده است.

عاتکه

دختر عوف بن عبدعوف بن عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب خواهر پدر و مادری عبدالرحمان بن عوف است. مادرشان شفاء دختر عوف بن عبد بن حارث بن زهرة است. عاتکه را مخرمة بن نوفل بن اُهیب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب به همسری گرفت و عاتکه برای او مِسْوَرْ و صفوان اکبر و صلت اکبر و اُم صفوان فرزندان مخرمة را آورد، عاتکه دختر عوف و مادرش شفاء با یکدگر مسلمان شدند و با رسول خدا بیعت کردند.

شفاء

دختر عوف بن عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب، مادرش سلمی دختر عامر بن بیاضة بن سبیع بن جعثمة بن سعد بن ملیح بن خزاعه است. شفاء را عوف بن عبد عوف بن عبد بن حارث بن زهره به همسری گرفت و شفاء برای او عبدالرحمان را آورد که در جنگ بدر حضور داشت و اسود را آورد که مسلمان شد و پیش از فتح مکه هجرت کرد و دو دختر به نامهای عاتکه و امه زایید، شفاء دختر عوف و دخترش عاتکه دختر عوف بن عبد عوف با یکدگر مسلمان شدند و بیعت کردند، شفاء مادر عبدالرحمن بن عوف است و از بانوانی است

که هجرت کرده است. سنت آزادکردن بردگان از سوی مردگان پس از مرگ او معمول شده است، و چنان بود که شفاء به روزگار زندگی حضرت ختمی‌مرتبت درگذشت و پسرش عبدالرحمان بن عوف از آن حضرت پرسید آیا می‌توانم از سوی مادرم برده آزاد کنم؟ رسول خدا فرمود آری و عبدالرحمان از سوی مادرش برده آزاد کرد.

خالدة

دختر اسود بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة، مادرش آمنة دختر نوفل بن وهیب بن عبد مناف بن زهرة است. خالده دختر اسود در مدینه مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد و او را عبدالله بن ارقم بن عبد یغوث بن عبد مناف بن زهره به همسری گرفت.

محمد بن عمر واقدی از معمر از زهری در تفسیر این آیه که می‌فرماید «زنده را از مرده پدید می‌آورد و مرده را از زنده پدید می‌آورد»[1] ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا به خانهٔ یکی از همسران خود رفت و آن‌جا بانوی خوش‌ظاهری را دید و سؤال فرمود که این کیست؟ همسرش گفت این یکی از خاله‌های شماست[2] پیامبر فرمود «خاله‌های من در این سرزمین غریب و ناشناخته‌اند این کدام خالهٔ من است؟» گفتند خالده دختر اسود بن عبد یغوث است. رسول خدا فرمود «منزه است پروردگاری که زنده را از مرده پدید می‌آورد». خالده بانویی نکوسیرت بود که پدرش درحالی‌که کافر بوده درگذشته است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم از پدرش از ابوسلمة بن عبدالرحمان، از عایشه، از رسول خدا (ص) هم همینگونه برای ما نقل کرد. واقدی می‌افزود دربارهٔ آن آیه همین موضوع که زنده یعنی مؤمن و مرده یعنی کافر در تفسیر هم.

---

۱. بخشی از آیهٔ سی و یکم، سورهٔ دهم ـ یونس. شیخ طوسی در تفسیر تبیان همین قول را هم نقل کرده است، میبدی هم در تفسیر کشف‌الاسرار بدینگونه هم تفسیر کرده است.

۲. یعنی از قبیلهٔ زهره است نه اینکه خالهٔ راستین است.

اُمّ فروة

دختر ابوقحافه است و نام و تبار ابوقحافه چنین است، عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة، مادرش هند دختر نُقَیْد بن بُجَیْر بن عبد بن قصی است[1]، ابوبکر این خواهر خود را به همسری اشعث بن قیس کندی داد و ام فروة برای او محمد و اسحاق و اسماعیل و حبابة و قریبه را زایید.[2]

قُریبه

دختر ابوقحافه و خواهر پدر و مادری ام فروه است. او را قیس بن سعد بن عباده بن دُلَیْم ساعدی به همسری گرفت و قریبه برای او فرزندی نیاورد.

اُم عامِرْ

دختر ابوقحافه و خواهر پدر و مادری قریبه است، او را عامر بن ابی وقاص به همسری گرفت و برای او دختری به نام ضعیفه آورد.

اسماء

دختر ابوبکر صدیق بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم، مادرش قُتَیْله دختر عبدالعُزّی بن اسعد بن جابر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است، اسماء خواهر پدر و مادری عبدالله پسر ابوبکر است. اسماء از دیرباز در مکه مسلمان شد و با رسول خدا(ص) بیعت کرد. اسماء به ذات النطاقین (دو دامنه) مشهور است که به هنگام

---

۱. در این گونه موارد که برای هریک از خواهران نسب و پدر را آورده است از ترجمه خودداری شد و به اینکه خواهر پدر و مادری است بسنده شد.

۲. برای آگهی بیشتر به تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۳۹، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مراجعه شود.

بیرون‌رفتن رسول خدا(ص) و ابوبکر در شبی که برای هجرت به غار ثور پناه بردند یکی از دامن‌های خود را دو قطعه کرد قطعه‌یی را سفرهٔ ایشان قرار داد و قطعه‌یی را دهانه‌بند مشکِ آب آنان و بدینگونه به ذات‌النطاقین مشهور شد.

اسماء را زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی به همسری گرفت و اسماء برای او پسرانی به نامهای عبدالله، عروة، منذر، عاصم و مهاجر و دخترانی به نامهای خدیجه کُبری و ام حسن و عایشه آورد.

ابواسامه حمّاد بن اسامه از هشام بن عروة از پدرش و فاطمه از گفتهٔ اسماء ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) از خانهٔ ابوبکر آهنگ هجرت فرمود که به مدینه برود سفرهٔ ایشان را آماده ساختم ولی برای سفره و برای مشک آب چیزی که آنها را در آن ببندیم نیافتم. من به ابوبکر گفتم به خدا سوگند چیزی جز همین کمربند دامنم پیدا نکردم، گفت آن را دوپاره کن با یکی مشک آب و با دیگری سفره را ببند و چنان کردم و به همین مناسبت به ذات‌النطاقین معروف شدم.

و همو از هشام بن عروة از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * شامیان هنگامی که با عبدالله بن زبیر جنگ می‌کردند به‌عنوان تحقیر او را پسر ذات‌النطاقین صدا می‌کردند، عبدالله بن زبیر می‌گفت این نکوهشی است که ننگ آن از تو آشکار است[1] اسماء از پسرش عبدالله پرسید آنان تو را به این موضوع نکوهش کردند؟ گفت آری، مادر گفت به خدا سوگند که آن بر حق است ــ از افتخارهای من شمرده می‌شود.

و باز همو از هشام بن عروة از پدرش از خود اسماء دختر ابوبکر ما را خبر داد که می‌گفته است * زبیر مرا به همسری گرفت درحالی‌که نه مال داشت و نه برده و نه چیز دیگری و فقط اسبی داشت و من بودم که اسب او را علف می‌دادم و زحمت مراقبت از آن را از دوش زبیر برمی‌داشتم، اسب را تیمار می‌کردم و دانه‌های خرماهای تازه را برای اسب می‌کوبیدم و آبش می‌دادم و دلو آب‌کشی را پینه می‌زدم و خمیر می‌کردم و نمی‌توانستم نان بپزم. برخی از بانوان انصار که مردمی نیکورفتار بودند برای من خمیر می‌کردند، من هسته‌های خرما را از زمین زبیر که پیامبر(ص) در اختیارش نهاده بودند جمع می‌کردم و

---

۱. مصراع دوم بیتی از ابوذؤیب هذلی است که تمام آن چنین است:

و عَیّرها الواشون انی اُحبها   و تلک شکاة ظاهِرٌ عنک عارها

به بخش نخست دیوان الهذلیین، ص ۲۱، چاپ دارالکتب مراجعه فرمایید.

سبد را بر سر می‌نهادم و از آن زمین که با مدینه دوسوم فرسنگ فاصله داشت پیاده به مدینه می‌آمدم، روزی در همان حال که سبد هسته‌ها بر سرم بود و پیاده می‌آمدم با رسول خدا(ص) که سواره و همراه تنی چند از یارانش به مدینه می‌آمد برخوردم، آن حضرت نخست برای من دعا فرمود و سپس خواست شترش را بخواباند که مرا همراه خود سوار کند من آزرم کردم که همراه آن مردان باشم وانگهی غیرت زبیر را به یاد آوردم که از غیرتمندتر مردم بود، و پیامبر(ص) احساس فرمودند که من آزرم کردم و به راه خود ادامه دادند و رفتند، من پیش زبیر آمدم و گفتم پیامبر(ص) مرا درحالی‌که هسته‌های خرما بر سرم بود و تنی چند از همراهانش با ایشان بودند دیدند و شتر خود را خواباندند که همراه ایشان سوار شوم من آزرم کردم و غیرت تو را به یاد آوردم. زبیر گفت به خدا سوگند که دانه کشیدن تو بر من دشوارتر از سوارشدن تو همراه ایشان است. اسماء می‌گفته است پس از آن پدرم ابوبکر زنی خدمتکار برای من فرستاد که تیمار و مراقبت از اسب را عهده‌دار شد و چنان بود که گویی مرا از بردگی رهایی بخشید.

کثیر بن هشام، از فرات بن سلمان، از عبدالکریم از عکرمة، و عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو از عبدالکریم از عکرمه ما را خبر دادند که می‌گفته است * اسماء دختر ابوبکر همسر زبیر بن عوام بود و زبیر بر او سخت می‌گرفت و تند بود، اسماء پیش پدر خود آمد و شکایت آورد، ابوبکر گفت دخترکم شکیبا باش که اگر زن شوهر نکوکاری داشته باشد و شوهر بمیرد و آن زن پس از او ازدواج نکند خداوند آن دو را در بهشت به یکدیگر می‌رساند.

حجاج بن محمد و ابوعاصم نبیل و محمد بن عبدالله انصاری از ابن جُریج ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابن ابی مُلَیْکه از عباد پسر عبدالله بن زبیر از اسماء دختر ابوبکر برای من نقل کرد که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) رفته و گفته است ای رسول خدا در خانهٔ من هیچ چیز جز همانی که گاه زبیر می‌آورد باقی نمانده است اگر من از همانچه زبیر می‌آورد صرفه‌جویی کنم بر من گناهی نیست؟ پیامبر(ص) فرمودند تا اندازه‌یی که می‌توانی صرفه‌جویی کن ولی اندوخته مکن و بخل مورز که مبادا خداوند بر تو سخت گیرد.

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه از حُمَیْد از عُبید از عُمیر ما را خبر داد که می‌گفته است * بر گردن اسماء غدهٔ متورمی بود پیامبر(ص) بر آن دست کشید و عرضه داشت «پروردگارا او را از زشتی و آزار این غده به سلامت دار».

یحیی بن عباد از حماد بن سلمه از ابوعامر خزّاز از ابن ابی مُلَیْکه ما را خبر داد که می‌گفته است * اسماء دختر ابوبکر صدیق دردسر می‌شد دست بر سر خود می‌نهاد و می‌گفت وای از درد پیکرم و آنچه خداوند می‌آمرزد بیشتر است.

ابواُسامة از هشام بن عروة از فاطمه دختر منذر از اسماء دختر ابوبکر ما را خبر داد که * هرگاه بیمار می‌شد همه بردگان خود را از زن و مرد آزاد می‌ساخت.

و همو با همان اسناد ما را خبر داد که * اسماء به دختران و خویشاوندان خود می‌گفته است صدقه دهید و انفاق کنید و منتظر فزونی نباشید که اگر در آرزو و انتظار فزونی بمانید چیزی بر ثروت شما افزوده نمی‌شود و اگر صدقه دهید احساس از دست‌دادن مال را نخواهید کرد.

عبیدالله بن موسی از اسامة از محمد بن منکدر ما را خبر داد که * پیامبر(ص) به اسماء دختر ابوبکر فرموده‌اند «سخت‌گیری و اندوخته مکن که مبادا خدای بر تو سخت‌گیری فرماید».

موسی بن اسماعیل از عبدالله بن مبارک از مصعب بن ثابت از عامر بن عبدالله بن زبیر از گفتهٔ پدرش عبدالله بن زبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * قتیله دختر عبدالعزی بن عبداسعد که زنی از خاندان مالک بن حسل بود پیش دختر خود اسماء دختر ابوبکر آمد، قتیله همسر ابوبکر بود که در دورهٔ جاهلی او را طلاق داده بود. قتیله برای اسماء هدایایی به مدینه آورد که روغن و مویز و پوست دباغی‌شده ــ یا مواد رنگ‌آمیزی ــ بود، اسماء از راه دادن او به خانهٔ خود و پذیرفتن هدیه او خودداری کرد و به عایشه پیام داد که در این باره از پیامبر(ص) بپرسد، رسول خدا فرمودند باید که او را به خانهٔ خود راه دهد و باید که هدیه‌اش را بپذیرد.

گوید بخشی از آیهٔ سورهٔ ممتحنه را خداوند در همین مورد نازل فرمود که در آن می‌فرماید «خداوند شما را ــ از نیکی‌کردن ــ نسبت به آنانی که دربارهٔ دین با شما جنگ نکرده‌اند نهی نمی‌کند» تا آن‌جا که می‌فرماید «آنان خود ستمگرانند»[1]

ابوالولید هشام طیالسی از شریک از رکین بن رُبَیّع ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش اسماء دختر ابوبکر رفتم پیرزنی فرتوت و سالخورده و کور شده بود، او را در حال

۱. زمخشری در کشاف و ابوالفتوح در تفسیر خود ذیل این آیه به همین موضوع هم اشاره دارند و دربارهٔ اینکه آیا حُکم این آیه نسخ شده است یا نه به تبیان شیخ طوسی و مجمع‌البیان طبرسی مراجعه فرمایید.

نماز دیدم که کسی کنارش بود و به او می‌گفت برخیز، بنشین، چنین و چنان کن.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس از گفتهٔ پدرش از هشام بن عروة ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که مُنْذر پسر زبیر از عراق برگشت برای مادر خود اسماء دختر ابوبکر جامه‌های ظریف و نازک بافت مرو و سپیدرنگ آورد، در آن هنگام چشم اسماء کور شده بود، بر آن جامه‌ها دست کشید و گفت چه بد! جامه‌های او را به خودش برگردانید، این موضوع بر منذر گران آمد و گفت مادرجان! آن اندازه نازک نیست که پوست بدن از زیر آن دیده شود، اسماء گفت بر فرض که دیده نشود زیبایی آن را می‌ستایند، گوید منذر برای مادر جامه سپید ضخیم مروی خرید، اسماء آن را پذیرفت و گفت از این گونه جامه به من بپوشان.

انس بن عیاض لیثی از محمد بن ابی یحیی از اسحاق وابستهٔ محمد بن زیاد از ابوواقد لیثی که در جنگ یرموک[1] شرکت داشته است ما را خبر داد که می‌گفته است * اسماء دختر ابوبکر همراه شوهرش زبیر بوده است و ابوواقد شنیده است که اسماء به زبیر می‌گوید، ای ابوعبدالله! گاهی مردی از دشمن که در حال دویدن است پایش به گرههای ریسمان‌های خیمه من بند می‌شود و بدون آنکه زخمی بر او خورده باشد مرده بر زمین می‌افتد.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه از هشام بن عروه از پدرش یا از فاطمه دختر منذر ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگام حکومت سعید بن عاص که دزدان و راهزنان به مدینه هجوم می‌آوردند، اسماء دختر ابوبکر برای خود خنجری فراهم آورد و شبها آن را زیر سر خود می‌نهاد.

کثیر بن هشام از فرات بن سلمان، از عبدالکریم، از عکرمه ما را خبر داد که می‌گفته است * از اسماء دختر ابوبکر پرسیدم آیا کسانی از گذشتگان بودند که از بیم خدا غش کنند؟ گفت نه ولی چنان بودند که از بیم می‌گریستند.

احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر، از ابواسحاق از مصعب بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عمر مقرری‌ها را مشخص کرد برای اسماء دختر ابوبکر هزار درم مقرر داشت.

عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه از هشام بن عروة ما را خبر داد که می‌گفته است

---

۱. جنگ یرموک به روزگار خلافت ابوبکر میان مسلمانان و رومیان بوده است. به ایام العرب فی‌الاسلام، ص ۲۰۶ مراجعه شود.

* زبیر اسماء را طلاق داد و عروه راکه در آن هنگام کودک بود از او گرفت.

انس بن عیاض از هشام بن عروه ما را خبر داد که اسماء دختر ابوبکر جامه‌های نارنجی پررنگ که با ماده عصفر رنگ شده بود درحالی‌که مُحرم بود می‌پوشید ولی در آن زعفران به‌کار نرفته بود.

و همو از هشام بن عروه از فاطمه دختر منذر ما را خبر داد که می‌گفته است * تا هنگامی که اسماء درگذشت ندیدم که جامه رنگی جز آنچه با عصفر رنگ شده باشد بپوشد، و چادری هم که می‌پوشید همانگونه بود.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از هشام از فاطمه دختر منذر ما را خبر داد که می‌گفته است * اسماء دختر ابوبکر در چادر پررنگی که با عصفر رنگ شده بود محرم می‌شد.

یحیی بن حماد از ابوعوانه از یزید بن ابی زیاد از قیس بن احنف نخعی ما را خبر داد که می‌گفته است * قاسم بن محمد ثقفی برای من نقل کرد که اسماء دختر ابوبکر پس از آنکه کور شده بود همراه کنیزکان خود به محل اقامت حجاج آمد و پرسید حجاج بن یوسف ثقفی کجاست؟ گفتند این‌جا نیست، اسماء گفت هنگامی که آمد او را بگویید فرمان دهد این استخوانها ــ یعنی استخوانهای عبدالله بن زبیر ــ را فرود آوردند و نیز او را خبر دهید که من از رسول خدا(ص) شنیدم می‌فرمود «میان قبیلهٔ ثقیف دو مرد هستند که یکی از ایشان بسیار دروغگو و دیگری بسیار نابودکننده‌اند».

اسحاق ازرق از عوف اعرابی، از ابوصدیق ناجی ما را خبر داد که می‌گفته است * حجاج ثقفی ــ پس از کشته‌شدن عبدالله بن زبیر ــ پیش اسماء دختر ابوبکر رفت و گفت پسرت در این خانه ــ مسجدالحرام ــ الحاد پدید آورد و خداوند او را از عذاب دردناک چشاند [1] و با او چه کرد و چه کرد، اسماء او را گفت دروغ می‌گویی، او نسبت به پدر و مادر خود نکوکار و بسیار روزه گیر و نمازگزار بود، ولی رسول خدا ما را خبر داد که به‌زودی از قبیلهٔ ثقیف دو دروغگو بیرون می آیند که دومی ایشان از نخستین بدتر و نابودکننده است.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث از هشام بن عروة، از فاطمه دختر منذر ما را خبر داد که می‌گفته است * اسماء دختر ابوبکر وصیت کرد و گفت چون مردم مرا غسل دهید و کفن کنید و بر من حنوط بپاشید ولی از حنوط بر کفن من میفشانید و از پی جنازه‌ام آتش و

---

۱. برگرفته از آیهٔ ۲۵، سورهٔ بیست و دوّم ــ حج.

چراغ میاورید.

وکیع بن جراح از هشام بن عروة از فاطمه دختر منذر ما را خبر داد که * اسماء دختر ابوبکر وصیت کرده و گفته است چیزی از حنوط در کفن من قرار مدهید.

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروه از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * اسماء دختر ابوبکر به افراد خانواده‌اش گفت چون مردم جامه‌های مرا بخور دهید و مرا کفن کنید و حنوط نمایید ولی روی کفن من حنوط مپاشید و از پی جنازه‌ام آتش و چراغ میاورید.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه از هشام بن عروة از فاطمه دختر منذر ما را خبر داد که اسماء دختر ابوبکر گفته است جامه‌هایم را بخور معطر بدهید و مرا حنوط کنید و روی کفن من حنوط مپاشید.

معن بن عیسی از مالک بن انس از هشام بن عروه از پدرش از اسماء دختر ابوبکر ما را خبر داد که به خویشاوندان خود گفته است * چون مردم جامه‌های مرا بخور معطر بدهید سپس مرا حنوط کنید و بر کفن من حنوط مپاشید و از پی جنازه‌ام آتش و چراغ میاورید.

عمرو بن عاصم از همام از هشام بن عروه از فاطمه دختر منذر ما را خبر داد که اسماء دختر ابوبکر گفته است جامه‌هایم ـ یعنی پارچه‌های کفن ـ را بر داربستی بیاویزید و بخور معطر دهید و سپس مرا حنوط کنید و بر کفن من چیزی از حنوط مپاشید.

گویند اسماء دختر ابوبکر صدیق چند شب پس از کشته‌شدن پسرش عبدالله بن زبیر درگذشت، و کشته‌شدن او به روز سه‌شنبه هفدهم جمادی‌الاولی سال هفتاد و سه بوده است.[۱]

ریطة

دختر حارث بن جُبیلَة بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم، مادرش زینب دختر عبدالله بن ساعدة بن مشنؤ بن عبد بن حَبْتر از قبیله خزاعه است.

ریطه خواهر صبیحة بن حارث است. ریطه از دیرباز در مکه مسلمان شد و بیعت کرد

۱. اگر این روایت درست است که اسماء چند روز پس از کشته‌شدن پسرش درگذشته است. روایات قبلی دربارهٔ گفتگوی او با حجاج که این استخوانها را فرود آور نمی‌تواند درست باشد و گفتار ابن عبدالبر در استیعاب صحیح‌تر به‌نظر می‌رسد.

و در هجرت دوم به حبشه همراه همسر خود حارث بن خالد بن صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم به آن سرزمین هجرت کرد و همانجا پسر خود موسی و دو دختر خود عایشه و زینب را زایید، موسی در حبشه درگذشت، ریطه هم به هنگام بازگشت به مکه میان راه درگذشت.

اُمَیْمة

دختر رُقیقه، او همان کسی است که محمد بن منکدر از او روایت می‌کند و اُمیمه از پیامبر(ص) حدیثی دربارهٔ چگونگی بیعت بانوان روایت کرده است. پدر اُمیمة عبدالله بن بجاد بن عُمیر بن حارث بن حارثة بن سعد بن تیم بن مره است و مادرش رقیقه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است. اُمیمه خواهرزاده خدیجه همسر گرامی رسول خدا(ص) است، امیمه با مرد غریبه‌یی که حبیب بن کعیب بن عُتَیر ثقفی بود ازدواج کرد و برای او سه دختر به نامهای نهدیه و اُم عُبَیْس و زُنّیره را آورد، آنان در مکه از دیرباز مسلمان شدند و از کسانی بودند که در راه خدا شکنجه می‌شدند، ابوبکر آنان را خرید و آزاد کرد[1]، پدر ابوبکر به او اعتراض کرد و گفت پسرم سراپا به این مرد ــ رسول خدا ــ پیوستی و از قوم خود جدا گشتی و این بی‌نوایان را می‌خری؟ ابوبکر به او گفت پدرجان من به آنچه انجام می‌دهم داناترم، روزی که ابوبکر نهدیه را خرید دستاسی همراهش بود که برای صاحب خود حبوبات را دستاس می‌کرد یا دانه‌های خرما را خرد می‌کرد، ابوبکر به او گفت این دستاس و دانه‌ها را به صاحبت برگردان، نهدیه گفت باشد تا کار او را تمام کنم و این پس از آن بود که صاحبش او را فروخته بود، ابوبکر نهدیه را آزاد کرد، زنیره چشمش کور شد او را گفتند که لات و عُزیٰ تو را کور کردند، می‌گفت به خدا سوگند هرگز آنان مرا کور نکردند و این خواست خداوند است، و خداوند چشم او را شفا داد و دیده‌اش را به او برگرداند. قریش گفتند این هم یکی از جادوگری‌های محمد(ص) است.

---

۱. آیا این‌ها در جنگهای داخلی به بردگی گرفته شده‌اند؟ مؤلف استیعاب و ابن اثیر و ابن حجر این مطالب را نیاورده‌اند.

جارية

دختر عمرو بن مؤمل، از دیرباز در مکه مسلمان شد او هم از کسانی بود که در راه خدا شکنجه می‌دید، عمر بن خطاب پیش از آن که مسلمان شود برای اینکه او را از اسلام برگرداند چندانش شکنجه می‌داد و می‌زد که خودش سست و خسته می‌شد و به جاریه می‌گفت به خدا سوگند فقط از خستگی رهایت کردم! و جاریه می‌گفت خدایت با تو همینگونه رفتار فرماید.

بُرَیرة

کنیز آزادکرده و وابستهٔ عایشه دختر ابوبکر صدیق است.

محمد بن عبدالله اسدی، از عبدالواحد بن ایمن از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عایشه رفتم و گفتم ای مادر مؤمنان! من بردهٔ عتبة بن ابی لهب بودم. پسران و همسرش مرا فروختند ولی شرط کردند که وابستگی من باید با آنان و مادرشان باشد. اینک من وابسته چه کسی هستم. عایشه گفت پسرکم! هنگامی که بُریره پیش من آمد پیمان‌نامهٔ آزادی با صاحبان خود نوشته بود، به من گفت آیا مرا می‌خری؟ گفتم آری. گفت صاحبان من مرا نمی‌فروشند مگر با این شرط که وابستگی من با ایشان باشد، گفتم در این صورت مرا نیازی به خرید تو نیست. رسول خدا(ص) که این موضوع را شنیده بود یا به ایشان خبر داده بودند پرسید کار بریرة چگونه است؟ به ایشان گفتم، فرمود او را بخر و آزاد کن و ایشان را به حال خود بگذار هر شرطی که می‌خواهند شرط کنند.

من بریره را خریدم و آزاد کردم، رسول خدا فرمودند وابستگی نسبت به کسی است که برده را آزاد می‌کند هرچند صاحبان اول او صد شرط کرده باشند.

عفان بن مسلم، از همام بن یحیی هم ما را خبر داد که می‌گفته است از نافع شنیدم که همین موضوع را روایت می‌کرد و چنین می‌پنداشت که عبدالله بن عمر برای او نقل کرده است که عایشه سرگرم خرید و چانه‌زدن در مورد خرید بریره بود، پیامبر(ص) برای نماز به مسجد رفت و چون برگشت بریره گفت صاحبان من مرا نمی‌فروشند مگر اینکه وابستگی من

از ایشان باشد، رسول خدا فرمود وابستگی نسبت به کسی است که برده را آزاد می‌کند، همام در پی این حدیث افزود که از نافع پرسیدم آیا شوهر بریرة آزاد بوده است یا برده؟ گفت نمی‌دانم و در این باره خبری به من نرسیده است.

عبیدالله بن عبدالحمید حنفی از ابوحره، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه به حضرت ختمی مرتبت عرض کرد ای رسول خدا می‌خواهم بریره را بخرم و آزاد کنم ولی صاحبان او شرط می‌کنند که وابستگی او به ایشان محفوظ باشد. پیامبر فرمودند وابستگی برای کسی است که پول آزادکردن و خریدن را پرداخت می‌کند.

محمد بن حُمَید عبدی، از معمر، از زُهری از عروة از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که بریره را خریده و آزاد کرده است و صاحبان او برای خود شرط کرده‌اند که وابستگی او از ایشان باشد، پیامبر(ص) برخاسته و برای مردم در آن باره سخنرانی کرده و فرموده است برخی از مردم را چه می‌شود که شرطهایی می‌کنند که در کتاب خدا وجود ندارد، هر کس هر شرطی کند که در کتاب خدا نباشد شرط او باطل است هرچند صدبار شرط کند که شرط خداوند استوارتر و برحق است.

عفان بن مُسلم و عمرو بن عاصم هر دو ما را خبر دادند و گفتند همّام از قتاده از عکرمه، از ابن عباس برای ما نقل کردند که می‌گفته است همسر بریره برده‌یی سیاه‌پوست به‌نام مغیث بود، و پیامبر(ص) دربارهٔ بریره چهار حکم فرمود که چنین است، نخست اینکه صاحبان او شرط کرده بودند که وابستگی از ایشان باشد و پیامبر حکم فرمود که وابستگی نسبت به کسی است که برده را آزاد کند، دو دیگر آنکه او را پس از آزادی مختار فرمود که از همسرش جدا شود یا با او زندگی کند و بریره آزادی را برگزید و پیامبر حکم فرمود که عده نگه دارد، ابن عباس می‌گوید شوهر بریره را می‌دیدم که در کوچه‌های مدینه از پی او می‌رفت و چشمهایش اشک می‌ریخت، سدیگر آنکه به بریره چیزی را صدقه دادند و او بخشی از آن را به عایشه هدیه داد، عایشه این موضوع را به پیامبر(ص) گفت و آن حضرت فرمود آن چیز برای بریره صدقه و برای ما هدیه است.[1]

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از سلیمان بن بلال، از ربیعه از قاسم بن محمد از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که بریره از بردگی آزاد شد شوهر داشت، پیامبر(ص)

---

۱. ملاحظه می‌کنید که از چهار حکم فقط سه حکم رانقل کرده است، ظاهراً کلمهٔ چهار زائد است.

او را مختار فرمود که اگر می‌خواهد از شوهرش جدا شود یا با او زندگی کند، و به بریره مقداری گوشت صدقه داده شد و او آن را به عایشه هدیه داد، آن گوشت را ریز کردند و آن روز خورشی که برای پیامبر(ص) آوردند بدون گوشت بود. پیامبر پرسیدند مگر امروز پیش شما گوشت ندیدم؟ گفتند گوشتی بود که به بریره صدقه داده بودند، فرمود آن گوشت برای او صدقه و برای ما در حکم هدیه است، وانگهی بریره پیش عایشه آمد و از او برای پرداخت مبلغ پیمان‌نامهٔ آزادی خود که با صاحبان خود نوشته بود یاری خواست، عایشه او را گفت اگر صاحبانت بخواهند تو را از ایشان می‌خرم و بهای تو را به صورت نقد به ایشان می‌پردازم، بریره پیش آنان رفت و موضوع را گفت، آنان گفتند به شرطی که وابستگی تو از ما باشد، بریره پیش عایشه برگشت و گفت آنان می‌گویند به شرطی که وابستگی از آنان باشد، پیامبر به عایشه فرمود او را بخر و آنچه گفته‌اند برای تو زیانی ندارد که وابستگی برای کسی است که برده را آزاد می‌کند.

هوذة بن خلیفه، از عوف، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * دربارهٔ بُریره سه حکم داده شد نخست اینکه عایشه او را خرید و آزاد کرد کسانی که او را به عایشه فروخته بودند شرط کرده بودند که وابستگی او از ایشان باشد ولی پیامبر(ص) حکم فرمود که وابستگی برای کسی است که بهای برده را پرداخته است. دو دیگر آنکه به هنگام بردگی همسری داشت که چون آزاد شد رسول خدا او را مختار فرمود که می‌تواند پیش شوهر بماند یا از او جدا شود و او خویشتن و جدایی را برگزید[1]، محمد می‌گفته است موضوع سوم را نمی‌دانم که چیست.

عبدالوهاب بن عطاء از اُسامة از قاسم بن محمد از عمه‌اش عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * دربارهٔ بریره سه سنت متداول شد، نخست اینکه خواستم او را بخرم و آزاد کنم صاحبانش گفتند او را نمی‌فروشیم مگر اینکه وابستگی او از ما باشد و چون رسول خدا از این سخن آگاه شد فرمود این مردم را چه می‌شود که شرطهایی می‌کنند که در کتاب خدا و سنت پیامبرش نیست و باطل است و وابستگی از کسی است که برده را آزاد می‌کند، دو دیگر آنکه چون آزاد شد پیامبر فرمود اینک مختاری و او را شوهر بود ــ می‌خواهی زندگی کن، می‌خواهی جدا شو ــ سدیگر آنکه چیزی به او صدقه دادند و او بخشی از آن رابه ما هدیه

۱. ملاحظه می‌کنید که برای بررسی حقوق کنیزکان پس از آزادی توجه به این روایات بسیار ضروری است.

داد، پیامبر فرمودند اگرچه برای او صدقه است ولی برای ما هدیه‌یی است که او به ما هدیه داده است.

و همو از سعید بن ابی عروبة از عطاء خراسانی و از قتاده برای ما نقل کرد که می‌گفته‌اند پیامبر(ص) برای بریره چهار حکم فرمود، نخست اینکه عایشه خواست او را بخرد و آزاد کند صاحبان او از فروش او جز با این شرط که وابستگی او به ایشان باشد خودداری کردند و چون این خبر به پیامبر(ص) رسید فرمود این قوم را چه می‌شود که وابستگی را شرط می‌کنند، وابستگی برای کسی است که برده را آزاد می‌کند، دو دیگر آنکه پیامبر او را مختار فرمود و او جدایی از شوهر را برگزید، سدیگر آنکه به اندازهٔ زنان آزاده عده نگه دارد، چهارم اینکه رسول خدا پس از آن روزی به خانهٔ عایشه رفت و پیش او مقداری گوشت دید، پرسید که این از کجا؟ عایشه گفت گوسپندی را به بریره صدقه داده‌اند و او این گوشت را برای ما فرستاده است، پیامبر فرمودند برای او صدقه است و برای ما هدیه‌یی است که او برای ما هدیه کرده است.

و باز همو از داود بن ابی هند از عامر شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که بریره آزاد شد پیامبر(ص) به او فرمودند تعهد همسری تو با خودت قرار گرفت و آزاد شد اینک مختاری ــ که به همسری خود ادامه دهی یا از شوهرت جدا شوی.

محمد بن عمر واقدی، از ثوری، از ابن ابی لیلی، از عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * شوهر بریره بردهٔ خاندان مغیره بود و مغیث نام داشت، و چون بریره آزاد شد پیامبر(ص) او را مختار قرار داد ــ که اگر می‌خواهد با شوهرش زندگی کند یا از او جدا شود ــ واقدی در پی این حدیث می‌افزود که ابن ابی لیلی اختیار زن را در موردی می‌دانست که شوهرش برده باشد و در صورت آزادبودن شوهر، آن را جایز نمی‌دانست.

عارم بن فضل از حماد بن زید از ایوب از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا با آنکه بریره را مختار قرار داد ولی دربارهٔ شوهرش با او سخن گفت. بریره پرسید که ای رسول خدا! آیا چیزی بر من واجب است؟ فرمود نه من می‌خواستم برای او شفاعت کنم، بریره گفت مرا نیازی به زندگی با او نیست.

ابوقطن عمرو بن هیثم از شعبه از قتاده از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * مقداری گوشت به حضور پیامبر(ص) آوردند و گفتند این از گوشتی است که به بریره صدقه داده‌اند، رسول خدا فرمود برای او صدقه بوده است و او برای ما هدیه داده است و

برای ما هدیه شمرده می‌شود.

محمد بن حُمَید عبدی از معمر از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * به بریره گوسپندی از حساب زکات و صدقه دادند، او آن را به عایشه هدیه داد، عایشه خوش نمی‌داشت چیزی از آن را بخورد، پیامبر(ص) فرمودند برای بریره صدقه و برای ما هدیه است.

عبدالله بن نمیر، از سعید از ایوب از عکرمه از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی که بریره از بردگی آزاد شد شوهرش به‌نام مغیث و سیاه‌پوست و بردهٔ خاندان مغیره بود، و به خدا سوگند گویی هم‌اکنون او را می‌بینم که در کوچه‌های مدینه درحالی‌که اشکهایش فرو می‌ریخت از پی بریره می‌رفت و می‌خواست رضایت او را به‌دست آورد و بریره نمی‌پذیرفت.

فضل بن دکین، از ابن عیینة، از ایوب، از عکرمه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عبدالله بن عباس سخن از شوهر بُریره به میان آمد، ابن عباس گفت شوهرش مغیث نام داشت و برده فلان خاندان بود و من خود او را دیدم که در کوچه‌ها از پی بریره می‌رفت و می‌گریست.

ابوالولید هشام طیالسی، از شعبه از قتاده از عکرمه از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * شوهر بریره را دیدم که برده بود.

عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب از عکرمة از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * همسر بریره برده بود و گویی هم‌اکنون بر او می‌نگرم که از پی بریره در کوچه‌های مدینه می‌رفت و می‌گریست.

و همو از حماد بن زید از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * من نمی‌دانم که کسی از مردم مدینه و مکه در مورد اینکه شوهر بریره برده بوده است اختلاف داشته باشند.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید، از ایوب از عکرمه از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که بریره آزاد و مختار شد شوهرش برده‌یی سیاه‌پوست به‌نام مغیث و متعلق به خاندان مغیره بود، گویی هم‌اکنون او را می‌بینم که در کوچه‌های مدینه از پی او می‌رفت و اشک‌ریزان می‌خواست رضایت او را به‌دست آورد، و بریره می‌گفت مرا به تو نیازی نیست.

محمد بن عبدالله انصاری از سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * ابومعشر چنین

می‌پنداشت که نخعی از اسود برای او نقل کرده است که شوهر بریره آزاد بوده است نه برده.

عبدالوهاب بن عطاء هم از سعید از ابومعشر از ابراهیم نخعی از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که بریره آزاد و مختار شد شوهرش آزاد بود.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه از حکم، از ابراهیم نخعی ما را خبر داد که می‌گفته است * همسر بریره آزاد بوده است.

عبدالله بن نُمَیْر، از عبیدالله بن عمر از نافع ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه دختر ابوعبید مرا گفت که شوهر بُریره آزاد بوده است.

فاطمة

دختر ولید بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، مادرش حنتمه دختر شیطان است که این شیطان همان عبدالله پسر عمرو بن کعب بن وائلة بن احمر بن حارث بن عبدمنات بن کنانة است. فاطمه را حارث بن هشام بن مغیره به همسری گرفت و فاطمه برای او پسری به نام عبدالرحمان و دختری به نام ام حکیم آورد.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة از موسی بن عقبه از ابوحبیبه بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ زبیر، از عبدالله بن زبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * به روز فتح مکه فاطمه دختر ولید بن مغیره مسلمان شد و به حضور رسول خدا آمد و با آن حضرت بیعت کرد.

اُم حکیم

دختر حارث بن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است، مادرش فاطمه دختر ولید بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است.

محمد بن عمر واقدی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از موسی بن عقبه از ابوحبیبه وابسته خاندان زبیر، از عبدالله بن زبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * به روز فتح مکه‌ام حکیم دختر حارث بن هشام که همسر عکرمه پسر ابوجهل بود مسلمان شد و به حضور پیامبر آمد و با ایشان بیعت کرد.

جُوَیریة

دختر ابوجهل بن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است، مادرش اَرْویٰ دختر ابوعیص بن امیة بن عبد شمس بوده است، جویریه مسلمان شد و بیعت کرد و عتاب بن اسید بن ابوعیص بن اُمیه او را به همسری گرفت و پس از عتاب ابان بن سعید بن عاص بن امیه او را به همسری گرفت و جویریه برای او فرزند نیاورد.

جویریه همانی است که علی بن ابی طالب(ع) او را خواستگاری کرد، خاندان مغیرة برای رایزنی در آن باره به حضور پیامبر(ص) آمدند، رسول خدا(ص) به آنان اجازه نداد که چنان کاری کنند و فرمود فاطمه پارهٔ تن من است هر چیز که او را ناراحت کند مرا ناراحت می‌کند.[1]

حنفاء

دختر ابوجهل، خواهر پدر و مادری جویریه است، او مسلمان شد و بیعت کرد و سُهیل بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی او را به همسری گرفت و حنفاء برای او هند را آورد. می‌گویند سپس اسامة بن زید بن حارثه او را به همسری گرفته است.

قریبة صُغری

دختر ابی امیة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است و مادرش عاتکه دختر عتبة بن ربیعة بن عبد شمس است، قریبه خواهر پدری ام سلمه همسر رسول خداست.

قریبه مسلمان شد و بیعت کرد و عبدالرحمان پسر ابوبکر صدیق او را بـه هـمسری

---

۱. این خبر مجعول و ساختهٔ حسین کرابیسی است که شهره به دشمنی با اهل بیت است و روایات او دربارهٔ ایشان پذیرفته نیست. لطفاً به شرح خطبهٔ ۵۶ نهج‌البلاغه در شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ٦٣، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر و سیدمرتضی، تنزیه‌الانبیاء، ص ١٦٧، چاپ قم و جلوه تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۲۳۲ مراجعه شود.

گرفت، قریبه پسری به نام عبدالله و دو دختر به نامهای ام حکیم و حفصه برای او آورد.

عارم بن فضل از حماد بن زید از ایوب از ابن ابی ملیکه ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالرحمان پسر ابوبکر صدیق که مردی تندخو بود قریبه خواهر ام سلمه را به همسری گرفت، قریبه روزی به عبدالرحمان گفت مرا از تو بیم می‌دهند، عبدالرحمان گفت اختیارت دست خودت باشد، گفت هیچکس را بر پسر صدیق برنمی‌گزینم، عبدالرحمان همچنان او را به همسری داشت و این گفتهٔ او در حکم طلاق نبوده است.

فاطمه

دختر اسود بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، مسلمان شد و بیعت کرد و او همان زنی است که دزدی کرد و پیامبر(ص) فرمان به بریدن دست او داد.

ابن نمیر، از اجلح، از حبیب بن ابی ثابت ما را خبر داد که او به صورت مرفوع نقل می‌کرده است که * فاطمه دختر اسود بن عبدالاسد به روزگار حضرت ختمی‌مرتبت زیورهایی را دزدید، تنی چند در آن باره در محضر پیامبر(ص) شفاعت کردند و با اُسامة بن زید هم گفتگو کردند تا با رسول خدا(ص) گفتگو کند که آن حضرت شفاعت او را می‌پذیرفت ولی همینکه اسامة به سوی ایشان رفت و پیامبر او را دید فرمود «ای اسامه با من سخن مگو که چون اجرای حدود به من برسد راهی برای رهاکردن آن نیست» و سپس فرمود اگر فاطمه دختر محمد هم می‌بود دستش را می‌بریدم.

محمد بن سعد می‌گوید این یک روایت است که دربارهٔ فاطمه دختر اسود نقل شده است[1] و در روایت مردم مدینه و کسان دیگری جز ایشان از مردم مکه، آن کسی که دزدی کرده و پیامبر(ص) به بریدن دست او فرمان داد ام عمرو دختر سفیان بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است و مادرش دختر عبدالعُزّی بن ابوقیس بن عبدوُدّ بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لُویّ بوده است، ام عمرو خواهر حُویطب بن عبدالعزی است، او به هنگام حجةالوداع شبانه راه افتاد و خود را کنار کاروانی که فرود آمده بودند رساند و صندوقچه‌یی از آنان را برداشت، ایشان او را گرفتند و بستند و بامداد آن شب او را به

---

۱. ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۵، ص ۵۱۸ و ابن حجر در الاصابة، به شمارهٔ ۸۳۲، ج ۴، ص ۳۸۰ همینگونه آورده‌اند.

حضور پیامبر آوردند، او خود را به‌ام سلمه همسر رسول خدا رساند و دستهای خود را بر کمر او نهاد و حلقه کرد و به او پناه برد، پیامبر دستور فرمود دستهای او را از دامن ام سلمه رها کردند، رسول خدا گفت به خدا سوگند اگر فاطمه دختر محمد هم چنین می‌کرد دستش را می‌بریدم و فرمان داد انگشتهای او بریده شد، آن زن درحالی‌که از دستش خون می‌چکید خود را به خانهٔ همسر اسید بن حُضَیْر که از مردم خاندان عبدالاشهل بود رساند، همسر اُسید او را شناخت و پناه داد و برای او خوراک گرمی آماده کرد، اُسید از حضور پیامبر(ص) برگشت و پیش از آنکه وارد خانه‌اش شود همسر خود را صدا کرد و گفت فلانی می‌دانی چه بر سر ام عمرو دختر سفیان آمد؟ همسرش گفت آری او همین‌جا و پیش من است، اُسید همان دم از راهی که آمده بود به حضور پیامبر برگشت و ایشان را آگاه ساخت، پیامبر فرمودند بر او رحمت آوردی خداوند بر تو رحمت آورد.

گوید، چون ام عمرو پیش پدرش برگشت پدر گفت او را پیش خاندان عبدالعزی ببرید که شبیه به ایشان است، پنداشته‌اند که حویطب پسر عبدالعزی که دایی ام عمرو بود او را پیش خود جای داد و نگه داشت.

گوید، حسین بن ولید بن یعلی بن اُمیّه تمیمی بر عبدالله بن سفیان بن عبدالاسد که برادر امر عمرو بود خشم گرفت و چنین سرود.

«چه بسا دختر گیسومجعد ــ بالغ ــ ابوسُلیمی که دزد بار و بنه مسافران بود، شبانگاه به جستجوی صندوقچه‌های ایشان با دست راست خود پرداخت و سرانجام بدون انگشت شد»[1]

سُمیة

دختر خُبّاط کنیز ابوحذیفه پسر مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است، او مادر عمار یاسر است، سُمیه از دیرباز در مکه مسلمان شد و از کسانی بود که در راه خدا شکنجه می‌شد که شاید از دین اسلام برگردد و او چنان نکرد و شیکبایی ورزید سرانجام روزی ابوجهل از کنار او گذشت و زوبینی بر جلو شکم سمیه زد و او از آن زخم درگذشت، او که پیرزنی فرتوت

۱. رُبّ ابنة لِابی سلیمی جَعْدة سـراقه لحقائب الرکبان
باتت تحوس عیابَهُم بیمینه حَتی اقوت غیر ذات بنان

وناتوان بود نخستین شهید اسلام است، بدین جهت به روز جنگ بدر هنگامی که ابوجهل کشته شد پیامبر(ص) به عمار یاسر فرمودند خداوند قاتل مادرت را کشت.

ابومنذر اسماعیل بن عمر، از سفیان ثوری، از منصور، از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است * نخستین شهیدی که در اسلام شهید شد سمیه مادر عمار بود، ابوجهل به سوی او رفت و زوبینی بر جلو شکم او زد، و سمیه شهید شد.

عاتکه

دختر زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب، مادرش ام کُرْز دختر حضرمی بن عمار بن مالک بن ربیعة بن لکیز بن مالک بن عوف است، عاتکه مسلمان شد و بیعت و هجرت کرد.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو از یحیی بن عبدالرحمان بن حاطب ما را خبر داد که می‌گفته است * عاتکه همسر عبدالله پسر ابوبکر صدیق بود، عبدالله بخشی از اموال خود را برای عاتکه قرار داد به شرط آنکه عاتکه پس از مرگ عبدالله ازدواج نکند، قضا را عبدالله پیش از عاتکه درگذشت، عمر بن خطاب به عاتکه پیام فرستاد و گفت چرا آنچه را که خداوند بر تو روا داشته است بر خود حرام و ناروا ساخته‌ای، آن مالی را که از عبدالله گرفته‌ای به خویشاوندانش برگردان و ازدواج کن، عاتکه چنان کرد، عمر از او خواستگاری کرد و به همسری گرفت.

عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از علی بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * عاتکه دختر زید همسر عبدالله بن ابوبکر بود و عبدالله درگذشت و با او شرط کرده بود که پس از مرگ وی شوهر نگیرد، عاتکه به عبادت روی آورد و از خلق برید و با آنکه مردان شروع به خواستگاری از او کردند او نمی‌پذیرفت. عمر بن خطاب به سرپرست عاتکه گفت از من پیش او نام ببر. او به عاتکه گفت و عاتکه از پذیرش خواستهٔ عمر هم خودداری کرد. عمر به سرپرست عاتکه گفت او را به همسری من درآور و او عاتکه را به همسری او داد، عمر پیش عاتکه رفت و به خانهٔ او درآمد و با او درآویخت تا آنکه او را بر زمین افکند و بر او چیره شد و درآمیخت، پس از پایان کار گفت اف بر این زن! و از خانهٔ عاتکه بیرون آمد و مدتی رفتن پیش او را رها کرد، عاتکه یکی از کنیزان خود را پیش عمر فرستاد

که پیش من بیاکه خود را برای تو آماده و آراسته می‌سازم.[۱]

عارم بن فضل، از حماد بن سلمه، از خالد بن سلمه ما را خبر داد که مـی‌گفته است * عاتکه دختر زید همسر عبدالله بن ابی بکر بود، عبدالله که او را دوست می‌داشت بخشی از زمین و مزرعه خود را برای او قرار داد به شرط آنکه عاتکه پس از مرگ او ازدواج نکند، اندکی بعد عمر بن خطاب او را به همسری گرفت، عایشه به عـاتکه پـیام داد زمـین مـا را برگردان، هنگامی که عبدالله بن ابی بکر درگذشت عاتکه چنین سرود.

«سوگند می‌خورم که از این پس همواره بر تو اندوهگین باشم و پوست و چـهره‌ام همواره ژولیده و خاک‌آلوده باشد».[۲]

گوید، پس از اینکه عمر بن خطاب او را به همسری گرفت عایشه چنین سرود:

«سوگند می‌خورم که همواره چشم من بر تو روشن خواهد بود و پوستم آراسته به عطر زعفران و زرد باشد»[۳] و به عاتکه پیام داد زمین ما را به خودمان برگردان.

یزید بن هارون، از محمد بن عمرو، از یحیی بن عبدالرحمان بن حاطب ما را خبر داد که می‌گفته است * ربیعة بن امیة پیش عمر بن خطاب آمد و گفت خواب دیدم که ابوبکر درگذشته است و تو پس از او زنده‌ای و به خلافت رسیده‌ای و به این بانوی پارسای بریده از مردم پیام فرستاده و او را به همسری گرفته‌ای و او را به‌عنوان عروس به خانه‌ات آوردند و بر در خانه‌ات شتران تنومند با باروبنه ایستاده‌اند، گوید آن زن عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل بود که همسر عبدالله پسر ابوبکر بود و عبدالله روز جنگ طائف کشته شد[۴]، عبدالله بخشی از اموال خود را برای عاتکه قرار داده بود به شرطی که پس از او شوهر نگیرد، عمر در پاسخ ربیعة بن اُمیه گفت سنگ بر دهانت باد چنین نیست و خداوند ابوبکر را زنده و ما را از او بهره‌مند می‌دارد و راهی برای دسترسی به این بانو نیست، چنان شد که ابوبکر درگذشت و عمر به جای او نشست و به عاتکه پیام فرستاد که چرا چیزی راکه خداوند بر تو روا داشته است بر خود ناروا می‌داری؟ مال را به صاحبانش برگردان و ازدواج کن، او چنان کرد و عمر

---

۱. شگفتا از این رفتار خلیفه که در آثار اهل سنت فراوان به چشم می‌خورد.

۲. «آلیت لا تـنفکّ نـفسی حزینة   علیک و لا ینفکّ جلدی اغبرا»

۳. آلیت لا تـنفک عـینی قـریره   علیک و لا ینفک جلدی اصفرا

۴. عبدالله بن ابی بکر در جنگ طائف تیر خورد و سخت زخمی شد و در مدینه پس از رحلت حضرت ختمی‌مرتبت از همان زخم درگذشت، به ترجمه مغازی واقدی، ص ۷۱۴ مراجعه فرمایید.

او را خواستگاری و با او ازدواج کرد، ربیعة بن اُمیه درحالی‌که عمر با عاتکه زفاف کرده بود بر در خانه عمر آمد و اجازه خواست، عمر گفت خداوندا چشمی را بر او روشن مدار و اجازه داد، ربیعه آمد و شروع به نگریستن به باروبنه بر در خانه عمر کرد.

یزید بن هارون، از یحیی بن سعید، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از عبدالله بن عبدالله بن عمر ما را خبر داد که می‌گفته است عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل همسر عمر بن خطاب عمر را که روزه داشت بوسید و عمر او را از این کارِ منع نکرد.

معن بن عیسی، از مالک، از یحیی بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل که همسر عمر بن خطاب بود، سر عمر را که روزه داشت می‌بوسید و عمر او را منع نمی‌کرد.[1]

محمد بن عمر واقدی، از معمر از زُهری، از حُمَیْد بن عبدالرحمان بن عوف ما را خبر داد که می‌گفته است * عاتکه دختر زید که همسر عمر بن خطاب بود همواره از او برای رفتن به مسجد اجازه می‌گرفت و عمر به او می‌گفت تو که می‌دانی میل من در نشستن این‌جاست، عاتکه می‌گفت من اجازه گرفتن از تو را رها نخواهم کرد، و معمولاً هرگاه عاتکه اجازه می‌گرفت عمر او را بازنمی‌داشت و هنگامی که عمر را در مسجد زخم زدند عاتکه در مسجد بود.

فاطمه

دختر خطاب بن نفیل بن عبدالعُزّی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب، خواهر پدر و مادری عمر بن خطاب است و مادرشان حنتمه دختر هاشم بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است، او را سعید بن زید بن عمرو بن نفیل به همسری گرفت، فاطمه و شوهرش پیش از عمر بن خطاب و پیش از رفتن حضرت ختمی‌مرتبت به خانهٔ ارقم مسلمان شدند، نام همسر سعید بن زید در حدیث و کتابهای حدیث همین فاطمه است ولی در کتابهای نسب به جای فاطمه از رمله دختر خطاب که همان ام جمیل است نام برده شده است.

---

۱. چون برخی بوسیدن همسر را مبطل روزه می‌دانسته‌اند این روایت را آورده که در حکم جواز است.

لیلی

دختر ابوحثمه بن حذیفة بن غانم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب، مادرش کنیزی از قبیلهٔ تنوخ و از اسیران جنگی اعراب است.

لیلی از دیرباز مسلمان شد و بیعت کرد و همراه شوهر خود عامر بن ربیعه عنزی که هم‌پیمان خطاب بن نُفیل بود هر دو هجرت به حبشه را انجام داد، او برای عامر بن ربیعه فرزند آورد و فرزندان عامر بن ربیعه با خاندان عدی پیوند داشتند و با آنان ازدواج می‌کردند.

محمد بن عمر واقدی از معمر از زهری از عبدالله بن عامر بن ربیعه ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ بانویی زودتر از لیلی دختر ابوحثمه به مدینه هجرت نکرد و او در هجرت همراه من به مدینه آمد.

شفاء

دختر عبدالله بن عبدشمس بن خلف بن صداد بن عبدالله بن قرط بن ازاح بن عدی بن کعب، مادرش فاطمه دختر وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است.

شفاء از دیرباز و پیش از هجرت مسلمان شد و بیعت کرد و ابوحثمة بن حذیفة بن غانم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب او را به همسری گرفت، شفاء برای او پسری به‌نام سلیمان آورد، پس از آن برای ــ شوهر دیگرش ــ مرزوق بن حذیفة بن غانم ــ شوهر دومش برادر شوهر اولش بوده است ــ ابوحکیم را آورد که از اشراف بوده است. شفاء به مدینه هجرت کرد.

رَمْلَة

دختر ابوعوف بن صُبَیْرة بن سعید بن سعد بن سهم است، مادرش ام عبدالله است و او همان صَرْماء دختر حارث بن عوف بن عمرو بن یربوع بن ناضرة بن غاضرة بن حُطیط است که

حُطَیْط به راعی‌الشمس ــ شبان خورشید ــ مشهور بوده است.

رمله از دیرباز در مکه و پیش از آنکه رسول خدا به خانهٔ ارقم برود مسلمان شد و بیعت کرد و در هجرت دوم همراه شوهرش مطلب بن ازهر بن عبدعوف بن عبد بن حارث بن زُهره به حبشه هجرت کرد و همان‌جا برای او عبدالله بن مطلب را زایید.

ریطَة

دختر منبة بن حجاج بن عامر بن حذیفة بن سعد بن سهم، مادرش از قبیلهٔ خثعم بوده است، او را عمرو بن عاص بن وائل سهمی به همسری گرفت و ریطه برای او عبدالله پسر عمروعاص را زایید.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از موسی بن عقبه، از ابوحبیبة آزادکرده و وابستهٔ خاندان زبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * به روز فتح مکه ریطه دختر منبه بن حجاج که مادر عبدالله پسر عمروعاص است مسلمان شد و به حضور پیامبر(ص) آمد و بیعت کرد.

زینب

دختر عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جُمَح است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس، از عبدالعزیز بن مطلب، از عمر بن حسین از نافع ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن عمر پس از مرگ عثمان بن مظعون زینب دختر او را که دوشیزه بود برای خود عقد کرد، قدامة بن مظعون عموی زینب او را به عقد عبدالله درآورد و مغیرة بن شعبه آنان را به کابین بیشتری ترغیب کرد، مادر دختر به دختر گفت ازدواج با عبدالله را تأیید نکند و خود دختر هم آن ازدواج را خوش نمی‌داشت، دختر و مادرش موضوع را به عرض رسول خدا رساندند و آن حضرت عقد را فسخ فرمود و سپس مغیرة بن شعبه او را به همسری گرفت.

واقدی می‌گوید، حسن بن موسی از ابن لهیعه، از عبدالرحمان بن اعرج ما را خبر داد که می‌گفته است * بانویی که عبدالله بن عمر او را به روزگار زندگی حضرت ختمی‌مرتبت طلاق داد و آن زن در حال حیض بود. آمنه دختر عفان است.

تَوْأمة

دختر امیة بن خلف بن وهب بن حذافة بن جُمح، مادرش لیلی دختر حبیب بن عمرو بن حارث از خاندان برجمی تمیم است، توأمه در سرزمین غربت با عاصم بن جعد فزاری ازدواج کرد و برای او فرزند آورد، توأمه با خواهرش زاده شد، برای خواهر نامی نهادند و این یکی را توأمه ــ همزاد، دوقلو ــ نام نهادند.

واقدی، از ابن جُریج، از عمرو بن دینار، از عبدالله بن سلمة از سلیمان بن یسار ما را خبر داد که می‌گفته است * توأمه دختر امیة بن خلف در یک جلسه به صورت قطعی طلاق داده شد ــ و مدعی بودند که بدینگونه سه‌طلاقه شده است ــ توأمه از عمر بن خطاب مسئله را پرسید و او آن را یک طلاق معین کرد.

سَهْلة

دختر سهیل بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی، مادرش فاطمه دختر عبدالعزی بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است. او از دیرباز در مکه اسلام آورد و بیعت کرد و هر دو هجرت به حبشه را همراه شوهر خود ابوحذیفه پسر عتبة بن ربیعة بن عبدشمس انجام داد و همانجا محمد پسر ابوحذیفه را برای او آورد، پس از ابوحذیفة عبدالله بن اسود بن عمرو که از خاندان مالک بن حسل بود سهله را به همسری گرفت و برای او پسری به نام سلیط آورد، سپس شماخ بن سعید بن قانف بن اوقص بن مرة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بهثه بن سُلیم بن منصور سهله را به همسری گرفت و سهله برای او پسری به نام عامر آورد، سپس عبدالرحمان بن عوف بن عبدعوف بن حارث بن زهرة سهله را به همسری گرفت که برای او سالم پسر عبدالرحمان را آورد، سهله دختر سهیل بن عمرو، سالم بردهٔ آزادکردهٔ شوهر نخست خود ابوحذیفه را به پسرخواندگی پذیرفته بود و سالم به هنگام بلوغ هم پیش سهله می‌رفت، رسول خدا(ص) به سهله اجازه فرمود که سالم را پنج بار شیر بدهد ــ تا پسر رضاعی او باشد ــ!!؟

یزید بن هارون، از عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی سلمة از زُهری ما را خبر داد که می‌گفته است * سهله دختر سهیل بن عمرو که همسر ابوحذیفه بود از رسول خدا مسئله پرسید و گفت ای رسول خدا! ما سالم را پسر خود می‌شمریم و او درحالی‌که من جامه خانه و کار بر تن دارم پیش من می‌آید و مو و چهره‌ام را می‌بیند رسول خدا فرمود «او را پنج بار شیر بده و پیش تو بیاید»[1] زهری می‌گفته است عایشه به همین فتویٰ استناد می‌کرده و فتوی می‌داده است، و سالم مرا خبر داد که پیش ام‌کلثوم دختر ابوبکر می‌رفته است تا پنج بار او را شیر دهد که خواهرزادهٔ رضاعی عایشه و به او محرم شود و بتواند برای شنیدن حدیث به حضور عایشه برود، ام‌کلثوم دو یا سه بار او را شیر داد و سپس بیمار شد و سالم پیش او نرفت!

محمد بن عمر واقدی از معمر و محمد بن عبدالله از زُهری از ابوعبیدة از عبدالله بن زمعه از گفتهٔ مادرش از ام سلمه همسر رسول خدا ما را خبر داد که می‌گفته است * همسران رسول خدا(ص) از پذیرش این حدیث و کاربستن آن خودداری می‌کرده و می‌گفته‌اند بر فرض صحت فقط اجازه و رخصت مخصوصی از رسول خدا برای سهله دختر سهیل بوده است.

خالد بن مخلد، از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از گفتهٔ عمره دختر عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * همسر ابوحذیفة بن عتبه موضوع سالم بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ ابوحذیفه و آمدوشد او را پیش خود به عرض پیامبر رساند و آن حضرت او را دستور داد که به سالم که مردی بزرگ بود و شرکت در جنگ بدر را پشت سر گذاشته بود شیر بدهد! و سهله چنان کرد.

محمد بن عمر، از محمد بن عبدالله برادرزادهٔ زُهری از پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است * در شیردوش یا ظرف دیگری شیر سهله به اندازهٔ یک بار شیردادن دوشیده می‌شد و این کار پنج روز پیاپی صورت گرفت، و پس از آن درحالی‌که سهله سربرهنه بود سالم پیش او می‌رفت و این رخصتی ویژه از رسول خدا(ص) برای سهله دختر سهیل بن عمرو بود.

---

۱. این موضوع به جهات مختلف پذیرفته نیست و در روایت بعد قضاوت دیگر همسران حضرت ختمی‌مرتبت را می‌بینید، و نباید بدینگونه روایات سست استناد کرد.

اُم کلثوم

دختر سهیل بن عمرو، مادرش فاخته دختر عامر بن نوفل بن عبد مناف بن قصی است، ام کلثوم از دیرباز در مکه مسلمان شد و بیعت کرد و در هجرت دوم به حبشه همراه شوهر خود ابوسبرة پسر ابورُهم بن عبدالعزی بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی به آن سرزمین هجرت کرد، ام کلثوم برای ابوسبرة محمد و عبدالله را آورد.

فاطمه

او همان اُم جمیل و دختر مجلل بن عبد بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لُوی است، مادرش ام حبیب دختر عاص بن امیة بن عبدشمس است، ام حبیب خواهر ابواُحیحه سعید بن عاص بن امیة است.

فاطمه از دیرباز در مکه اسلام آورد و بیعت کرد و به سرزمین حبشه در هجرت دوم همراه شوهرش حاطب بن حارث بن معمر بن حبیب جُمحی هجرت کرد. دو پسرشان محمد و حارث هم همراه بودند.

فاطمة

او همان ام قِهْطم دختر علقمة بن عبدالله بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است، ما درش عاتکه دختر اسعد بن عامر بن بیاضة بن سبیع بن جعثمة بن سعد بن ملیح از قبیلهٔ خزاعه است.

فاطمه از دیرباز در مکه مسلمان شد و بیعت کرد و در هجرت دوم به حبشه همراه شوهر خود سلیط بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی به آن سرزمین هجرت کرد، و برای او سلیط بن سلیط را زایید.

عمیره

دختر سعدی است و نام اصلی سعدی عمرو و پسر وقدان بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لُوی است، او از دیرباز در مکه اسلام آورد و بیعت کرد و در هجرت دوم به حبشه همراه شوهر خود مالک بن زمعة بن قیس که از خاندان عامر بن لوی است به آن سرزمین هجرت کرد، مالک بن زمعه برادر سوده دختر زمعه همسر رسول خداست.

فاطمة

دختر قیس خواهر ضحاک بن قیس بن خالد اکبر بن وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر است، مادرش اُمیمه دختر ربیعة بن جذیم بن عامر بن مبذول بن احمر بن حارث بن عبد منات بن کنانة است.

فاطمه دختر قیس همسر ابوعمرو بن حفص بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بود و ابوعمرو او را طلاق داد، سپس معاویة بن ابی سفیان بن حرب و ابوجهم بن حذیفة بن غانم عدوی از او خواستگاری کردند، فاطمه این موضوع را به عرض رسول خدا رساند. پیامبر فرمودند معاویه درویشی تهی‌دست است ابوجهم هم هیچگاه عصای خود را از دوش بر زمین نمی‌گذارد[1]، همسر اسامة بن زید شو، او چنان کرد و می‌گفت در این باره به من رشک می‌برند.

معن بن عیسی، از مالک بن انس از عبدالله بن یزید بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ اسود بن سفیان، از ابوسلمة بن عبدالرحمان از فاطمه دختر قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعمرو بن حفص درحالی‌که در مدینه نبوده او را طلاق داده است و سپس وکیل خود را با مقداری جو پیش فاطمه فرستاده است، فاطمه بر او خشم گرفته است و او پاسخ داده است به‌خدا سوگند تو را بر ما حقی نیست، فاطمه به حضور پیامبر(ص) رفته است و آن حضرت

۱. کنایه از خشونت و ادب‌کردن زن و فرزند با عصا، یا کنایه از بسیار سفرکردن و تکاپوست. به ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۵، ص ٦٦، چاپ ۱۴۰۵ ق، قم مراجعه فرمایید.

هم فرموده‌اند پرداخت نفقه تو بر او واجب نیست، سپس به او دستور فرموده است در خانهٔ اُم شریک بنشیند و عدّه نگه دارد، سپس فرموده است یاران من در خانه‌ام شریک آمدوشد دارند، به خانهٔ ابن ام مکتوم برو که کور است و می‌توانی چادر از سر برداری آن‌جا عدهٔ خود را سپری کن و چون آزاد شدی مرا آگاه کن، گوید پس از سپری‌شدن عده به عرض رسول خدا رساندم که معاویة بن ابی سفیان و ابوجهم بن حذیفه هر دو از من خواستگاری کرده‌اند، فرمودند «ابوجهم که هیچگاه عصای خود را از دوش بر زمین نمی‌گذارد، معاویه هم درویشی تهی‌دست است با اسامة ازدواج کن» من او را خوش نمی‌داشتم پیامبر فرمودند «با اُسامه ازدواج کن» و چنان کردم و خداوند در او خیر قرار داد به‌گونه‌ای که در آن باره به من رشگ برده می‌شد.

عبیدالله بن موسی از موسی بن عُبیده از یعقوب بن زید و عبدالله بن عبیدة ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * فاطمه دختر قیس و خواهر ضحاک بن قیس همسر ابوعمرو بن حفص بود و او را طلاق قطعی داد، عیاش بن ابوربیعه وکیل ابوعمرو بود فاطمه به او پیام داد و نفقهٔ خود را طلب کرد.

عبدالله بن ادریس از محمد بن عمرو از ابوسلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * فاطمه دختر قیس پیش من آمد و گفت به حضور پیامبر(ص) رفتم و حق سکونت و نفقهٔ خود را می‌خواستم، فرمود ای فاطمه، فراهم‌آوردن مسکن و پرداخت نفقه در مدت عده برای کسی است که شوهرش حق رجوع داشته باشد، اینک به خانه ام شریک برو، پیش ما هم بیا، سپس فرمود، خواهران مهاجر ام شریک به خانهٔ او آمدوشد دارند به خانهٔ ابن ام مکتوم برو که مردی نابیناست، و می‌گفت که چون مدت عده‌اش سرآمده است معاویة و ابوجهم از او خواستگاری کرده‌اند و پیامبر فرموده است «معاویه عائله‌مند تهی‌دستی است. ابوجهم هم هیچگاه عصای خود را از دوش بر زمین نمی‌گذارد، چرا از اُسامه غافلید» گوید مثل اینکه خویشاوندان فاطمه آن را خوش نداشتند، ولی فاطمه گفت من جز با کسی که پیامبر فرموده‌اند ازدواج نمی‌کنم.

یعلی بن عبید، از محمد بن عمرو، از ابوسلمة، از فاطمه دختر قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * همسر مردی از خاندان مَخْزوم بودم، مرا طلاق قطعی داد، به خویشاوندانش پیام دادم و نفقه خواستم، گفتند تو را بر ما حق نفقه نیست، سپس نظیر همان حدیث قبلی از عبدالله بن ادریس را نقل کردند، جز اینکه پیامبر فرموده‌اند مردان مهاجر

نخستین به خانهٔ ام شریک آمدوشد دارند و دربارهٔ ابن ام مکتوم هم فرموده‌اند نور چشم او از میان رفته است و اگر مقنعه از سر برداری چیزی نمی‌بیند، ضمناً میان خواستگاران از اسامة و اینکه پیامبر فرموده باشند چرا از او غافلید نام نمی‌برد، و در پایان حدیث می‌گوید فاطمه به همسری اُسامه درآمد.

فضل بن دکین از سعید بن زید احمسی از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * فاطمه دختر قیس برای من حدیث کرد که همسر فلان بن مغیره یا مغیرة بن فلان از خاندان مخزوم بوده است و او درحالی‌که خودش در یکی از جنگهای ناحیه یمن بوده است پیام طلاق فاطمه را فرستاده است، فاطمه از آنان حق سکونت و نفقه مدت عده را مطالبه کرده است که از پرداخت آن خودداری کرده و گفته‌اند در این مورد به ما پیامی نفرستاده است. فاطمه می‌گفت به حضور پیامبر(ص) رفتم و گفتم زنی از خاندان خالدم که شوهرم پیام طلاق مرا فرستاده است و اینک از آنان حق مسکن و نفقهٔ خود را مطالبه می‌کنم و نمی‌پذیرند، آنان به پیامبر گفتند ای رسول خدا او پیام داده است که این زن را سه‌بار طلاق داده است، در این هنگام پیامبر فرمود «حق مسکن و نفقه برای زن هنگامی است که شوهرش حق رجوع داشته باشد».[1]

یزید بن هارون از محمد بن عمرو از ابوسلمه از فاطمه دختر قیس ما را خبر داد که او برای ابوسلمه گفته است و چیزی هم از گفتهٔ او نوشته‌اند که همسر مردی از خاندان مخزوم قریش بوده است و آن مرد او را طلاق قطعی داده است و چون مدت عده‌اش سپری شده است به او گفته‌اند که معاویة بن ابی سفیان و ابوجهم از او خواستگاری کرده‌اند و او این موضوع را به پیامبر گفته و ایشان فرموده‌اند «معاویه مرد تهی‌دستی است، ابوجهم هم که هیچگاه برای تنبیه زنش عصایش را به زمین نمی‌گذارد، چرا از اسامة بن زید غافلید؟»، گویا خویشاوندانش ازدواج با اسامه را خوش نداشتند، فاطمه گفت من جز با کسی که پیامبر فرموده‌اند ازدواج نمی‌کنم و با اسامة بن زید ازدواج کرد.

یزید بن هارون، از زکریاء، از عامر از فاطمه دختر قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * شوهرم مرا سه‌طلاقه کرد و پیامبر فرمانم داد که مدت عدهٔ خود را در خانهٔ ابن ام مکتوم سپری سازم و برای من نفقه مقرر نفرمود.

---

۱. در این گونه موارد نمی‌توان به یکی دو روایت بسنده کرد و باید نظر فقیه ورزیده را به کار بست به‌ویژه که میان مذاهب اسلامی در این باره اختلاف است.

یعلی بن عُبید از محمد بن عمرو از محمد بن ابراهیم ما را خبر داد که عایشه به فاطمه دختر قیس گفته است * ای فاطمه! از خدا بترس خود می‌دانی که نفقه در چه مورد مقرر است.

نام زنان عرب غیر قرشی که مسلمان و بیعت‌کننده و مهاجر بوده‌اند

اُمّ رومان

دختر عامر بن عُوَیْمر بن عبد شمس بن عتاب بن اُذَیْنة بن سُبَیْع بن دهمان بن حارث بن غَنْم بن مالک بن کنانة.

محمد بن سعد می‌گوید و شنیدم کس دیگری نسب او را بدینگونه می‌گفت که او دختر عامر بن عمیرة بن ذُهل بن دهمان بن حارث بن غنم بن مالک بن کنانة است.

ام رومان نخست همسر حارث بن سخبرة بن جُرثومة بن عادیة بن مرة بن جُشَم بن اوس بن عامر بن حُفَیْر بن نَمِر بن عثمان بن نصر بن زهران بن کعب که از قبیلهٔ ازد است بوده و برای او پسری به نام طُفیل آورده است، حارث بن سخبرة از ناحیهٔ سراة همراه همسر و فرزند خود به مکه آمد و با ابوبکر هم‌پیمان و ساکن مکه شد، حارث در مکه درگذشت و ابوبکر ام رومان را به همسری گرفت و برای او عبدالرحمان و عایشه را زایید، ام رومان در مکه از دیرباز مسلمان شد و بیعت کرد و سپس همراه زن و فرزندان حضرت ختمی‌مرتبت و فرزندان ابوبکر به مدینه هجرت کرد یعنی هنگامی که کسی رفت و آنان را روانه کرد.

ام رومان بانویی نیک بود و به روزگار حضرت ختمی‌مرتبت در مدینه و به ماه ذی‌حجه سال ششم هجرت درگذشت.[1]

یزید بن هارون و عفان بن مُسلم هر دو از حماد بن سلمه از علی بن زید از قاسم بن محمد ما را خبر دادند که می‌گفته است * چون جنازه ام رومان را به گور سرازیر کردند

---

۱. دربارهٔ تاریخ مرگ ام رومان سالهای دیگری هم گفته‌اند. لطفاً به الاصابه، ج ۴، ص ۴۵۰ مراجعه فرمایید.

رسول خدا فرمود «هرکس شاد می‌شود از اینکه به بانویی از حور عین بنگرد به اُم رومان بنگرد» و در حدیث عفان آمده است که پیامبر(ص) وارد گور ام رومان شدند.

اُمّ الفضل

نامش لبابهٔ کبری و دختر حارث بن حزن بن بجیر بن هُزَم بن رُؤَیبة بن عبدالله بن هلال بن عامر بن صَعْصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مُضَرْ است، مادرش مشهور به هند و او همان خولة است که دختر عوف بن زهیر بن حارث بن حماطة بن ذی حلیل از قبیلهٔ جُرش بوده است که از شاخه‌های حِمْیَرْ است، مادر مادرش عایشه دختر محرِّم بن کعب بن مالک بن قحافه از قبیلهٔ خثعم است.

ام‌الفضل نخستین بانو پس از خدیجه دختر خویلد است که در مکه مسلمان شد و رسول خدا(ص) به دیدارش می‌رفت و استراحت نیمروزی خود را در خانهٔ او می‌کرد.

خواهران ام‌الفضل، میمونه است که خواهر پدر و مادری او و همسر رسول خدا(ص) بوده است و لبابهٔ صُغْری که نام اصلی او عصماء دختر حارث بن حزن است، او خواهر پدری ام‌الفضل و مادر خالد بن ولید بن مغیره است، و عَزّة و هُزیله که این دو هم خواهران پدری اویند.

برادران و خواهران مادری ام‌الفضل عبارتند از محمیه پسر جزء زبیدی که از اصحاب رسول خداست، و عون و اسماء و سَلْمیٰ که فرزندان عُمَیْس بن معد بن حارث بن خثعم‌اند.

ام‌الفضل را عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی به همسری گرفت و ام‌الفضل برای او شش پسر به نامهای فضل و عبدالله و عبیدالله و معبد و قُثَمْ و عبدالرحمان و دختری به نام ام حبیب آورد، و عبدالله بن یزید هلالی در این باره چنین سروده است.

«هیچ بانوی نژاده‌یی از مردی گزینه همچون شش تنی که از شکم ام‌الفضل زاده شده‌اند نزاده است، میان‌سالانی گرامی از زن و مرد»[1]

محمد بن عمر واقدی، از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه از پدرش، از کُرَیْب ما را خبر

۱. ما ولدت نجیبةٌ مِنْ فحل ‏ کِستة مِنْ بطن اُم‌الفضل ‏ اکرم بها من کهلة و کَهْل

داد که می‌گفته است * در محضر رسول خدا سخن از میمونه و ام‌الفضل دختران حارث و دیگر خواهرانشان لبابه صُغری و هزیله و عزه و اسماء و سلمی دختران عُمَیس به میان آمد و آن حضرت فرمودند «همه این خواهران زنانی مؤمن‌اند».

محمد بن عمر واقدی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سُهیل از عکرمه از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * مادرم باردار می‌شد و با همان حال هر دوشنبه و پنجشنبه روزه می‌گرفت.

همو می‌گوید، ام‌الفضل پس از مسلمان‌شدن عباس بن عبدالمطلب به مدینه هجرت کرد و رسول خدا(ص) فراوان به خانهٔ او و دیدارش می‌رفت.

عبدالله بن نمیر از اجلح ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم زید بن علی بن حسین می‌گفت پس از آنکه پیامبر(ص) بر پیامبری مبعوث شد سر بر دامن هیچ زن نامحرمی ننهاد و این کار برای آن حضرت هم روا نبود، مگر ام‌الفضل که موهای سر رسول خدا را بررسی می‌کرد و بر چشمهای ایشان سرمه می‌کشید، روزی که سر بر زمین نهاده بود و ام‌الفضل سرگرم سرمه کشیدن به دیدگان آن حضرت بود ناگاه قطره اشکی از چشم ام‌الفضل بر چهرهٔ پیامبر چکید، آن حضرت سر خود را بلند کرد و به او نگریست و پرسید تو را چه می‌شود؟ گفت خداوند متعال برای ما خبر از رحلت تو می‌دهد و چه خوب است دربارهٔ ما به آن کسی که پس از تو خواهد بود سفارش فرمایی چه حکومت در خاندان ما باشد چه نباشد، رسول خدا فرمود، پس از من بر شما چیره می‌شوند و شما را به استضعاف می‌کشند.

عبدالله بن بکر بن حبیب سهمی از حاتم بن ابی صغیره از سماک بن حرب ما را خبر داد که می‌گفته است * ام‌الفضل همسر عباس بن عبدالمطلب به رسول خدا عرض کرد در خواب چنان دیدم که گویی عضوی از اعضای شما در خانهٔ من است، رسول خدا فرمود، خیر و نیکی دیده‌ای، فاطمه دخترم پسری می‌آورد و تو او را با شیر پسرت قثم شیر خواهی داد، گوید چون حسین(ع) زاده شد، ام‌الفضل پرستاری و شیردادن به او را عهده‌دار شد، ام‌الفضل می‌گوید حسین(ع) را به حضور پیامبر آوردم، در همان حال که کودک را می‌بوسید و می‌ستود بر دامن آن حضرت ادرار کرد، پیامبر فرمود ام‌الفضل پسرم را بگیر که بر دامنم ادرار کرد، گوید کودک را گرفتم و با سرانگشتان خود رانش را فشردم که از درد گریست و خطاب به کودک گفتم پیامبر را آزار دادی و بر او ادرار کردی، همینکه کودک گریست رسول خدا فرمود «ای ام‌الفضل! تو از این جهت که پسرم را به گریه انداختی مرا

آزار دادی» سپس پیامبر(ص) آب خواستند و روی محل ادرار ریختند و فرمودند «اگر کودک شیرخوار پسر باشد همینگونه آب بر آن بریزید و اگر کودک دختر باشد آن را درست بشویید».

عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سماک، از قابوس بن مخارق ما را خبر داد که می‌گفته است * ام‌الفضل در خواب دید که پاره‌یی از تن رسول خدا در خانهٔ اوست، به حضور ایشان رفت و موضوع را گفت، پیامبر فرمودند «به خواست خداوند خیر و نیکی است، دخترم فاطمه پسری می‌آورد که او را با شیر پسرت قُثَمْ شیر خواهی داد» حسین(ع) زاده شد و فاطمه او را به من عنایت کرد و او را شیر دادم و چون کودک به جنب‌وجوش آمد، او را به حضور پیامبر آوردم و ایشان کودک را بر دامن خود نشاندند و کودک ادرار کرد، گوید ام‌الفصل با دست خود میان شانه‌های طفل زد، پیامبر فرمودند ام‌الفضل خدایت به صلاح دارد و رحمت فرماید، پسرم را به درد آوردی، ام‌الفضل گفت اینک دامن خود را درآور و جامهٔ دیگر بپوش تا آن را بشویم، پیامبر فرمود «بر روی ادرار پسربچه شیرخوار فقط آب می‌ریزند و محلی را که با ادرار دختر شیرخوار نجس شده باشد می‌شویند».

خالد بن مخلد، از عبدالله بن عمر، از سالم پدر نضر بن سالم، از گفتهٔ خود ام‌الفضل دختر حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * به روز عرفه ـ در عرفات ـ درحالی‌که پیامبر(ص) بر شتر خود ایستاده بوده است او برای ایشان کاسه شیری فرستاده است و آن حضرت آن را آشامیده است.

لبابهٔ صُغْریٰ

او همان عصماء و دختر حارث بن حزن بن بجیر بن هزم بن رؤیبة بن عبیدالله بن هلال بن عامر بن صعصعه است. مادرش فاخته دختر عامر بن معتب بن مالک ثقفی است، او را ولید بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم به همسری گرفت و عصماء برای او خالد بن ولید را که سیف‌الله است زایید، لبابه صُغری، پس از هجرت اسلام آورد و با رسول خدا بیعت کرد.

هُزَیلة

دختر حارث بن حزن بن بجیر بن هزم بن رؤیبة، پس از هجرت مسلمان شد و با رسول خدا(ص) بیعت کرد.

عزّة

خواهر پدری ام‌الفضل است[۱]، او را عبدالله بن مالک بن هزم بن رؤیبة به همسری گرفت. عَزّه برای او زیاد و عبدالرحمان و دختری به‌نام برزه آورد، برزه که همسر اَصَمّ بکّایی بود برای او یزید بن اَصَمّ را زایید که شاگرد ابن عباس و پیوسته به او بود.

در روایت دیگری آمده است که برزه خواهر پدری عزه بوده و مادرش دختر عامر بن معتب ثقفی است، و گفته‌اند عزه دختر حارث همسر مردی از خاندان کلاب بوده و میان ایشان فرزند آورده است.

اسماء دختر عُمَیس

بن معد بن تیم بن حارث بن کعب بن مالک بن قحافه بن عامر بن ربیعة بن عامر بن معاویة بن زید بن مالک بن نسر بن وهب الله بن شهران بن عفرس بن اَفْتَلْ، و این افتل کسی است که نسب همه قبیله خثعم به او می‌رسد.

مادر اسماء خوله معروف به هند دختر عوف بن زهیر بن حارث بن حماطه از مردم جُرَش است.[۲]

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن صالح بن یزید بن رومان ما را خبر داد که می‌گفته است * اسماء دختر عُمَیْس در مکه و پیش از آنکه رسول خدا به خانهٔ ارقم درآیند مسلمان

۱. از تکرار نسب پدر او که در چند مورد پیاپی آمده است خودداری شد.

۲. پیش از این گفته شد که اسماء خواهر مادری ام‌الفضل است، جُرش نام قبیله و نام منطقه است. به ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص ۴۳۶ و ۴۷۸ مراجعه فرمایید.

شد و بیعت کرد و همراه شوهرش جعفر بن ابی‌طالب به حبشه هجرت کرد و همان‌جا عبدالله و محمد و عون پسران جعفر را زایید و در ماه جمادی‌الاولی به سال هشتم هجرت جعفر بن ابی‌طالب که رحمت و رضوان خدا بر او باد در جنگ موته شهید شد.

عبدالله بن زبیر حُمَیْدی از سفیان، از اسماعیل، از شعبی و ابوحمزه که اسناد روایت خود را هم نقل می‌کرده است ما را خبر داد که آن دو می‌گفته‌اند، هنگامی که اسماء دختر عُمیس از حبشه بازآمد عمر بن خطاب به او گفت ای حبشی! سرانجام ما در هجرت بر شما پیشی گرفتیم، اسماء پاسخ داد آری به جان خودم که راست می‌گویی، شما که همراه رسول خدا بودید گرسنه شما سیر می‌شد و نادان شما دانش می‌آموخت، و این ما بودیم که رانده از وطن و دورافتاده شده بودیم، به‌خدا سوگند که به حضور پیامبر می‌روم و این سخن را به عرض ایشان می‌رسانم، اسماء به حضور رسول خدا رفت و این سخن را برای آن حضرت بازگو کرد، فرمود «مردم را یک هجرت است و شما را دو هجرت»، سفیان گفته است «ای حبشی» را ابوحمزه آورده است و در حدیث اسماعیل نیامده است.

محمد بن عُبَیْد طنافسی و فضل بن دکین هر دو از زکریاء بن ابی زائدة از عامر ما را خبر دادند که می‌گفته است * اسماء دختر عمیس به پیامبر(ص) عرض کرد برخی از مردم بر ما فخرفروشی می‌کنند و چنین می‌پندارند که ما از مهاجران نخستین نیستیم، پیامبر(ص) فرمود «چنین نیست که شما را دو هجرت است، شما نخست به حبشه هجرت کردید درحالی‌که ما در شهر مکه برجای بودیم و پس از آن هم شما به مدینه هجرت کردید»، گوید عامر در پی این حدیث می‌گفته است آنان به هنگام جنگ خیبر از سرزمین حبشه بازآمدند.[1]

عبدالله بن نمیر از اجلح از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * اسماء دختر عُمَیْس به پیامبر گفت ای رسول خدا اینان می‌پندارند که ما از مهاجران نیستیم، فرمود «هرکس چنین گوید یاوه می‌گوید که برای شما دو هجرت است، نخست پیش نجاشی هجرت کردید و سپس پیش من هجرت کردید.

عبدالله بن نمیر، از اسماعیل از عامر ما را خبر داد که می‌گفت * نخستین کس که اشاره به ساختن تابوت سرپوشیده برای جنازهٔ زنها کرد اسماء دختر عُمیس بود که در حبشه

۱. پیامبر فرموده‌اند نمی‌دانم شادی من از آمدن جعفر بیشتر است یا از فتح خیبر و برای آگهی بیشتر در این باره به حاشیهٔ الاصابه، ج ۱، ص ۲۱۰ مراجعه شود که متن استیعاب در آن چاپ شده است.

دیده بود مسیحیان آن را ساخته و به کار می‌بردند.

محمد بن عمر واقدی، از مالک بن ابی رجال از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از اُم عیسی دختر جزّار، از ام جعفر دختر محمد بن جعفر بن ابی طالب از گفتهٔ مادربزرگش اسماء دختر عمیس ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزی که جعفر و یارانش در موته شهید شدند من بامداد آن روز چهل پوست ناپیراسته را پیراسته کردم و آرد خود را هم خمیر کردم و سپس دست و روی پسرانم را شستم و به موهایشان روغن زدم، در این هنگام پیامبر(ص) به خانه‌ام آمدند و فرمودند ای اسماء! پسران جعفر کجایند؟ آنها را به حضورش آوردم ایشان را در آغوش کشید و بویید و سپس دیدگانش به اشک نشست و گریست، پرسیدم ای رسول خدا شاید خبری از جعفر به شما رسیده است؟ فرمود «آری همین امروز کشته شده است»، من از جای برخاستم و شیون کردم و مویه گری نمودم، زنان پیش من جمع شدند، رسول خدا می‌فرمود «ای اسماء! سخنی ناپسند مگو و بر سینه مکوب»، آنگاه پیامبر از پیش من بیرون شد و خود را به خانهٔ دخترش فاطمه رساند که می‌گریست و می‌گفت وای من بر اندوه فقدان عمویم، رسول خدا فرمود «آری که بر مانند جعفر باید گریه کنندگان بگریند». آنگاه فرمود «امروز شما برای خاندان جعفر خوراک فراهم آورید که آنان امروز از خویشتن بازمانده‌اند».

عفان بن مسلم و اسحاق بن منصور هر دو از گفتهٔ محمد بن طلحه ما را خبر دادند که می‌گفته است * از حکم بن عُیَیْنة شنیدم که از عبدالله بن شدّاد بن هاد از گفتهٔ خود اسماء دختر عمیس نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون جعفر بن ابی طالب شهید شد پیامبر به من فرمودند «سه روز آرام باش سپس هرچه می‌خواهی انجام بده»، واقدی می‌گوید پس از جعفر بن ابی طالب، ابوبکر اسماء را به همسری گرفت و اسماء برای او محمد بن ابوبکر را آورد که اندکی پس از آن ابوبکر درگذشت.

عبدالله بن نمیر، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب ما را خبر داد که می‌گفته است * درحالی‌که مسلمانان عازم انجام حجة‌الوداع بودند، در منطقه ذوالحلیفه اسماء دختر عُمَیْس محمد بن ابی بکر را زایید، ابوبکر به او دستور داد غسل کند و برای حج تلبیه گوید و مُحرم شود.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین هر دو از سفیان از عبدالکریم از سعید بن مسیب ما را خبر دادند که می‌گفته است * اسماء دختر عمیس محمد بن ابی بکر را در ذوالحلیفه زایید،

ابوبکر خواست او را به مدینه برگرداند، در آن باره از پیامبر پرسید، فرمود او را بگو غسل کند و سپس مُحْرِم شود.

کثیر بن هشام، از فرات بن سلمان از عبدالکریم، از سعید بن مسیب ما را خبر داد که می‌گفته است * به اسماء دختر عُمیس درحالی‌که زائو بود فرمان داده شد محرم شود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس، از مالک بن انس، از عبدالرحمان بن قاسم از پدرش ما را خبر داد که اسماء دختر عمیش می‌گفته است * محمد بن ابی بکر را در منطقهٔ بیداء زایید است و ابوبکر این موضوع را به عرض رسول خدا رسانده و آن حضرت فرموده است باید که غسل کند و سپس تلبیه گوید.

محمد بن عبدالله انصاری، از ابن جُریج ما را خبر داد که می‌گفته است * جعفر بن محمد از جابر ما را خبر داد که چون پیامبر(ص) به ذوالحلیفه رسید آن‌جا نماز گزارد، اسماء هم همان‌جا محمد بن ابی بکر را زایید و به پیامبر پیام داد که چه باید انجام دهد، رسول خدا او را فرمان داد پارچه‌ای بر خود استوار ببندد و سپس غسل کند و تلبیه بگوید و مُحرم شود.

یزید بن هارون، از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم ما را خبر داد و گفت همراه پدرم پیش ابوبکر که مردی سپیدپوست و لاغر بود رفتیم، دستهای اسماء را دیدم که رنگ حنا بر آن نمایان بود، گوید عفان بن مسلم در حدیثی که از خالد بن عبدالله از اسماعیل، از قیس برای ما نقل کرد این را افزود که اسماء مگس‌ها را از ابوبکر دور می‌کرد.

وکیع بن جراح از شعبه از سعد بن ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوبکر وصیت کرد که جنازه‌اش را همسرش اسماء دختر عمیس غسل دهد.

و همو، از محمد بن شریک از ابن ابی ملیکه هم همینگونه ما را خبر داد که ابوبکر وصیت کرد اسماء او را غسل دهد و باز همو و فضل بن دکین از سفیان از ابراهیم بن مهاجر از ابراهیم ما را خبر دادند که می‌گفته است * پیکر ابوبکر را همسرش اسماء غسل داد.

عمرو بن عاصم کلابی، از هَمّام، از قتاده برای ما نقل کرد که پیکر ابوبکر صدیق را همسرش اسماء غسل داده است.

عبدالله بن نُمیر از سعید از قتاده از حسن بصری ما را خبر داد که ابوبکر وصیت کرد پیکرش را اسماء غسل دهد.

و همو، از اسماعیل بن ابی خالد از سعید بن ابی بردة، از ابوبکر بن حفص ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوبکر به اسماء دختر عمیس وصیت کرد که چون درگذشت او را

غسل دهد و او را سوگند داد که اگر روزه مستحبی بودی روزه بگشایی که برای تو مایهٔ نیرو خواهد بود. گوید اسماء در پایان آن روز که ابوبکر را غسل داده بود سوگند او را به یاد آورد و پیش از غروب جرعه‌یی آب خواست و نوشید و گفت به خدا سوگند امروز کار دیگری که مبطل روزه باشد انجام نخواهم داد.

معاذ بن معاذ عنبری و محمد بن عبدالله انصاری هر دو از اشعث، از عبدالواحد بن صَبْره، از قاسم بن محمد ما را خبر داد که ابوبکر صدیق وصیت کرد همسرش اسماء پیکر او را غسل دهد و اگر ناتوان شد پسرش محمد که او را از ابوبکر داشت او را یاری دهد، محمد بن عمر واقدی می‌گوید این سخن سست و نادرست است.

ابن جُریج از عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوبکر وصیت کرد همسرش اسماء دختر عمیس او را غسل دهد و اگر به تنهایی نتوانست از عبدالرحمان پسر ابوبکر یاری بجوید، محمد بن عمر واقدی می‌گوید این درست است و چگونه ممکن است محمد بن ابوبکر که در ذوالحلیفه به ماه ذی حجه سال دهم زاده شده و به هنگام مرگ ابوبکر سه سال یا حدود آن داشته است مادر را در غسل ابوبکر یاری دهد.

معن بن عیسی، از مالک بن انس از عبدالله بن ابی بکر ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ابوبکر درگذشت اسماء دختر عمیس که همسر او بود او را غسل داد و پس از غسل او بیرون آمد و از مهاجرانی که حضور داشتند پرسید که امروز بسیار سرد است و من هم روزه دارم آیا انجام غسل ــ مس میت ــ بر من واجب است؟ گفتند نه.

معن بن عیسی، از ابومعشر، از هشام بن عروة، از پدرش از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیکر ابوبکر را اسماء غسل داد.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر از ابوعُبید پرده‌دار سلیمان از عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * اسماء در بامدادی سرد پیکر ابوبکر را غسل داد و سپس از عثمان پرسید که آیا باید غسل کند؟ عثمان گفت نه، عمر هم این سخن را شنید و منکر آن نشد.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از ابواسحاق از مصعب بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عمر بن خطاب مقرری‌ها را مشخص کرد برای اسماء دختر عُمَیس هزار درم مقرر فرمود.

واقدی می‌گوید، سپس اسماء دختر عمیس را پس از مرگ ابوبکر، علی بن ابی‌طالب

به همسری گرفت و اسماء برای او دو پسر به نامهای یحیی و عون آورد.

فضل بن دکین از زکریاء بن ابی زائدة ما را خبر داد که می‌گفته است * از عامر شنیدم می‌گفت علی بن ابی طالب اسماء بنت عمیس را به همسری گرفت. قضا را دو پسر اسماء یعنی محمد پسر جعفر طیّار و محمد پسر ابوبکر بر یکدگر می‌بالیدند و هر یک به دیگری می‌گفت پدر من از پدر تو بهتر بوده و بدینگونه من گرامی‌تر از تو هستم، علی(ع) به اسماء گفت میان این دو داوری کن. اسماء گفت میان عرب جوانمردی بهتر از جعفر ندیده‌ام و میان میان‌سالان کسی بهتر از ابوبکر ندیده‌ام. علی(ع) فرمود هرچند اگر چیزی جز آنچه گفتی می‌گفتی بر تو خشمگین می‌شدم ولی برای خودم چیزی باقی نگذاشتی. اسماء گفت آن سه تنی که تو کم‌ترین ایشان باشی گزیدگان هستند.

عبدالله زبیر حُمیدی، از سفیان بن عیینه، از اسماعیل از قیس ما را خبر داد که * علی(ع) می‌فرموده است:

زنانی که مدعی داشتن آغوش گرم و حرارت مزاج می‌شوند به شما دروغ می‌گویند و در آن مورد هیچ کس از ایشان جز اسماء دختر عمیس پایداری نکرده است.[1]

سَلْمیٰ

دختر عمیس بن معد بن تمیم ــ خواهر پدر و مادری اسماء است ــ این بانو از دیرباز همراه خواهر خود اسماء مسلمان شد. سلمی را حمزة بن عبدالمطلب به همسری گرفت و سلمی برای او دخترش عمارة را آورد، این عماره همان دختری است که در مکه ساکن بود و به سال عُمرة القضاء علی بن ابی طالب او را از مکه به مدینه برد و دربارهٔ سرپرستی او علی و زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب پیشگام بودند و با یکدگر بگومگو داشتند و رسول خدا(ص) از این جهت که خالهٔ این دختر یعنی اسماء دختر عمیس همسر جعفر بود چنان داوری فرمود که باید همراه و در خانهٔ جعفر باشد و پیامبر فرمود نمی‌توان هیچ زنی را هووی عمه و خاله‌اش قرار داد. هنگامی که حمزة بن عبدالمطلب در جنگ احد شهید شد سَلْمیٰ دختر عمیس بیوه گردید و سپس او را شداد بن هاد لیثی به همسری گرفت و سلمی

۱. دربارهٔ این سخن در لسان العرب ذیل مادهٔ حرق و در النهایة ابن اثیر بحث شده است.

برای او عبدالله بن شداد را آورد، این عبدالله برادر مادری دختر حمزه است و پسرخاله فرزندان عباس بن عبدالمطلب از ام‌الفضل و همچنین پسرخاله خالد بن ولید بن مغیرة است.

هُمَینَة

دختر خلف بن اسعد بن عامر بن بیاضة بن سبیع بن جعثمة بن سعد بن مُلیح بن عمرو از قبیله خزاعه است، او از دیرباز در مکه مسلمان شد و به حبشه مهاجرت کرد و هجرتش در هجرت دوم و همراه شوهرش خالد بن سعید بن عاص بن اُمیّه بود، همینة آن‌جا پسری به‌نام سعید و دختری به‌نام اَمة برای خالد آورد، اَمة دختر خالد را زبیر بن عوام به همسری گرفت که برای او دو پسر به نامهای خالد و عمرو آورد.

حَرْملة[1]

دختر عبد بن اسود بن جذیمة بن اقیش بن عامر بن بیاضة بن سبیع بن جعثمة بن سعد بن ملیح بن عمرو از قبیلهٔ خزاعه است، او از دیرباز در مکه اسلام آورد و بیعت کرد و در هجرت دوم به حبشه همراه شوهرش جَهْم بن قیس بن عبد شرحبیل بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بن قصی به آن‌جا هجرت کرد، حرمله برای جهم سه پسر به نامهای حُرَیمله و عبدالله و عمرو آورد و کنیه او اُم حریمله بود، حرمله در حبشه درگذشت، مادرش یکی از کنیزان عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لُوی بود.

فاطمه

دختر صفوان بن محرث بن خُمل بن شقّ، از دیرباز در مکه مسلمان شد و بیعت کرد و همراه شوهرش عمرو بن سعید بن عاص بن اُمیه به حبشه هجرت کرد.

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که حرمله از نامهای مشترک میان مردان و زنان است.

حسنة

مادر شرحبیل است و این شرحبیل پسر عبدالله بن مطاع بن عُمرو کندی است.

حسنه از دیرباز در مکه مسلمان شد و بیعت کرد و در هجرت دوم به حبشه همراه پسرش شرحبیل به آن‌جا هجرت کرد.

خرنیق

دختر حصین بن عُبید بن خلف بن عبد نُهم بن جُریبة بن جهمة بن غاضرة بن حبشیة بن کعب بن عمرو از قبیلهٔ خزاعه است. او مسلمان شد و بیعت کرد و از پیامبر(ص) هم روایت کرده است.

سُبَیْعة

دختر حارث اسلمیه است، او همسر سعد بن خوله بود و سعد درگذشت.

معن بن عیسی از مالک بن انس از هشام بن عروة از پدرش از مسور بن مخرمة ما را خبر داد که می‌گفته است * سبیعه اسلمیه چند روز پس از مرگ شوهرش فرزندی زایید، پس از زایمان خود به حضور پیامبر(ص) آمد و اجازه گرفت که ازدواج کند، پیامبر اجازه فرمود و او ازدواج کرد.

قبیصة بن عقبه، از سفیان از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهم از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالسنابل پسر بعکک در شتاب سبیعة دختر حارث به ازدواج او را سرزنش کرد و سبیعه او را آگاه کرد که به محضر پیامبر رفته است و آن حضرت او را به ازدواج فرمان داده‌اند.

موسی بن اسماعیل از ابان بن یزید از یحیی بن ابی کثیر از ابوسلمة بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که او و ابن عباس در مورد داستان سبیعه اسلمیه اختلاف نظر داشته‌اند ابن عباس به غلام خود کُرَیب گفته است پیش اُم سلمی برو و از او

بپرس، ام سلمی گفته است سبیعه اسلمیّه بیست روز پس از درگذشت همسرش فرزند خود را زاده است و رسول خدا به او فرموده است ازدواج کند، ابوالسنابل هم از جمله خواستگاران او بوده است.

اُمّ معبد

نامش عاتکه و دختر خالد بن خلیف بن منقذ بن ربیعة بن اصرم بن ضُبَیْس بن حرام بن حبشیّة بن سلول بن کعب بن عمرو و از قبیله خزاعه است.

ام معبد همسر پسرعموی خود به نام تمیم بن عبدالعزی بن منقذ است و او هم خزاعی است، محل اقامت و خانه ام معبد در منطقه قُدَیْد بوده و هموست که رسول خدا(ص) به هنگام هجرت به مدینه کنار خیمه او فرود آمدند.

محمد بن عمر واقدی، از ابراهیم بن نافع از ابن ابی نجیح از عبدالله بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ اسماء دختر ابوبکر و نیز از حزام بن هشام از پدرش و جز او ما را خبر داد که می‌گفته‌اند هنگامی که رسول خدا(ص) در سپیده‌دمان شب دوشنبه از غار ثور بیرون رفته بود و روز سه‌شنبه آهنگ رفتن به قدید کرده بود، قریش نمی‌دانستند که آن حضرت به کجا رفته است، آوایی از ناحیه پایین مکه شنیدند و زنان و کودکان و بردگان از پی آن آوا می‌رفتند، تا آنکه به بخش بالای مکه رسیدند، آن را می‌شنیدند و شخصی را نمی‌دیدند، مضمون آن آوا چنین بود:

«خداوند پروردگار مردم بهترین پاداش خود را به آن دو دوستی بدهد که هنگام نیمروز آهنگ خیمه ام معبد کردند، آن دو با نیکی فرود آمدند و با نیکی کوچ کردند، آری آن کس که دوست محمد باشد و یار او رستگار شده است، بر خاندان کعب مقام و منزلت جوان مردشان فرخنده‌باد و بر مسلمانان جایگاه او در کمین‌گاه».[1]

---

۱. جزی اللهُ رب الناس خیر جزائه — رفیقین قالا خیمتی ام مَعْبَد
هُما نزلا بالبرّ واعتدیا به — فقد فاز من اَمْسیٰ رفیق محمد
لیهن بنی کعبٍ مقام فتاتِهم — و مقعدها للمسلمین بمرصد

این ابیات در قاضی ابرقوهی، سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۳۲ و سیرت رسول‌الله، ص ۴۶۸ با اندک تفاوت لفظی در مصراع چهارم آمده است. نویری در نهایة الارب، ج ۱۶، ص؟ با اضافاتی و به صورت هفت بیت نقل کرده است.

محمد بن عمر واقدی، از حزام بن هشام، از پدرش از گفتهٔ خود اُم معبد ما را خبر داد که می‌گفته است * چهار تن که سوار بر دو مرکب بودند از دور پدیدار شدند و کنار خیمه من فرود آمدند، من گوسپند ماده‌ای را به حضور رسول خدا آوردم که پستانش هنوز اندک شیری داشت، پیامبر به پستان گوسپند دست کشید و فرمود این را مکش، من آن را رها کردم و گوسپند دیگری آوردم و کشتم و برای آنان نان هم فراهم آوردم که او و یارانش خوردند، گوید از ام معبد پرسیدم چه کسانی همراه او بودند؟ گفت پسر ابوقحافه و برده‌ای از او و ابن اُرَیقِط که هنوز همچنان مشرک بود، ام معبد می‌گوید پیامبر و یارانش چاشت خود را از آن گوشت خوردند و تا اندازه‌یی که سفرهٔ ایشان گنجایش داشت سفرهٔ آنان را هم انباشتم با این همه گویا تمام یا بیشتر گوشت آن برای خود ما باقی ماند، گوید و آن گوسپند که پیامبر(ص) به پستانش دست کشید تا سال رماده[1] که سال هیجدهم هجرت و روزگار خلافت عمر بن خطاب بود باقی بود و در آن حال که بر روی زمین هیچ چیز نه کم و نه بیش پیدا نمی‌شد ما آن گوسپند را بامداد و شامگاه می‌دوشیدیم، و ام معبد در آن هنگام مسلمان بود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید، کس دیگری جز او گفته است، که‌ام معبد پس از این موضوع به مدینه آمد و مسلمان شد و بیعت کرد.

مادر عبدالله بن مسعود

او همان اُم عبد و دختر عبدود بن سُوَیّ بن قُرَیم بن صاهلة بن کاهل بن حارث بن تمیم بن سعد بن هُذَیْل بن مدرکة بن الیاس بن مُضَرْ است، مادرش هند دختر عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب است، او مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر، از ابواسحاق، از مصعب بن سعد ما را خبر داد که چون عمر بن خطاب مقری‌ها را تعیین کرد برای ام عبد هزار درم مقرر داشت.

---

۱. به سبب قحطی و خشک‌سالی دشوار این سال به رماده (خاکستر) معروف است. طاعون عمواس هم در همین سال بوده است. به تاریخ طبری، ج ۴، ص ۹۷، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر مراجعه فرمایید.

ریطة

نام پدرش عبدالله است، او همسر عبدالله بن مسعود و مادر فرزندان اوست و بانویی صنعتگر بوده که به پیامبر(ص) گفته است، ای رسول خدا من زنی صنعتگرم، کارهای دستی خود را می‌فروشم، خود و شوهرم و فرزندم چیزی جز همین نداریم آیا می‌توانم درآمد خودم را هزینه کنم، رسول خدا فرمود برای تو پاداش و مزد آنچه بر آنان هزینه می‌کنی خواهد بود.

زینب

دختر ابومعاویه ثقفی و همسر عبدالله بن مسعود است، مسلمان شد و بیعت کرد و یک حدیث از رسول خدا روایت کرده که بدینگونه است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهْری از پدرش از صالح بن کیسان از محمد بن عبدالله بن عمرو بن هشام از بُکَیْر بن عبدالله بن اشجّ از بُسر بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب ثقفی همسر عبدالله بن مسعود مرا خبر داد و گفت پیامبر(ص) او را فرموده‌اند هنگامی که برای گزاردن نماز عشاء از خانه بیرون می‌آیی بوی خوش به کار مبر.

دختر خبّاب بن ارت

بن جندلة بن سعد بن خزیمة بن کعب بن سعد، از خاندان سعد بن زید منات بن تمیم است. او مسلمان شده و محضر پیامبر را درک و از ایشان روایت کرده است.

وکیع بن جراح، از اعمش، از ابواسحاق، از عبدالرحمان بن عبد فائشی از دختر خبّاب ما را خبر داد که می‌گفته است * خباب به جنگی رفت و پیامبر(ص) از ما خبر می‌گرفت و کارهای ما را بررسی می‌فرمود تا آن‌جا که تنها ماده‌بز ما را در دیگچه‌یی که داشتیم می‌دوشید و چندان از آن بز شیر می‌دوشید که دیگچهٔ ما لبالب آکنده از شیر می‌شد و سرریز می‌کرد، و چون خبّاب از سفر برگشت و بز را دوشید شیرش کاسته شد و او را گفتیم پیامبر(ص) آن را چنان می‌دوشید که این دیگچه سرریز می‌کرد و اینک که تو او را

می‌دوشی شیر کاستی گرفته و پس زده است.

عبدالله بن رجاء بصری، از اسرائیل، از ابواسحاق، از عبدالرحمان بن مُدرک از دختر خباب بن ارت ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم برای شرکت در جنگی رفت و برای ما چیزی جز ماده گوسپندی برجای نگذارد و گفت هرگاه می‌خواهید آن را بدوشید پیش اهل صفه ببرید تا ایشان آن را بدوشند. گوید ما آن را با خود آن‌جا بردیم، قضا را پیامبر آن‌جا نشسته بود ماده گوسپند را گرفت و بر آن پای‌بند زد و فرمود بزرگ‌ترین ظرفی که دارید بیاورید، می‌گوید رفتم و چیزی بزرگتر از دیگی که در آن خمیر می‌کردیم نیافتم همان را به حضورش آوردم و پیامبر شروع به دوشیدن کرد و آن دیگ انباشته از شیر شد فرمود بروید خود بنوشید و همسایگانتان را بنوشانید و هرگاه خواستید شیر بدوشید میش خود را پیش من آورید، ماگوسپند را به حضور آن حضرت می‌بردیم و همواره سیراب و قرین نعمت بودیم. چون پدرم برگشت و میش را گرفت و دوشید شیرش به حال نخست برگشت و کاستی گرفت، مادرم گفت میش ما را تباه کردی، گفت چرا و موضوع چیست؟ مادر گفت این میش به اندازه‌یی که این دیگ گنجایش دارد شیر می‌داد، پدر پرسید چه کسی او را می‌دوشید، گفت پیامبر(ص)، پدر گفت می‌خواهی کار مرا باکار آن حضرت قیاس کنی به خدا سوگند که دست ایشان سخت پربرکت‌تر از دست من است.

کُعیبة

دختر سعد اسلمی است، او پس از هجرت با پیامبر(ص) بیعت کرد، او همان بانویی است که درون مسجد ــ مدینه ــ برایش خیمه‌یی زده بودند و زخمی‌ها و بیماران را مداوا می‌کرد، همو سعد بن معاذ را هم که در جنگ خندق با تیر زخمی شده بود تا هنگام مرگ او در کنار همان خیمه پرستاری و مداوا می‌کرد، کعیبة در جنگ خیبر همراه رسول خدا(ص) بود.

اُمّ مطاع اَسْلَمِی

او پس از هجرت مسلمان شد و بیعت کرد و در جنگ خیبر هم همراه رسول خدا بود و در آن جنگ حضور داشت.

اُمّ سنان اَسْلَمِی

او هم پس از هجرت مسلمان شد و بیعت کرد.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن ابی یحیی از ثُبَیْتَه دختر حَنْظَلَة اسلمی، از گفته مادرش ام سنان اسلمی ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر می‌خواست به جنگ خیبر برود پیش ایشان رفتم و گفتم آیا می‌توانم در این راه که می‌روید همراه شما بیایم و مشکهای آب را پینه زنم و بیماران را مداوا کنم و اگر افرادی زخمی شدند و چنین مباد زخم‌بندی کنم و از بار و بنه دیدبانی کنم؟ رسول خدا فرمودند در پناه لطف و برکت خدا بیا، بانوان دیگری هم از قوم خودت و جز ایشان در این باره با من گفتگو کرده‌اند و به آنان اجازه داده‌ام، اینک اگر می‌خواهی همراه قوم خودت باش و اگر می‌خواهی همراه خود ما باش، گفتم می‌خواهم همراه شما باشم، فرمود همراه همسرم ام سلمه باش، و من همراه او بودم.

و همو، از عمر بن صالح حوطی از حریث بن زید اسلمی، از ثبیته دختر حنظله از گفتهٔ مادرش ام سنان اسلمی که از زنان بیعت‌کننده و در فتح خیبر همراه رسول خدا بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * ما تا هنگامی که پیر و از شوهرکردن نومید نمی‌شدیم در نماز جمعه و عیدهای فطر و قربان حاضر نمی‌شدیم، و می‌گفته است هنگامی که برای بیعت به حضور پیامبر رفتم و با ایشان بیعت کردم به دستم نگریستند و فرمودند، چه مانعی دارد که هریک از شما ناخنهای خود را بگیرد و دست خود را اندکی حنا بندد.

اُمیّة

دختر ابوصلت قیس غفاری است، او پس از هجرت مسلمان شد و بیعت کرد و در جنگ خیبر همراه پیامبر(ص) بود.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة از سلیمان بن سُحَیْم از ام علی دختر ابوحکم از خود امیه دختر ابوصلت قیس غفاری ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه تنی چند از بانوان قبیله غفار به حضور رسول خدا رفتیم و گفتیم می‌خواهیم در این

راهی که می‌روید یعنی جنگ خیبر همراه شما باشیم زخمی‌ها را زخم‌بندی و مداوا کنیم و به آنچه می‌توانیم مسلمانان را یاری رسانیم، پیامبر فرمودند در پناه برکت خدا، گوید ما همراه آن حضرت رفتیم مرا که دخترکی کم‌سن و سال بودم رسول خدا(ص) پشت سر خود و روی باردان ــ خرجین ــ سوار کرد. پیامبر برای نماز صبح پیاده شد و شتر را خواباند، من ناگاه روی باردان نشان خونی دیدم که از من بیرون آمده بود و این نخستین بار بود که خون می‌دیدم، شرمسار شدم و کنار ناقه پناه بردم، پیامبر(ص) که شرمساری من و نشان خون را دید پرسید «شاید حیض شده‌ای؟» گفتم آری، فرمود «نخست خودت را روبه‌راه کن آنگاه ظرفی آب بردار و در آن اندکی نمک بریز و خرجین را با آن بشوی و این کار را تکرار کن»، و من چنان کردم، و چون خداوند خیبر را برای ما گشود غنیمتی بسیار بهره مسلمانان شد ولی برای ما سهمی از آن معین نشد و همین گردن‌بند را که می‌بینی و بر گردن من است رسول خدا از میان غنایم برگرفت و به دست خویش بر گردن من بست و به خدا سوگند هرگز از من جدا نخواهد شد و تا هنگام مرگ بر گردنش بود و وصیت کرد که آن را همراه او دفن کنند، امیه دختر قیس هرگاه که غسل می‌کرد در آب غسل خود اندکی نمک می‌ریخت و وصیت کرد که در آب غسل میت او هم اندکی نمک اضافه شود.

اُمّ حُفَیْد هلالی

پس از هجرت مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد، او همان بانویی است که چند سوسمار را به پیامبر هدیه کرد.

اُم سُنْبُلة مالکی

از شاخه اسلم قبیله خزاعه است، او پس از هجرت مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر از عبدالرحمان بن حرمله از عبدالله بن نِیّار، از عروة بن زبیر از عایشه همسر پیامبر(ص) ما را خبر داد که می‌گفته است چون به مدینه آمدیم پیامبر(ص) ما را از پذیرفتن هدیه از اعراب صحرانشین نهی فرمود، ام سنبله اسلمی برای ما ظرف شیری آورد و من از پذیرفتن آن خودداری کردم در همان حال پیامبر(ص)

همراه ابوبکر آمد و فرمود این چیست؟ گفتم ای رسول خدا! این ام سنبله است که برای ما مقداری شیر هدیه آورده است و شما ما را از پذیرفتن چیزی از اعراب بادیه‌نشین نهی فرموده‌ای، پیامبر(ص) فرمود «این هدیه را بپذیرید که قبیله اسلم اعراب آن چنانی نیستند آنان بادیه‌نشینان خود مایند و ما شهرنشینان ایشانیم که هرگاه آنان را فراخوانده‌ایم پذیرفته و پاسخ داده‌اند و هرگاه از آنان یاری می‌جوییم یاری می‌دهند.

اُم کُرْز خزاعی

او در صلح حدیبیه به هنگامی که پیامبر گوشت شتران قربانی خود را تقسیم می‌کرد به حضور ایشان آمد و مسلمان شد و از رسول خدا روایت کرده است.

یزید بن هارون از محمد بن اسحاق از عطاء بن ابی رباح از حبیبة دختر میسرة از ام کرز خزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است از رسول خدا دربارهٔ عقیقه پرسیدم، فرمود برای پسر دو گوسپند و برای دختر یک گوسپند.

اُمّ معقل اسدی

اسلام آورد و با رسول خدا بیعت کرد و از آن حضرت روایت کرده است.

محمد بن مصعب قرقسانی، از اوزاعی از یحیی بن ابی کثیر از ابوسلمة بن عبدالرحمان از ام معقل ما را خبر داد که می‌گفته است * به پیامبر گفتم می‌خواهم حج بگزارم و شترم سخت لاغر و درمانده است، چه دستور می‌فرمایی؟ فرمود در ماه رمضان عمره به جای آور که یک عمره در رمضان معادل یک حج است.

اُم صُبَیَّة خَوْلة

دختر قیس جهنی، پس از هجرت مسلمان شد و بیعت کرد و چند حدیث از پیامبر(ص) روایت کرده است.

انس بن عیاض لیثی، از اُسامة بن زید از ابونعمان سالم بن خرّبوذ از اُم صُبَیّه جُهنی ما

را خبر داد که می‌گفته است * دست من و دست رسول خدا(ص) در یک ظرف آب برای وضو آمدوشد داشت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس هم از سلیمان بن بلال از اسامة از ابونعمان سالم بن خرّبوذ از اُم صبیه جهنی همینگونه ما را خبر داد.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از خارجة بن حارث از سالم بن سرج بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ ام صُبَیّه که همان خوله دختر قیس و مادربزرگ خارجة بن حارث است ما را خبر داد که می‌گفته است * از اُم صبیّه شنیدم که می‌گفت دست من و دست رسول خدا(ص) در یک ظرف آمدوشد داشت، واقدی می‌گفت این خارجه همان پسر حارث بن رافع بن مکیث جهنی است که از خاندان ربعی است.

خالد بن مخلد بجلی از خارجة بن حارث بن رافع بن مکیث جهنی ما را خبر داد که می‌گفته است * سالم و نافع پسران سرج که بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ ام صبیه از خود او ما را خبر داد که می‌گفته است * دست من و دست رسول خدا در یک ظرف آمدوشد داشت.

محمد بن عمر واقدی از اُسامة بن زید لیثی از ابونعمان سالم بن سرج ما را خبر داد که می‌گفته است * از اُم صبیّه خوله دختر قیس شنیدم که می‌گفت دست من و دست رسول خدا در ظرف آب وضو آمدوشد داشت. واقدی افزود سخن درست سخن کسانی است که ابونعمان سالم بن سرج گفته‌اند نه سالم بن خربوذ.

واقدی، از ابوبکر بن یحیی بن نضر از ابونعمان سالم از ام صُبیه خوله دختر قیس جهنی ما را خبر داد که می‌گفته است * درحالی‌که در آخر مسجد نشسته بودم خطبه نماز جمعه حضرت ختمی مرتبت را می‌شنیدم و در همان حال که در صف آخر بانوان نشسته بودم صدای قراءت آن حضرت را که سورهٔ «ق والقرآن المجید» را می‌خواند می‌شنیدم.

محمد بن عمر واقدی، از عمر بن صالح بن نافع ما را خبر داد که می‌گفته است * سوده دختر ابوضبیس جهنی که خود محضر رسول خدا را درک کرده و بیعت هم کرده بود و پدرش هم اندکی افتخار مصاحبت رسول خدا را داشته است از اُم صبیه خوله دختر قیس مرا خبر داد که می‌گفته است * ما گروهی از زنها بودیم که به روزگار زندگی پیامبر(ص) و تمام مدت خلافت ابوبکر و چند سال نخست خلافت عمر در مسجد می‌نشستیم گاه پشم‌ریسی می‌کردیم و گاه از برگهای خرما سبد می‌بافتیم و همگی دوست

یکدیگر بودیم. عمر گفت به‌طور قطع شما را به خانه‌هایتان برمی‌گردانم[1] و ما را از مسجد بیرون کردند و فقط به هنگام نمازها در مسجد حاضر می‌شدیم، عمر پس از گزاردن نماز عشاء درحالی‌که تازیانه در دست داشت در مسجد می‌گشت و به چهرهٔ مردانی که نشسته بودند می‌نگریست و از آنان احوال‌پرسی می‌کرد و می‌پرسید آیا شام خورده‌اند و اگر می‌گفتند نخورده‌ایم آنان را با خود می‌برد و شامشان می‌داد.

سودة دختر ابوضُبَیْس جُهَنی

او پس از هجرت مسلمان شد و بیعت کرد و پدرش اندکی افتخار مصاحبت رسول خدا را داشته است.

اُمَیْمة یا اُمامة

دختر سفیان بن وهب بن اَشْیَمْ از خاندان بنی حارث بن عبدمنات بن کنانة است، مادرش ام عبدالله بوده است. امیمه همسر ابوسفیان بن حرب بن امیه بوده و به روز فتح مکه اسلام آورده و بیعت کرده است و گفته شده است اندکی پس از آن مسلمان شده است.

برزة دختر مسعود

بن عمرو بن عُمیر ثقفی، مادرش اَمَة دختر خلف بن وهب بن حذافة بن جُمح بوده است. برزه را صفوان بن امیة بن خلف جُمحی به همسری گرفت که عبدالله اکبر را برای او زایید، این عبدالله که به طویل ــ بلندبالا ــ مشهور بوده است همراه عبدالله بن زبیر با یکدگر کشته شدند. برزه برای صفوان پسر دیگری به‌نام هشام اکبر و دو دختر به نامهای اُمیّه و ام حبیب آورد، برزه در حجةالوداع مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

---

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر در کتاب النهایة، ج ۱، ص ۳۶۳ ترجمه شد که بخشی از همین حدیث را آورده است.

البغوم[۱]

دختر معذل است که همان خالد پسر عمرو بن سفیان بن حارث بن زبّان بن عبدیالیل از خاندان حارث بن عبد منات بن کنانه است. بغوم همسر صفوان بن امیة بوده و برای او عبدالله اصغر و صفوان و عمرو پسران صفوان را آورده است. بغوم در حجةالوداع مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد. گوید و برای ما روایت شده است که او پیش از حجةالوداع و به روز فتح مکه مسلمان شده است.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از موسی بن عقبه از ابوحبیبه بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ زبیر از عبدالله بن زبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * به روز فتح مکه بغوم دختر معذل که از خاندان کنانة و همسر صفوان بن امیه بود مسلمان شد و به حضور پیامبر آمد و بیعت کرد.

اُم حکیم

دختر طارق کنانی، در حجةالوداع مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

قُتیله

دختر عمرو بن هلال کنانی، در حجةالوداع مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

تماضر[۲]

دختر اصبغ بن عمرو بن ثعلبة بن حَضْر بن ضمضَمْ بن عدی بن جناب بن هُبَلْ از قبیلهٔ کلب است. مادرش جویریه دختر وبرة بن رومانس از خاندان کنانة بن عوف بن عذره بن زید بن

۱. بغوم به معنی آوای آهوست.

۲. مشتق از مُضَر به معنی شیر ترشیده است. به لسان‌العرب مراجعه فرمایید.

لات بن رفیده و او هم از قبیلهٔ کلب است.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون از صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) عبدالرحمان بن عوف را به سوی قبیلهٔ کلب به مأموریت جنگی گسیل کرد و فرمود اگر دعوت تو را پذیرفتند دختر پادشاه و یا دختر سالارشان را به همسری خود درآور. هنگامی که عبدالرحمان به آن‌جا رسید ایشان را به اسلام فراخواند و پذیرفتند گروهی هم پرداخت جزیه را عهده‌دار شدند. عبدالرحمان بن عوف تماضر دختر اصبغ بن عمرو سالار آنان را به همسری گرفت و همراه او به مدینه آمد. تماضر مادر ابوسلمه پسر عبدالرحمان بن عوف است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد که این نخستین زن از قبیلهٔ کلب بود که مردی قرشی او را به همسری گرفت و او برای عبدالرحمان فرزندی جز ابوسلمه نیاورد.

یزید بن هارون از ابراهیم بن سعد از پدرش از پدربزرگش ما را خبر داد که می‌گفته است * تماضر بدخوی بود و عبدالرحمان او را دوبار طلاق داده بود و چون عبدالرحمان بیمار شد باز میان تماضر و او بگومگویی صورت گرفت. عبدالرحمان سوگند خورد که به‌خدا سوگند اگر از من طلاق بخواهی طلاقت می‌دهم. تماضر هم سوگند خورد که به خدا سوگند از تو طلاق می‌خواهم، عبدالرحمان گفت هرگاه حیض شدی و پاک گردیدی مرا آگاه کن، گوید چون حیض و پاک شد کسی را پیش عبدالرحمان فرستاد تا او را آگاه کند. فرستاده تماضر از کنار یکی از خویشاوندان خود گذشت و او احساس کرد که برای چه کار می‌رود. او را صدا زد و گفت کجا می‌روی؟ گفت تماضر مرا برای چنین پیامی فرستاده است، آن مرد به فرستاده گفت پیش تماضر برگرد و بگو چنین کاری مکن که عبدالرحمان سوگند خود را رها نمی‌کند ــ طلاقت خواهد داد ــ او برگشت و آن سخن را به او گفت، تماضر گفت من هم به خدا سوگند هرگز سوگند خود را رها نمی‌کنم، پیش عبدالرحمان برو و آگاهش کن. گوید پیش عبدالرحمان رفتم و آگاهش ساختم و او را طلاق داد.

عبدالله بن نمیر از محمد بن اسحاق از سعد بن ابراهیم از پدرش از گفتهٔ مادربزرگش ام کلثوم ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عبدالرحمان تماضر کلبی همسر خود را طلاق داد کنیزک سیاهی را به او بخشید.

وکیع بن جراح هم از عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی سلمه ماجشون از سعد بن ابراهیم از

کثیف سُلَمی ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالرحمان بن عوف تماضر دختر اصبغ کلبی را طلاق داد و کنیزی به او بخشید.

همچنین حجاج بن محمد از شعبه از سعد بن ابراهیم از حُمَیْد بن عبدالرحمان از گفتهٔ مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * گویی هم‌اکنون به کنیزک سیاهی که عبدالرحمان بن عوف او را به تماضر بخشیده بود می‌نگرم.

محمد بن مصعب قرقسانی، از اوزاعی از زُهری از طلحة بن عبدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از اینکه عبدالرحمان بن عوف در بیماری خود تماضر را طلاق داد و این آخرین طلاق او بود ــ یعنی دو طلاق داده بوده است ــ عثمان بن عفان او را از میراث برندگان قرار داد.

عارم بن فضل هم از حماد بن زید از ایوب از نافع و سعد بن ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * عبدالرحمان بن عوف تماضر را سه‌طلاقه کرد، پس از سپری‌شدن مدت عده‌اش عثمان بن عفان او را از میراث برندگان قرار داد، سعد می‌گفته است تماضر دختر اصبغ کلبی مادر ابوسلمه پسر عبدالرحمان بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید پس از عبدالرحمان بن عوف، زبیر بن عوام بن خویلد تماضر دختر اصبغ کلبی را به همسری گرفت و تماضر مدت اندکی را با او بود و زبیر طلاقش داد.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس، از گفتهٔ پدرش از عمر بن ابی سلمة بن عبدالرحمان بن عوف از گفتهٔ پدرش ابوسلمه از گفتهٔ خود تماضر دختر اصبغ کلبی ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که زبیر بن عوّام او را به همسری گرفته است به هنگام زفاف هفت شبانه‌روز پیش تماضر مانده است ولی اندکی بعد او را طلاق داده است. گوید تماضر از آن پس به زنها می‌گفت هرکدامتان ازدواج می‌کنید ماندن یک هفته شوهر در خانه شما فریبتان ندهد، آن هم پس از کاری که زبیر با من کرد.

اسماء دختر مخرّبة

بن جندل بن اُبیر بن نهشل بن دارم از خاندان تمیم است، مادرش عِناق دختر جبار بن عوف بن ابی حارثة بن زید بن عمرو بن غنم بن تغلب بن وائل است.

اسماء را هشام بن مغیرة بن عبدالله بن مخزوم به همسری گرفت و اسماء برای او ابوجهل و حارث را به دنیا آورد، هشام بن مغیره درگذشت و پس از او برادرش ابوربیعة بن مغیرة اسماء را به همسری گرفت و اسماء برای او دو پسر به نامهای عیاش و عبدالله و دختری به‌نام اُم حُجیر زایید.

اسماء مسلمان شد و بیعت کرد و به مدینه آمد و تا هنگام خلافت عمر بن خطاب یا تا پس از آن زنده بود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالحمید بن جعفر، و عبدالله بن ابی عبیدة از ابوعبیدة بن محمد بن عمار بن یاسر، از گفتهٔ رُبَیّعْ دختر معوذ بن عفراء ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه تنی چند از بانوان انصار پیش اسماء دختر مخربه که مادر ابوجهل است رفتیم و این به روزگار عمر بن خطاب بود، پسرش عبدالله بن ابی ربیعه برای او از یمن عطر می‌فرستاد و اسماء آن را به صورت نسیه تا هنگام دریافت مقرری‌ها می‌فروخت. ما هم از او می‌خریدیم، اسماء همینکه شیشه‌های مرا از عطر پر کرد و همانگونه که برای دیگران وزن می‌کرد آن را وزن کرد گفت حق و طلب مرا به نام خود بنویسید، به منشی که حضور داشت گفتم آری بنویس که این مقدار وام برعهدهٔ رُبَیّع دختر معوذ است. اسماء گفت کنار برو که تو دختر کسی هستی که سرور خود را کشته است. گفتم چنین نیست من دختر کسی هستم که بردهٔ خود را کشته است، اسماء گفت به خدا سوگند هرگز چیزی به تو نمی‌فروشم، من هم گفتم و به خدا سوگند من هم از تو هرگز چیزی نمی‌خرم تازه کالای تو عطر خوبی هم نیست، ابوعبیده راوی این روایت می‌گوید رُبیّع به من گفت پسرم! به خدا سوگند هرگز عطری به آن خوبی نبوییده بودم ولی خشمگین شدم.[1]

اسماء

دختر سلامه بن مخربة بن جندل بن اُبیر بن نهشل بن دارم از خاندان تمیم است. مادرش سلمی دختر زهیر بن اُبَیْر بن نهشل بن دارم و او هم از خاندان تمیم است.

اسماء از دیرباز در مکه مسلمان شد و بیعت کرد و در هجرت دوم به حبشه همراه

۱. واقدی هم در مغازی این موضوع را بدون ذکر سند آورده و گفته است که مادر ابوجهل به رُبَیّع گفته است من پسرم را از دست داده‌ام. به ترجمه مغازی، ص ٦٧ به قلم این بنده مراجعه فرمایید.

شوهرش عیاش بن ابی ربیعة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم به آن سرزمین هجرت کرد و همان‌جا عبدالله بن عیاش را زایید.

اُمّ سباع

عبدالله بن ادریس از اسلم منقری از عطاء برای ما نقل کرد که می‌گفته است * ام سباع از رسول خدا پرسید که آیا برای فرزندانمان عقیقه انجام دهیم؟ فرمود آری برای پسر دو گوسپند و برای دختر یک گوسپند.

مأویه

کنیز آزادکرده و وابسته جُحَیْر بن ابی اهاب است، او همان کسی است که خُبَیْب بن عدی در مکه در خانهٔ او زندانی بود تا ماههای حرام سپری شود و او را بکشند. مأویه حالات خبیب را پس از کشته‌شدن او نقل می‌کرد، مأویه پس از آن مسلمان شد و اسلامش بسیار پسندیده بود، او می‌گفته است به خدا سوگند کسی را بهتر از خُبَیْب ندیده‌ام، درحالی‌که او در بند و زنجیر بود از شکاف در او را نگریستم در دست او خوشه انگوری به بزرگی سر آدمی بود و از آن می‌خورد و در آن فصل یک حبه انگور پیدا نمی‌شد، بدون تردید روزی خداوند بود که او را ارزانی فرموده بود. گوید خبیب شبها در نماز شب چنان قرآن می‌خواند که زنها می‌شنیدند و می‌گریستند و بر او دل می‌سوزاندند. مأویه می‌گوید به خُبَیْب گفتم آیا کار و نیازی نداری؟ گفت نه جز اینکه آب شیرین برایم بیاور و از گوشت قربانیان برای بتها در خوراک من قرار مده و چون خواستند بکشندم مرا آگاه ساز. چون ماههای حرام سپری شد و تصمیم به کشتن او گرفتند پیش او رفتم و آگاهش کردم. و به خدا سوگند ندیدم که از آن خبر بیم‌زده شود، او گفت برای من کاردی بفرست که موهای زائد بدنم را بزدایم و با آن خود را اصلاح کنم، گوید همراه پسرم ابوحسین برای او تیغ تیزی فرستادم، گوید این ابوحسین را مأویه پرستاری می‌کرده و فرزند خودش نبوده است، گوید همینکه پسرک بر من پشت کرد و رفت با خود گفتم به خدا سوگند که این مرد هم‌اکنون انتقام خون خویش را می‌گیرد، این چه کاری بود که کردی، این پسرک را با این کارد پیش او فرستادی او را

خواهد کشت و خواهد گفت مردی در برابر مردی، گوید چون پسرم با کارد پیش خبیب رفت، خبیب نخست تیغ را از او گرفت و سپس به صورت شوخی به او گفت به جان پدرت که بسیار گستاخی، آیا مادرت نترسید که تو را همراه تیغ این‌جا فرستاد و شما که می‌خواهید مرا بکشید مادرت از مکر من بیم نکرد، مأویه می‌گوید من که گفتگوی آنان را می‌شنیدم گفتم ای خبیب من به سبب امانت خداوند تو را امین شمردم و به حرمت پروردگارت تیغ به تو دادم و آن را ندادم که پسرم را بکشی. خبیب گفت هرگز او را نمی‌کشتم و در دین ما مکر و فریب روا نیست.

مأویه می‌گوید به خبیب گفتم که فردا صبح تو را از زندان برای کشتن خواهند برد. آنان خبیب را در بند و زنجیر بیرون آوردند و به منطقهٔ تنعیم[1] بردند، کودکان و زنان و بردگان و مردم مکه همگی بیرون و به تنعیم رفتند گروهی از آنان مصیبت‌زده و خون‌خواه بودند و می‌خواستند با دیدن اعدام او خود را تسکین دهند و آنانی که سوگوار و خون‌خواه نبودند کافر و با اسلام و مسلمانان مخالف بودند، چون خبیب را که زید بن دثنه هم همراهش بود به تنعیم رساندند تیر چوب بلندی برافراشتند و پایه‌اش را گود کردند. و چون خبیب را کنار چوبهٔ دار بردند گفت آیا آزادم می‌گذارید که دو رکعت نماز بگزارم؟ گفتند آری، او دورکعت نماز به کمال و تمام و بدون آنکه آن را طول دهد گزارد، و همهٔ این مطالب را برای ما محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ مشایخ اهل علم خود نقل کرد.[2]

اُم طارق

کنیز آزادکرده و وابستهٔ سعد

یعلی بن عُبَیْد از اعمش از جعفر بن عبدالرحمان انصاری از خود ام طارق وابستهٔ سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) بر در خانهٔ سعد آمد و اجازهٔ ورود خواست و این کار را سه‌بار تکرار کرد. سعد هر سه بار سکوت کرد و پاسخ نداد، رسول خدا برگشتند،

---

۱. تنعیم کنار راه مکه به مدینه و در سه چهارمیلی مسجدالحرام بوده است، امروز متصل به مکه و محل احرام‌بستن برای عمره مفرده است و به مسجد عایشه هم معروف است.

۲. برای آگهی بیشتر در مورد خُبَیْب که رحمت و رضوان خدا بر او باد به ترجمه مغازی واقدی، صص ۲۶۶ـ۲۶۳ به قلم این بنده مراجعه فرمایید.

سعد مرا به حضورشان فرستاد که بگویم تنها چیزی که مانع اجازه‌دادن به شما شد این بود که می‌خواستیم صدای شما و سلام‌دادن شما را بیشتر بشنویم، گوید درحالی‌که در محضر پیامبر بودم صدایی بر در خانهٔ پیامبر شنیدم که اجازهٔ ورود مـی‌خواست و کسـی را نـمی‌دیدم. پیامبر(ص) از او پرسیدند کیستی؟ گفت من اُم مَلْدم هستم. پیامبر فرمود بـر تـو آفـرین و خوشامد مباد، آیا به مردم قبا هدیه می‌دهی؟ گفت آری، فرمود همان‌جا و پیش ایشان برو.[۱]

اُمّ فَرْوة

مادربزرگ قاسم بن غنّام.

یزید بن هارون و فضل بن دکین هر دو از عبدالله بن عمر، از قاسم بن غنام از افراد خانواده‌اش، و فضل بن دُکین فزون بر این از گفتهٔ یکی از مادربزرگهای خود از خود ام فروة ما را خبر دادند که می‌گفته است * در محضر رسول خدا بوده و کسی از آن حضرت دربارهٔ بهترین اعمال پرسیده است و فرموده‌اند نمازگزاردن در اول وقت، ام فروة از بانوانی است که با رسول خدا(ص) بیعت کرده‌اند.

میمونة دختر کَرْدَمْ

فضل بن دُکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از عبدالله بن عبدالرحمان بن یعلی بن کعب ما را خبر دادند که می‌گفته است * یزید بن مقسم از گفتهٔ کنیز آزادکرده و وابستهٔ خـود میمونه دختر کردم مرا خبر داد که می‌گفته است * پشت سر پدرم سوار بر شتر بودم و شنیدم که می‌گفت ای رسول خدا! من پیش از این نذر کرده بودم که در ناحیه بُوانه شتر قربانی کنم، پیامبر پرسیدند آیا آن‌جا بت و صنمی نیست که مورد پرستش قرار گیرد؟ گفت نه پـیامبر فرمودند به نذر خویش وفا کن، ابونعیم فضل بن دکین در حدیث خود افـزوده است کـه رسول خدا فرمودند در هر کجا که نذر کرده‌ای به نذر خود وفا کن.

یزید بن هارون از عبدالله بن یزید بن مقسم که همان ابن ضبّه است ما را خبر داد که می‌گفته است * عمه‌ام سارة دختر مقسم از میمونه دختر کردم برایم نقل کرد که مـی‌گفته

---

۱. این بخش در ترجمهٔ ام طارق در اسدالغابه ابن اثیر و اصابه ابن حجر نیامده است شاید در صحت آن تردید داشته‌اند.

است * پیامبر(ص) را در مکه درحالی‌که بر ناقه خود سوار بودند دیدم، من همراه پدرم بودم، در دست رسول خدا تازیانه‌یی مانند تازیانه معلمان مکتبخانه بود و شنیدم که مردم و اعراب می‌گفتند از این طبطبیه[1] پرهیز کنید پرهیز.

میمونه می‌گوید * پدرم نزدیک پیامبر(ص) رفت و پای آن حضرت را در دست گرفت و پیامبر برای او برجای ماند و من فراموش نمی‌کنم که انگشت میانی پای پیامبر به نسبت از دیگر انگشتان درازتر بود، پدرم به پیامبر(ص) گفت من در لشکر عثران[2] بودم و پیامبر(ص) آن لشکر و جنگ را شناخت. پدرم افزود که در آن هنگام طارق بن مرقّع گفت چه کسی در قبال پاداشی که برای او درنظر می‌گیرم نیزه‌یی به من می‌دهد، من پرسیدم پاداش آن شخص چیست؟ گفت نخستین دختری را که داشته باشم به همسری او می‌دهم، من نیزه‌ام را به او دادم و او را به حال خود رها کردم تا آنکه برای او دختری به‌دنیا آمد و به بلوغ رسید. پیش او رفتم و گفتم همسرم را برای من آماده ساز، گفت به خدا سوگند این کار را نمی‌کنم مگر اینکه کابین دیگری برای او معین سازی. من هم سوگند خوردم که چنان نخواهم کرد، پیامبر(ص) از پدرم پرسید که اینک آن زن در چه سن و سالی است؟ گفت موهایش اندکی سپید شده است[3]، پیامبر به پدرم فرمودند «رهایش کن برای تو در آن زن خیری نیست، این سخن پدرم را به بیم انداخت و به آن حضرت نگریست، پیامبر فرمودند نه تو گناهی انجام دادی و نه دوست تو گناهی انجام داد، میمونه می‌گوید در این هنگام پدرم به پیامبر گفت من نذر کرده‌ام که بر معبد بوانه شماری گوسپند قربانی کنم و خیال می‌کنم پدرم گفت پنجاه گوسپند برای بوانه نذر کرده‌ام، رسول خدا پرسیدند آیا در آن معبد چیزی از این بتها وجود دارد؟ گفت نه، فرمود نذر خودت را برای خدا وفا کن. میمونه می‌گوید پدرم گوسپندها را فراهم آورد و شروع به کشتن آنان کرد در آن میان یکی از آنها گریخت، پدرم گوسپند را تعقیب کرد و می‌گفت پروردگارا نذر مرا بپذیر و سرانجام گوسپند را گرفت و کشت.

---

۱. اسم صوت است و نشان‌دهندهٔ صدای تاپ‌تاپ تازیانه. ابن اثیر در النهایه توضیح داده است.

۲. یاقوت در معجم‌البلدان می‌نویسد یعنی لشکری که گردوغبار می‌کرد.

۳. متن اشتباه چاپی دارد با توجه به توضیح ابن منظور در لسان‌العرب ترجمه و تصحیح شد.

میمونة دختر سعید

کنیز آزادکرده و وابستهٔ رسول خداست.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین هر دو از اسرائیل از زید بن جُبیر از ابوزید ضبّی از گفتهٔ میمونه دختر سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * از رسول خدا مسئله پرسیدند که اگر مرد روزه‌دار همسر روزه‌دار خود را ببوسد چگونه است؟ فرمودند افطار کرده است، و نیز از آن حضرت دربارهٔ زنازاده پرسیدند، فرمودند هیچ خیری در او نیست برای من یک جفت نعلین که با آن در راه خدا جهاد کنم بهتر از این است که بردهٔ زنازاده‌یی را آزاد سازم.

موسی بن مسعود از عکرمة بن عمار از طارق بن قاسم بن عبدالرحمان از میمونه وابسته و آزادکردهٔ رسول خدا ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر فرمودند ای میمونه! از عذاب گور به خدا پناه ببر. گفتم ای رسول خدا فشار و عذاب گور حق است؟ فرمود ای میمونه آری و از عذابهای دشوار به روز رستخیز غیبت‌کردن و پرهیزنکردن از ترشحات ادرار است.

اُم حصین اَحْمَسِی

عبیدالله بن موسی از اسرائیل از ابواسحاق از یحیی نوهٔ اُم حصین از گفتهٔ مادربزرگش اُم حصین ما را خبر داد که می‌گفته است * در مِنیٰ پیامبر(ص) را دیدم که جامه‌های خود را استوار پوشیده بود و درحالی‌که عضله بازوی آن حضرت می‌لرزید برای مردم سخنرانی می‌کرد و ضمن آن می‌فرمود «ای مردم از خدا بترسید و گوش به فرمانش دهید و فرمان‌بردار باشید و اگر برده‌یی حبشی بر شما امیر شد تا هنگامی که فرمانهای کتاب خدا را برپا می‌دارد ــ به آن عمل می‌کند ــ فرمان‌بردارش باشید و به گفته‌اش گوش فرا دهید».

حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق، از یحیی بن حصین از مادربزرگش ام حصین ما را خبر داد که می‌گفته است * درحالی‌که حصین در دامن من بود پیامبر(ص) را که بر ناقهٔ خود سوار بود دیدم که خطاب به مردم می‌فرمود «ای مردم! از خدا پرهیز کنید و از هر کس که به امیری بر شما گماشته شود هرچند برده‌یی بینی‌بریدهٔ حبشی باشد تا هنگامی که احکام

کتاب خدا را میان شما برپا می‌دارد فرمان برید و به او گوش فرا دهید» گوید در آن حال پیامبر بخشی از جامهٔ احرام خود را از زیر بغل خود برگردانده و به شانهٔ دیگر افکنده بود. حسن بن موسی راوی این خبر می‌گوید زهیر ضمن نقل این روایت با دست خود چگونگی جامه را انجام می‌داد.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی و ابوقطن عمرو بن هیثم هر سه از یونس بن ابی اسحاق از غیرار بن حُریث ما را خبر دادند که مـی‌گفته است * از ام حـصین احـمسی شنیدم که می‌گفت در حجةالوداع رسول خدا را دیدم که جامهٔ احرام خویش را از زیر بغل برگردانده بود و عضلهٔ بازوی آن حضرت را می‌دیدم که می‌لرزید و می‌فرمود «ای مردم از خدا بترسید و اگر برده‌یی حبشی و بینی‌بریده بر شما امیر شد تا هرگاه که احکام کتاب خدا را برای شما انجام می‌دهد فرمان‌بردارش باشید و سخنش را پذیرا».

اُم جُنْدَب ازديّة

او مادر سُلَیم بن عمرو بن احوص است. اسلام آورده و با رسول خدا بیعت و از آن حضرت روایت کرده است.

عبدالله بن ادریس از یزید بن ابی زیاد، از سلیمان بن عمرو بن احوص از مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) را در حال رمی جمرات دیده است که از همان کف دره هفت سنگ ریزه کوچک رمی کرده و می‌فرموده است ای مردم! برخی از شما برخی را نکشد، می‌گوید در آن حال مردی پشت سر آن حضرت ایستاده بود و او را از برخورد ریگهایی که دیگران رمی می‌کردند حفظ می‌کرد پرسیدم این کـیست؟ گـفتند عـباس بـن عبدالمطلب است، پیامبر(ص) پس از رمی جمرة برگشت و در این هـنگام زنـی پـیش آن حضرت آمد و گفت ای رسول خدا پسرم که تنها فرزند من است بیمار است. فرمود برای من از میان این خیمه‌ها اندکی آب بیاور، آن زن در کاسه‌یی سنگی بـرای ایشـان آب آورد، پیامبر اندکی از آن نوشید و در آن مضمضه کرد و فرمود از خداوند درمان او را مسئلت کن و این آب را به او بیاشامان، آن زن چنان کرد و پسرش بهبود یافت.

فضل بن دکین، از مندل از یزید بن ابی زیاد از سلیمان بن عمرو بن احوص از مادرش ام جندب ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) را دیدم درحالی‌که سوار بر استر

خود بود رمی جمره کرد پشت سر ایشان کسی سوار بود که آن حضرت را از برخورد ریگهای دیگران حفظ کند، پرسیدم اینکه پشت سر پیامبر است کیست؟ گفتند فضل پسر عباس است. در همان حال شنیدم که رسول خدا می‌فرمود ای مردم بر شما باد که به هنگام رمی آرامش داشته باشید و با ریگهای کوچک به اندازهٔ سر انگشت رمی کنید.

یزید بن هارون از حجاج از یزید آزادکرده و وابستهٔ عبدالله بن حارث از عبدالله بن حارث از اُمّ جندب ازدی ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا فرموده است «ای مردم! به هنگام رمی جمرات خود را به کشتن مدهید و بر شما باد که با ریگهای کوچک چون سرانگشت رمی کنید».

اُم حکیم دختر وداع خزاعی

اسلام آورده و از پیامبر(ص) چند حدیثی روایت کرده است.

موسی بن اسماعیل از حبابه دختر عجلان خزاعی، از مادرش، از ام حفص دختر جریر از ام حکیم دختر وداع ما را خبر داد که می‌گفته است * به پیامبر گفتم پاداش‌دادن توانگر از سوی درویش چگونه است؟ فرمود خیرخواهی و دعاکردن.

از ام حکیم با همین سلسله اسناد چند حدیث دیگر هم از رسول خدا روایت شده است.

اُم مُسلِمْ اشجعی

مسلمان شده و از پیامبر(ص) یک حدیث روایت کرده است.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از حبیب، از مردی از گفتهٔ ام مسلم اشجعی ما را خبر داد که می‌گفته است * درحالی‌که در خیمه چرمی خود بودم پیامبر(ص) پیش من آمد و فرمود چه نیکو خیمه‌یی است اگر از چرم گوسپندان مرده ــ بدون ذبح شرعی ــ نباشد، ام مسلم گوید از آن پس در پی فراهم آوردن خیمه‌های چرمی بودم.

اُم کَبْشَة

او بانویی از قبیلهٔ قضاعه است که مسلمان شده و حدیثی از رسول خدا روایت کرده است.

عبدالله بن محمد بن ابی شیبة از حُمَیْد بن عبدالرحمان رُواسی از حسین بن صالح از اسود بن قیس از سعید بن عمرو از ام کبشه که زنی از قبیلهٔ قضاعه است ما را خبر داد که می‌گفته است * از رسول خدا اجازه خواستم تا همراه ایشان به جنگ بروم، فرمود نه. گفتم ای رسول خدا زخمی‌ها را مداوا و بیماران را پرستاری می‌کنم، رسول خدا فرمود بنشین و بر جای آرام بگیر مردم نگویند محمد همراه زنان به جنگ می‌آید.

اُم سائب

محضر رسول خدا را درک کرده و مسلمان شده است.

شبابة بن سوار از مغیرة بن مُسلم از ابوزبیر از جابر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) به دیدن ام سائب رفت که می‌لرزید ـ از این پهلو به آن پهلو می‌شد ـ فرمودند تو را چه می‌شود، دردت چیست؟ گفت تب است تب که خدایش زبون سازد. پیامبر فرمودند خاموش باش تب را دشنام مده که گناهان و خطاهای مسلمانان را از میان می‌برد همانگونه که کوره آتش آلودگی‌های آهن را می‌زداید.

قُتَیْلة دختر صیفی جُهَنی

مسلمان شده است و از پیامبر(ص) حدیثی نقل می‌کند.

وکیع بن جراح و محمد بن عبید هر دو از مسعودی، از معبد بن خالد از عبدالله بن یسار از قتیله دختر صیفی ما را خبر داد که می‌گفته است * یکی از دانشمندان یهودی به حضور پیامبر(ص) آمد و گفت ای محمد! شما چه قوم خوبی هستید اگر به خدا شرک نورزید، پیامبر پرسید چگونه شرک می‌ورزیم؟ گفت کسی از شما می‌گوید نه سوگند به کعبه، پیامبر فرمود آن شخص چنان گفته است ولی هر کس که سوگند می‌خورد باید به

خدای کعبه سوگند خورد. آن مرد گفت و شما ای محمد! چه مردم خوبی هستید اگر برای خدا همتا و مانندی قرار ندهید. رسول خدا پرسید این چگونه است؟ گفت گاه کسی از شما می‌گوید هرچه او بخواهد و من بخواهم، پیامبر فرمودند اگر او چنین گفته است توجه نداشته است و هر کس از شما می‌گوید باید بگوید آنچه خداوند می‌خواهد و سپس آنچه من می‌خواهم.

سلامة دختر حُرّ

مسلمان شده و از رسول خدا حدیثی نقل کرده است.

وکیع بن جراح از ام غراب از زنی به‌نام عقیله از سلامه دختر حُر ما را خبر داد که می‌گفته است * از پیامبر(ص) شنیدم می‌فرمود «روزگاری برای مردم فرا می‌رسد که یک ساعت برپای می‌ایستند و امامی نمی‌یابند که با ایشان نماز بگزارد.

بُسیرة مادربزرگ حُمَیْضه دختر یاسر

مسلمان شد و بیعت کرد و از پیامبر(ص) حدیثی را نقل کرده است.

محمد بن بشر عبدی، از هانی بن عثمان از مادرش حمیضة دختر یاسر از گفتهٔ مادربزرگش بُسَیْرة که یکی از بانوان مهاجر بود ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) ما را فرمود که‌ای زنان مؤمن بر شما باد به لااله الاالله گفتن و سبحان‌الله گفتن و تقدیس حق تعالی و مبادا غافل شوید و رحمت خدا را فراموش کنید و انگشتک بزنید و بدانید که به رستخیز این انگشتان زبان می‌گشایند و دربارهٔ آنها از خودشان پرسیده می‌شود.

سرّاء دختر بنهان غنوی

اسلام آورده و از پیامبر(ص) حدیثهایی نقل کرده است.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد از ربیعة بن عبدالرحمان غنوی ما را خبر داد که می‌گفته است * مادربزرگم سرّاء دختر نبهان که در روزگار جاهلی سرپرست یکی از بتخانه‌ها ــ یا

خانه‌های عمومی روسپیان ــ بود برایم نقل کرد و گفت به روزی که مردم به آن روز سرهای قربانی می‌گویند و روز پس از عید قربان است شنیدم که پیامبر(ص) از مردم پرسید امروز چه روزی است؟ گفتند خدا و پیامبرش داناترند، فرمود امروز روز میانی روزهای تشریق است، سپس رسول خدا از مردم پرسید آیا می‌دانید این چه سرزمینی است؟ گفتند خدا و پیامبرش داناترند، فرمود این‌جا مشعرالحرام است، سپس به علی(ع) فرمود «پس از امسال دیگر شما را دیدار نمی‌کنم، هان! که مالها و خونها و آبروهای شما در حرمت و احترام مانند همین امروز و همین شهر شماست. و این سخن راکسانی که این‌جایید و نزدیک هستید به آنان که دورند برسانند و این حکم تا هنگام مرگ شما و دیدار خداوندتان بر قوت خود باقی است و حضرت پروردگار از کردارهای شما خواهد پرسید.

سَرّاء می‌گفته است پیامبر(ص) به مدینه برگشت و چند روزی بیشتر درنگ نفرمود و درگذشت درودها و رحمت و برکتهای خدا بر او باد.

احمد بن حارث غَسّانی بصری، از ساکنه دختر جعد غنوی ما را خبر داد که می‌گفته است * از سرّاء دختر نبهان غنوی شنیدم که می‌گفت به روزگار جاهلی سرپرست خانه‌یی بودم.

گوید، از سرّاء چند حدیث دیگر هم با همین اسناد روایت شده است.

رُزَینَة

خدمتکار رسول خدا(ص) بوده که مسلمان شده و از رسول خدا(ص) چند روایت نقل کرده است.

مُسلم بن ابراهیم، از عُلَیْلة دختر کُمیت عتکی، از مادرش امینة از امةالله دختر رزینه از خود رزینه که خدمتکار رسول خدا بوده است ما را خبر داد که حدیثهایی دربارهٔ روزهٔ روز عاشورا و دربارهٔ دجّال و جز آن نقل می‌کرده است.

قیلة

مادر پسران انمار است و از پیامبر (ص) حدیثی نقل کرده است.

اسماعیل بن خالد سکری، از یعلی بن شبیب مکی اسدی که از آزادکردگان و وابستگان خاندان اسد قریش است، از عبدالله بن خیثم قاری از خود قیله مادر پسران انمار ما را خبر داد که می‌گفته است * در یکی از عمره‌های رسول خدا، آن حضرت برای تقصیر و بیرون‌آمدن از احرام به محل مروه آمدند، من درحالی‌که بر عصای خود تکیه داده بودم عصازنان به حضورش رفتم و کنار ایشان نشستم و گفتم ای رسول خدا! من زنی هستم که خریدوفروش می‌کنم، گاهی کالایی می‌خرم و نخست کمتر از آنچه می‌خواهم و باید بدهم پرداخت می‌کنم و سپس اندک‌اندک بر آن می‌افزایم تا به همان اندازه که می‌خواهم می‌رسد و گاهی که می‌خواهم کالایی بفروشم نخست آن را فراتر از قیمتی که باید بدهم می‌گویم و سپس اندک‌اندک از بهای آن می‌کاهم و سرانجام به همان قیمت که می‌خواهم می‌فروشم، پیامبر فرمودند ای قیله چنین مکن ــ نه چانه بزن نه قیمت را بالاتر بگو ــ وقتی می‌خواهی چیزی بخری از همان آغاز قیمتی را که می‌خواهی بپردازی پیشنهاد کن چه بپذیرند و چه نپذیرند و هنگامی که چیزی را می‌فروشی از همان آغاز قیمت قطعی را بگو چه بخرند و چه بخرند.

قَیْلَة

دختر مخرمة تمیمی است، او همسر حبیب بن ازهر از خاندان خباب بوده است و برای او چند دختر آورده است. حبیب بن ازهر در آغاز اسلام درگذشت. دختران قیله را عمویشان اثوب بن ازهر از قیله گرفت. قیله از سرزمین خود برای پیوستن به محضر پیامبر بیرون آمد و با حُریث بن حاسن شیبانی نمایندهٔ قبیلهٔ بکر بن وائل که آهنگ سفر به حضور پیامبر داشت همسفر شد و همراه او به حضور پیامبر رسید و از آن حضرت مسئله پرسید و روایاتی شنید و همراه ایشان نماز گزارد، این مطالب را عبدالله بن حسان عنبری دربارهٔ قیله گفته است. قیله را پسری به‌نام حزام بوده است. قیله می‌گفته است که او در جنگ ربذه همراه پیامبر شرکت و جنگ کرده است و سپس برای آوردن خواروبار به خیبر رفته و گرفتار تب آن سرزمین شده و درگذشته است و چند دختر از خود باقی گذاشته است.

عمه عاص بن عمرو طُفاوِی

از پیامبر(ص) یک حدیث روایت کرده است.

معلی بن اسد عَمّی، از ابوسهیل تمّام بن بُزَیْع، از عاص بن عمرو طفاوی ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمه‌ام شنیدم که همراه تنی چند از زنان قوم خود به محضر پیامبر رفته و گفته است، ای رسول خدا برای من حدیثی بگویید که خداوند مرا به آن سود رساند، گوید آن حضرت سه بار فرمودند از آنچه گوش شنیدنش را خوش نمی‌دارد بپرهیز.

ام ولد ـــ کنیز فرزنددار ـــ شیبة

فضل بن دکین، از هشام دستوائی، از بُدیل از صفیه دختر شیبه از گفتهٔ همان کنیز فرزنددار شیبه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) را در حال سعی میان صفا و مروه دیده است و آن حضرت در آن حال می‌فرمود، بخش ابطح را فقط باید با حالت دویدن طی کرد.[1]

حجاج بن نصیر از محمد بن ذکوان جهضَمِیْ، از بدیل بن میسرة عقیلی، از صفیه دختر عثمان ما را خبر داد که می‌گفته است * من در دهلیز خانه ابوحسین ایستاده بودم و به رسول خدا که در حال سعی میان صفا و مروه بود می‌نگریستم، ازار آن حضرت چنان بالا رفته بود که زانوهایش را می‌دیدم و می‌فرمود بخش وادی را فقط باید با حالت دویدن طی کرد، سعی و راه‌رفتن معمولی در دل مسیل خواهد بود.

خُلیدة دختر قیس

بن خالد بن اشجع از خاندان دهمان است، او را براء بن معرور که از خاندان سلمة و یکی از نقیبان دوازده گانهٔ انصار است به همسری گرفت و خلیده برای او بِشْر بن براء را زایید، بشر

---

۱. این مسئله مربوط به هروله‌کردن میان صفا و مروه است و برای آگهی بیشتر باید به کتابهای مفصل مناسک حج مراجعه کرد.

در جنگ بدر شرکت کرد. او همان کسی است که همراه رسول خدا(ص) از گوشت مسموم آن بزغاله خورده است. خلیده مادر بشر بن براء مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد و از ایشان روایت نقل کرده است.

محمد بن عمر واقدی، از افلح بن سعید مزنی، از عاصم بن عمر بن قتادة از محمود بن لبید، از خلیدة مادر بشر بن براء ما را خبر داد که می‌گفته است * از پیامبر(ص) پرسیده است که آیا مردگان یکدیگر را می‌شناسند؟ پیامبر فرموده‌اند دستهایت خاک‌آلود مباد یا فرموده‌اند بر پیشانی تو نشان سجده آشکار باد نفسهای پاک و پسندیده در بهشت پرندگان سبزی خواهند بود همانگونه که پرندگان بر فراز شاخسارها یکدگر را می‌شناسند آنان هم یکدگر را می‌شناسند.

اسماعیل بن عبدالله بن خالد سکری، از محمد بن سلمة، از محمد بن اسحاق از ابن ابی نجیح از مجاهد از مادر بشر بن براء بن معرور ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم پیامبر(ص) به یاران خود می‌فرمود «آیا شما را از بهترین مردم خبر بدهم؟» گفتند آری، مادر بشر می‌گوید در این هنگام پیامبر(ص) با دست خویش به سوی باختر اشاره کرد و فرمود «مردی است که لگام اسب خود را در دست گرفته و منتظر است که حمله کند یا بر او حمله آورند، آیا اینک به بهترین کس پس از او شما را خبر دهم؟» گفتند آری ای رسول خدا! گوید در این هنگام رسول خدا با دست به سوی حجاز اشاره کرد و فرمود «کسی که میان گوسپندان ــ دامهای ــ خود باشد نماز را برپا دارد و زکات را بپردازد و حق خدا را در اموال خود بداند و از مردم شرور کناره گیرد».

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت معمر و مالک از زُهری از عروه از عایشه مرا خبر دادند که می‌گفته است مادر بشر بن براء معرور در بیماری مرگ رسول خدا به حضور ایشان آمد و دست آن حضرت را که تب داشت دست کشید و گفت ای رسول خدا! چنین تبی بر هیچکس ندیده‌ام، پیامبر فرمودند همانگونه که پاداش ما دوبرابر است بلا هم بر ما فزون است، مردم چه می‌گویند؟ گوید به رسول خدا گفتم مردم می‌پندارند که رسول خدا گرفتار ذات‌الجنب هستند. فرمود آن بیماری از ریشخندهای شیطان است و خداوند مرا گرفتار آن نمی‌فرماید، و این درد در پی همان لقمه زهرآلودی است که در خیبر من و پسرت از آن خوردیم و همواره از همان بیمار می‌شوم تا کار به این‌جا رسید و بریدن رگ دلم فرا رسیده است، و بدینگونه رسول خدا شهید درگذشته است.

اسامی زنان مسلمان و بیعت‌کننده قبیله اَوْس انصار، از خاندان عبدالاشهَلْ بن جُشَمْ بن حارث بن خزرج بن عمرو، که او همان نبیت پسر مالک پسر اَوْس است

رباب

دختر نعمان بن امرؤالقیس بن زید بن عبدالاشهل، مادرش معاذه دختر انس بن قیس بن عبید بن زید بن معاویة بن مالک بن نجار است که خاندان حُدَیله‌اند.

این رباب دختر نعمان عمه سعد بن معاذ است، رباب را نخست زرارة بن عمرو بن عدی بن حارث بن مرة بن کعب که همان ظفر بن خزرج بن عمرو است و او همان نبیت است که پسر مالک بن اوس بوده است به همسری گرفت و رباب برای او معاذ پسر زراره را زایید، این معاذ پدر ابونمله است که از اصحاب رسول خدا بوده است، پس از آن رباب را معرور پسر صَخْر پسر خنساء پسر سنان پسر عبید، پسر عدی پسر غَنْم پسر کعب پسر سلمه که از قبیله خزرج بود به همسری گرفت و رباب برای معرور پسری به‌نام براء آورد و این براء یکی از نقیبان دوازده گانه انصار است، براء بن معرور پیش از آنکه رسول خدا برای هجرت به مدینه بیایند درگذشت، پیامبر(ص) کنار گور او آمد و بر او نماز گزارد ـ برای او آمرزش‌خواهی فرمود.

رباب دختر نعمان اسلام آورد و با رسول خدا بیعت کرد.

عِقْرَبْ

دختر معاذ بن نعمان بن امرؤالقیس بن زید بن عبدالاشهل است، مادر او کَبْشَة دختر رافع بن معاویة بن عبید بن ابجر است که این همان خُدْرة بن عوف بن حارث بن خزرج است.[1]

۱. شرح حال مادر سعد در فصل بعد ضمن بانوان قبیله خزرج خواهد آمد.

عقرب خواهر پدر و مادری سعد بن معاذ است، عقرب را یزید بن کرز بن زعوراء بن عبدالاشهل به همسری گرفت و عقرب برای او دو پسر به نامهای رافع و حواء[1] آورد.

سپس قیس بن خطیم بن عدی بن عمرو بن سواد بن ظفر عقرب را به همسری گرفت و عقرب برای او یزید را زایید و کنیه قیس به نام همین پسرش ابویزید بوده است. همچنین پسر دیگری به نام ثابت برای او آورد، یزید بن قیس در جنگ پُل ابوعبید[2] کشته شد، عقرب مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

هند

دختر سِماک بن عتیک بن امروالقیس بن زید بن عبدالاشهل، مادرش ام جندب دختر رفاعة بن زَنْبَرْ بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس است. هند عمه اُسید بن حُضیر بن سماک بن عتیک است، هند را سعد بن معاذ بن نعمان بن امرؤالقیس بن زید بن عبدالاشهل به همسری گرفت و هند برای او دو پسر به نام عمرو و عبدالله آورد، هند پس از سعد بن معاذ همسر اوس بن معاذ بن نعمان برادر سعد شد و برای او حارث بن اوس را آورد که در جنگ بدر شرکت کرد، هند مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

اُمامة

دختر سماک، خواهر پدر و مادری هند و عمه اُسید بن حُضَیْر است. اُمامه را شریک بن انس بن نافع بن امرؤالقیس به همسری گرفت و امامه برای او پسری به‌نام عبدالله و سه دختر به نامهای اُم صَخْر و اُم سلیمان و حبیبه آورد، امامه مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

---

۱. می‌بینید که حواء نام مشترک میان زن و مرد است.

۲. این جنگ در آغاز خلافت عمر بن خطاب میان اعراب و ایرانیان صورت گرفته است. به ترجمه نهایةالارب، ج ۴، ص ۱۵۸ مراجعه فرمایید.

حَوّاء

دختر رافع بن امرؤالقیس بن زید بن عبدالاشهل، محمد بن عمر واقدی تبار او را همینگونه نوشته و او را از بیعت‌کنندگان شمرده است. ما برای رافع بن امرؤالقیس در میان انساب انصار فقط یک دختر به‌نام صعبه می‌شناسیم، مادر حواء خزیمه دختر عدی بن عبس بن حرام بن جندب از خاندان عدی بن نجار است، صعبه خواهر ابوحَیْسر انس بن رافع بن امرؤالقیس بن زید بن عبدالاشهل است ــ لابد برادر پدری بوده است.

اُمّ ایاس

دختر انس بن رافع بن امروالقیس بن زید بن عبدالاشهل است. مادرش ام شریک دختر خالد بن خنیس بن لوذان بن عبدود بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعده است.

ام ایاس را ابوسعد پسر طلحة بن ابی طلحه از خاندان عبدالدار پسر قصی به همسری گرفت، ام ایاس مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

ام حکیم

نامش وُدّه و دختر عقبة بن رافع بن امروالقیس بن زید بن عبدالاشهل است. مادرش ام‌البنین دختر حذیفة بن ربیعة بن سالم بن معاویه بن ضرار بن ذبیان از خاندان سلامان بن سعد و از قبیلۀ قضاعه است.

ام حکیم عمۀ محمود بن لبید بن عقبه است، ام حکم را قیس بن مخرمة بن مطّلب بن عبد مناف بن قصی به همسری گرفت و ام حکیم برای او فرزند آورد، ام حکیم مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

اُم سعد

دختر عقبة بن رافع بن امروالقیس بن زید بن عبدالاشهل و مادرش سلمی دختر عمرو بن خنیس بن لوذان بن عبدود بن زید از خاندان ساعده است. او هم عمه محمود بن لبید است، پس از مرگ خواهرش وَده، شوهر خواهرش قیس بن مخرمة او را به همسری گرفت، ام سعد مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

خولة

خواهر پدر و مادری ام سعد و عمه محمود بن لبید است، خوله را حارث بن صَمّة بن عتیک که از خاندان عمرو بن مبذول از دودمان مالک بن نجّار است به همسری گرفت و خوله برای او پسری به‌نام سعد آورد، سپس عبدالله بن قتادة بن نعمان بن زید بن عامر بن سواد بن ظفر که از قبیلهٔ اوس است خولة را به همسری گرفت و خوله برای او پسری به‌نام عمرو آورد. خوله دختر عقبه مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

عمیره

دختر یزید بن سکن بن رافع بن امروالقیس بن زید بن عبدالاشهل و مادرش ام سعد دختر خزیم بن مسعود بن قَلْع بن حریش بن عبدالاشهل است.

عمیره را منظور بن لبید بن عقبة بن رافع بن امروالقیس بن زید بن عبدالاشهل به همسری گرفت و عمیره برای او حارث و عُثَیْرة را زایید، عمیره مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

اُم عامِر اشهلی

نامش فُکَیهه و به گفتهٔ برخی اسماء و دختر یزید بن سکن بن رافع بن امروالقیس بن زید بن

عبدالاشهل است و مادرش ام سعد دختر خُزَیْم بن مسعود بن قلع بن حریش بن عبدالاشهل است. ام عامر مسلمان شد و با رسول خدا(ص) بیعت و از آن حضرت چند حدیث روایت کرده است. او در پاره‌یی از جنگها همراه پیامبر بوده است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس، از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبة، از عبدالرحمان بن عبدالرحمان بن ثابت بن صامت انصاری، از گفتهٔ خود ام عامر دختر یزید بن سکن که از بانوان بیعت‌کننده با رسول خدا بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا در مسجد محله عبدالاشهل بوده‌اند برای ایشان پاره گوشتی پخته که به استخوان چسبیده بوده برده است و آن حضرت گوشت را از استخوان باز کرده و خورده‌اند و سپس بدون آنکه وضو بگیرند برخاسته‌اند و نماز گزارده‌اند.[1]

محمد بن عمر واقدی، از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبه، از عبدالله بن ابی سفیان از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * از ام عامر اشهلی که با رسول خدا بیعت کرده بود شنیدم که می‌گفت هرگاه پیامبر(ص) به خانه‌های ما می‌نگریست یابر آن خانه‌ها مشرف می‌شد می‌فرمود «چه خیری در این خانه‌ها نهفته است، این‌ها بهترین خانه‌های انصار است».

محمد بن عمر واقدی، از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبة، از داود بن حصین، از ابوسفیان، از خود ام عامر اسماء دختر یزید بن سکن ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) را دیدم که در مسجد محلهٔ ما نماز مغرب گزاردند، من به خانهٔ خود برگشتم پاره گوشتی پخته که به استخوان چسبیده بود و چند گردهٔ نان به حضورش بردم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد، شام بخور، آن حضرت خطاب به یاران خود که چهل مرد بودند فرمود «به‌نام خدا بخورید» خود پیامبر و یارانش و کسانی که در خانه بودند همگی از آن غذا خوردند، سوگند به کسی که جانم در دست اوست دیدم که هنوز اندکی از گوشت بر استخوان و تمام نانها باقی مانده است، سپس آن حضرت از مشگ آبی که در خانه‌ام بود آب نوشید و برگشت، من آن مشگ را از برون چرب و جمع کردم و به بیماران از آن آب می‌نوشاندیم و گاهی به امید خیر و برکت خود از آن آب می‌نوشیدیم.

واقدی در پی سخن خود افزود که این نوع مشگ را از پایین وصله می‌زده و می‌دوخته‌اند و پس از کهنه‌شدن سر مشک را می‌بریده‌اند و شبیه دلوهای بسیار بزرگ بوده

---

۱. برخی می‌پنداشته‌اند که دست‌زدن به گوشت پخته مبطل وضوست و نقل این روایات برای ردکردن آن باور است.

است و نیز افزوده است که امّ عامر اشهلی در جنگ خیبر همراه رسول خدا بوده است.
فضل بن دکین از سفیان بن عیینه، از عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی حسین از شهر بن حوشب از خود ام عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) از کنار من که همراه گروهی از بانوان بودم عبور فرمود و بر ما سلام داد که پاسخ سلامش را دادیم.
خالد بن مخلد بجلی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبه ما را خبر داد که می‌گفته است * از عبدالرحمان بن عبدالرحمان بن ثابت انصاری شنیدم که می‌گفت ام عامر دختر یزید که از بانوان بیعت‌کننده بود پاره گوشت پخته‌یی که به استخوان چسبیده بود به حضور پیامبر(ص) آورد و آن حضرت گوشتها را از استخوان باز کرد و خورد و بدون اینکه وضو بگیرد برخاست و نماز گزارد.

رباب

دختر کعب بن عدی بن عبدالاشهل، او را اَلْیمان پسر جابر عَبْسِی که هم‌پیمان خاندان عبدالاشهل بود به همسری گرفت و رباب برای او پسرانی به نامهای حذیفه و سعد و صفوان و مُدلج و دختری به نام لیلی آورد، رباب دختر کعب مسلمان شد و با پیامبر بیعت کرد.

ام نیار

دختر زید بن مالک بن عدی بن کعب بن عبدالاشهل، او خواهر سعد بن زید اشهلی است که هم از شرکت‌کنندگان در بیعت عقبه است و هم از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر، واقدی تبار اُم نیار را همینگونه آورده و او را در زمرهٔ بانوان بیعت‌کننده نام برده است. ولی ما در کتاب نسب انصار چیزی درباره‌اش نیافتیم.

اُمّ عمرو

دختر سلامة بن وَقْش بن زغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل، مادرش سَلْمیٰ دختر سلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثه است، او خواهر پدر و مادری سلمة بن سلامة بن وقش است

که از شرکت‌کنندگان در بیعت عقبه و جنگ بدر است.

ام عمرو را محمد بن مسلمة بن سلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثه به همسری گرفت و اُم عمرو برای او فرزند آورد، ام عمرو دختر سلامه مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

نائله

دختر سلامه ــ خواهر پدری سلمه و ام عمرو ــ مادرش ام عمرو دختر عتیک بن عمرو بن عبدالأَعْلَم بن عامر بن زعوراء بن جشم برادر عبدالاشهل بن جُشَم است، نائله را عبدالله بن سماک بن عمرو بن غزیه که از قبیله غَسّان و هم‌پیمان خاندان معاویة بن مالک از قبیله اوس بوده است گرفت و برای او فرزند آورد، سپس قیس بن کعب بن قین بن کعب بن سواد از خاندان سلمه او را به همسری گرفت و امامه پسری به نام سهل برای او زایید که در جنگ اُحد شهید شد، نائله مسلمان شد و با پیامبر بیعت کرد.

عقرب

دختر سلامة بن وقش بن زُغْبة بن زعوراء بن عبدالاشهل، مادرش سُهَیْمه دختر عبدالله بن رفاعة بن نجدة بن نمیر از خاندان واقف اوس است، او خواهر پدری سلمة بن سلامة بن وقش است، عقرب را رافع بن یزید بن کرز بن زعوراء بن عبدالاشهل به همسری گرفت و عقرب برای او پسری به نام اسید زایید، عقرب اسلام آورد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

مَحْیاة

دختر سلکان بن سلامة بن وقش بن زُغْبة بن زعوراء بن عبدالاشهل، مادرش اُم سهل دختر رومی بن وقش بن زغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل است، به نقل و روایت عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری، محیاه مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید، او همان عبادة دختر ابونائله سلکان بن سلامه است و

سلکان جز یک دختر نداشته که نامش مورد اختلاف است.

اُم حَنْظَلَة

دختر رومی بن وقش بن زغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل، مادرش سُهیمه دختر عبدالله بن رفاعة بن نجده از خاندان نُمیر و دودمان واقف قبیله اوس است، ام حنظله را ثعلبة پسر انس بن عدی بن زعوراء بن عبدالاشهل به همسری گرفت و از او فرزنددار شد، به روایت محمد بن عُمر واقدی اُم حنظله مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

ام سهل دختر رومی

خواهر پدر و مادری ام حنظلة است، او را سلکان بن سلامة بن وقش بن زغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل به همسری گرفت و از او فرزنددار شد، ام سهل هم به روایت واقدی مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

اُمامة

دختر بِشر بن وقش بن زغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل، مادرش فاطمه دختر بِشر بن عدی بن ابی غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج است، او خواهر عباد بن بشر است که در جنگ بدر و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر بوده و در جنگ یمامه شهید شده است.

اُمامه را محمود بن مَسْلمة بن سلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثه از قبیله اوس به همسری گرفت و امُامة برای او فرزند آورد.

واقدی گفته است که اُمامة مادر علی بن اسد بن عبید بن سَعْیَه هَدْلی است و افزوده است که خاندان هدل از قریظه‌اند و تبار خود را از ایشان می‌دانند.

عبدالله بن محمد بن عماره هم می‌گوید، مادر علی بن اسد بن عبید بن سَعْیه هدلی، دختر سلامة بن وقش بن زغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل است، امامه به گفتهٔ واقدی مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

حَوّاء

دختر زید بن سکن بن کرز بن زعوراء بن عبدالاشهل، مادرش عقرب دختر معاذ بن نعمان بن امروالقیس بن زید بن عبدالاشهل است، حواء خواهر رافع بن یزید است که در جنگ بدر شرکت کرده است، حوا را قیس بن خطیم بن عدی بن عمرو بن سواد بن ظفر به همسری گرفت و حواء برای او ثابت را زایید، حواء پیش از هجرت رسول خدا و از دیرباز در مکه مسلمان شد و بیعت کرد و اسلامش پسندیده بود و این موضوع به آگهی پیامبر رسیده بود، او همان است که پیامبر(ص) به شوهرش قیس بن خطیم در باره‌اش سفارش به نیکی و خوشرفتاری فرمود، و چنان بود که قیس بن خطیم به بازار ذوالمجاز که از بازارهای مکه است آمده بود پیامبر به دیدار قیس رفت و او را به اسلام فراخواند و او را بر پذیرش اسلام تشویق فرمود، قیس گفت دعوت تو و آنچه که به آن فرامی‌خوانی بسیار نیکوست ولی اینک جنگ ما را از این اندیشه و سخن بازداشته است، رسول خدا او را با کنیه مورد خطاب قرار داد و اصرار کرد و فرمود «ای ابویزید تو را به سوی خدا فرامی‌خوانم» قیس همان پاسخ نخست را می‌داد، سپس فرمود، «ای ابویزید! مرا خبر رسیده است که از آن‌گاه که همسرت حواء از آیین تو دوری گزیده است با او بدرفتاری می‌کنی، از خدا بترس و حرمت مرا در آن باره پاس دار و متعرض او مشو». قیس گفت آری و باکمال میل، آنچه دوست می‌داری انجام می‌دهم و جز خیر بر او عرضه نخواهم داشت، گوید پیش از آن قیس نسبت به همسرش کمال بدرفتاری را داشت، پس از آنکه قیس به مدینه برگشت به همسر خود گفت ای حواء! با محمد(ص) پیامبر ملاقات کردم و از من خواست که حرمت او را در باره‌ات پاس دارم، و به خدا سوگند در تعهدی که برای او کرده‌ام وفادار می‌مانم، هرچه می‌خواهی انجام بده و سوگند به خدا که هرگز از من به تو آزاری نخواهد رسید. حواء اسلام خود را که پوشیده می‌داشت آشکار ساخت و قیس متعرض او نمی‌شد، در این باره به قیس اعتراض می‌کردند و می‌گفتند ای ابویزید! همسرت از آیین محمد(ص) پیروی می‌کند، پاسخ می‌داد آری ولی من برای محمد

تعهد کرده‌ام که نسبت به حواء بدرفتاری نکنم و حرمت محمد را دربارهٔ او پاس دارم.[۱]

اُمیمه

دختر عمرو بن سهل بن معبد بن مخرمة بن قلع بن حریش بن عبدالاشهل، به گفتهٔ محمد بن عمر واقدی مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

هِنْد

دختر سهل بن زید بن عامر بن عمرو بن جُشم از مردم راتج است، عمرو بن جشم برادر عبدالاشهل است، به گفتهٔ واقدی هند مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

مُلَیْکَة

دختر سهل بن زید بن عامر بن عمرو بن جُشم، او همسر ابوالهیثم بن التیّهان است و برای او فرزند آورده است، به نقل محمد بن عمر واقدی، مُلیکه مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

صَعْبَة

دختر سهل بن زید بن عامر بن عمرو بن جشم، او هم به نقل محمد بن عمر واقدی مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

اُمیمة

دختر ابوالهیثم مالک بن التیّهان بن مالک بن بلی قضاعة، هم‌پیمان خاندان عبدالاشهل بن

۱. قیس از شاعران بزرگ مدینه است که حدود دو سال پیش از هجرت درگذشته است. او متمایل به اسلام بوده ولی مسلمان نشده است. به ابن سلام، طبقات الشعراء، ص ۵۲، و الاعلام، ج ۶، ص ۵۴ مراجعه فرمایید.

جُشَمْ است، مادرش ملیکه دختر سهل بن زید بن عامر بن عمرو بن جشم است، او هم به روایت واقدی مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

فاطمة

دختر الیمان و خواهر حذیفة بن الیمان عَبْسی است، ایشان هم‌پیمانان خاندان عبدالاشهل هستند، او مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده و از آن حضرت روایت کرده است.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی از شعبة از حصین بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابوعبیدة بن حذیفه شنیده است که از گفتهٔ عمهٔ خود فاطمه حدیث می‌کرده که می‌گفته است همراه گروهی از بانوان در بیماری ارتحال رسول خدا از آن حضرت عیادت کرده است و دیده است که مشکی آویخته است و آب آن قطره‌قطره بر بدن رسول خدا می‌چکد که شدت حرارت تب را تسکین دهد، گوید به ایشان عرض کردیم کاش دعا فرمایی که خداوند تب را از شما بردارد، فرمود پیامبران از همهٔ مردم گرفتارتر و سخت آزمون‌ترند، سپس طبقه پس از ایشان و سپس طبقه بعد از آنان.[1]

محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عُقبه هر دو از سفیان از منصور از ربعی بن خراش از گفتهٔ بانویی از خواهر حذیفه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) برای ما سخنرانی کرد و ضمن آن چنین فرمود «ای گروه بانوان! آیا نقره برای زیور شما بسنده نیست؟ همانا هر زنی از شما که زیور زر به کار برد و آن را ــ برای نامحرم ــ آشکار سازد در آن مورد عذاب خواهد شد». گوید حذیفه چند خواهر داشت که پیامبر(ص) را درک کرده بودند. منصور می‌گوید این موضوع را برای مجاهد نقل کردم، گفت آری من آن بانوان را دیده بودم، یکی از ایشان ــ هر کدامشان ــ برای آستین بلند خود تکمه و وصله‌یی درست کرده بود که دستبند و انگشترش را پوشیده می‌داشت.

۱. این حدیث در حد تواتر و در بسیاری از منابع با اندک اختلاف لفظی آمده است. به کلمهٔ بلاء در معجم‌المفهرس لالفاظ

از بانوان خاندان حارثة بن خزرج که همان نبیت بن مالک بن اوس است

اُمامة

دختر خدیج بن رافع بن عدی بن زید بن جُشَم بن حارثه، خواهر رافع بن خدیج است، واقدی این چنین گفته است.

اُمامة

دختر رافع، مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد. مادرش حلیمه دختر عروة بن مسعود بن سنان بن عامر بن عدی بن اُمیة بن بیاضة از خاندان خزرج است، او را اُسید بن ظهیر بن رافع بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه از قبیلهٔ اوس به همسری گرفت و امامه برای او دو پسر به نامهای ثابت و محمد و دو دختر به نامهای ام کلثوم و ام حسن زایید.

عمیرة

دختر ظهیر بن رافع بن عدی بن زید بن جُشَم بن حارثه، مادرش فاطمه دختر بشر بن عدی بن اُبَیّ بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف از خاندان قَوْقَل قبیلهٔ خزرج و هم‌پیمان خاندان عبدالاشهل است، او را مِرْبَع بن قیظی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه از قبیلهٔ اوس به همسری گرفت و عمیرة برای او زید و صُرارة و عبدالرحمان و عبدالله را آورد که این دو پسر او در جنگ پل ابوعبید شهید شدند و نسلی از آن دو بر جای نمانده است، عمیره مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

لیلی

دختر نهیک بن یساف بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه، مادرش ام عبدالله دختر اسلم بن حریش بن مجدعة بن حارثة بن حارث است، لیلی را سهل بن ربیع بن عمرو بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه به همسری گرفت. لیلی مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

ثبیته

ـم بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه، مادرش سهله دختر امروالقیس بن کعب بن ـی بن مجدعة بن حارثه است، او را اوس بن قیظی بن عمرو بن زید بن جُشم بن ـمسری گرفت و ثبیته فرزندانی به نامهای عبدالله و کباثه و عرابه برای او آورد، ـحتر ربیع مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

جمیله دختر صیفی

بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه، مادرش نوار دختر قیس بن لوذان بن ثعلبة بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن حارث است، جمیله خواهر مادری غلبة پسر زید بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه است.

عتیک بن قیس بن هیشة بن حارث بن امیة بن معاویه از دودمان عمرو بـن عـوف جمیله را به همسری گرفت، جمیله مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

اُمیمه دختر عقبة

بن عمرو بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه، مادرش ام عمیر دختر عـمرو بـن عـدی از خاندان حنظله دودمان تمیم است، او را عتیک پسر نعمان بن عمرو کـه از فـرزندزادگـان مبذول است به همسری گرفت و این مبذول همان عامر بن مالک بـن نـجار است، اُمـیمه

مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

اُم عامِرْ دختر سُلیم

بن ضَبْع بن عامر بن مجدعة بن جشم بن حارثه است، نام اصلی او حَبّابة و مادرش سعاد دختر عامر بن عدی بن جشم بن مجدعة بن حارثه است، او را اُسَیْد بن ساعدة بن عامر بن عدی[۱] بن جشم بن مجدعه به همسری گرفته است، و اُم عامر برای او یزید را آورد، به نقل عبدالله بن محمد بن عماره انصاری ام عامر مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

جمیله دختر سنان

بن ثعلبة بن عامر بن مجدعة بن جشم بن حارثه، از را عبیدالسهام پسر سلیم بن ضیع بن عامر بن مجدعة بن جشم بن حارثه به همسری گرفت و جمیله ثابت را برای او آورد. جمیله هم مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده است.

عمیرة دختر ابوحثمة

نام اصلی ابوحثمة عبدالله و پسر ساعدة بن عامر بن عدی بن جشم بن مجدعة بـن حـارثه است. مادر عمیره بانویی معروف به‌ام ربیع و دختر اسلم بن حریش بن عدی بن مجدعة[۲] بن حارثه است، عمیره را یزید بن اُسید بن ساعدة بن عامر بن عدی بن جشم بن مجدعة بن حارثه به همسری گرفت و پس از او یزید بن برذع بن زید بن عامر بن سواد بن ظفر او را به همسری گرفت، عمیره هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

۱. ملاحظه می‌کنید که بیشتر ازدوجها دخترعموها و پسرعموها هستند.

۲. هرچند در تمام نسخه‌ها همینگونه است، ولی بدون تردید عدی بن جُشَم بن مجدعه صحیح است.

اُم سهیل

خواهر پدری عمیره است، مادرش حجت دختر عُمیر بن عقبة بن عمرو بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه است، ام سهیل را یزید بن براء بن عازب بن حارث بن عدی بن جشم بن مجدعه به همسری گرفت و برای او پسری به‌نام مخلد آورد. ام سهیل مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

امیمه

خواهر پدر و مادری ام سهیل است. او را هلال بن حارث بن ربیعة بن منقذ بن عفیف به همسری گرفت و پس از او ابوسندر بن حصین بن بجاد اسلمی با اُمیمه ازدواج کرد. امیمه هم مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

عمیرة دختر سعد

بن عامر بن عدی بن جشم بن مجدعة بن حارثه، مادرش اُم عامر دختر سُلیم بن ضبع بن عامر بن مجدعة بن جشم بن حارثه است. او را کباثة پسر اوس بن قیظی بن عمرو بن زید بن جُشَم بن حارثه به همسری گرفته است، عمیره مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

وَقصاء

دختر مسعود بن عامر بن عدی بن جُشم بن مجدعة بن حارثه، مادرش کبشه دختر اوس بن عدی بن امیة بن عامر بن خطمه است، و خطمه همان عبدالله بن جشم بن مالک بن اوس است، و قصاء را نعمان بن مالک بن عامر بن مجدعة بن جشم بن حارثه به همسری گرفت، وقصاء مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

نوار

دختر قیس بن حارث بن عدی بن جشم بن مجدعة بن حارثه است، کنیۀ پدرش قیس برگرفته از نام همین دختر اوست، او را زید بن نویرة بن حارث بن عدی بن جشم بن مـجدعة بـن حارثه به همسری گرفت که برای او پسری به‌نام عازب آورد، نوار مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

اُم عبدالله

دختر عازب بن حارث بن عامر بن جشم بن مجدعة بن حارثه و خواهر پدر و مادری براء بن عازب است. مادرشان اُم حبیبه دختر ابوحبیبة بن حباب بن انس بن زید از خاندان مالک بن نجّار است و گفته‌اند مادرشان ام خالد دختر ثابت بن سنان بن عبید بن ابجر بوده است و این اَبجَر همان خدرة است. ام عبدالله مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

اُمّ عَبْس دختر مَسْلمة

بن سلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثه، مادرش ام سهم است که نام اصلی او خلیدة و دختر ابوعبید بن وهب بن لوذان بن عبدود بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعدة است، او خواهر پدری و مادری محمد و محمود پسران مسلمه است. ام عبس را ابوعبس بن جبر بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه به همسری گرفته است که برای او فرزند هم آورده است، ام عبس مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

هند دختر محمود

بن مسلمة بن سلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثه است، مادرش شموس دختر عمرو بن حرام بن ثعلبه از دودمان سلمه است، هند را عمرو بـن سـعد بـن مـعاذ بـن نـعمان بـن

امروالقیس بن زید بن عبدالاشهل به همسری گرفت، هند مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

اُم منظور دختر محمود

خواهر پدری و مادری هند است، او را لبید بن عُقبة بن رافع بن امروالقیس بن زید بن عبدالاشهل به همسری گرفت و ام منظور برای او دو پسر به نامهای محمود و منظور و دختری به نام میمونه آورد که محمود بن لبید فقیه نامداری بوده است، ام منظور دختر محمود هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

اُم عمرو دختر محمود

خواهر پدری هند است، مادرش امامه دختر بشر بن وقش بن زغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل بن جشم است. ام عمرو را پسرعمویش عبدالله بن محمد بن مسلمه به همسری گرفت که برای او دو پسر به نامهای عمرو و حُمَیْد زایید، سپس زید بن سعد بن زید بن مالک بن عبد بن کعب بن عبدالاشهل او را به همسری گرفت، ام عمرو مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

ام‌الربیع

دختر اسلم بن حریش بن عدی بن مجدعة بن حارثه، مادرش سعاد دختر رافع بن ابی عمرو بن عائذ بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار است، ام ربیع خواهر پدر و مادری سَلَمة بن اسلم بن حریش است که از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر بوده است، او را ابوحشمة بن ساعدة بن عامر بن عدی بن جشم بن مجدعة بن حارثه به همسری گرفته است که برای او پسری به‌نام سهل و عمیرة و اُمّ ضمرة را زاییده است، ام ربیع مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

سُهَیْمة

خواهر پدر و مادری ام ربیع است، او را محیصة بن مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثه به همسری گرفته است. سُهَیْمه هم مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده است.

لبابة دختر اسلم

خواهر پدر و مادری سلمة بن اسلم بن حریش است که از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر بوده است، او را زید بن سعد بن مالک بن عبد بن کعب بن عبدالاشهل به همسری گرفته است. لبابه مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

ام عبدالله

نامش سلمی و خواهر پدری سلمة بن اسلم بن حریش است. مادرش ام خالد دختر خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثه است، او را نهیک بن اساف بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه به همسری گرفته است، ام عبدالله مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

سلامة دختر مسعود

بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثه است، مادرش ادام دختر جموح بن زید بن حرام از خاندان سلمه است، او خواهر مادر و پدری حُوَیّصة و مُحیّصه و احوص پسران مسعود بن کعب است، سلامه را مُرشدة پسر جبر بن مالک بن حویرثة بن حارشة به همسری گرفته است و سلامه برای او فرزند آورده است، سلامه هم مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

لُبْنیٰ دختر قیظی

بن لوذان بن ثعلبة بن عدی بن مجدعة بن حارثه، مادرش ام حبیب دختر قراد بن موهبة بن عدی بن مجدعة بن حارثه است، او را ابوثابت بن عبد عمرو بن قیظی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه به همسری گرفت و پس از او ابواحمد بن قیس بن لوذان بن ثعلبة بن عدی بن مجدعة بن حارثه با لُبنیٰ ازدواج کرد، او هم مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

لیلی دختر رافع

بن عمرو بن عدی بن مجدعة بن حارثه، مادرش اُم براء دختر سلمة بن عُرفطة بن مالک بن لوذان بن عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس و از دودمان سمیعه است، جبر بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه او را به همسری گرفت، لیلی برای او ابوعبس بن جبر را که از شرکت‌کنندگان جنگ بدر است زایید، لیلی مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

اسماء دختر مُرشدة

بن جبر بن مالک بن حویرثة بن حارثه، مادرش سلامه دختر مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثه است، او را ضحاک بن خلیفة بن ثعلبة بن عدی بن کعب بن عبدالاشهل به همسری گرفت و اسماء برای او چهار پسر به نامهای ثابت، ابوجبیرة، ابوبکر و عمر و دختری به‌نام ثبیته زایید که این دختر را محمد بن مسلمه به همسری گرفت، اسماء سه دختر دیگر هم به نامهای بکرة و حماده و صفیه آورد، او مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

عمیره دختر مُرشده

خواهر پدر و مادری اسماء است او را سُوید بن نعمان بن عامر بن مالک بن مجیدعَة بن

جشم بن حارثه به همسری گرفت. او هم مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

محمد بن سعد می‌گوید * کسی از انصار می‌گفت که مرشدهٔ پسر جبر در جنگ همراه پیامبر(ص) بوده است.[۱]

ام ضحاک دختر مسعود حارثی

مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است و به گفتهٔ محمد بن عمر واقدی در جنگ خیبر همراه حضرت ختمی‌مرتبت بوده است ولی من یاد و نشانی از او در انساب انصار ندیدم.

از بانوان خاندان ظفر که همان کعب بن خزرج بن عمرو است و این عمرو همان نبیت پسر مالک بن اوس است و او آخرین کسی است که نسب نبیت به او می‌رسد

لیلی دختر خطیم

او خواهر پدری قیس بن خطیم بن عدی بن عمرو بن سواد بن ظفر است. مادرش شرقةالدار دختر هیشه بن حارث بن امیة بن معاویه بن مالک از خاندان عمرو بن عوف است. به روزگار جاهلی مسعود بن اوس بن مالک بن سواد بن ظفر او را به همسری گرفت و برای او دو دختر به نامهای عمرة و عمیرة آورد و مسعود بن اوس درگذشت، هنگامی که رسول خدا به مدینه آمدند لیلی نخستین زنی بود که همراه دو دختر خود و دو نوهٔ دختری خویش به حضور آن حضرت آمد و نخستین بانویی بود که با پیامبر بیعت کرد و خود را به پیامبر بخشید ولی افراد خاندان ظفر از پیامبر استدعا کردند که این کار او را نپذیرند و آن حضرت چنان فرمود

۱. ابن اثیر و عسقلانی در اسدالغابه و الاصابه نام مرشده را نیاورده‌اند.

و از او جدا شد، او زنی غیرتمند بود و به او لقمه شیر می‌گفتند.

لُبْنیٰ دختر خطیم

او خواهر پدری و مادری قیس بن خطیم است و مادرشان قریبة دختر قیس بن قُرَیْم بن امیة بن سنان بن کعب بن غنم بن سلمه است، او را عبدالله بن نهیک بن اساف بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه به همسری گرفت و لبنی برای او فرزند آورد. لبنی مسلمان شده و بیعت کرده است.

اُم سهل

دختر نعمان بن زید بن عامر بن سواد بن ظفر، او خواهر پدر و مادری قتادة بن نعمان از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است، مادرش انیسة دختر قیس بن عمرو بن عبید بن مالک بن عمرو بن عامر بن غنم بن عدی بن نجّار است. ام سهل مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

حبیبة دختر قیس

بن زید بن عامر بن سواد بن ظفر، مادرش عمیره دختر مسعود بن اوس بن مالک بن سواد بن ظفر است. حبیبة را معاذ بن حارث بن رفاعة بن عفراء از خاندان مالک بن نجّار به همسری گرفت و حبیبه عبیدالله را برای او زایید، سپس ابوفضالة بن ثابت بن قیس بن شماس بن مالک بن امرؤالقیس بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج او را به همسری گرفت و حبیبه برای او خارجه را آورد، حبیبه مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

عَمْرة دختر مسعود

بن اوس بن مالک بن سواد بن ظفر، مادرش لیلی دختر خطیم بن عدی بن عمرو بن سواد بن

ظفر است. عمره را محمد بن مسلمة بن سلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة بـن حـارثه بـه همسری گرفت و برای او عبدالله را زایید، عمرة دختر مسعود همراه مادرش مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

عُمَیْرة دختر مسعود

خواهر پدر و مادری عمرة است، او را قیس بن زید بن عامر بن سواد بن ظفر به هـمسری گرفت و برای او دو دختر آورد یکی حبیبة که با پیامبر(ص) بیعت کرده است و دو دیگر اُم جندب که او را ثابت پسر قیس بن خطیم به همسری گرفت، عمیرة دخـتر مسـعود هـمراه مادرش لیلی دختر خطیم اسلام آورده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده‌اند.

سُهَیْمة دختر مسعود بن اوس

بن مالک بن سواد بن ظفر، مادرش شموس دختر عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام از خاندان سلمه است. او را پسردایی‌اش جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام به همسری گرفت و سهیمه برای او پسری به نام عبدالرحمان و دختری به نام ام حبیب زایید، سـهیمه مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

اُم سلمة

خواهر پدر و مادری سُهیمه است، او را اوس بن مالک بن قیس بن محرث بن حـارث از خاندان مازن بن نجّار به همسری گرفت که پسری به نام حارث برای او زایید. ام سلمه اسلام آورده و با رسول خدا بیعت کرده است.

حبیبة دختر مسعود

خواهر پدر و مادری ام سلمه است. او را سنان بن عمرو بن طلق بن عمرو از خاندان سلامان

بن سعد هذیم که هم‌پیمان ایشان بود به همسری گرفته است و حبیبه برای او پسری به نام مقنع و دختری به نام ام حارث آورد. حبیب هم مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

اُم جندب

دختر مسعود، خواهر پدر و مادری حبیبه است، نصر بن حارث بن عبدرزاح بن ظفر او را به همسری گرفت و برای او حارث را آورد. ام جندب مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

عمیرة

دختر حارث بن عبد رزاح بن ظفر، مادرش سوده دختر سواد بن هیثم بن ظفر است، عمیره خواهر پدر و مادری نصر بن حارث است که از شرکت‌کنندگان جنگ بدر است. او را عدی بن حرام بن هیثم بن ظفر به همسری گرفت. در روایت محمد بن عمر واقدی عمیره اسلام آورده و بیعت کرده است.

بشیره

دختر نعمان بن حارث بن عبد زراح بن ظفر، مادرش ام صخر دختر شریک بن انس بن رافع بن امروالقیس بن زید بن عبدالاشهل است، او را سهل بن حارث بن عروة بن عبد رزاح بن ظفر به همسری گرفت و برای او پسری به نام ربیع و دختری به نام ام حارث آورد. بشیره اسلام آورد و با رسول خدا بیعت کرد.

امیمة

خواهر پدر و مادری بشیرة است. او را عبید بن اوس بن مالک بن سواد بن ظفر به همسری گرفت که برای او نعمان را آورد. اُمیمه مسلمان شد و با پیامبر بیعت کرد.

بشیره دختر ثابت

بن نعمان بن حارث بن عبد رزاح بن ظفر، مادرش شُمَیْلة دختر حارث است و او همان اُبیرق پسر عمرو بن حارثة بن هیثم بن ظفر است، او را ابونملة پسر معاذ بن زرارة بن عمرو بن عدی بن حارث بن مُرّ بن ظفر به همسری گرفت، بشیره اسلام آورد و با پیامبر بیعت کرد.

عمیره دختر ثابت

خواهر پدر و مادری بشیره است. او هم مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

عایشه دختر جَزْء

بن عمرو بن عامر بن عبد رزاح بن ظفر، او را ابومنذر یزید بن عامر بن حدیدة بن عمرو بن سواد از خاندان سلمه که برادر قطبة بن عامر از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است به همسری گرفت. عایشه برای ابومنذر پسری به‌نام منذر و پسر دیگری به‌نام عبدالرحمان آورد. عایشه دختر جزء اسلام آورد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

خُلَیْدَة

دختر حباب بن جزء بن عمرو بن عامر بن عبد رزاح بن ظفر، مادرش دختر مدلج بن الیمان بن جابر عَبْسِیْ هم‌پیمان خاندان عبدالاشهل است، خلیده را عبدالله بن سعد بن معاذ بن نعمان بن امروالقیس بن زید بن عبدالاشهل به همسری گرفت و خلیده برای او فرزند نیاورد، او هم مسلمان شد و با پیامبر بیعت کرد.

ام حارث دختر حارث

بن عروة بن عبد رزاح بن ظفر، مادرش سهله دختر امروالقیس بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثه است. ام حارث اسلام آورد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

عیساء[1]

دختر حارث بن سواد بن هیثم بن ظفر، مادرش قلابه دختر صیفی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه است. او را انس بن فضالة بن عدی بن حرام بن هیثم بن ظفر به همسری گرفت. عیساء برای او محمد بن انس را زایید و برای این محمد بیست و دو پسر و پنج دختر متولد شد، عیساء مسلمان شد و بیعت کرد.

حبیبة

او همان اُم حبیب و دختر مُعتَّب بن عُبید بن سواد بن هیثم بن ظفر است. او را اسیر بن عروة بن سواد بن هیثم بن ظفر به همسری گرفت و حبیبه برای او ابوبردة را زایید. حبیبه هم مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

شُمَیْلة دختر حارث

حارث همان اُبَیْرق پسر عمرو بن حارثة بن هیثم بن ظفر است. مادرش اُثیله دختر عبدالمنذر بن زبیر بن زید بن امیة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عَوف از قبیلهٔ اوس است. اثیله خواهر ابولبابة بن عبدالمنذر است، شمیله را ثابت بن نعمان بن حارث بن عبدرزاح بن ظفر به همسری گرفت که برای او خالد و بشیره را آورد. شمیله مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

---

۱. به معنی سرخ و سپید یا گندم‌گون، لطفاً به لسان العرب مراجعه شود.

بُرَيدة

دختر بشر بن حارث که همان ابیرق بن عمرو بن حارثة بن هیثم بن ظفر است. مادرش اُمیمه دختر عمرو بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه است، بریده را نخست عباد بن نهیک بن اُساف بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه به همسری گرفت و پس از او برادرش ابومعقل بن نهیک او را به همسری گرفت که برای او عبدالله را زایید، سپس ابوبردة بن اسیر بن عروة بن سواد بن هیثم بن ظفر او را به همسری گرفت و معتب را برای او آورد، بریده هم اسلام آورد و با پیامبر بیعت کرد.

اُم سماک دختر فضالة

بن عدیّ بن حرام بن هیثم بن ظفر، او خواهر انس و مونس دو پسر فضاله است و مادر هر سه سوده دختر سوید بن حرام بن هیثم بن ظفر است.

ام سماک مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

از بانوان خاندان عمرو بن عوف بن مالک بن اَوْس

شموس

دختر ابوعامر راهب [1] نام اصلی ابوعامر عبد عمرو بن صیفی بن نعمان بن مالک بن امة بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است. مادر شموس عمیق دختر حارث از خاندان واقف است. شموس را ثابت بن ابی اقلح به همسری گرفت، ابی اقلح همان قیس

۱. این مرد پیش از هجرت حضرت ختمی‌مرتبت به راهب مشهور بود و پس از هجرت به سبب مخالفت سخت با آن حضرت به فاسق مشهور شد. به ترجمه مغازی، ص ۱۴۹ و ۱۶۲ مراجعه شود.

بن عصیمة بن مالک بن امة بن ضبیعه است. شموس برای ثابت پسری به‌نام عاصم آورد و عاصم از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است و در جنگ رجیع شهید شد و پیکرش را زنبوران حمایت کردند.[۱] شموس دختری هم به‌نام جمیله زایید که با پیامبر(ص) بیعت کرد. جمیله را عمر بن خطاب به همسری گرفت و برای او عاصم را آورد، شموس دختر ابوعامر مسلمان شد و با پیامبر بیعت کرد.

حبیبة

دختر ابوعامر راهب، مادرش سلمی دختر عامر بن حذیفة بن عامر بن عمرو بن جَحْجَباء بن کلفة از خاندان عمرو بن عوف است، حبیبة را زید بن خطاب بن نفیل عدوی، به همسری گرفت که برای او دختری به نام اسماء آورد، پس از زید سعد بن خیثمه او را به همسری گرفت که برای او پسری به‌نام عبدالله آورد، حبیبه هم مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

عُصَیْمَة دختر ابواقلح[۲]

نام اصلی ابواقلح قیس پسر عُصَیْمة بن مالک بن امة بن ضُبَیْعه است، مادرش فارعه دختر صیفی بن نعمان بن مالک بن امة بن ضبیعه است، او را عامر پسر ابوعامر راهب ــ فاسق ــ به همسری گرفت که از او نسلی باقی نیست. عُصَیْمة دختر ابی اقلح هم مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

جمیله

دختر ثابت بن ابی اقلح که نام اصلی ابواقلح قیس پسر عصیمة بن مالک بن امة بن ضبیعه است. جمیله را نخست عمر بن خطاب به همسری گرفت که برای او عاصم پسر عمر را آورد

---

۱. برای آگهی بیشتر در این باره به ترجمه مغازی، ص ۲۶۲ مراجعه فرمایید که به تفصیل توضیح داده است.

و سپس یزید بن جاریة بن عامر بن مجمع بن عطّاف بن ضبیعه او را به همسری گرفت که برای او عبدالرحمان پسر یزید را آورد، جمیله مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

شموس

دختر نعمان بن عامر بن مجمّع بن عطاف بن ضبیعة بن زید، مادرش سالمه دختر مطرف بن حارث بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است.

شموس را ابوسفیان پسر حارث بن قیس بن زید بن ضبیعه به همسری گرفت که برای او فرزند آورد، شموس دختر نعمان هم مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده است.

تمیمة

دختر ابوسفیان بن حارث بن قیس بن زید بن ضبیعة بن زید، مادرش شموس دختر نعمان بن عامر بن مجمع بن عطاف بن ضبیعه است، او را عبدالله بن سهل بن عدی بن زید بن کعب بن عایشه از دودمان واقف قبیلهٔ اوس به همسری گرفت، تمیمه مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

لَیْلیٰ

خواهر پدری تمیمه است، مادرش سلمی دختر عمرو بن یعمر بن عجرة از خاندان هـذیل است، لیلی را معاذ بن عامِر بن جاریة بن مجمع بن عطّاف بن ضبیعه به همسری گرفته است و گفته می‌شود که او را بُکَیْر بن جاریة بن مجمع به همسری گرفته است، لیلی مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

عائشة

عبدالله بن محمد بن عمارة نام او را مریم گفته است، او خواهر پدر و مادری لیلی است، او را معاذ بن عامر بن جارية بن مجمع به همسری گرفته است، عائشه مسلمان شده و بیعت کرده است.

لبابة

دختر ابولبابة بن عبدالمنذر بن رفاعة بن زبیر بن زید بن اُمیة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو، مادرش نسیبة دختر فضالة بن نعمان بن قیس بن عمرو بن زید بن امیة بن زید است. لبابة را زید بن خطاب بن نفیل به همسری گرفت که برای او فرزند آورد. زید بن خطاب در جنگ یمامه شهید شد و پس از او ابوسعید بن اوس بن معلی بن لوذان لبابه را به همسری گرفت که برای او هم فرزند آورد، لبابة مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

نسیبة

دختر سماک بن نعمان بن قیس بن عمرو بن امیة بن زید، مادرش بسّامة دختر عبدالله بن امیة بن عبید بن عمرو بن زید است. نسیبه را عثمان بن طلحة بن ابی طلحة از دودمان عبدالدار پسر قُصی به همسری گرفت که برای او فرزند آورد، سپس بجاد بن عثمان بن عامر بن مجمع بن عطّاف بن ضبیعه او را به همسری گرفت، نسیبه هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

اُنیسَةْ

دختر ساعدة بن عایش بن قیس بن نعمان بن زید بن امیه، او خواهر عُوَیْم بن ساعده از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است، مادرش عمرة دختر سالم بن سلمة بن امیة بن زید بن

مالک است، انیسه را عمرو بن سراقة بن حارثه از خاندان عدی بن نجّار به همسری گرفته است، اُنیسة مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

عُمَیْره

دختر عمیر بن ساعدة بن عایش بن قیس بن نعمان بن زید بن اُمیه، مادرش امامة دختر بُکَیْر بن ثعلبة بن جُدیّة بن عامر بن کعب بن مالک بن عَضْب بن جشم بن خزرج است، عمیره را عثمان بن عامر بن مجمع بن عطّاف بن ضبیعه به همسری گرفته است. عمیره دختر عمرو هم مسلمان شده و بیعت کرده است.

حَفْصَة

او همان ام زرارة دختر حاطب بن عمرو بن عبید بن امیة بن زید و خواهر حارث و ثعلبة پسران حاطب است که ثعلبه از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر بوده است و مادرشان امامه دختر صامت بن خالد بن عطیة بن حوط بن حبیب بن عمرو بن عوف است. حفصه مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

سعیدة

دختر بشیر بن عبید بن عمرو بن عبید بن امیة بن زید، مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

عمیرة

دختر کلثوم بن هدم بن امروالقیس بن حارث بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف، او را عتبة پسر عُویم بن ساعدة بن عایش بن قیس بن نعمان بن زید بن اُمیه به همسری گرفته است. عمیرة مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

عمیره

او همان عمرة دختر عبید بن مطروف بن حارث بن زید بن عبید بن زید است، او را ثعلبة بن سنان بن عامر بن عدی بن امیة بن بیاضه به همسری گرفت که برای او لبید و عمره را زایید، عمیره مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

از بانوان خاندان عبید بن زید بن مالک بن عوف

ثبیته دختر یَعار

او همسر ابوحذیفه پسر عتبة بن ربیعه است و هموست که سالم را که برده بود آزاد کرد و ابوحذیفه او را به پسری گرفت، محمد بن عمر واقدی نوشته است که ثبیته مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

خواهرش سَلْمیٰ دختر یعار

واقدی متذکر شده است که سلمی هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

نوار

دختر حارث بن قیس بن هیشة بن حارث بن امیّة بن معاویة بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف، او را قیظی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه به همسری گرفت و نوار برای او فرزند آورد، نوار مسلمان شده و بیعت کرده است.

کبشة

دختر حاطب بن قیس بن هیشة بن حارث بن اُمیّة بن معاویة بن مالك، او را ابونملة بن معاذ بن زراره ظفری به همسری گرفت و کبشه برای او فرزند آورد، سپس بشیر بن اُمیّة بن عامر بن جشم بن حارثه از قبیلهٔ اوس او را به همسری گرفت و برای او هم فرزند آورد، کبشه هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

اُمّ ثابت

دختر جبر بن عتیک بن قیس بن هیشة بن حارث بن امیة بن معاویه، مادرش هَضْبَة دختر عمرو بن مالك بن سُبَیْع است، او را عتیک بن حارث بن عتیک بن قیس بن هیشة بن حارث بن امیة بن معاویه به همسری گرفت، ام ثابت مسلمان شد و با پیامبر بیعت کرد.

عمیرة

دختر محمد بن عقبة بن اُحَیْحَة بن جُلاح بن حریش بن جَحْجَباء بن کلفة بن عمرو بن عوف است، مادرش از خاندان ابوفروه قبیلهٔ هذیل است، او خواهر مُنذر بن محمد بن عُقبه است که از شرکت‌کنندگان جنگ بدر است، عمیره را عبید بن ناقد بن صُهَیبة بن اَصْرَمْ بن جحجباء بن کلفة به همسری گرفت و عمیرة برای او فضالة بن عبید را زایید، عمیره هم مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

نُسَیْبة

دختر نیار بن حارث بن بلال بن اُحیحة بن جُلاح است. او را عقبة پسر عتودة بن عقبة بن اُحیحة بن جُلاح به همسری گرفت، نسیبه هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

سُميّة

دختر معبد بن بشير بن سهل بن اُحيحة بن جُلاح، او را عبدالله بن ابی احمد به همسری گرفت، سميه هم مسلمان شده و بيعت کرده است.

مُطيعه

دختر نعمان بن مالک بن حذيفة بن عامر بن عمرو بن جحجباء، او را جزء بن مالک بن عامر بن حذيفة به همسری گرفته است و مطيعه برای او فرزند آورده است. نام اصلی او عاصيه بوده است و پيامبر او را مطيعه نام نهاده‌اند، او مسلمان شده و با پيامبر(ص) بيعت کرده است.

فُرَيْعَة

که نامش را قريبة هم گفته‌اند دختر قيس بن عمير بن لوذان بن ثعلبة بن حارث بن مجدعة بن عمرو بن جُشم است و اين جشم همان است که به او بَحْزَجْ هم می‌گفته‌اند و پسر حنش بن عوف بن عمرو بن عوف بوده است. مادر فريعه کبشه دختر عمرو بن جشم بن وائل بن زيد بن قيس بن عامر بن مرة بن مالک بن اوس و از تيره جعادره[1] است، او را ابواحمد پسر جحش بن رئاب اسدی به همسری گرفت که برای او عبدالله بن ابی احمد را زاييد، فريعه هم مسلمان شده و بيعت کرده است.

حبتة

دختر جبير بن نعمان بن امية بن امروالقيس که اين مرد همان بُرَکْ بن ثعلبة بن عمرو بن عوف است. مادرش از خاندان عبدالله بن غطفان و جنه خواهر پدر و مادری عبدالله و خوّات

---

۱. نام تيره بزرگی از قبيله اوس است، و به گفتهٔ محمد بن سعد در يکی دو صفحه پس از اين در شمار شاخهٔ عبدالاشهل قبيلهٔ اوس شمرده می‌شده‌اند، و به منتهی‌الارب مراجعه فرماييد.

پسران جُبیر است که هر دو از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر بوده‌اند، جنه مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

اُم جمیل

دختر جُلاس بن سُوَید است که شاعر بوده[1] و پسر خالد بن عطیة بن حوط بن حبیب بن عمرو بن عوف است، ام جمیل را سالم بن عتبة بن سالم بن سلمة بن امیة بن زید از خاندان عمرو به همسری گرفته است. ام جمیل هم مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

از بانوان خاندان خَطمة بن جشم بن مالک بن اَوْس

هِنْد

دختر اوس بن عدی بن امیة بن عامر بن خطمة، که نام اصلی خطمه عبدالله و پسر جُشم بن مالک بن اوس است.

مادر هند لیلی دختر عبید بن امیة بن عامر بن خطمة است، هند را عمرو بن ثابت بن کلفة بن ثعلبة بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس به همسری گرفته است و هند برای او ابوحَنّة را زاییده که از شرکت‌کنندگان جنگ بدر است، سپس هند را خیثمة بن حارث بن مالک بن کعب بن نحّاط از خاندان سلم بن امروالقیس بن مالک بن اوس به همسری گرفت و هند برای او سعد بن خیثمه را زایید که سعد نقیب و سرپرست خاندان عمرو بن عوف است و در جنگ بدر شرکت کرده و شهید شده است. هند دختر اوس مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

۱. نامی از این مرد در معجم مرزبانی و الشعر والشعراء ابن قتیبه و الاعلام زرکلی نیامده است و نباید او را با سوید بن صامت و سوید بن ابی کاهل اشتباه کرد.

کبشَة

دختر اوس خواهر پدر و مادری هند است، او را ثابت بن فاکه بن ثعلبة بن ساعدة بن عامر بن غیّان بن عامر بن خَطْمه به همسری گرفته است و کبشه برای او خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و دیگر فرزندان ثابت را زاییده است. سپس مسعود بن عامر بن عدی بن جشم بن مجدعة بن جشم بن حارثه او را به همسری گرفت و برای او دختری به نام وقصاء آورد که او هم از بیعت‌کنندگان بوده است، کبشه دختر اوس هم مسلمان شده و با رسول خدا(ص) بیعت کرده است.

لیلی

دختر اوس، خواهر پدری و مادری هند است. او را حارث بن غیاث بن رزاح خطمی به همسری گرفت و همهٔ فرزندان او را برای او زایید، لیلی هم مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

سُعْدیٰ

دختر اوس که او هم خواهر پدری و مادری هند است، او را صامت بن عدی بن قیس بن زید بن مالک اَغَرّ که از خاندان بلحارث بوده به همسری گرفته است و سُعدیٰ برای او سُوید پسر صامت را زاییده است، سپس سهل بن حارث بن جُعدُبة از خاندان واقف او را به همسری گرفت که برای او نیز فرزند آورد، سُعدی مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

صفیه

دختر ثابت بن فاکة بن ثعلبة بن ساعدة بن عامر بن غیّان بن عامر بن خطمه مادرش کبشة دختر اوس بن عدی بن امیه خطمی است که از بانوان بیعت‌کننده بوده است، صفیه را عبدالرحمان

بن اوس بن عمرو خَطْمی به همسری گرفته است، صفیه مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده است، او خواهر پدر و مادری خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین است.

مُلَیْکه

دختر ثابت خواهر پدر و مادری ثابت و صفیه است، او را شُتَیْم بن زید بن جُمَحَة بن حریش بن لوذان بن خطمه به همسری گرفته است، ملیکه مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

رفاعة

که همان ام قاسم دختر ثابت و خواهر پدر و مادری خزیمه است، او را محمود بن وَحْوَح بن اسلت به همسری گرفته است. رفاعه مسلمان شده و بیعت کرده است.

رائعة

که همان حسنه دختر ثابت و خواهر تنی خزیمه است، رائعه هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

عُمارة

دختر حُباشة بن جُویبر بن عبید بن غیان بن عامر بن خطمه، مادرش لیلی دختر صُحْبه و از قبیلهٔ اشجع است، مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

عُمَیْره

او همان ام قُهَیْد و دختر حباشه و خواهر پدری و مادری عمارة است. او را اوس بن عمرو بن

عبید به همسری گرفته و عمیره برای او فرزند آورده است، عمیره هم مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

اُنیسة

دختر رُقیم بن حارث بن عبید بن لوذان بن خطمه، مادرش سلمی دختر عمرو بن غیاث بن رزاح است، او را وَحْوَح پسر ثابت بن فاکه خطمی به همسری گرفته است. انیسه هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

نُسیبَة

دختر ابوطلحه است، نام اصلی ابوطلحه ثابت و پسر عصیمة بن زید بن مخلد بن حارثة بن عمرو بن لوذان بن خطمه است، مادر نسیبة ام طلحه دختر مخلد بن زید بن مخلد خطمی است، نسیبه را عُمیر قاری بن عدی به همسری گرفت و نسیبه برای او فرزند آورد. نسیبه هم مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

از تیره جعادرة که فرزندان سعید بن مُرّة بن مالک بن اوس هستند و در شمار اعقاب عبدالاشهل به شمار می‌آیند

سَلْمیٰ

دختر زید بن تیم بن امیّة بن بیاضة بن خفاف بن سعید بن مرة بن مالک و از قبیلهٔ اوس است. مادرش رحاله دختر منذر بن جموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه و از قبیلهٔ خزرج است. سلمی را عمرو بن عباد بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه از قبیلهٔ خزرج به همسری گرفت. سلمی هم مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده است.

از بانوان خاندان سلم پسر امرؤالقیس بن مرة بن مالک بن اَوس

خَیْرة

دختر ابوامیة بن حارث بن مالک بن کعب بن حنّاط که نام این مرد را به صورت نخّاط هم نقل کرده‌اند و او پسر کعب بن حارثة بن غنم بن سلم است.

خیره را مکنف پسر محیّصة بن مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مـجدعة بـن حارثة بن حارث به همسری گرفت. خبره مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

اینان که برشمردیم زنان بیعت‌کنندهٔ قبیلهٔ اوس هستند.[۱]

از بانوان دودمان خَزْرج بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر، که با رسول خدا(ص) بیعت کرده‌اند

از بانوان خاندان حارث بن خزرَجْ

مَحَبّة

دختر ربیع بن عمرو بن ابوزهیر بن مالک بن امروالقیس بن مالک اَغرّ بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن حارث، مادرش هُزَیله دختر عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جُشم بن حارث

۱. ملاحظه می‌فرمایید که این‌ها بانوانی هستند که بیعت کرده‌اند، در این صورت گروه بسیاری هم از بانوان قبیلهٔ اوس مسلمان شده‌اند و بیعت نکرده‌اند.

بن خزرج است، محبة[1] خواهر پدری و مادری سعد بن ربیع است که از نقیبان انصار و از شرکت‌کنندگان جنگ بدر است.[2]

محبة را ابودرداء عامر بن زید بن قیس بن عایشه بن امیة بن مالک بن عدی بن کعب بن خزرج به همسری گرفت و محبة برای او بلال را آورد، محبة مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

جمیلة

دختر سعد بن ربیع بن عمرو بن ابی زهیر بن مالک بن امرؤالقیس، مادرش عمرة دختر حزم بن زید بن لوذان از خاندان مالک بن نجار است، سعد بن ربیع فرزندی جز همین دختر نداشته است، جمیله را زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبدعوف بن غنم بن مالک بن نجّار به همسری گرفت و جمیله برای او سعد و خارجه و یحیی و اسماعیل و سلیمان و دو دختر به نامهای ام عثمان و اُم زید آورد، جمیله را با کنیه‌ام سعد فرامی‌خواندند.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از عبدالرحمان بن ابی زناد شنیدم که می‌گفت * ام سعد دختر سعد بن ربیع که مادر خارجة بن زید است می‌گفت به روز جنگ خندق دختری دوساله بودم و پس از اینکه بزرگ شدم مادرم از وضع مسلمانان در خندق آگاهم ساخت، و این موضوع نشان‌دهندهٔ میزان سن اوست، هنگامی که پدرش سعد بن ربیع در جنگ اُحد شهید شد مادر جمیله به او باردار بود، محمد بن عمر واقدی جمیله را با همهٔ کم‌سن و سالی او از بیعت‌کنندگان با پیامبر(ص) شمرده است.

محمد بن عمر واقدی، از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی زناد ما را خبر داد که می‌گفته است * ابراهیم بن یحیی بن زید بن ثابت می‌گفت از اُم سعد دختر سعد بن ربیع شنیدم می‌گفت به روزگار خلافت عمر بن خطاب علی پسر زید بن ثابت پیش من آمد و گفت اگر می‌خواهی دربارهٔ میراث خودت از پدرت گفتگو کنی هم‌اکنون گفتگو کن که امیر مؤمنان عمر اینک

---

۱. شاید در فارسی بهتر باشد به صورت محبت نوشته شود و به هرحال چه نام زیبایی است.

۲. سعد بن ربیع از اصحاب محترم و مورد عنایت حضرت ختمی‌مرتبت بوده است که در جنگ اُحد پس از دلاوری چشم‌گیر به شرف شهادت رسید، شرح حالش در همین کتاب به تفصیل آمده است.

کسانی را که به هنگام مرگ پدرشان هنوز متولد نشده و در شکم مادر بوده‌اند وارث می‌شمرد، گوید هنگام شهادت سعد بن ربیع در جنگ اُحد ام سعد در شکم مادرش بوده است.

حبيبة

دختر خارجة بن زید بن ابی زُهیر بن مالک بن امروالقیس بن مالک اَغَرّ، مادرش هُزیله دختر عتبة بن عمرو بن خدیج بن عمر بن جشم است او خواهر مادری سعد بن ربیع بن ابی‌زهیر است، حبیبه را نخست ابوبکر صدیق به همسری گرفت که برای او ام کلثوم را آورد، سپس خبیب بن اساف بن عتبة بن عُمر پس از مرگ ابوبکر حبیبه را به همسری گرفت، حبیبة مسلمان شده و با رسول خدا(ص) بیعت کرده است.

زینب

دختر قیس بن شماس بن مالک بن امروالقیس بن مالک اَغَرّ، مادرش خوله دختر عمرو بن قیس بن امروالقیس از خاندان حارث بن خزرج است. او خواهر پدری ثابت بن قیس بن شماس است که خطیب حضرت پیامبر(ص) بوده است، زینب را خبیب بن اساف بن عتبة بن عمرو بن خدیج به همسری گرفته است که اُنیسة را برای او زاییده است، زینب مسلمان شده و بیعت کرده است.

اُمّ ثابت

دختر قیس، خواهر تنی زینب و خواهر پدری ثابت بن قیس است، ام ثابت را ثابت پسر سفیان بن عدی بن عمرو بن امروالقیس به همسری گرفت که سماک را برای او آورد، ام ثابت مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

عمرة

دختر رواحة بن ثعلبة بن امروالقیس بن عمرو بن امروالقیس بن مالک اَغَرّ، مادرش کبشة دختر واقد بن عمرو بن عامر بن زید منات بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن خزرج است، عمره خواهر پدری و مادری عبدالله بن رواحة بن ثعلبه از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است.[۱]

عمره دختر رواحه را بشیر بن سعد بن ثعلبة بن جلاس بن زید بن مالک به همسری گرفت که برای او نعمان بن بشیر را آورد، عمرو بن عامر بن زید منات به ابن اطنابه معروف بوده است. عمره مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

لیلی

دختر سماک بن ثابت بن سفیان بن عدی بن عمرو بن امروالقیس بن مالک اَغرّ.

محمد بن عمر واقدی گفته است که او مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است ولی کس دیگری جز او این موضوع را متذکر نشده است.

اُمّ ایوب

دختر قیس بن سعد بن قیس بن عمرو بن امروالقیس بن مالک اَغر، او را هم محمد بن عمر واقدی از کسانی می‌داند که مسلمان شده و بیعت کرده است و جز او کس دیگری نگفته است.

مَنْدوس

که نامش را به صورت سدوس هم گفته‌اند دختر خلّاد بن سُوید بن ثعلبة بن عمرو بن حارثة

---

۱. از شاعران مشهور و اصحاب محترم رسول خدا که در جنگ موته شهید شده است.

بن امروالقیس بن مالک اَغَرّ، او را هم واقدی از کسانی می‌شمرد که مسلمان شده و بیعت کرده است و کسی جز او این را متذکر نشده است.

اُمیمة

که نامش را اُبیّه هم گفته‌اند دختر بشیر بن سعد بن ثعلبة بن جُلاس بن زید بن مالک اَغَرّ، مادرش عمر دختر رواحة بن ثعلبة بن امروالقیس است، او خواهر پدری و مادری نعمان بن بشیر است، امیمه مسلمان شده و با رسول خدا(ص) بیعت کرده است.

هَزَیله

دختر ثابت بن ثعلبة بن جلاس بن زید بن مالک اغر، او را نخست حارث بن ثابت بن حارثة بن ثعلبة بن جلاس به همسری گرفت و سپس ابومسعود عقبة بن عمرو بن ثعلبة بن اسیرة بن عسیرة بن عطیّة بن جداره با او ازدواج کرد و سپس عبدالرحمان بن ساعدة بن اشیم بن جشم بن قیس بن عمرو بن امروالقیس بن مالک از خاندان بلحارث با او ازدواج کرد، هزیله مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

اُنیسة

که نامش را نُفَیْسه هم گفته‌اند دختر ثعلبة بن زید بن قیس بن نعمان بن مالک اَغرّ است، مادرش اُنیسة دختر واقد بن عمرو بن اطنابه است، او را سائب پسر خلاد بن سوید به همسری گرفته است، انیسه دختر ثعلبه مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

کبشة

دختر واقد بن عمرو بن عامر بن زید بن مالک اغرّ بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن حارث بن

خزرج، عمرو بن عامر همان ابن اطنابه شاعر است.[۱] مادر کبشه هند دختر رُهم بن طریف از قبیله طی است. کبشه دختر واقد را رواحة پسر ثعلبة بن امروالقیس بن عمرو بن امرؤالقیس بن مالک اَغَرّ به همسری گرفت که برای او عبدالله بن رواحة و خواهرش عمره را که مادر نعمان بن بشیر است زایید.[۲] عبدالله بن رواحه از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است، سپس قیس بن شماس بن مالک بن امروالقیس کبشه را به همسری گرفت که برای او ثابت بن قیس را زایید، کبشه مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

هُزَیلة

دختر عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جشم بن حارث بن خزرج، مادرش امیمة دختر سُحَیم بن اسود بن حرام از خاندان مالک بن نجار است. هزیله را ربیع بن عمرو بن ابوزهیر به همسری گرفت که برای او سعد بن ربیع را زایید. سپس خارجة بن زید بن ابوزهیر او را به همسری گرفت که برای او زید را آورد و زید که به روزگار عثمان بن عفان درگذشت پس از مرگ خود سخن گفت.[۳] هزیله مسلمان شد و با پیامبر بیعت کرد.

اُنیسة

دختر خُبیب بن یساف بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جشم بن حارث بن خزرج، مادرش زینب دختر قیس بن شماس بن مالک بن امروالقیس است. او را زید بن خارجه بن زید بن ابوزهیر به همسری گرفت که برای او عبدالله و محمد و دختری به‌نام ام کلثوم آورد، انیسه مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد و همراه آن حضرت حج گزارد.

---

۱. از شاعران نامور دورهٔ جاهلی و مقیم مدینه و از اشراف قبیله خزرج بوده است. حسان بن ثابت او را شاعرترین شاعران می‌دانسته است. اشعار او در بسیاری از منابع قدیمی مانند عیون‌الاخبار ابن قتیبه آمده است، به معجم‌الشعراء مرزبانی، ص ۸، چاپ عبدالستار احمد فراج، ۱۳۷۹ ق، قاهره مراجعه فرمایید.

۲. ملاحظه می‌فرمایید که شرح حال دخترش عمره در دو صفحه پیش آمده است. یعنی در تنظیم طبقات تاریخ زندگی افراد مطرح نیست.

۳. برای آگهی بیشتر در این باره و بررسی اسناد آن که خالی از سستی نیست به استیعاب ابن عبدالبر در حاشیهٔ الاصابه ابن

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی و ابوالولید هشام طیالسی هر دو از گفتهٔ شعبه از خبیب بن عبدالرحمان از گفتهٔ عمه‌اش اُنَیْسه که همراه رسول خدا(ص) حج گزارده است ما را خبر دادند که می‌گفته است به روزگار خلافت عمر بن خطاب مردان درحالی‌که رداهای خود را ــ برای جلوگیری از گرمای آفتاب ــ بر سر خود انداخته بودند در سایهٔ دیوارها می‌آمدند و پس از شرکت در نماز جمعه خواب نیمروزی می‌کردند.

ابوداود سلیمان طیالسی و ابوولید هشام هردو از گفتهٔ شعبه از خبیب بن عبدالرحمان ما را خبر دادند که می‌گفته است * از عمه‌ام انیسة شنیدم که می‌گفت پیامبر(ص) دو مؤذن داشت، بلال و ابن ام مکتوم و فاصلهٔ میان اذان آن دو همان اندازه بود که یکی از بام پایین می‌آمد و دیگری بالا می‌رفت، ما از مؤذن دوم می‌خواستیم اندکی درنگ کند و می‌گفتیم برجای باش تا سحری بخوریم.

ابوداود سلیمان طیالسی از شعبه از خبیب بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمه‌ام اُنیسة شنیدم می‌گفت دختران قبیله هرگاه با گوسپندان خود از کنار ابوبکر صدیق می‌گذشتند یا پیش او می‌رفتند به آنان می‌گفت آیا دوست دارید برای شما شیر بدوشم دوشیدن ابن عفراء؟

اُم زید

دختر سکن بن عِتَبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جشم بن حارث بن خزرج، او را سراقة بن کعب بن عبدالعزی بن غزّیه از خاندان مالک بن نجار به همسری گرفت که برای او زید را زایید. اُم زید مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

قَریبة

دختر زید بن عبد ربه بن زید بن حارث بن خزرج، او خواهر عبدالله بن زید است که از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر بوده و هموست که در خواب چگونگی اذان‌گفتن را دیده است، محمد بن عمر واقدی متذکر شده است که قریبه مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

کبشة

دختر ثابت بن حارثة بن ثعلبة بن جلاس بن امیة بن جدارة بن عوف بن حارث بن خزرج، مادرش سلامه دختر حسن بن عبدالله بن وهب بن بشیر بن نصر بن صبح بن مالک بن غطریف بن عبد بن سعد است، کبشه مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

معاذة

دختر عبدالله بن عمرو بن بُزین بن قیس بن عدی بن امیة بن جدارة، محمد بن عُمر واقدی گفته است که معاذه مسلمان شده و بیعت کرده است.

ام حکم

نامش را اُم حکیم هم گفته‌اند، او دختر عبدالرحمان بن مسعود بن ثعلبة بن اسیرة بن عسیرة بن عطیة بن جداره بوده است، او را ابومسعود عقبة بن عمرو بن ثعلبه بن اسیرة بن عسیرة بن عطیة بن جداره به همسری گرفته است، ام حکم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

نائلة

دختر ربیع بن قیس بن عامر بن عباد بن اَبْجَرْ، این اَبْجَرْ همان خدرة پسر عوف بن حارث بن خزرج است، مادرش فاطمه دختر عمرو بن عطیّة بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجّار است، نائله خواهر پدری و مادری عبدالله بن ربیع است که از شرکت‌کنندگان در بیعت عقبه و جنگ بدر است، نائله را اوس بن خالد بن قرط بن قیس بن وهب بن کعب بن معاویة بن مالک بن نجّار به همسری گرفت. نائله مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

فُرَیْعة

دختر مالک بن سنان بن ثعلبة بن عبید بن اَبْجَر که این اَبْجَر همان خدرة است، فریعه خواهر پدری و مادری ابوسعید خدری است و نام اصلی ابوسعید سعد و پسر مالک است. مادرشان اُنیسة دختر ابوخارجة است و این ابوخارجه همان عمرو بن قیس بن مالک بن عدی بن عامر بن غَنْم بن عدی بن نجّار است. قتادة بن نعمان بن زید بن عامر بن سواد بن ظفر برادر مادری فریعه و ابوسعید خدری است. فریعه را سهل پسر رافع بن بشیر بن عمرو بن حارث بن کعب بن زید بن حارث بن خزرج به همسری گرفت و سپس سهل پسر بشیر بن عنبسة بن زید بن عامر بن سواد بن ظفر او را به همسری گرفت فُریعه مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

عبدالله بن نُمَیْر از یحیی بن سعید، از سعد بن اسحاق بن کعب بن عجرة از گفتهٔ عمهٔ خویش زینب دختر کعب ما را خبر داد که می‌گفته است * از فریعه دختر مالک شنیده است که می‌گفته است همسرش در راه مدینه و در منطقه‌یی که طرف‌القدوم[1] نام داشته کشته شده است. فریعه این موضوع را به پیامبر(ص) گفته است و می‌خواسته است که از خانهٔ شوهر خود به خانهٔ خویشاوندان خویش برود و می‌گفته است که رسول خدا(ص) نخست به او اجازه داده‌اند ولی همینکه می‌خواسته است برود او را فراخوانده و فرموده‌اند «تا هنگامی که عده‌ات به‌سر آید در همین خانه خود درنگ کن».

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش از صالح بن کیسان از ابن شهاب برای ما نقل کرد که می‌گفته است * مرا خبر رسیده که سعد بن اسحاق بن کعب بن عجرة می‌گفته است عمه‌ام زینب دختر کعب بن عجرة از گفتهٔ فریعه دختر مالک و خواهر ابوسعید خدری که ابوسعید داماد کعب بن عجره هم بوده است نقل می‌کرد که فریعه می‌گفته است همسر مردی از خاندان حارث بن خزرج بودم و او به جستجوی تنی چند از بردگانش که گریخته بودند پرداخت و در منطقه قدوم به آنان رسید و ایشان شوهرم را کشتند. فریعه به حضور حضرت ختمی‌مرتبت رفت و به عرض رساند که شوهرش کشته شده و هیچ چیزی برای نفقه او و

۱. یاقوت حموی در معجم‌البلدان ذیل کلمهٔ طرف از این موضع هم نام برده است و گفته است قدوم گردنه‌یی در منطقه سراة بوده است. به ج ۶، ص ۴۳، چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی مراجعه شود.

مسکنی برای فرزندانش برجای ننهاده است، فریعه از آن حضرت اجازه گرفته است که به خانه خود و پیش برادرانش برود، رسول خدا نخست به او اجازه فرمودند، فریعه می‌گوید ولی هنوز در حجره بودم یا از آن پای بیرون نـهاده بـودم کـه رسـول خـدا دوبـاره مـرا فراخواندند و فرمودند داستان خود را دوباره بگو و چون گفتم فرمودند از همان خانه که خبر مرگ شوهرت به تو رسیده است بیرون میا تا هنگامی که مدت عده‌ات سپری شود، و من چهارمه و ده‌روز مدت عده‌ام را در همان خانه گذراندم. فریعه می‌افزوده است که بـه روزگار حکومت عثمان از او هم چنین مسئله‌یی را پرسیدند، موضوع مرا به عـثمان گـفته بودند، عثمان مرا خواست من پیش او که میان گروهی از مردم بود رفتم او از داستان من و آنچه پیامبر فرموده بودند پرسید که او را آگاه ساختم، عثمان به زنی که شوهرش مرده بود پیام داد که تا مدت عده‌اش سپری نشده است خانه را ترک نکند.

احمد بن عبدالله بن یونس، از زُهیر از سعد بن اسحاق بن کعب بن عجرة ما را خبر داد که از گفتهٔ عمه‌اش که همسر ابوسعید خدری بوده است از گفتهٔ فریعه دختر مالک و خواهر ابوسعید خدری نقل می‌کرده که می‌گفته است * به روزگار زندگی رسول خدا شوهرش به جستجوی تنی چند از بردگانش رفته و در ناحیهٔ قدوم به آنان رسیده است و ایشـان او را کشته‌اند، می‌گفته است چون این خبر به من رسید به محضر پیامبر(ص) رفتم و گـفتم ای رسول خدا خبر مرگ شوهرم رسیده است و من در یکی از خانه‌های دورافتاده انصار زندگی می‌کنم و شوهرم برای من نه مالی به میراث باقی نهاده و خانه و هزینه هم برجـای نـنهاده است، اگر شما مصلحت بدانید دوست می‌دارم پیش خانواده‌ام و برادرانم بروم که برای من بهتر است، رسول خدا به او فرمود اگر خودش دوست می‌دارد به خانهٔ برادرانش برود، گوید فریعه درحالی‌که از این موافقت شاد و خوشحال بود برخاست و همینکه به حجره یا مسجد رسید پیامبر(ص) او را دوباره فراخواند یا دستور داد او را فرا خواندند و چـون بـاز آمـد فرمودند داستان خود را دوباره بگو و چون آن را بازگفت، پیامبر فرمودند تا عده‌ات سپری نشده است در همان خانه که خبر مرگ شوهرت به تو رسیده است مـقیم بـاش، و فـریعه همانجا چهار ماه و ده روز عدهٔ خود را سپری ساخت.

معن بن عیسی از مالک بن انس از سعد بن اسحاق بن کعب بن عجرة ما را خبر داد که می‌گفته است * فریعه دختر مالک که خواهر ابوسعید خدری است او را خبر داده است که چون شوهرش به جستجوی تنی چند از بردگان گریخته‌اش پرداخته و در ناحیهٔ قدوم به آنان

رسیده و ایشان او را کشته‌اند به حضور رسول خدا رفته و گفته است چون شوهرم مرا در خانه‌یی که ملک او باشد مسکن نداده و هزینه‌یی هم برای من برجا نگذاشته است اجازه فرمایید که پیش اقوام خود برگردم. گوید پیامبر فرمود آری ــ کار خوبی است ــ و من از محضر ایشان بیرون آمدم و چون به حجره یا میان مسجد رسیدم مرا فراخواندند یا دستور دادند مرا فراخوانند و چون به حضورشان برگشتم فرمودند چگونه گفتی؟ داستان و وضع شوهرم را دوباره گفتم، پیامبر(ص) فرمودند «تا هنگامی که عده‌ات سپری شود در همین خانهٔ خود بنشین» و من در همان خانه چهارماه و ده روز عده نگه داشتم، فریعه می‌گفته است به روزگار عثمان بن عفان او به من پیام داد که پیش او بروم، رفتم و از این موضوع پرسید و چون او را آگاه کردم از همان حکم پیروی و همانگونه قضاوت کرد.[1]

رباب

دختر حارثة بن سنان بن عبید بن ابجر، که این ابجر همان خدره است، رباب را کُلَیب بن یساف بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جشم بن حارث به همسری گرفت، رباب مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

رُبَیِّعْ

دخترحارثه بن سنان بن عبید بن ابجر، واقدی می‌گوید او مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

خُلَیْدة

دختر ثابت بن سنان بن عبید بن ابجر، او را کعب پسر عمرو بن اطنابه به همسری گرفت. پس از او عبدالله بن انس بن سکن بن عتبة بن یساف بن عِنبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جشم بن حارث او را به همسری گرفت، خلیده مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

۱. ملاحظه می‌کنید که از لحاظ اهمیت حفظ حقوق بانوان با چند سند این موضوع را آورده است.

ام ثابت

دختر ثابت بن سنان بن عبید بن ابجر، واقدی گفته است که او مسلمان شده و با رسول خدا(ص) بیعت کرده است.

کبشة

دختر رافع بن معاویة بن عُبید بن ابجر که این ابجر همان خدره است، مادرش ام ربیع دختر مالک بن عامر بن فهیرة بن بیاضه است. کبشه را معاذ بن نعمان بن امروالقیس بن زید بن عبدالاشهل به همسری گرفت و کبشه برای او سعد و عمرو و ایاس و اوس پسران معاذ و عقرب و ام حزام دختران معاذ را زایید. کبشه مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد و پس از مرگ پسرش سعد بن معاذ درگذشت.

سُعاد

خواهر پدری و مادری کبشه است. او را زرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار به همسری گرفت. سعاد برای او ابوامامه اسعد بن زرارة را که نقیب دودمان نجّار بوده است و سعد و مسعود و رُوَیْبَه و فریعه دیگر فرزندان زرارة بن عدس را زایید. سعاد دختر رافع مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

ام حباب

نام اصلی او فریعة و دختر حباب بن رافع بن معاویة بن عبید بن ابجر است. او را مسعود بن خلدة بن عامر بن زریق بن عامر بن خزرج به همسری گرفت که برای او فرزند آورد و سپس مری بن سماک بن عتیک بن امروالقیس بن زید بن عبدالاشهل او را به همسری گرفت. اُم حباب هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

عَقْرَبْ

دختر سکن بن رافع بن معاوية بن عبيد بن ابجر، او را ثابت بن صهيب بن كرز بن عبد منات بن عمرو بن غيّان بن ثعلبة بن طريف بن خزرج بن ساعده به همسری گرفت. عقرب مسلمان شد و با رسول خدا بيعت كرد.

از دودمان ساعدة بن كعب بن خزرَجْ

مَنْدوس

دختر عمرو بن خنيس بن لوذان بن عبدود بن زيد بن ثعلبة بن خزرج بن ساعدة. مادرش هند دختر منذر بن جموح بن زيد بن حرام بن كعب بن غنم بن كعب بن سلمه است. مندوس خواهر تنی منذر بن عمرو است كه از نقيبان انصار و شركت‌كنندگان در بيعت عقبه و جنگ بدر است و در جنگ بئرمعونه [1] شهيد شده است.

مندوس را مخلد بن صامت بن نيار بن لوذان بن عبدود بن زيد بن ثعلبة بن خزرج بن ساعده به همسری گرفت كه برای او مسلمه پسر مخلد را آورد. مندوس مسلمان شد و با رسول خدا بيعت كرد.

سَلْمیٰ

خواهر پدر و مادری مندوس و منذر است. سلمیٰ را عقبة بن رافع بن امروالقيس بن زيد بن

۱. در اين جنگ كه در ماه صفر سال سوم هجرت بوده است. منذر بن عمرو سرپرستی مسلمانان را عهده‌دار بوده است و بسيار جوانمردانه و با دليری امان دشمن را نپذيرفته و چندان جنگ كرده تا شهيد شده است، به مغازی واقدی مراجعه فرماييد.

عبدالاشهل به همسری گرفت. سلمی مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.[۱]

فریعة

دختر خالد بن خنیس بن لوذان بن عبدود بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعدة، مادرش هند دختر اَبَرّ بن وهب بن عمرو بن وقش بن ثعلبة بن طریف بن خزرج است. او را ثابت بن منذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار به همسری گرفت که برای او حسان بن ثابت شاعر را زایید، و گفته می‌شود مادر حسان بن ثابت فریعة دختر خنیس بن لوذان بن عبدود بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعده است که خواهر عمرو و خالد پسران خنیس است. فریعه دختر خالد مسلمان شده و با رسول خدا(ص) بیعت کرده است.

اُم شریک

خواهر پدری و مادری فریعه است. او را انس بن رافع بن امروالقیس بن زید بن عبدالاشهل به همسری گرفت که برای او حارث پسر انس را آورد، ام شریک مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

مندوس[۲]

دختر عبادة بن دُلَیم بن حارثة بن ابی خریمة بن ثعلبة بن طریف بن خزرج بن ساعده، مادرش عمره ثالثه دختر مسعود بن قیس بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجّار است. او خواهر پدری و مادری سعد بن عبادة[۳] است. مندوس دختر عباده را سماک بن ثابت بن سفیان بن عدی بن عمرو بن امروالقیس بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن

---

۱. در این‌گونه موارد که نام و نسب پدر و مادر تکرار شده بود از ترجمه آن خودداری شده است.

۲. مندوس به معنی زیرک و تیزهوش و نیز به معنای ظریف و خوش‌اندام است.

۳. از اصحاب بسیار محترم و از شرکت‌کنندگان در بیعت عقبه است که به‌سبب مارگزیدگی از شرکت در جنگ بدر معاف شد. شرح حال او به تفصیل در ترجمهٔ جلد چهارم طبقات، صص ۵۱۹ـ۵۲۳ آمده است.

حارث بن خزرج به همسری گرفت و مندوس برای او ثابت بن سماک را آورد، مندوس مسلمان شد و با پیامبر بیعت کرد.

لیلی دختر عبادة

او نیز خواهر تنی سعد بن عباده است. لیلی را خلاد بن سُوید بن ثعلبة بن عمرو بن حارثة بن امروالقیس بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج به همسری گرفت که برای او سائب پسر خلاد را آورد. لیلی مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

فُکَیهة دختر عُبَیْد

بن دُلَیْم بن حارثة بن ابوحَزیمة بن ثعلبة بن طریف بن خزرج بن ساعده، او را پسرعمویش سعد بن عبادة بن دُلَیْم به همسری گرفت که برای او قیس پسر سعد و امامه دختر او را زایید، فکیهة مسلمان شد و بیعت کرد.

غزیّة

دختر سعد بن خلیفة بن اشرف بن ابوحَزیمة بن ثعلبة بن طریف بن خزرج بن ساعدة، مادرش سلمی دختر عازب بن خالد بن اَجَش از قبیله قضاعه است. او را سعد بن عبادة بن دلیم بن حارثة بن ابی حزیمه به همسری گرفت که برای او سعید پسر سعد را آورد. غزیه مسلمان شد و با رسول خدا(ص) بیعت کرد.

کبشة

او همان کُبَیْشة دختر عبدعمرو بن عبید بن قمیئه بن عامر بن عوف بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعده است. او را ابوحُمَیْد عبدالرحمان بن عمرو بن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعده به همسری گرفت. کُبَیْشة مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

عمرة

دختر سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعده، مادرش هند دختر عمرو از دودمان عُذرة است. عمره عمه سهل بن سعد بن سعد بن مالک ساعدی است. عمره را مبشر پسر حارث که این حارث همان اُبیرق پسر عمرو بن حارثه بن هیثم بن ظفر است به همسری گرفت و عمرة برای او رفاعه پسر مبشر را آورد. عمره مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

عَمرة

دختر سعد بن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعده، خواهر سهل بن سعد ساعدی است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید عمره مسلمان شده و بیعت کرده است.

نائله

دختر سعد بن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعدة، او هم خواهر سهل بن سعد ساعدی است. واقدی می‌گوید نائله مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

از بانوان قواقله[۱] که آنان فرزندان عوف بن خزرج کبیر هستند

قرة‌العين

دختر عبادة بن نضلة بن مالک بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج، مادرش عمیرة دختر ثعلبة بن سنان بن عامر بن عدی بن امیّة بن بیاضة بن خزرج است.

قرة‌العين را صامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج به همسری گرفت که برای او عبادة پسر صامت را آورد. عبادة از نقیبان انصار و از شرکت‌کنندگان در بیعت عقبه و جنگ بدر است. همچنین اوس و خوله دو فرزند دیگر صامت را زایید، قرة‌العين مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

حبيبة

دختر مُلَیْل بن وبرة بن خالد بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج، مادرش ام زید دختر نضلة بن مالک بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج است. حبیبة را فروة پسر عمرو بن وذفة بن عُبید بن عامر بن بیاضه به همسری گرفت که برای او عبدالرحمان را زایید. حبیبة مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

بشرة

دختر مُلیل، خواهر تنی حبیبة است. او را حمزة پسر عباس بن عبادة بن نضلة بن مالک بن

---

۱. ابن منظور در لسان‌العرب می‌گوید [illegible] منطقهٔ یثرب را قواقل هم گفته‌اند.

عجلان بن زید به همسری گرفت که برای او محمد و حمید و خدیجه و کلثم فرزندان حمزه را زایید. بشره مسلمان شد و با پیامبر بیعت کرد.

عمره

دختر هزال بن عمرو بن قربوس بن عمرو بن امیة بن لوذان بن سالم بن عوف، محمد بن عمر واقدی گفته است که عمره مسلمان شده است و با رسول خدا بیعت کرده است.

لیلی

دختر رئاب بن حُنَیْف بن زیاد بن امیة بن زید بن سالم، مادرش امةالله دختر غنیمة بن عبدالله از خاندان ضمرة بن بکر است، لیلی را نخست عتبان بن مالک بن عمرو بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم به همسری گرفت که برای او عبدالرحمان بن عتبان را زایید، سپس عبدالرحمان بن عامر بن نعمان بن زهیر بن حارث بن احمر بن مجدعة بن عامر بن کعب بن واقف که این واقف همان سالم بن امروالقیس است. او را به همسری گرفت که لیلی برای او نعمان و امامة و اُم حسین فرزندان عبدالرحمان را زایید، سپس لیلی را عبدالله بن عمرو بن سوید بن حرام بن هیثم بن ظفر به همسری گرفت که برای او دختری به‌نام سعد آورد. لیلی مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

خَوْلة

دختر صامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج، خواهر عباده و اوس پسران صامت است که هر دو از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر بوده‌اند و مادرشان قرةالعین دختر عبادة بن نضلة بن مالک بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج است. خولة را ابوعبدالرحمان یزید بن ثعلبة بن حزمة بن اصرم بن عمرو بن عمارة از خاندان غصینه قبیله بَلِیّ که هم‌پیمان ایشان بوده‌اند به همسری گرفت که برای او پسری به‌نام عامر و دختری به‌نام ام عثمان آورد، خوله مسلمان شد و با

پیامبر(ص) بیعت کرد، برخی از محدثان به نقل از شعبی معتقدند که این خوله همان بانویی است که در مورد شوهر خویش مجادله و با رسول خداگفتگو کرده است و خداوند متعال آیات نخست سورۀ مجادله را که می‌فرماید «به‌درستی که خداوند سخن آن زنی را که دربارۀ شوهرش با تو مجادله می‌کرد شنید» در این باره نازل فرموده است، و این خبر را یعلی و محمد پسران عُبید و فضل بن دکین به روایت از زکریا و او به نقل از عامر شعبی برای ما نقل کردند، و این اشتباه است، کسی که آیات سورۀ مجادله درباره‌اش نازل شده است بدون تردید خوله دختر ثعلبه است.

أُمامة

دختر صامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبه و خواهر پدری عبادة بن صامت است. مادرش رباب دختر مالک بن عمرو بن عزیز بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیلۀ اوس است. او را جمیع بن مسعود بن عمرو بن اصرم بن عبید بن سالم بن عوف به همسری گرفت، امامه مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

خولة

دختر ثعلبة بن اصرم بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف، او را پسرعمویش اوس بن صامت بن قیس بن اصرم بن فهر که برادر عبادة بن صامت است به همسری گرفته است، خوله همان کسی است که مجادله کرده است. او مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش از صالح بن کیسان ما را خبر داد که می‌گفته است * تا آن‌جا که به ما خبر رسیده است نخستین کسی که نسبت به همسر خویش ظهار کرده اوس بن صامت واقفی است که همسرش دخترعمویش خوله دختر ثعلبه بوده است، و چنین پنداشته‌اند که اوس به همسر خود شیفته بود.[1] با این حال به همسر خویش گفت که تو برای من همچون مادرم هستی، خوله گفت به خدا سوگند سخنی بزرگ گفتی که

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر در ذیل مادۀ «لمم» در کتاب النهایة ترجمه شد.

نمی‌دانم به کجا می‌انجامد، خوله به حضور رسول خدا رفت و داستان خود را با شوهر خویش به عرض رساند، پیامبر(ص) به اوس بن صامت پیام داد که بیاید و چون آمد به او فرمود دخترعمویت چه می‌گوید؟ گفت راست می‌گوید نسبت به او ظهار کردم و او را به منزلهٔ مادر خویش قرار دادم و ای رسول خدا! در این باره چه فرمان می‌دهی؟ پیامبر فرمود پیش او مرو و با او هم‌بستر مشو تا آگاهت سازم، در این هنگام خوله گفت ای رسول خدا! اوس را مالی نیست و کسی جز من بر او انفاق نمی‌کند و در این باره ساعتی با پیامبر گفتگو کرد و خداوند متعال آیه‌های نخست سورهٔ مجادله را نازل فرمود که در آن می‌فرماید «همانا که خداوند سخن زنی را که با تو دربارهٔ شوهرش گفتگو می‌کرد و به پیشگاه شکوه نمود شنید و خداوند گفتگوی شما دوتن را می‌شنود»[1] پس از نزول این آیات پیامبر(ص) همان‌گونه که خدایش فرمان داده بود به اوس فرمان داد تا کفاره ظهار را انجام دهد. اوس می‌گفت اگر خوله نباشد نابود می‌شوم.

محمد بن عمر واقدی از عبدالحمید بن عمران بن ابی انس از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار جاهلی هرکس با همسر خود ظهار می‌کرد همسرش بر او حرام ابدی می‌شد، نخستین کس که در اسلام ظهار کرد اوس بن صامت بود که گرفتار حواس‌پرتی ادواری بود و هرگاه به خود می‌آمد اندکی عقل می‌داشت، یک بار که به هوش بود با همسرش خوله دختر ثعلبة که خواهر ابوعبدالرحمان یزید بن ثعلبه بود بگومگویی کرد و در آن حال به او گفت تو برای من همچون مادر منی و هماندم از گفتهٔ خود پشیمان شد و به همسرش گفت چنان می‌بینم که تو برای من حرام شده‌ای، خوله گفت تو سخنی از طلاق به میان نیاوردی و حرام‌شدن در این مورد مربوط به پیش از بعثت رسول خدا(ص) میان ما بوده است. اینک به حضور پیامبر برو و از حضرتش دربارهٔ آنچه کرده‌ای بپرس، اوس گفت من آزرم دارم که از ایشان در این مورد بپرسم، تو پیش رسول خدا برو شاید به چیزی دست یابی که این اندوه سختی را که گرفتارش شده‌ایم بزداید و خداوند خود بر این اندوه آگاه‌تر است. خوله جامه پوشید و بیرون آمد و در خانهٔ عایشه به حضور پیامبر(ص) رفت و گفت ای رسول خدا! اوس کسی است که او را به‌خوبی می‌شناسی، پدر فرزندانم و پسرعمویم و محبوب‌تر اشخاص در نظر من است و خود می‌دانی که گرفتار اختلال حواس و ناتوانی و

---

۱. به گفتهٔ مفسران برخی از این سوره مدنی و برخی از آن مکی است. این داستان با تفاوتهایی در عموم تفاسیر آمده است و در تفاسیر فارسی ابوالفتوح رازی در تفسیر خود و میبدی در تفسیر کشف‌الاسرار با تفصیل بیشتری نقل کرده‌اند.

کندزبانی است، سزاوارترین کسی که اگر از او دل‌تنگ شوم باید از او درگذرم هموست و همینگونه من سزاوارتر کسی هستم که او باید درگذرد ــ آنچه داشته باشیم نباید از یکدگر دریغ بداریم ــ اینک او سخنی بر زبان آورده است و سوگند به کسی که قرآن را بر تو نازل فرموده است که لفظ طلاق را هم بر زبان نیاورده است و فقط گفته است «تو برای من همچنانی که پشت مادر من»، پیامبر(ص) فرمود چنان می‌بینم که تو بر او حرام شده‌ای، خوله چند بار با پیامبر گفتگو کرد و سپس خطاب به پروردگار عرضه داشت که پروردگارا! من شدت درماندگی و درد جدایی از شوهرم را به پیشگاه تو عرضه می‌دارم. خدایا بر زبان پیامبرت وحیی نازل فرمای که برای ما گشایشی فراهم آورد، عایشه می‌گوید نه‌تنها من که هرکه در خانه بود برای دلسوزی و ترحم نسبت به او گریستیم، در همان هنگام که او سرگرم گفتگو با پیامبر(ص) بود حالت نزول وحی بر پیامبر عارض شد که چهره‌اش گرفته می‌شد و پارچه‌یی بر سر می‌افکند و دانه‌های عرق همچون دانه‌های مروارید از چهره‌اش فرو می‌چکید و در دندانهای خود احساس سردی می‌کرد. عایشه می‌گوید به خوله گفتم گمان می‌کنم که دربارهٔ کار تو بر رسول خدا وحی نازل می‌شود، خوله گفت خدایا خیر باشد که من از پیامبرت انتظاری جز خیر ندارم، عایشه می‌گوید تا هنگامی که نشانه‌های نزول وحی برطرف شد می‌پنداشتم جان خوله از بیم آنکه مبادا فرمان جدایی صادر شود می‌خواهد از پیکرش بیرون رود، و چون نشانه‌های نزول وحی برطرف شد پیامبر درحالی‌که لبخند بر لب داشت خوله را صدا کرد، او گفت گوش به فرمانم و از شادی لبخندی که بر چهرهٔ رسول خدا دید برپای خاست. پیامبر(ص) فرمود ای خوله خداوند دربارهٔ تو و او حکمی نازل فرمود و سپس آیات نخست سورهٔ مجادله را تلاوت کرد و به خوله فرمود به شوهرت بگو برده‌یی آزاد کند، خوله گفت کدام برده! به خدا سوگند او نه‌تنها برده ندارد که تنها خدمتگزارش من هستم، رسول خدا فرمود او را بگو که دوماه پیاپی روزه بگیرد، خوله گفت ای رسول خدا! به خدا سوگند که او را توان این کار نیست او ناچار است که هر روز چند بار آب بنوشد وانگهی فزون بر ناتوانی بدنی نور چشم او هم از میان رفته است و او مانند پارچه کهنه‌یی بر زمین افتاده است. پیامبر فرمود او را بگو شصت درویش را خوراک دهد. گفت ای رسول خدا از کجا برای او ممکن است که یک وعده خوراک است، فرمود او را بگو پیش ام منذر دختر قیس برود و نیم شتروار خرما از او بگیرد و آن را به شصت درویش صدقه دهد، خوله برخاست و پیش شوهر خود برگشت و او را دید که بر در خانه منتظر آمدن او نشسته است.

اوس از او پرسید ای خوله! چه خبر داری؟ گفت خبر خوش و تو سرزنش شده‌ای، به هرحال رسول خدا تو را فرمان داده است که پیش ام منذر دختر قیس[۱] بروی و از او نیم شتروار خرما بگیری و آن را به شصت درویش صدقه دهی، خوله می‌گوید او درحالی‌که می‌دوید از پیش من رفت و درحالی‌که نیم شتروار خرما را بر دوش می‌کشید برگشت و پیش از آن تا آن‌جاکه می‌دانم توان برداشتن پنج صاع خرما را نداشت و شروع به تقسیم‌کردن آن کرد و به هر درویش دو مُد خرما داد.

فُرَیعة

دختر مالک بن دُخشم بن مالک بن دخشم بن مرضخة بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج، مادرش جمیله دختر عبدالله بن اُبَیّ بن مالک بن حارث بن عبید بن مالک بن سالم بن غنم است و او همان ابن سلول است. او را هلال بن امیّة بن عامر بن قیس بن عبدالاعلم بن عامر بن کعب بن واقف، که همان سالم بن امروالقیس و از قبیلهٔ اوس است به همسری گرفت، فریعه مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

جمیلة

دختر حزیمة بن حزمة بن عدی بن ابی بکر بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج، که گفته شده نامش حبیبة بوده است، مادرش عمیرة دختر عدی بن مالک بن حرام بن خدیج بن معاویه بن مالک از خاندان عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس است، او را عبدالله بن سعد بن زید بن مالک بن عبد بن کعب بن عبدالاشهل به همسری گرفته است، جمیله مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

---

۱. ام منذر راکه از دودمان عدی بن نجّار است از خاله‌های حضرت ختمی‌مرتبت دانسته‌اند، ظاهراً یعنی با حضرت آمنه از یک دودمان و هم‌قبیله بوده است. شرح حال او در همین جلد از این پس خواهد آمد.

اُمّ انس

دختر واقد بن عمرو بن زید بن مُرضخة بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج است، او را عمرو بن عتبة بن ثعلبة بن جروة بن عدی بن عامرة بن عدی بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج به همسری گرفت، ام انس مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

بُزَیعة

دختر ابوخارجة بن اوس بن سکن بن عدی بن عبید بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج، مادرش مریم دختر عصمت پسر زید بن مُلیل بن وبرة بن خالد بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف است.

بزیعه را ولید بن عبادة بن صامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبة بن غنم به همسری گرفته است، بزیعه مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده است.

از خاندان بُلْحُبْلی که حُبْلیٰ همان سالِمْ بن غنم بن عوف بن خزرج است که به سبب بزرگی شکم به حُبْلیٰ «آبستن» معروف شده است

اُمّ مالک

دختر اُبَیّ بن مالک بن حارث بن عَبید بن مالک بن سالم بن غنم بن عوف، خواهر عبدالله بن اُبَیّ بن سلول است. سلول نام بانویی از قبیله خزاعه است. مادر ام مالک سَلْمیٰ دختر مطروف است و نام اصلی مطروف خالد و پسر حارث بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیلۀ اوس است. ام مالک مسلمان شد و با رسول خدا(ص) بیعت کرد.

ام مالک را رافع بن مالک بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق بن عامر بن خزرج به

همسری گرفت که‌ام رافع دو پسر به نامهای خلاد و رفاعه برای او زایید که هر دو در جنگ بدر حضور داشتند، عبید بن مالک بن سالم که پدربزرگ ام مالک است همان مرمق شاعر است.

جمیلة

دختر عبدالله بن اُبَیّ بن مالک بن حارث بن عبید بن مالک بن سالم بن غنم بن عوف، مادرش خولة دختر منذر بن حرام بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجّار از دودمان مَغاله است. او را حنظله پسر ابوعامر راهب که همان عبدعمرو بن صیفی بن نعمان بن مالک بن امة بن ضبیعة بن زید از خاندان عمرو بن عوف قبیله اوس به همسری گرفت، حنظلة به جنگ اُحد شهید شد[1] و جمیله ــ که از او باردار بود ــ پسرش عبدالله بن حنظله را پس از شهادت او زایید، سپس ثابت بن قیس بن شماس بن مالک بن امروالقیس بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج جمیله را به همسری گرفت که برای او محمد را زایید، پس از آن مالک پسر دخشم بن مُرضخة بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج او را به همسری گرفت و پس از او خُبَیْب بن یساف بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جُشم بن حارث بن خزرج جمیله را به همسری گرفت، جمیله مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد. او خواهر پدری و مادری عبدالله پسر عبدالله بن اُبَیّ است و در جنگ بدر شرکت داشته است، دو پسر جمیله یعنی عبدالله پسر حنظله بن ابی عامر راهب ــ فاسق ــ و محمد پسر ثابت بن قیس بن شماس به روز جنگ حره کشته شدند[2] حنظله پسر ابوعامر همان غسیل‌الملائکه است.

مُلیکه

خواهر پدری جمیله است، مادرش ام خالد دختر عامر بن سنان بن وهب بن لوذان بن عبدود

۱ـ برای آگهی بیشتر در این باره و اینکه پیکر حنظله را فرشتگان شستند و به غسیل‌الملائکه مشهور شد به ترجمهٔ مغازی واقدی، ص ۱۹۷ و ۳۹۹ مراجعه کنید.

بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعده است، او را هلال بن امیة بن عامر بن قیس بن عبدالاعلم بن عامر بن کعب بن واقف از قبیلهٔ اوس بـه هـمسری گـرفت، مـلیکه مسـلمان شـد و بـا پیامبر(ص) بیعت کرد.

رَملة

خواهر پدری جمیله و مُلیکة است، مادرش لبنی دختر عبادة بن نضلة بن مالک بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف است، او را عصمت پسر زید بن مُلیل بن وبرة بن خـالد بـن عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف به همسری گرفت، رَمله مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

اُم سعد

که نامش را اُم سعید هم گفته‌اند خواهر پدر و مادری رملة است، او را جُبَیر بن ثابت بـن ضحاک بن ثعلبة بن جشم بن مالک بن سالم که این سالم همان حُبْلیٰ و پسر غنم بن عوف بن خزرج است به همسری گرفته است. ام سعد مسلمان شده و بیعت کرده است.

خَوْلة

دختر خولّیٰ بن عبدالله بن حارث بن عُبید بن مالک بن سالم است. او خواهر پدر و مادری اوس بن خولّی است که از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر و از حاضران در مراسم غسل پیکر حضرت ختمی‌مرتبت(ص) است، مادرشان جمیله دختر اُبَیّ بن مالک بن حارث بن عبید بن مالک بن سالم است، خوله مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

فُسْحُمْ[۱]

دختر اوس بن خولّی بن عبدالله بن حارث بن عُبید بن مالک بن سالم است، او را عتبان بن مرة از خاندان اسد بن خزیمه که هم‌پیمان دودمان بُلْحُبلی بوده‌اند به همسری گرفته است، او هم مسلمان شده و بیعت کرده است.

زینب

دختر سهل بن صعب بن قیس بن عمرو بن مالک بن سالم حُبْلیٰ است، او را ودیعة بن عمرو بن قیس بن عدی بن مالک بن سالم حُبلیٰ به همسری گرفته است، زینب مسلمان شده و بیعت کرده است.

لیلی

دختر طباة بن معیص بن جشم بن هزم بن سالم حُبْلیٰ است. او را وهب بن کلدة از خاندان عبدالله بن غطفان که هم‌پیمان دودمان حُبْلیٰ بوده‌اند به همسری گرفته است، لیلی مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

۱. به معنای فراخ‌سینه است به منتهی‌الارب مراجعه شود از نامهای مشترک میان زن و مرد است.

از بانوان خاندان بیاضة بن عامر بن زریق بن عبد بن حارثة بن مالک بن عَضْب بن جُشم بن خَزْرَجْ

اُنیسَة

دختر عروة بن مسعود بن سنان بن عامر بن عدی بن امیة بن بیاضَة، مادرش رغیبة دختر ثعلبة بن مالک بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج است. او را حنظلة پسر مالک بن خالد بن کلیب بن عامر بن خزمة بن بیاضة به همسری گرفته است، انیسه مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده است.

حلیمة

که نامش را جمیله هم گفته‌اند دختر عروه و خواهر پدر و مادری انیسة است، او را خدیج بن رافع بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه از قبیلهٔ اوس به همسری گرفته است و حلیمه برای او رافع و رفاعة دو پسر خدیج را زایید است، او هم مسلمان شده و بیعت کرده است.

خالدة

دختر عمرو بن وذفة بن عبید بن عامر بن بیاضة، مادرش هند دختر خالد بن یساف بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جشم بن حارث بن خزرج است، او را ابوعبادة سعد بن عثمان بن خالد بن مخلد بن عامر بن زریق بن عامر بن خزرج به همسری گرفت. خالدة مسلمان شده و بیعت کرده است، او خواهر پدری و مادری فروة بن عمرو است که از شرکت‌کنندگان در بیعت عقبه و جنگ بدر است.

کبشة

یا کبیشه دختر فروة بن عامر بن وَذَفَة بن عبید بن عامر بن بیاضه است، مادرش کنیزی بوده است. او را عبدالرحمان بن سعد بن قیس بن مالک بن عجلان بن عامر بن بیاضه به همسری گرفته است، کبشه مسلمان شده و بیعت کرده است.

اُمّ شرحبیل

دختر فروة بن عمرو بن وذفة بن عبید بن عامر بن بیاضة، مادرش کنیزی است، او را یقظان بن عُبید بن عقبة بن عمرو بن عُبید بن عامر بن بیاضه به همسری گرفت، ام شرحبیل مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

بُثَیْنَة[1]

دختر نعمان بن عمرو بن نعمان بن خلدة بن عمرو بن امیة بن عامر بن بیاضَة. مادرش حبیبة دختر قیس بن سفیان بن عبد مناف بن اَعْجَم بن حارث بن اَدْرَم بن غالب بن فهر است، نام اصلی اَدْرَم تیم‌اللات و از قبیلهٔ قریش بوده است. بثینة را محمد بن عمرو بن حزم بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد بن عوف بن غنم بن مالک بن نجار به همسری گرفت. بثینه هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

فارعة

دختر عصام بن عامر بن عطیه بن بیاضة، او را عمرو بن نعمان بن خلدة بن عمرو بن امیة بن عامر بن بیاضة به همسری گرفت. فارعة مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

---

۱. مصغر بثنة و به معنای نرم و هموار و بانوی زیباروی و دارای چهره رخشان است. به لسان‌العرب مراجعه فرمایید.

امامة

نصر بن زید بن مُجدّر

کنیه‌اش ابوالحسن و محدثی مورد اعتماد و صاحب حدیث بود، او از جریر بن حازم و ابوهلال و وُهَیب و جز ایشان حدیث شنید و نسبتاً در جوانی و مدت‌ها پیش از آنکه برای مردم حدیث نقل کند ــ به پایه محدثان برسد ــ درگذشت. اصل او از مردم سجستان و آزادکرده و وابستهٔ جعفر اکبر پسر ابوجعفر منصور دوانیقی بود.

عَنْبَسه بن سعید

بن ابان بن سعید بن عاص کنیه‌اش ابوخالد و محدثی مورد اعتماد و صاحب حدیث بود، او به بغداد آمد و مقیم آن شهر شد و بغدادیان از او حدیث شنیدند.

منصور بن سَلَمَة

کنیه‌اش ابوسلمه و محدثی مورد اعتماد بوده و از تنی چند حدیث شنیده است، او در آغاز از نقل حدیث خودداری می‌کرد و سپس چندی به نقل حدیث پرداخت، او ــ برای شرکت در

از بانوان خاندان زریق بن عا...
بن عَضْب ب...

...مر بن زریق بن عبد حارثة بن مالک
...ن جُشم بن خزرج

اُمامة

دختر عثمان بن خالدة بن مخلد بن عامر ب...

...ن زریق، خواهر ابوعبادة سعد بن عثمان است که در

PDF.Tarikhema.ir

جنگ بدر شرکت کرده است. امامه خواهر پدری و مادری اوست. مادرشان ام جمیل دختر قطبة بن عامر بن حدیدة بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه است. امامه را ثابت بن جذع بن زید بن حارث بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة بن خزرج به همسری گرفت. امامه مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

أُم رافع

خواهر پدری و مادری ابوعبادة سعد بن عثمان و امامة است. او را خلاّد بن رافع بن مالک بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق به همسری گرفته است. ام رافع مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

فُکَیْهَة

که همان ام حکیم است دختر مطلب بن خالدة بن مخلد بن عامر بن زریق، مادرش هند دختر عجلان بن غنام بن عامر بن بیاضة است، او را ربیع بن عامر بن خالدة بن مخلد بن عامر بن زریق به همسری گرفت و پس از او عمرو بن خالدة بن مخلد بن عامر بن زریق او را به همسری گرفت. او هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

حَبِیْبَة

دختر مسعود بن خالدة بن عامر بن مخلد بن عامر بن زریق، مادرش فارعه دختر حباب بن ربیع بن رافع بن معاویة بن عبید بن اَبْجَرْ است و این ابجر همان خدرة پسر عوف بن حارث بن خزرج است. او را عبدالرحمان بن عمرو بن خالدة بن عامر بن مخلد بن عامر بن زریق به همسری گرفت، حبیبة هم مسلمان شده و بیعت کرده است.

بهیسَة

دختر عمرو بن خالدة بن عامر بن مخلد بن عامر بن زریق، مادرش ام حکم فکیهة دختر مطلب بن خالدة بن مخلد بن عامر بن زریق است. او را نعمان بن عجلان بن نعمان بن عامر بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق به همسری گرفت. بُهَیسة[1] مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

اُمّ قیس

دختر حصن بن خالدة بن مخلد بن عامر بن زریق، او خواهر قیس بن حصن است که در جنگ بدر شرکت داشته است. محمد بن عمر واقدی گفته است ام قیس مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

اُم سَعْد

دختر قیس بن حصن بن خالدة بن مخلد بن عامر بن زریق، مادرش خوله دختر فاکه بن قیس بن مخلد بن عامر بن زریق است، ام سعد را قیس بن عمرو بن حصن بن خالدة بن مخلد بن عامر بن زریق به همسری گرفت و پس از او مسعود اکبر پسر عبادة بن ابی عبادة سعد بن عثمان بن خالدة بن مخلد بن عامر بن زریق او را به همسری گرفت. ام سعد مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

حُبّة

دختر عمرو بن حصن بن خالدة بن مخلد بن عامر بن زریق. مادرش حبیبة دختر قیس بن

---

۱. به معنی خوش‌رفتار و دلیر است به منتهی‌الارب مراجعه فرمایید.

خالدة بن مخلد بن عامر بن زریق است. حُبّة را صیفی پسر اسود بن عباد بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه به همسری گرفت. حُبة مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

کبشَة

دختر فاکه بن قیس بن مخلد بن عامر بن زریق، مادرش سلمی دختر امیة بن حارثة بن عمرو بن خزرج از خاندان ساعده است، او را مسعود بن سعد بن قیس بن خالدة بن عامر بن زریق به همسری گرفت و پس از او عجلان بن نعمان بن عامر بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق او را به همسری گرفت، کبشه مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

لَیْلیٰ

دختر ربعی بن عامر بن خالدة بن عامر بن زریق، او را طُفیل بن مالک بن خنساء بن سنان بن عُبید از خاندان سلمه به همسری گرفت. پس از او صیفی پسر رافع بن عُنْجدة بلوی که هم‌پیمان خاندان عمرو بن عوف است او را به همسری گرفت. لیلی مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

سُنْبلة

دختر ماعص بن قیس بن خالدة بن عامر بن زریق، مادرش سُخْطی دختر اوس بن عباد بن عمرو بن سواد بن غنم از خاندان سلمه است. او را ابوعباده سعد بن عثمان بن خالدة بن مخلد بن عامر بن زریق به همسری گرفت. سنبله مسلمان شد و با رسول خدا(ص) بیعت کرد. او خواهر پدری معاذ و عائذ پسران ماعص است که هردو در جنگ بدر شرکت کردند.

اُنَیْسَة

دختر معاذ بن ماعص بن قیس بن خالدة بن عامر بن زریق، ما درش ام ثابت دختر عبید بن

وهب بن اشجع است، او را عامر بن عمرو بن خالدة بن عامر بن مخلد بن عامر بن زریق به همسری گرفت. انیسه مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

ام سعد

دختر مسعود بن سعد بن قیس بن خالدة بن عامر بن زریق، مادرش کبشه دختر فاکه بن قیس بن مخلد بن عامر بن زریق است، ام سعد مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

ام ثابت

خواهر پدری و مادری ام سعد است، ام ثابت مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

ام سَهْل

او نیز خواهر پدری و مادری ام سعد است، او هم مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده است.

خَوْلة

دختر مالک بن بشر بن ثعلبة بن عمرو بن عامر بن زُریق. او را زیاد بن زید بن نعمان بن خالدة بن عامر بن زریق به همسری گرفت، خوله هم مسلمان شده و با رسول خدا(ص) بیعت کرده است.

از خاندان حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن عَضْب بن جشم بن خزرج

اُنیسة

دختر هلال بن معلی بن لوذان بن حارثة بن عدی بن زید بن ثعلبة بن مالک بن زید منات بن حبیب بن عبد حارثه، مادرش سلمی دختر طالق بن عکیم بن عبد مناف از خاندان سلیم است. او را عجلان بن نعمان بن عامر بن عجلان بن عمرو بن زریق به همسری گرفت، انیسه مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

نُسَیْبة

دختر رافع بن معلی بن لوذان بن حارثة بن عدی بن زید بن ثعلبة بن مالک بن زید منات بن حبیب بن عبد حارثه، مادرش از خاندان عبدالله بن غطفان است. نسیبه را ابوسعید پسر اوس بن معلی بن لوذان بن حارثه به همسری گرفته است، نسیبه نیز مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

از بانوان خاندان سلمة بن سعد بن علی بن اسد بن ساردة بن تزید بن جشم بن خزرج

شَموس

دختر عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة، مادرش هند دختر قیس بن قُرَیم بن امیة بن سنان بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه است.

شموس را محمود بن مسلمة بن سلمة بن خالد که از خاندان حارثه است به همسری گرفت و پس از او مسعود بن اوس بن مالک بن سواد از خاندان ظفر او را به همسری گرفت که شموس برای او فرزند آورد، شموس هم مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده است.

هند

دختر عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه، خواهر پدری و مادری شموس است، او را عمرو بن جموح بن زید بن حرام به همسری گرفته است که برای او فرزند آورده است، هند مسلمان شده و بیعت کرده و در جنگ خیبر همراه رسول خدا(ص) بوده است.

لَمیس

دختر عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة، او خواهر پدری و مادری شموس و هند است. او را زید بن یزید بن جذام بن سبیع بن خنساء بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه به همسری گرفته است. لمیس مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

ام عمرو

دختر عمرو بن حرام، او هم خواهر تنی سه تن دیگر است که ابوالیسر بن عمرو بن عباد بن عمرو بن سواد او را به همسری گرفته است، او نیز مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

اُم معاذ

دختر عبدالله بن عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه، محمد بن عمر واقدی گفته است که‌ام معاذ مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

اُم حِبّان

دختر عامر بن نابئ بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه، مادرش فکیهة دختر سکن بن زید بن امیة بن سنان بن کعب بن عدی بن کعب بن سلمه است، ام حبان خواهر عقبة بن عامر بن نابئ است که مادرشان هم یکی است، عقبه در جنگ بدر شرکت داشته است، ام حبان را حرام بن محیصة بن مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثه که از قبیلهٔ اوس است به همسری گرفته است. ام حبان مسلمان شده و بیعت کرده است.

ادام

دختر جموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه، مادرش رُهْم دختر قین بن کعب است. مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثه با ادام ازدواج کرده است. ادام خواهر عمرو بن جموح است که در جنگ احد شهید شده است، و آن دو خواهر و برادر پدر و مادری بوده‌اند. ادام هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

هند

دختر عمرو بن جموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة، مادرش هند دختر عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام از خاندان سلمه است. محیصة بن مسعود که از خاندان حارثه است با او ازدواج کرد و هند برای او حرام و دحیه و ربیع پسران محیصه را آورد، هند هم مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

حُمَيْمة

دختر حُمام بن جموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه، او خواهر عمیر بن حمام است که در جنگ بدر شرکت کرده و به شهادت رسیده است، مادرش نوار دختر عامر بن نابئ بن زید بن حرام است، حمیمه را سنان بن قیس بن اسود بن مُریّ بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه به همسری گرفت که برای او پسری به نام مسعود آورد. حمیمه مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

هند

دختر منذر بن جموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه، او خواهر پدری و مادری حُباب بن منذر است که در جنگ بدر شرکت کرده است. مادرشان شموس دختر حق بن امیّة بن حرام از خاندان سلمه است. هند را عمرو بن خنیس بن لوذان به همسری گرفت که برای او منذر بن عمرو را آورد که در جنگ بدر شرکت کرد و در جنگ بئرمعونه شهید شد، هند هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

اُم جمیل

دختر حباب بن منذر بن جموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه، مادرش زینب دختر صیفی بن صخر بن خنساء از خاندان عبید دودمان سلمه است، ام جمیل را منذر بن عمرو بن خنیس که نقیب دودمان ساعده است به همسری گرفته است، ام جمیل هم مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده است.

ام ثعلبة

دختر زید بن حارث بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه، او خواهر پدری و مادری

ثعلبة بن زید اجدع است، مادرشان امامة دختر خالد بن مخلد بن عامر بن زریق است. او را عمرو بن اوس بن عائذ بن عدی بن کعب بن عمرو بن اُدَیّ بن سعد به همسری گرفته است و اُدیّ برادر سلمة بن سعد است. ام ثعلبه مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

اُمّ حارث

که او را ام ایاس هم گفته‌اند دختر ثابت بن جذع است و این جذع همان ثعلبة پسر زید بن حارث بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه است، مادر ام حارث امامه دختر عثمان بن خالدة بن مخلد بن عامر بن زریق است. او را پسرعمویش مرداس بن مروان بن جذع[1] به همسری گرفت. ام حارث مسلمان شد و با رسول خدا(ص) بیعت کرد.

عائشة

دختر عمیر بن حارث بن ثعلبة بن حارث بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة. محمد بن عمر واقدی گفته است که عائشه مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

فُکَیْهة

دختر سکن بن زید بن امیة بن سنان بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه، مادرش زهرة دختر اوس بن قین بن کعب است، او را عامر بن نابئ بن زید بن حرام از خاندان سلمه به همسری گرفت. فُکیهه مسلمان شده و با رسول خدا(ص) بیعت کرده است.

قبیسة

دختر صیفی بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة، مادرش

۱. دوباره دربارهٔ نام و تبار جذع توضیح داده است که ترجمه نشد.

نائله دختر قیس بن نعمان بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه است، او را جابر بن صخر بن اُمیة بن خنساء بن عبید از خاندان سلمه به همسری گرفت که برای او دختری به نام عایشه آورد، پس از او بشر بن براء بن معرور او را به همسری گرفت که برای او عالیه را آورد. قبیسة مسلمان شد و بیعت کرد.

زینب دختر صیفی

خواهر پدری و مادری قبیسه است او را حباب بن منذر بن جموح به همسری گرفت که برای او دو پسر به نامهای خِشْرِم و منذر آورد، زینب مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

حُمَیْمه دختر صیفی

خواهر پدری و مادری قبیسه و زینب است. او را براء بن معرور به همسری گرفت و سپس زید بن حارثه محبوب پیامبر(ص) او را به همسری گرفت. حمیمه هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

مُلَیْکة

دختر عبدالله بن صخر بن خنساء بن سنان بن عُبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة، مادرش بسرة دختر زید بن امیة بن سنان بن کعب بن سلمه است، او را مسعود بن زید بن سُبَیْع بن خنساء بن عُبَیْد به همسری گرفت که برای او ابوجهاد و عبدالرحمان و هُزَیْلة فرزندان مسعود را آورد، ملیکه مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده است.

هند

دختر براء بن معرور بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه،

مادرش حُمیمه دختر صیفی بن صَخْر بن خنساء بن سنان بن عُبید از خاندان سلمه است. او را جابر بن عتیک بن قیس بن اسود که از خاندان سلمه است به همسری گرفت، هند مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

سُلافة

دختر براء خواهر پدری و مادری هند است. ابوقتادة بن ربعیّ بن بَلْدَمة که از خاندان سلمه است با او ازدواج کرد که برای او عبدالله و عبدالرحمان را آورد. سُلافه مسلمان شد و بیعت کرد.

رُباب

دختر براء او هم خواهر پدری و مادری هند است. معاذ بن حارث بن سراقة بن خناس از خاندان سلمه با او ازدواج کرد که برای او سعد بن معاذ را آورد، رباب مسلمان شد و با پیامبر بیعت کرد.

اُم حارث

دختر مالک بن خنساء بن سنان بن عُبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه، او خواهر پدری و مادری طفیل بن مالک از شرکت‌کنندگان دربدر است، مادرشان اسماء دختر قین بن کعب بن سواد از خاندان سلمه است. ثابت بن صخر بن امیة بن خنساء بن عُبید از خاندان سلمه او را به همسری گرفت. ام حارث مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

اَرْوىٰ

خواهر پدری و مادری طفیل بن مالک و اُم حارث است. او را عمرو بن عدی بن سنان بن نابئ بن عمرو بن سواد به همسری گرفت و اَرْوی برای او پسری به نام خالد و دختری به نام اُم منیع آورد. اروی مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده است.

ام حارث

دختر نعمان بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه، مادرش خنساء دختر رباب[1] پسر نعمان بن سنان بن عبید است، او را سواد بن رزن بن زید بن ثعلبة بن عبید از خاندان سلمه به همسری گرفت. ام حارث مسلمان شده و بیعت کرده است.

رُبَیّع

دختر طفیل بن نعمان بن خنساء بن سنان بن عُبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة، مادرش اسماء دختر قرط بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه است. او را ابویحیی عبدالله بن عبد مناف بن نعمان بن سنان بن عبید به همسری گرفت. رُبیع مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

عُمَیْرة

دختر قرط بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة، مادرش ماویّة دختر قین بن کعب بن سواد از خاندان سلمه است. او را قطبة بن عبد عمرو بن مسعود بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار بن نجّار به همسری گرفت که برای او مندوس را آورد. عُمیره مسلمان شده و بیعت کرده است.

اسماء دختر قرط

خواهر پدری و مادری عمیره است. طفیل بن نعمان بن خنساء بن سنان با او ازدواج کرد و برای او رُبیّع را آورد. اسماء مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

---

۱. یکی از ارزشهای کتاب طبقات نشان‌دادن نامهای مشترک میان مردان و زنان در دورهٔ جاهلی و آغاز اسلام است. ملاحظه می‌فرمایید که رباب نام مشترک است.

ادام دختر قرط

خواهر پدری و مادری اسماء است. طفیل بن مالک بن خنساء با او ازدواج کرد و او دو پسر به نامهای عبدالله و نعمان برای او آورد. ادام هم مسلمان شده و بیعت کرده است.

اُمامة دختر قرط

او هم خواهر پدری و مادری ادام است. یزید بن قیظیّ بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبید با او ازدواج کرده است. امامة هم مسلمان شده و بیعت کرده است.

آمنة دختر قرط

او هم خواهر پدری و مادری ادام است، اوس بن معلی بن لوذان بن حارثه از خاندان عضب بن جشم بن خزرج با او ازدواج کرد که برای او ابوسعید بن اوس بن معلی را زایید، آمنة مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

خَنْساء

دختر رباب پسر نعمان بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه، مادرش ادام دختر حرام بن ربیعة بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه است، خنساء عمه جابر بن عبدالله بن رباب است که در جنگ بدر شرکت کرده است، عامر بن عدی بن سنان بن نابئ بن عمرو بن سواد با او ازدواج کرد و پس از آن نعمان بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم او را به همسری گرفت. خنساء مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

اُم زید

دختر قیس بن نعمان بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه، مادرش ادام دختر قین بن کعب بن سواد است. ام زید را خالد پسر عدی بن عمرو بن عدی بن سنان بن نابئ بن عمرو بن سواد به همسری گرفت، ام زید مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

اُم ثابت

دختر حارثة بن زید بن ثعلبة بن عُبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه، مادرش هند دختر مالک بن عامر از خاندان بیاضة است. عبدالله بن حمیر که از خاندان اشجع و هم‌پیمان خانوادهٔ عبید از خاندان سلمه است او را به همسری گرفت. ام ثابت مسلمان شده و بیعت کرده است.

اُمامة

دختر محرث بن زید بن ثعلبة بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه، مادرش سلمی دختر ابودحداحة است همان کسی که در بهشت برای او خرمابن برافراشته است[1] این ابودحداحة پسر تمیم بن ایاس از خاندان قضاعه و هم‌پیمان خاندان عمرو بن عوف است. ربیع پسر طفیل بن مالک بن خنساء بن سنان بن عبید از خاندان سلمه او را به همسری گرفت و سپس ضحاک بن حارثة بن زید بن ثعلبة بن عبید از خاندان سلمه او را به همسری گرفت. اُمامة مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

۱. برای آگهی بیشتر در این مورد که در قبال انجام کار خیری رسول خدا او را گفته‌اند نخلی پربار و برافراشته در بهشت برای تو خواهد بود. به ابن حجر، الاصابه، ج ۴، شمارهٔ ۳۷۴ مراجعه فرمایید.

اُم عبدالله

دختر سواد بن رزن بن زید بن ثعلبة بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه، مادرش ام حارث دختر نعمان بن خنساء بن سنان بن عبید از خاندان سلمه است، او را ابومحمد بن معاذ بن انس بن قیس بن زید بن معاویة بن عمرو بن مالك بن نجار به همسری گرفته است. ام عبدالله هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

اُم رَزْن

دختر سواد بن رزن بن زید بن ثعلبة بن عُبید بن عدی بن غَنْم، خواهر پدری و مادری ام عبدالله است. او را یزید بن ضحاك بن حارثة بن زید بن ثعلبة بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب از خاندان سلمه به همسری گرفته است. ام رزن هم مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

سُعاد

دختر سلمة بن زهیر بن ثعلبة بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة، مادرش ام قیس دختر حرام بن لوذان بن حارثة بن عدی بن زید بن ثعلبه از فرزندزادگان عضب بن جشم بن خزرج است. سعاد را جُبیر بن صخر بن امیة بن خنساء بن عبید به همسری گرفته است. سعاد مسلمان شده و بیعت کرده است. او همان بانویی است که از پیامبر(ص) خواسته است با او دربارهٔ فرزندی هم که در شکم دارد بیعت فرماید و رسول خدا در پاسخ فرموده‌اند «تو بانوی آزادهٔ همهٔ بانوان آزاده‌ای»[1]

۱. ظاهراً مقصودش این بوده است که پیامبر(ص) فرزند او را به بردگی بپذیرند و ایشان در پاسخ او ضمن ردکردن پیشنهادش چنین فرموده‌اند.

عُمَیرة دختر جبیر

بن صخر بن امیة بن خنساء بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة، مادرش سعاد دختر زهیر بن ثعلبه است. عمیره را کعب بن مالک بن اُبی بن کعب بن قین بن کعب بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه به همسری گرفت که برای او عبدالله و عبیدالله و فضاله و وهب و معبد و خوله و سعاد را آورد. عمیرة که همان ام معبد است مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده و همراه آن حضرت به هر دو قبله نماز گزارده و از رسول خدا روایت کرده است.

محمد بن صلت از ابوشهاب از محمد بن اسحاق از معبد بن کعب از گفتهٔ مادرش ام معبد که همراه رسول خدا به سوی هر دو قبله نماز گزارده است ما را خبر داد که می‌گفته است * از پیامبر(ص) شنیدم که می‌گفت «خرما و کشمش را با یکدیگر خیس مکنید و افشره مسازید بلکه هریک را جداگانه خیس کنید.»

سُمَیْکة

دختر جبار بن صخر بن خنساء بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة، مادرش ام حارث دختر مالک بن خنساء بن سنان بن عبید از بنی سلمه است. سمیکه را نُعمان بن جبیر بن صخر بن امیة بن خنساء به همسری گرفت. سمیکه مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

عُصَیْمة

دختر جبار بن صخر بن امیة بن خنساء بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة.

محمد بن عمر واقدی گفته است که او مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

هُزَیلة

دختر مسعود بن زید بن سبیع بن خنساء بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه. مادرش ملیکه دختر عبدالله بن صَخر بن خنساء بن سنان از خاندان سلمه است. او را عبدالله بن انیس هم‌پیمان خاندان سواد به همسری گرفته است. هزیله مسلمان شده و بیعت کرده است.

اُم سُلیم

دختر عمرو بن عباد بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه، او خواهر پدری و مادری ابویُسر کعب بن عمرو است که از شرکت‌کنندگان در بیعت عقبه و جنگ بدر است. مادرشان نسیبة دختر قیس بن اسود بن مری از خاندان سلمه است. او را نابئ بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه به همسری گرفته است. ام سلیم هم مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

اُم منیع

دختر عمرو بن عدی بن سنان بن نابئ بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه، این بانو به‌ام شباث هم معروف است. مادرش اروی دختر مالک بن خنساء بن سنان بن عبید از خاندان سلمه است. ام منیع را ابوشباث خدیج بن سلامة بن اوس بن عمرو بن کعب بن قراقر بن ضحیان که هم‌پیمان خاندان حرام است به همسری گرفت که در شب بیعت عقبه برای او شباث را زایید و چنان بود که خدیج بن سلامة همراه همسر خود در بیعت عقبه شرکت کرده بود، ام شباث مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است. گوید اُم شُباث در جنگ خیبر هم همراه رسول خدا(ص) شرکت کرده است.[۱]

اُنَیْسة

دختر عنمة بن عدی بن سنان بن نابئ بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة. مادرش جهیزة دختر قین بن کعب از خاندان سلمه است. او خواهر پدری و مادری ثعلبة پسر عنمه است که در بیعت عقبه و جنگ بدر شرکت کرده است. انیسه را عبدالله بن عمرو بن حرام به همسری گرفته است. انیسه مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

ام بِشر

دختر عنمة خواهر پدری اُنیسه است. مادرش ام زید دختر عامر بن خدیج بن سنان بن نابئ بن

۱. شباث، به ضم شین است. ابن اثیر در اسدالغابه خود شباث را هم در زمرهٔ اصحاب آورده است.

عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه است. عبدالرحمان بن خراش بن صمّه بن حرام با اُم بشر ازدواج کرد و اُم بشر برای او فرزند آورد. سپس عبدالله بن بشیر بن انس بن امیة بن عامر بن جُشَمْ بن حارثه بن حارث از قبیلهٔ اوس او را به همسری گرفت. ام بِشْر هم مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده است.

سُخْطی

دختر اسود بن عباد بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه، مادرش حمیمه دختر عبید بن ابی کعب بن قین بن کعب بن سواد از خاندان سلمه است. ماعص بن قیس بن خالدة بن عامر بن زریق بن عبد حارثه با او ازدواج کرد و سپس عبید بن معلی بن لوذان بن حارثة بن عدی بن زید از فرزندزادگان عضب بن جشم بن خزرج با او ازدواج کرد، سخطی مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

ام عمرو

دختر عمرو بن حدیده بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة، مادرش ام سلیم دختر عمرو بن عباد بن عمرو بن سواد از خاندان سلمه است. قطبة پسر عامر بن حدیدة بن عمرو بن سواد او را به همسری گرفت. ام عمرو مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کـرده است. او خواهر پدری و مادری سلیم بن عمرو بن حدیده است که از شرکت‌کنندگان در بیعت عقبه و جنگ بدر بوده است.

ام جمیل

دختر قطبة بن عامر بن حدیدة بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه است. مادرش ام عمرو دختر عمرو بن حدیده بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه است. عثمان بن خلدة بن مخلد بن عامر بن زریق با او ازدواج کرد و ام جمیل برای او امامة را آورد. سپس زید بن ثابت بن ضحّاک از خاندان مالک بن نجار با او ازدواج کرد و پس از او انس بن

مالك بن نضر بن ضمضم از خاندان عدی بن نجار با او ازدواج کرد. ام جمیل مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است. مادر و مادربزرگ مادری او نیز از بانوان بیعت‌کننده‌اند.

سخطی

دختر قیس بن ابی کعب بن قین بن کعب بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه است. مادرش نائله دختر سلامة بن وقش بن زغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل است. حارث بن سراقة بن خنساء بن سنان بن عبید از خاندان سلمه او را به همسری گرفت. سخطی خواهر پدری و مادری سهل بن قیس است که از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر بوده و در جنگ احد به شهادت رسیده است. سخطی هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

عَمرة

دختر قیس خواهر پدری و مادری سخطی است. زیاد بن ثعلبه از خاندان ساعده با او ازدواج کرده است. عمره هم مسلمان شده و بیعت کرده است.

فکیهة

دختر سکن بن زید بن امیة بن سنان بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه، محمد بن عمر واقدی گفته است که او مسلمان شده و با رسول خدا(ص) بیعت کرده است.

از بانوان خاندان اُدیّ بن سعد برادر سلمة بن سعد

صَعْبَة

دختر جبل بن عمرو بن اوس بن عائذ بن عدی بن کعب بن عمرو بن اُدیّ بن سعد، مادرش

هند دختر سهل از شاخهٔ جهینه خاندان وقفة است. صعبه خواهر پدری و مادری معاذ بن جبل است. ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار او را به همسری گرفت که برای او پسری به نام عبید آورد. صعبه مسلمان شده و با رسول خدا(ص) بیعت کرده است.

اُمّ عبدالله

دختر معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس بن عائذ بن عدی بن کعب بن عمرو بن اُدَیّ بن سعد، مادرش ام عمرو دختر خلاد بن عمرو بن عدی بن سنان بن نابئ بن عمرو بن سواد از خاندان سلمه است. عبدالله بن عامر بن مروان بن ثعلبة بن زید بن حارث بن حرام از خاندان سلمه با ام عبدالله ازدواج کرد و ام عبدالله برای او دختری به نام آمنه آورد. ام عبدالله دختر معاذ مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

از بانوان خاندان نجّار که همان شاخهٔ تیم‌الله بن ثعلبة بن عمرو بن خَزْرَج بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامراند و از تیرهٔ مازن بن نجاراند

اُمّ عُمارة

نامش نسیبة و دختر کعب بن عمرو بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم از خاندان مازن پسر نجّار است. مادرش رباب دختر عبدالله بن حبیب بن زید بن ثعلبة بن زید منات بن حبیب بن عبد حارثة بن عَضْب بن جشم بن خزرج است. ام عبدالله خواهر تنی عبدالله بن کعب است که در جنگ بدر شرکت کرده است و خواهر پدری و مادری ابولیلی عبدالرحمان بن کعب است که یکی از بسیار گریه کنندگان بوده است، زید بن عاصم بن عمرو بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار با ام عمارة ازدواج کرد که برای او دو پسر به نامهای عبدالله و حبیب آورد که هردو با پیامبر(ص) مصاحبت داشته‌اند. سپس غزیّه پسر عمرو بن

عطیة بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار با او ازدواج کرد که برای او تمیم و خوله را زایید. ام عماره مسلمان شده و در شبی که بیعت عقبه صورت گرفته است او نیز حاضر بوده و با رسول خدا بیعت کرده است. ام عماره در جنگ احد و صلح حُدیبیه و جنگهای خیبر و حُنَیْن و نیز در عمره قضا شده‌یی که پیامبر انجام دادند حضور داشته است و پس از آن حضرت در جنگ یمامه شرکت کرده و دستش جدا شده است. او چند حدیث از پیامبر شنیده است.

واقدی، از یعقوب بن محمد، از عبدالرحمان بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی صعصعه ما را خبر داد که می‌گفته است * ام عماره خود نقل می‌کرد که در شب پیمان‌بستن انصار و بیعت کردن ایشان در عقبه حضور داشتم و همان شب همراه آنان با رسول خدا(ص) بیعت کردم.

واقدی می‌گوید، ام عماره دختر کعب همراه شوهر خود غزیة بن عمرو و دو پسرش در جنگ احد شرکت کرد او در آغاز مشک آبی با خود برد که به زخمی‌ها آب بدهد ولی به جنگ پرداخت و بسیار پسندیده پایداری کرد و دوازده زخم شمشیر و نیزه برداشت.

ام سعید دختر سعد بن ربیع می‌گوید پیش ام عماره رفتم و گفتم داستان خود را در جنگ احد برایم بگو، گفت آغاز روز درحالی‌که مشک آبی همراه داشتم به احد رفتم که ببینم مردم چه می‌کنند، هنگامی که به حضور پیامبر رسیدم میان یاران خود بود وزش باد و پیروزی به سود مسلمانان بود، ولی همینکه مسلمانان گریختند من خود را کنار رسول خدا رساندم و عهده‌دار جنگ شدم و گاه با شمشیر از آن حضرت دفاع می‌کردم و گاه با تیر و کمان تا آنکه زخمی شدم. ام سعید می‌گوید بر دوش او نشان زخمی ژرف دیدم که بخشی را گود و توخالی کرده بود، پرسیدم این زخم را چه کسی بر تو زد؟ گفت در همان حال که مردم پشت به رسول خدا کرده بودند و می‌گریختند ابن قمیئة پیش آمد و فریاد می‌کشید محمد را به من نشان دهید که اگر او جان به سلامت برد من جان به سلامت نبرم. مصعب بن عمیر و تنی چند که من هم از ایشان بودم بر او حمله بردیم، در آن هنگام این ضربت را بر من زد. من هم در برابر این ضربت چند ضربت بر او زدم ولی آن دشمن خدا دو زره پوشیده بود.

ضمرة پسر سعید مازنی از گفتهٔ مادربزرگش که او هم برای آب‌رساندن در جنگ احد شرکت کرده بود است نقل می‌کرد که می‌گفته است * شنیدم پیامبر(ص) در جنگ احد

می‌فرمود «همانا که مقام و ایستادگی نسیبه امروز بهتر از مقام و ایستادگی فلانی و فلانی بود». پیامبر(ص) او را می‌دید درحالی‌که چادر و جامهٔ خویش را استوار بر کمر خود بسته بود بسیار استوار جنگ می‌کرد تا آنکه سیزده زخم برداشت. مادربزرگم می‌گفت خود دیدم که ابن قمیئة شمشیری بر دوش ام عماره زد که بزرگترین زخم او بود و یک سال آن را مداوا می‌کرد. گوید و چون جارچی رسول خدا(ص) برای رفتن به حمراءالاسد مردم را فراخواند، ام عماره جامهٔ خود را استوار کرد ولی از بسیاری خون‌ریزی نتوانست حرکت کند، ما آن شب را به زخم‌بندی زخمیان سرگرم بودیم و بدانگونه شب را به صبح آوردیم، هنگامی که پیامبر(ص) از حمراءالاسد بازگشت پیش از آن‌که به خانهٔ خود برود عبدالله بن کعب مازنی را به احوال‌پرسی نسیبه فرستاد و از خبر سلامتی او شاد شد.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالجبار بن عمارة، از عمارة بن غزیه ما را خبر داد که می‌گفته است * ام عماره می‌گفت چنان بود که مردم از گرد رسول خدا پراکنده شدند و آن حضرت فقط میان چندتن که شمارشان به ده نمی‌رسید باقی ماند. من و شوهر و دو پسرم پیش روی پیامبر(ص) جنگ می‌کردیم، مردم همچنان در حال فرار از کنار رسول خدا می‌گذشتند. پیامبر ملاحظه فرمود که من سپر ندارم در همان حال مردی را دید که سپر همراه داشت و می‌گریخت. به او فرمود سپرت را برای کسانی که جنگ می‌کنند بینداز. او سپر خود را انداخت من آن را برداشتم و با آن به دفاع از رسول خدا پرداختم، و هرچه بر سر ما آمد از دست سواران بود و اگر آنان هم پیاده می‌بودند به خواست خدا از عهدهٔ ایشان برمی‌آمدیم. در همان حال سواری پیش آمد و ضربتی به من زد که آن را با سپر رد کردم و شمشیرش کارگر نیفتاد و پشت کرد و من با شمشیر اسب او را پی زدم و آن سوار بر پشت افتاد. پیامبر(ص) خطاب به پسرم فریاد کشیدند که‌ای پسر ام عمارة مادرت را دریاب. پسرم به یاری من شتافت و دشمن راکشتم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة از عمرو بن یحیی از مادرش از عبدالله بن زید ــ پسر دیگر ام عمارة ــ برای من نقل کرد که می‌گفته است * در جنگ احد از ناحیهٔ بازوی چپ زخمی شدم، مردی به تناوری درخت خرما مرا زخمی کرد و بدن توجه به من رفت، خون‌ریزی بند نمی آمد، پیامبر فرمودند زخمت را ببند، مادرم پیش آمد او پارچه‌های آماده‌یی در همیان خود داشت که برای زخم‌بندی آماده کرده بود، مادرم درحالی‌که پیامبر(ص) ایستاده بودند و مرا می‌نگریستند زخم مرا بست و

گفت پسرکم! برخیز و جنگ کن، پیامبر فرمودند ای ام عماره! چه کسی تاب و توان تو را دارد. ام عماره می‌گوید در این هنگام مردی که پسرم را زخمی کرده بود جلو آمد، پیامبر فرمودند این ضارب پسر تو است، من آهنگ او کردم و بر ساق پایش شمشیر زدم که به زانو درآمد، گوید پیامبر(ص) چنان لبخندی زد که دندانهایش آشکار شد و فرمود ای ام عماره! انتقام خود را گرفتی، سپس چند نفری بر آن مرد حمله بردیم و سلاح بر او نهادیم و او را کشتیم. پیامبر فرمودند سپاس خداوند را که تو را پیروزی داد و چشمت را به مرگ دشمنت روشن فرمود و چنان تقدیر[1] کرد که انتقام خونت را به چشم خود ببینی.

محمد بن عمر واقدی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة از عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی صعصعة، از حارث بن عبدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * از عبدالله بن زید بن عاصم شنیدم که می‌گفت همراه رسول خدا(ص) در جنگ اُحد شرکت کردم. همینکه مردم از گرد آن حضرت پراکنده شدند خود را همراه مادرم نزدیک آن حضرت رساندیم و به دفاع پرداختیم. رسول خدا پرسیدند پسر ام عماره هستی؟ گفتم آری. فرمود سنگ بینداز من برابر ایشان سنگی به سوی یکی از مشرکان انداختم که سوار بر اسب بود، سنگ به چشم اسب خورد، اسب رم کرد و سرانجام اسب و سوارش بر زمین افتادند. من چندان سنگ بر او زدم که تلی از سنگ بر جسد او جمع شد. پیامبر می‌نگریست و لبخند می‌زد، رسول خدا ناگاه متوجه زخمی سخت بر شانهٔ مادرم شد و فرمود مادرت، مادرت را دریاب! زخمش را ببند خداوند به خانوادهٔ شما خیر و برکت دهاد پایداری و رتبهٔ مادرت بهتر از فلان و بهمان است و مقام و مرتبهٔ ناپدری تو بهتر از فلان و بهمان است خداوند خانوادهٔ شما را رحمت فرماید[2] مادرم گفت ای رسول خدا! دعا کنید که ما در بهشت از دوستان شما باشیم. حضرت ختمی‌مرتبت عرضه داشتند پروردگارا ایشان را در بهشت از دوستان من قرار بده. ام عماره گفت از این پس هرچه از دنیا بر سرم آید مهم نخواهد بود.

محمد بن عمر واقدی، از یعقوب بن محمد از موسی بن ضمرة بن سعید از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * برای عمر بن خطاب چند گلیم پشمی آوردند که در آن میان یکی پهن و گسترده بود، یکی از حاضران گفت این گلیم ــ پارچه پشمی خط‌دار ــ گران است و چنین و چنان می‌ارزد، مناسب است آن را برای صفیه دختر ابوعبید که به تازگی با

---

۱. این روایات همگی در مغازی واقدی آمده است. به صص ۱۹۶ــ۱۹۴ ترجمهٔ مغازی مراجعه فرمایید.
۲. در مغازی آمده است که مقام خودت هم از فلان و بهمان برتر است.

عبدالله بن عمر ازدواج کرده است بفرستی. عمر گفت آن را برای کسی می‌فرستم که سزاوارتر از صفیه است. این را برای ام عماره نسیبه می‌فرستم که خود شنیدم پیامبر(ص) به روز جنگ احد می‌فرمود «به هرسو که می‌نگریستم ام عماره را می‌دیدم که بر گرد من جنگ و از من دفاع می‌کند.»

محمد بن عمر واقدی، از معاذ بن محمد بن عمرو بن محصن نجّاری، از خبیب بن عبدالرحمان بن خبیب بن یساف از لیلی دختر سعد از ام عمارة نسیبه دختر کعب ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا برای دیدار با من آمد، برای آن حضرت نان و شوربا بردم از آن خورد و فرمود خودت هم بخور. عرض کردم روزه دارم، فرمود «هرگاه در حضور شخص روزه‌دار خوراک خورده می‌شود فرشتگان بر او درود می‌فرستند تا هنگامی که از خوراک آسوده شوند.»

وکیع بن جراح از شعبه از خبیب بن زید انصاری از بانویی به نام لیلی از ام عمارة ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) به خانهٔ ما آمدند برای ایشان غذا بردیم یکی از حاضران روزه بود، پیامبر فرمودند هرگاه در حضور روزه‌دار خوراک خورده می‌شود فرشتگان بر او درود می‌فرستند.

ابوداود سلیمان طیالسی از شعبه از خبیب بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * لیلی از گفتهٔ مادربزرگش ام عماره انصاری که از خاندان نجّار است نقل می‌کرد که می‌گفته است به حضور پیامبر(ص) رفته و شنیده است که می‌فرماید «تا هنگامی که دیگران از خوراک آسوده و سیر شوند فرشتگان بر روزه‌دار درود می‌فرستند».

محمد بن عمر واقدی از منذر بن سعید وابستهٔ خاندان زبیر از محمد بن یحیی بن حبان ما را خبر داد که می‌گفته است * ام عماره در جنگ احد دوازده زخم برداشت، در جنگ یمامه دستش جدا شد و فزون بر آن یازده زخم برداشت، و چون به مدینه برگشت ابوبکر را که در آن هنگام خلیفه بود می‌دیدند که برای احوال‌پرسی به خانهٔ او آمدوشد می‌کرد.

گوید، ام عماره سه‌بار ازدواج کرده است و از هر سه شوهر خود فرزند داشته است، نخست با غزیّة پسر عمرو مازنی که از او پسری به نام تمیم داشته است، دو دیگر با زید بن عاصم بن کعب مازنی که از او پسری به نام خبیب داشته و او را مسیلمه کذاب پاره‌پاره کرده است پسر دیگری هم به نام عبدالله بن زید داشته که در واقعهٔ حره کشته شده است. شوهر سوم او نسیبه است که فرزندانش مرده‌اند و نسلی از او برجای نمانده است.

فاطمه

دختر منقذ بن عمرو بن مالک بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجّار است، مادرش کنیزی است، او را داود بن ابی داود عمیر بن عامر بن مالک بن خنساء بن مبذول به همسری گرفت و فاطمه برای او فرزند آورد، او مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

زینب

دختر حباب بن حارث بن عمرو بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجّار، که او را قیس بن عمرو بن سهل بن ثعلبة بن حارث بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مازن بن نجار به همسری گرفت، و زینب برای او سعید بن قیس را آورد، زینب مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

جمیله

دختر ابوصعصعه است. نام اصلی ابوصعصعه عمرو و پسر زید بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار است، مادر جمیله انیسة دختر عاصم بن عمرو بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجّار است. جمیله را عبادة بن صامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف بن خزرج به همسری گرفت که برای او ولید بن عبادة را آورد، سپس ربیع بن سراقة بن عمرو بن زید بن عبدة بن عامر بن عدی بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج او را به همسری گرفت که برای او عبدالله و محمد و بثینة را آورد، پس از او خلدة بن ابی خالد بن قیس بن خالد بن مخلد بن عامر بن زریق از قبیلهٔ خزرج او را به همسری گرفت، جمیله مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

نائلة

دختر عبید بن حر بن عمرو بن جعد بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجّار است. مادرش رُغیبة دختر اوس بن خالد بن جعد بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار است.

معمر پسر حزم بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد بن عوف بن غنم بن مالک بن نجار با نائله ازدواج کرد و برای او عبدالرحمان را آورد. نائله مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

اُثیلة

دختر حارث بن ثعلبة بن صخر بن حرام بن امیة بن عامر بن مازن بن نجار، مادرش فاطمه دختر زید منات بن عمرو بن مازن از خاندان غسان است. اثیله مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

شقیقه

دختر مالک بن قیس بن محرث بن حارث بن ثعلبة بن مازن بن نجّار است. مادرش سُهَیْمة دختر عُویمر بن اشقر بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن نجار است. او را حارث پسر سراقة بن حارث بن عدی بن مالک بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار به همسری گرفت که برای او عبدالله و اُمّ عبید فرزندان حارث را آورد، شقیقه مسلمان شده و بیعت کرده است.

کبشة

دختر مالک بن قیس بن محرث بن حارث بن ثعلبة بن مازن، خواهر پدری و مادری شقیقه است. ثعلبة بن عمرو بن محصن بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول بن مالک بن نجار با

کبشة ازدواج کرد. پس از او حباب بن حارث بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار با کبشه ازدواج کرد که برای او دختری به‌نام زینب آورد که او هم با رسول خدا بیعت کرده است. کبشه هم مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

شموس

خواهر پدر و مادری کبشه است. او مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

ام سلیط

او همان اُم قیس دختر عبید بن زیاد بن ثعلبة بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار است. مادرش ام عبدالله دختر شبل بن حارث بن عوف از قبیلهٔ سکاسک است.

ابوسلیط بن ابی حارثه که همان عمرو بن قیس بن مالک بن عدی بن نجار است با ام سلیط ازدواج کرد که برای او سلیط و فاطمه را زایید. ام سلیط مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است و در جنگهای خیبر و حُنَیْن هم شرکت داشته است.

از بانوان خاندان عدی بن نجّار

نوار

دختر مالک بن صرمة بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجّار است. مادرش سلمی دختر عامر بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بـن نـجّار است. ثـابت بـن ضحاک بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد بن عوف بن غنم بن مالک بن نجّار با نوار ازدواج کرد که برای او زید و یزید دو پسر ثابت را زایید، سپس عمارة بن حزم بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد بن عوف بن غنم بن مالک بن نجار او را به همسری گرفت که برای او پسری به

نام مالک آورد ولی در کودکی درگذشت. نوار مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

محمد بن عمر واقدی، از افلح بن حُمید، از پدرش از خود نوار که مادر زید بن ثابت است ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که به زید باردار بودم و پیش از آنکه او را بزایم بر کعبه پوششهایی از خز سبز و زرد و پارچه‌های ضخیم و پرده‌هایی که بافت خود اعراب بود و پارچه‌های موبین دیدم.

محمد بن عمر واقدی، از معاذ بن محمد، از یحیی بن عبدالله بن عبدالرحمان بن سعد بن زرارة از گفتهٔ کسی که خود از نوار مادر زید بن ثابت شنیده بود برای ما نقل کرد که می‌گفته است * خانهٔ من بلندترین خانه در کنار مسجد مدینه بود، بلال از همان آغاز که شروع به اذان‌گفتن کرد بر پشت بام خانهٔ من اذان می‌گفت، تا آن گاه که رسول خدا مسجد را ساخت و از آن پس بر بام مسجد که آن‌جا سکویی ساخته بودند اذان می‌گفت[۱].

عمرو بن هیثم از گفتهٔ مسعودی ما را خبر داد که می‌گفته است * ثابت بن عبید چنین می‌پنداشت که زید بن ثابت بر جنازهٔ مادر خویش چهار تکبیر گفت.

اُم عبید

دختر سراقه بن حارث بن عدی بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نـجّار، او خواهر پدری و مادری حارثة بن سراقه است که در جنگ بدر شرکت کرده و شهید شده است. مادرشان ام حارثه رُبیّع دختر نضر بن ضمضم بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است. ام عبید را نخست رافع پسر زید بن عدی بن قیس بن قطن بن خداش بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجّار به همسری گرفت و پس از او تمیم بن غرية بن عمرو بن عطية بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار با او ازدواج کرد. ام عبید خود و مادرش مسلمان شده‌اند و با رسول خدا بیعت کرده است.

۱. از لحاظ بررسی تاریخ معماری مناره‌ها قابل دقت است که ظاهراً نخستین مناره است.

اُنیسة

دختر عمرو که همان ابوخارجة و پسر قیس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است، اُنیسة خواهر پدر و مادری ابوسلیط اسیرة بن عمرو است که در جنگ بدر شرکت کرده است. مادرشان آمنه دختر اوس بن عجرة از خاندان بَلِیّ است که هم‌پیمان خاندان عوف بن خزرج‌اند، اُنیسه را نعمان بن عامر به سواد بن ظفر از قبیلهٔ اوس به همسری گرفته است و انیسه برای او پسری به نام قتاده آورده که در جنگ بدر شرکت کرده است و دختری به نام ام سهل، سپس مالک بن سنان بن عبید بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن عبید بن اَبْجَر او را به همسری گرفته است و این اَبْجَر همان خدرة بن عوف بن حارث بن خزرج است. اُنیسه برای مالک ابوسعید خُدری و فریعه را زاییده است. انیسه مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

ام سهل

خواهر پدری و مادری اُنیسه است. او را محرز بن عامر بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار به همسری گرفته است. ام سهل مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

ام منذر

دختر قیس بن عمرو بن عُبید بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجّار، او خواهر پدری و مادری سلیط بن قیس است که در جنگ بدر حاضر بوده و در جنگ پُل ابوعبید شهید شده است. مادرشان رغیبة دختر زرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار است. ام منذر را قیس بن صعصعة بن وهب بن عدی بن مالک ین عدی بن غنم بن عدی بن نجار به همسری گرفته است که برای او منذر را زاییده است. ام منذر مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت و از ایشان روایت کرده است.

یحیی بن عباد از فلیح از ایوب بن عبدالرحمان از یعقوب بن ابی یعقوب، از ام منذر

دختر قیس عدوی که یکی از خاله‌های حضرت ختمی مرتبت است ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) درحالی‌که علی(ع) همراهش بود به خانهٔ ما آمدند، در آن هنگام علی از بیماری برخاسته بود و دورهٔ نقاهت را می‌گذراند. ما خوشه‌های آویختهٔ خرما که هنوز کاملاً رسیده نشده بود داشتیم[۱] پیامبر(ص) شروع به خوردن از آن کرد و علی هم همراه ایشان می‌خورد، ام منذر می‌گوید پیامبر به علی فرمودند، دست نگه دار و مخور که دورهٔ نقاهت را می‌گذرانی. علی بر زمین نشست و پیامبر(ص) همچنان خرما می‌خورد. من آشی از جو و چغندر فراهم آوردم و چون به حضور پیامبر آوردم به علی فرمود، از این بخور که برای تو مناسب است.

اُم سُلَیْم

دختر قیس بن عمرو بن عبید بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجّار.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید که ام سلیم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

عمیرة

دختر قیس، خواهر ام سلیم است. واقدی می‌گوید مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

ثُبَیْتَهْ

دختر سلیط بن قیس بن عمرو بن عبید بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجّار، مادرش سُخَیْله دختر صَمّة بن عمرو بن عبید بن عمرو بن مبذول بن مالک بن نجار است. او را عبدالله پسر صعصعة بن وهب بن عدی بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار به همسری گرفت که برای او عبدالرحمان و سالمه و میمونه را آورد. ثبیته اسلام آورده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

---

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر در نهایة که همین حدیث را آورده است ترجمه شد به ذیل کلمهٔ دول مراجعه فرمایید.

اسماء

دختر محرز بن عامر بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجّار، مادرش ام سهل دختر ابوخارجه عمرو بن قیس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجّار است. او را ابوبِشیر قیس بن عبید بن حر بن عمرو بن جعد بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار به همسری گرفت که برای او بشیر و جعد را آورد. اسماء نیز مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

کلثم

خواهر پدری و مادری اسماء است. کلثم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

اُم حکیم

دختر نضر بن ضمضم بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است. مادرش هند دختر زید بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن نجار است. عمرو بن ثعلبة بن وهب بن عدی بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار با او ازدواج کرده است و ام حارثه برای او دو پسر به نامهای ابوحکیم و عبدالرحمان و دختری به نام سهله که کنیه‌اش ام حکیم بوده آورده است. ام حارثه مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

ام حارثه

نامش رُبَیّع و خواهر پدری و مادری ام حکیم است. او را سراقة بن حارث بن عدی بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار به همسری گرفته است که برای او حارثة پسر سراقه را زاییده است. حارثة بن سراقه در جنگ بدر شرکت کرده و در همان جنگ شهید شده است. ام حارثه دختری هم به نام ام عمیر آورده است. ام حارثه مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

أم سُلَيْم

دختر ملحان بن خالد بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجّار است. نام اصلی اُم سلیم غمیصاء یا رُمَیْصاء و یا سَهْلة بوده است و نیز نامهای رُمَیْلَة و انیفة و رُمیثه را هم برای او گفته‌اند. مادرش ملیکه دختر مالک بن عدی بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار است. مالک بن نضر بن ضمضم بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار با ام سلیم ازدواج کرد و اُم سلیم انس بن مالک را برای او آورد. سپس ابوطلحه زید بن سهل بن اسود بن حرام بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجّار با او ازدواج کرد و ام سلیم برای او عبدالله و ابوعُمیر را آورد. ام سلیم مسلمان شد و با رسول خدا(ص) بیعت کرد و در جنگ حُنَیْن با آنکه به عبدالله بن ابوطلحه باردار بود شرکت کرد. پیش از آن هم در جنگ احد برای آب‌رسانی به تشنگان و زخم‌بندی زخمیان شرکت کرده بود.

ابواُسامه حماد بن اسامة از ابن عون از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * ام سلیم به روز جنگ احد درحالی‌که خنجری همراه داشت با پیامبر(ص) بود.

محمد بن عمر واقدی از سلیمان بن بلال از عمارة بن غزیه ما را خبر داد که می‌گفته است * اُم سلیم در جنگ حنین درحالی‌که شمشیری به کمر خود بسته و به عبدالله بن ابی طلحه باردار بوده است همراه رسول خدا بوده است.

یزید بن هارون و عفان بن مُسلم هر دو از حماد بن سلمة از ثابت از انس ما را خبر دادند که می‌گفته است * اُم سلیم در جنگ اُحد خنجری با خود داشته است، شوهرش ابوطلحة به پیامبر گفته است ای رسول خدا! این ام سلیم همراه خنجرش حاضر شده است. ام سلیم گفته است ای رسول خدا خنجر را بدین منظور برداشته‌ام که اگر یکی از مشرکان به من نزدیک شود شکمش را پاره کنم یا شکمش را سفره سازم. وانگهی اسیران جنگی آزادشده را که اینک تنهایت گذاشته و گریخته‌اند بکشم و گردن بزنم پیامبر(ص) لبخند زد و فرمود ای ام سلیم خداوند کفایت می‌فرماید و احسان می‌کند.

عمرو بن عاصم از همّام از اسحاق بن عبدالله، از گفتهٔ مادربزرگش اُم سُلیم ما را خبر داد که او به رسول خدا ایمان آورده است و چون پدر انس که در آن هنگام در سفر بوده

برگشته است از ام سلیم پرسیده است آیا از دین برگشته‌ای؟ گفته است از دین برنگشته‌ام ولی به این مرد ایمان آورده‌ام. ام سلیم درحالی‌که به پسرش انس اشاره می‌کرده به او می‌گفته است بگو لااله الاالله و بگو گواهی می‌دهم که محمد رسول خداوند است و پسرک چنان می‌گفته است. پدر انس به‌ام سلیم می‌گفته است پسرم را تباه مکن و او را بر من مشوران. و او پاسخ می‌داده است من او را تباه نمی‌کنم. گوید مالک از مدینه بیرون شد و با یکی از دشمنان روبرو شد و او مالک را کشت و چون خبر مرگ مالک به ام سلیم رسید گفت اینک انس را چندان از شیر نخواهم گرفت تا خودش پستان را رها کند و تا هنگامی که انس اجازه‌ام ندهد ازدواج نخواهم کرد، ام انس وظیفهٔ خود را به‌خوبی انجام داد تا هنگامی که انس پستان را رها کرد، در آن هنگام ابوطلحه که مشرک بود از اُم سلیم خواستگاری کرد و نپذیرفت. روزی ضمن گفتگو به ابوطلحه گفت آیا سنگی را که هیچ سود و زیانی به تو نمی‌رساند یا چوبی را که درودگر برای تو می‌تراشد و می‌سازد می‌پرستی آیا به تو سود و زیانی می‌رساند؟ این گفتهٔ ام سلیم در دل ابوطلحه جاگرفت و روزی پیش ام سلیم آمد و گفت سخنی که گفتی در دل من جای گرفت و ایمان می‌آورم. ام سلیم گفت در این صورت من همسر تو می‌شوم و کابینی جز همان مسلمانی از تو نمی‌خواهم.

خالد بن مخلد بجلی، از محمد بن موسی از عبدالله بن عبدالله بن ابی طلحه از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوطلحه از اُم سلیم خواستگاری کرد. ام سلیم گفت من به این مرد ایمان آورده‌ام و گواهی می‌دهم که رسول خداوند است اگر تو نیز از من پیروی کنی همسرت خواهم شد، ابوطلحه گفت من هم بر اعتقاد تو هستم، ام سلمه همسر او شد و کابین او اسلام ابوطلحه بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس، از محمد بن موسی از عبدالله بن عبدالله بن ابی طلحه ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوطلحه از ام سلیم دختر ملحان خواستگاری کرد، ام سلیم می‌گفت تا پسرم انس بالغ نشود و در انجمن‌ها بنشیند و بگوید خداوند از سوی من مادرم را پاداش دهاد که به‌خوبی از سرپرستی من برآمد ازدواج نخواهم کرد، ابوطلحه گفت انس به این مرحله رسیده و در انجمن‌ها نشسته است و همینگونه گفته است. ام سلیم گفت در این صورت کدامیک از این دو شرطی را که می‌گویم می‌پذیری تا همسرت شوم، یا به آیین من درآی یا این مسئله را پوشیده بدار که من به این مرد ایمان آورده‌ام و او را رسول خدا می‌دانم. ابوطلحه گفت من هم بر آیین و اعتقاد تو هستم، گوید مهریه و کابین میان آن

دو فقط اسلام بود.

محمد بن فضل از عبدالرحمان بن اسحاق از حسین بن ابی سفیان از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) به دیدار ام سلیم آمد و در خانهٔ او نماز مستحبی گزارد و سپس خطاب به‌ام سلیم فرمود هرگاه نماز واجب می‌گزاری پس از نماز ده مرتبه سبحان‌الله و ده مرتبه الحمدلله و ده‌مرتبه تکبیر بگو سپس هرچه از خداوند می‌خواهی بخواه که برای تو پاسخ آری داده خواهد شد.

عفان بن مسلم از سلیمان بن مغیرة از ثابت از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوطلحه به خواستگاری اُم سلیم آمد، ام سلیم او را گفت برای من شایسته و روا نیست که همسر مشرک شوم، ای ابوطلحة آیا نمی‌دانی خدایی را که می‌پرستید بردهٔ فلان خانواده که درودگر است می‌تراشد و اگر آن را روی آتش بگیرید آتش می‌گیرد. گوید ابوطلحه درحالی‌که این سخن بر دلش نشسته بود برگشت. و از آن پس هرگاه ابوطلحه پیش ام سلیم می‌آمد او همان سخن خویش را بازگو می‌کرد تا آنکه روزی پیش ام سلیم آمد و گفت آنچه را به من پیشنهاد کردی پذیرفتم، انس می‌گفته است برای ام سلیم مهریه‌یی جز مسلمان‌شدن ابوطلحه نبوده است.

عفان بن مسلم، از حماد بن سلمة از ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * ام سلیم به ابوطلحه گفت آیا نمی‌دانی خدایی راکه می‌پرستی چوب درختی است که از زمین می‌روید و نمی‌بینی که آن را فلان بردهٔ حبشی که بردهٔ فلان خانواده است بر زمین می‌کشد؟ گفت آری همینگونه است. ام سلیم گفت آزرم نمی‌داری که برای چوبی که از زمین می‌روید و بردهٔ حبشی فلان خانواده آن را بر زمین می‌کشد سجده می‌کنی؟ آیا نمی‌توانی گواهی دهی که پروردگاری جز خدای یگانه وجود ندارد و محمد رسول خداوند است و من خود را به ازدواج تو درمی‌آورم و از تو کابینی جز همان نمی‌خواهم. ابوطلحه گفت مرا آزاد بگذار تا در این باره بیندیشم و بر کار خود بنگرم. ابوطلحه رفت و اندیشه کرد و بازآمد و گفت گواهی می‌دهم که پروردگاری جز خداوند یکتا وجود ندارد و محمد(ص) رسول خداست. اُم سلیم خطاب به پسر خویش انس گفت برخیز و مرا به ازدواج او درآور.

مسلم بن ابراهیم، از مثنی بن سعید، از قتاده از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * گاهی که پیامبر(ص) به دیدن اُم سلیم می‌آمده‌اند وقت گزاردن نماز نافله فرامی‌رسیده است و آن حضرت بر روی فرش ماکه بوریایی شسته و آب پاشیده بود نماز می‌گزاردند.

و همو، از ربعی بن عبدالله بن جارود هُذلی، از گفتهٔ جارود، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) گاهی به دیدار مادرش ام سلیم می‌آمده‌اند، و ام سلیم خوراکی که برای آن حضرت ساخته بوده یا چیز دیگری که فراهم کرده بوده است به ایشان اهداء می‌کرده است. انس می‌گوید برادر کوچکتری داشتم که کنیه‌اش ابوعمیر بود. روزی پیامبر(ص) به دیدار ما آمدند و پرسیدند ای ام سلیم! چه شده است که پسرت ابوعمیر اندوهگین است؟ گفت ای رسول خدا گنجشگ نک‌سرخی داشت که با آن بازی می‌کرد، گنجشگ مرده و او اندوهگین است. پیامبر(ص) دست بر سر ابوعمیر می‌کشید و می‌پرسید ای ابوعمیر! گنجشگ چه شد؟[1]

عمرو بن عاصم، از هَمّام، از اسحاق بن عبدالله از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا بر هیچ خانه‌یی غیر از خانهٔ همسران خویش وارد نمی‌شد مگر خانهٔ اُم سلیم و چون در این باره از حضرتش پرسیدند فرمود «برادرش همراه من کشته شده است بدین سبب بر او رحمت می‌آورم»[2]

عبدالله بن جعفر رقی، از عبیدالله بن عمرو بن ایوب، از محمد بن سیرین از گفتهٔ خود ام سلیم ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا گاهی خواب نیمروزی خود را در خانهٔ من انجام می‌داد من برای ایشان سفره‌یی چرمی می‌گستردم و بر آن می‌خوابید و چون عرق می‌کرد سوده مشک‌های خود را با عرق آن حضرت می‌آمیختم، محمد بن سیرین می‌گوید از ام سلیم تقاضا کردم اندکی از آن به من بدهد و محبت کرد و داد. ایوب می‌گفته است من از محمد بن سیرین خواهش کردم اندکی به من بدهد که چنان کرد و هم‌اکنون در اختیار من است. می‌گوید محمد بن سیرین که خوش می‌داشت در حنوط مردگان مشک قرار دهند چون درگذشت او را با همان مشک حنوط کردند.

عبدالله بن جعفر، از عبیدالله بن عمرو، از عبدالکریم، از براء بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در خانهٔ ام سلیم بر روی سفره‌یی چرمی خواب نیمروزی انجام داد، هنگامی که رسول خدا بیدار شد ام سلیم سرگرم جمع کردن دانه‌های عرق بود و بر آنها

1. محمد بن سعد این روایت را ضمن شرح حال ابوطلحه که از انصار شرکت‌کننده در جنگ بدر است در ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۴۲۵ با اندک افزونی آورده است.
2. منظور بانوان بیگانه است وگرنه خود محمد بن سعد نوشته است که رسول خدا در منزل فاطمه دختر اسد و دیگران هم خواب نیمروزی انجام می‌داده‌اند.

دست می‌کشید. پیامبر پرسید ام سلیم چه کار می‌کنی؟ گفت این قطره‌های عرق را که از بدن شما بیرون آمده است برای برکت می‌گیرم.

عبدالله بن جعفر با همان اسناد از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) به خانهٔ ام سلیم آمد، مشکی که در آن آب بود آویخته بود پیامبر(ص) همچنان ایستاده مشک را برداشتند و از دهانه آن آب آشامیدند. ام سلیم دهانهٔ مشک را ــ برای تبرک‌جستن ــ برید و پیش خود نگهداشت.

ابوعاصم نبیل، از ابن جریج از عبدالکریم بن مالک جزری از براء نوهٔ دختری انس بن مالک از انس از گفتهٔ مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) به خانهٔ او آمده‌اند و از مشک آب کوچکی که آویخته بوده است ایستاده و از دهانهٔ مشک آب نوشیده‌اند، ام سلیم برخاسته و برای تبرک‌جستن دهانهٔ مشک را بریده ــ و پیش خود نگهداشته است.

عفان بن مسلم، از حماد بن سلمة، از ثابت، از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که حضرت ختمی‌مرتبت در منی خواستند سر خود را بتراشند ابوطلحه مراقبت می‌کرد همینکه سلمانی نیمی از موهای آن حضرت را تراشید ابوطلحه بخشی از موها را گرفت و برای ام سلیم آورد که او از آنها ضمیمه مُشک خود می‌کرد و در عطردان خود از آن می‌نهاد. ام سلیم می‌گوید پیامبر(ص) گاهی به خانهٔ من می‌آمد و بر سفره‌یی چرمی استراحت و خواب نیمروزی می‌کرد و آن حضرت بسیار عرق می‌کرد. گوید روزی شروع به جمع‌آوری قطره‌های عرق از روی سفره کردم و آن را در شیشه‌یی می‌ریختم پیامبر(ص) بیدار شدند و پرسیدند ای ام سلیم در این شیشه چه می‌ریزی؟ گفتم بازماندهٔ عرق بدن شما و می‌خواهم عطرهای سوده خود را با آن‌تر و تازه سازم.

محمد بن عبدالله انصاری، از حُمَیْد از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) به خانهٔ اُم سلیم آمد، ام سلیم برای آن حضرت خرما و روغن حاضر کرد. رسول خدا فرمود «روغن را در خیکچه و خرما را در ظرف برگردان که من روزه‌ام». پیامبر(ص) برخاست و در گوشه حجره نماز مستحبی گزارد و برای ام سلیم و افراد خانواده‌اش دعا کرد. ام سلیم عرض کرد که‌ای رسول خدا مرا نیاز کوچکی است، پیامبر(ص) فرمودند چیست؟ گفت خدمتگزارت انس را از دعا فراموش مفرمای. انس می‌گفته است پیامبر هیچ خیر این جهانی و آن جهانی را رها نفرمود مگر اینکه برای من دعا

فرمود و سپس عرضه داشت «پروردگارا به انس مال و فرزند بسیار روزی کن و برای او برکت بده و من اینک از توانگرترین افراد انصارم» و دخترم امینه مرا خبر داد تا هنگام آمدن حجاج بن یوسف ثقفی به بصره یکصد و بیست و نه تن از تخمهٔ مرا به خاک سپرده است.

محمد بن عبدالله انصاری از حُمید از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * مادرم مرا همراه با زنبیلی از خرمای رطب به خانهٔ پیامبر(ص) فرستاد، آن حضرت را در خانه‌اش پیدا نکردم و معلوم شد در خانهٔ یکی از بردگان خود هستند که خیاط بود وکاری را برای ایشان فراهم می‌ساخت و تریدی هم که آمیزهٔ گوشت و کدو بود برای پیامبر ساخته بود. رسول خدا مرا فراخواندند و چون دیدم از کدو خوشش می‌آید کدوهای پخته را نزدیک آن حضرت می‌نهادم. و چون پیامبر به خانهٔ خود برگشت زنبیل رطب را به حضورش نهادم و شروع به خوردن و تقسیم‌کردن آن فرمود آن‌چنان که هیچ چیز از آن باقی نماند.[1]

عفان بن مسلم از همّام، از قتاده، از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * اُم سلیم همراه من طبقی خرما برای رسول خدا فرستاد، پیامبر(ص) مشتی از آن برداشت و برای یکی از همسرانش فرستاد و سپس به مانند مردی که به خوردن خرما اشتها دارد شروع به خوردن خرما کرد.

محمد بن عبدالله انصاری از گفتهٔ حُمَید از گفتهٔ انس ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) فرمودند «وارد بهشت شدم و نزدیک خود آوایی شنیدم نگریستم غُمیصاء دختر ملحان بود».

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب هر دو از گفتهٔ حماد بن سلمه، از ثابت از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) فرموده‌اند «وارد بهشت شدم آوایی شنیدم، پرسیدم صدای کیست؟ گفتند صدای رمیصاء دختر ملحان است»، عفان بن مسلم در روایت خود همین نام را گفته است ولی سلیمان بن حرب نام او را غمیصاء ضبط کرده است.

فضل بن دکین از معقل بن عبیدالله از عطاء از گفتهٔ خود ام سلیم انصاری ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) فرموده‌اند ام سلیم را چه شده است که در این سال با ما حج نمی‌گزارد؟ ام سلیم گفته است شوهرم دو شتر آبکش بیشتر ندارد بر یکی خود حج خواهد

۱. نظیر همین روایت که نشانی از علاقهٔ رسول خدا(ص) به کدو است در شمائل ترمذی، ص ۱۱۰ ترجمه آن به قلم این بنده آمده است.

گزارد و دیگری را برای آبیاری نخلستان خود برجای گذاشته است. گوید پیامبر فرمودند چون ماه رمضان فرا رسید یا فرمودند چون ماه روزه فرا رسید در آن عمره بگزار که عمره در آن ماه همسنگ حج است و به جای حج شمرده می‌شود.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب از ابن ابی لیلی از عطاء از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * ام سلیم به پیامبر(ص) عرض کرد شوهرم ابوطلحه و پسرش بر شتر آبکش خود آهنگ حج دارند و مرا برجای می‌گذارند، پیامبر(ص) فرمودند عمره‌یی در ماه رمضان تو را از حج‌گزاردن با من بسنده است و کفایت می‌کند.

عبدالوهاب بن عطاء از سلیمان تیمی از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * ام سلیم همراه همسران پیامبر بود و ساربانان آنان را با شتاب بر شتران می‌بردند. گوید پیامبر(ص) از کنار آنان عبور کرد و خطاب به اَنجَشة[1] فرمود در حرکت‌دادن این شیشه‌های شکننده رعایت کن و مواظب باش.

حسن بن موسی از زهیر از سلیمان تیمی از انس بن مالک از خود ام سلیم ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه همسران پیامبر(ص) بوده است و شتربانان آنان را شتابان می‌برده‌اند و پیامبر(ص) خطاب به انجشه فرموده‌اند «در حرکت‌دادن این شیشه‌های شکننده رعایت کن.»

عبدالله بن جعفر رقی، از عبیدالله بن عمرو از ایوب از ابوقلابه از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * انجشة را دیدم که راندن شتری را که پیامبر(ص) سوار بودند و ام سلیم هم همراه ایشان بود عهده‌دار بود و پیامبر(ص) می‌فرمود ای انجشه آرام‌تر و مواظب باش که این شیشه‌های شکننده را آرام حرکت دهی.

یحیی بن عباد از عمارة بن زاذان، از بنانی از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوطلحه پسری به نام ابوعُمیر داشت و پیامبر گاهی که با آن پسربچه رویاروی می‌شدند با محبت می‌فرمودند ای ابوعُمیر گنجشگ چه شد؟[2] گوید هنگامی که ابوطلحه در یکی از کشتزارهای خود بود کودک بیمار شد و مرد. ام سلیم خودش پیکر کودک را شست و کفن و حنوط کرد و پارچه‌یی بر او کشید و گفت نباید کسی جز خودم این خبر را به ابوطلحه

---

۱. نام برده‌یی سیاه‌پوست و خوش‌آواز که برای شتران به هنگام حرکت آواز می‌خواند و آنان را شتابان به پیش می‌راند. به اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۲۱ مراجعه فرمایید.

۲. پیش از این ملاحظه کردید که گنجشگ این پسرک مرده بود و کودک ناآرامی می‌کرد.

بدهد. شامگاه که ابوطلحه برگشت ام سلیم خود را آراسته و خوش‌بو کرد و با شوهر خویش بگووبخند کرد و برای او خوراک آورد، ابوطلحه پرسید ابوعمیر در چه حال است؟ گفت آسوده‌تر است. ابوطلحه شام خورد و سپس از همسر خود کام گرفت. پس از آن ام سلیم گفت ای ابوطلحه اگر خانواده‌یی به خانواده دیگری چیزی را عاریه دهند و سپس از آنان آن را بخواهند باید آن را پس دهند یا پیش خود نگه دارند؟ گفت باید بر آنان پس دهند، گفت در این صورت ابوعمیر را در راه خدا حساب کن. ابوطلحه به حضور پیامبر(ص) رفت و سخن ام سلیم را به عرض رساند. رسول خدا فرمود خداوند دوش را بر شما فرخنده و پربرکت بدارد. گوید ام سلیم همان شب به عبدالله پسر خود از ابوطلحه باردار شد و چون کودک را بزاد به روز هفتم مادرم به من گفت این کودک راهمراه با این سبد که اندکی خرما در آن است به حضور رسول خدا ببر تا کام او را بردارد و او را نام‌گذاری فرماید. انس می‌گوید کودک را به حضور آن حضرت بردم پای خود را دراز کردند و کودک را بر آن خواباندند و خرمایی برداشتند و آن را جویدند و نرم کردند و سپس اندکی از آن را در دهان کودک نهادند که شروع به مکیدن آن کرد و پیامبر فرمودند آری که انصار چیزی جز خرما را نمی‌پسندند.

خالد بن مخلد از محمد بن موسی از عبدالله بن عبدالله بن ابی طلحه از عمویش انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * مادرم ام سلیم دختر ملحان فرزندی آورد، او را همراه من به حضور رسول خدا فرستاد من به حضور آن حضرت رفتم و گفتم این برادرم را مادرم به حضور شما فرستاده است، گوید رسول خدا(ص) او را گرفت و خرمایی را جوید و با جویده آن کام کودک را برداشت و کودک شروع به مکیدن کرد و پیامبر فرمود «نشانی از دوست‌داشتن انصار خرما را».

محمد بن عبدالله انصاری و عبدالله بن بکر سهمی هر دو از حمید از انس ما را خبر دادند که می‌گفته است * پسری از ام سلیم که از ابوطلحه داشت سخت بیمار شد، ابوطلحه به مسجد رفت و کودک درگذشت. ام سلیم کارهای کودک را ـ غسل و کفن و حنوط ـ انجام داد و گفت ابوطلحه را از مرگ پسرش آگاه مسازید. هنگامی که ابوطلحه از مسجد برگشت ام سلیم همانگونه که همیشه انجام می‌داد شام او را فراهم ساخت که ابوطلحه و همراهانش شام خوردند ام سلیم سپس به وظایفی که برعهدهٔ زن است پرداخت و شوهرش از او کام گرفت و در پایان شب به شوهر خود گفت، ای ابوطلحه می‌بینی که خاندان فلانی

چگونه‌اند عاریه‌یی گرفته‌اند و از آن بهره‌مند شده‌اند اینک که عاریه را از ایشان مطالبه می‌کنند برگرداندنش به آنان دشوار می‌نماید. ابوطلحه گفت انصاف نمی‌دهند ام سلیم گفت پسرت عاریه‌یی از خداوند بود و خدای آن را به سوی خود بازگرفت. ابوطلحه اناالله و انا الیه راجعون را بر زبان آورد و خدا را ستود و چون شب را به صبح آورد به حضور رسول خدا رفت پیامبر(ص) همینکه او را دید فرمود خداوند دوشینه را بر شما فرخنده داشت.
ام سلیم آن شبه به عبدالله پسر دیگر خود از ابوطلحه باردار شد. اُم سلیم این فرزند را شبانگاهی به دنیا آورد وخوش نمی‌داشت که خود کام او را بردارد و می‌خواست رسول خدا(ص) کام او را بردارند بدین منظور کودک را همراه انس و چند دانه رطب به محضر پیامبر فرستاد. انس می‌گوید هنگامی که به حضور پیامبر رسیدم شتران خود را تیمار می‌داشت و بر آنان مهر می‌زد. گفتم ای رسول خدا ام سلیم امشب فرزندی زاییده است و خوش نمی‌دارد کام او را بردارد تا شما کام او را بردارید. فرمود آیا خوراکی همراه تو هست؟ گفتم آری چند دانه رطب. آن حضرت یکی از آنها را برداشت و جوید و نرم و با آب دهان خود ممزوج کرد و در دهان کودک نهاد که شروع به مکیدن کرد. پیامبر فرمود نشانی از دوست‌داشتن انصار خرما راست، انس می‌گوید گفتم او را نامگذاری فرمایید فرمود «او عبدالله است».

عبدالوهاب بن عطاء از حُمید از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * برای ابوطلحه ــ از مادرم ــ پسری متولد شد که پیامبر(ص) او را عبدالله نام نهادند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه از ثابت بنانی از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * پسربچه‌یی از ابوطلحه درگذشت، ام سلیم پیکر کودک را در پارچه‌یی پیچاند و گفت به ابوطلحه خبر مدهید تا خودم او را آگاه سازم، هنگامی که ابوطلحه به خانه آمد ام سلیم برای او شام فراهم آورد و ابوطلحه خورد. ام سلیم سپس بر خود عطر زد و خویش را آراست و شوهر از او کام گرفت که قضا را به پسری باردار شد. پس از آن ام سُلَیم به شوهرش گفت ای ابوطلحه! فلان خانواده از فلان خانواده عاریه‌یی گرفته‌اند اینک که آنان عاریه خود را مطالبه می‌کنند از برگرداندن آن خودداری می‌کنند. ابوطلحه گفت آنان چنین حقی ندارند باید عاریه را به صاحبش برگرداند، ام سلیم گفت پسر تو نیز عاریه‌یی از سوی خداوند متعال بود و خداوند او را بازگرفت، ابوطلحه انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آورد، انس می‌گوید، چون پیامبر(ص) از این موضوع آگاه شد فرمود «خداوند برای آن دو دیشب خیر و برکت

قرار داد» و چون کودک زاده شد ام سلیم او را همراه من به حضور رسول خدا فرستاد، من چند دانه خرما هم برداشتم و پیش پیامبر(ص) رفتم ایشان درحالی‌که عبایی بر تن داشتند یکی از شتران خود را تیمار می‌فرمودند. رسول خدا از من پرسیدند آیا خرما همراهت هست؟ گفتم آری، آن را گرفت و در دهان خویش نهاد و نرم کرد و لعاب دهان خویش را که با آن آمیخته بود در دهان کودک انداخت و نوزاد شروع به مکیدن کرد، رسول خدا فرمود نشانی از دوست‌داشتن انصار خرما را، آنگاه کام کودک را برداشت و او را عبدالله نام نهاد و میان انصار کودکی خوشبخت‌تر و برتر از او نبود.

یزید بن هارون از عبدالله بن عون از انس بن سیرین از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * پسری از ابوطلحه بیمار بود، ابوطلحه از خانه بیرون رفت و پسرک مرد، چون ابوطلحه برگشت پرسید حال پسرم چگونه است؟ ام سلیم گفت بهتر و آرامتر است، او برای شوهر خود شام آورد و او شام خورد و سپس از ام سلیم کام گرفت و چون آسوده شد ام سلیم گفت اینک موضوع را آشکار و پیکر کودک را به خاک بسپرید، ابوطلحه چون صبح شد به حضور پیامبر رفت و ایشان را از موضوع آگاه کرد پیامبر پرسید آیا دیشب هم‌بستر شده‌اید؟ گفت آری، فرمود پروردگارا بر ایشان فرخنده بدار، انس می‌گوید مادرم ام سلیم پسری آورد و ابوطلحه به من گفت او را به حضور پیامبر ببر مادر چند دانه خرما همراه من کرد و چون نوزاد را به حضور پیامبر بردم او را گرفته و فرمود آیا چیزی همراه داری؟ گفتم آری چند دانه خرما. پیامبر آن را گرفت و جوید و اندکی از آن را در دهان نوزاد نهاد و کام او را برداشت و او را عبدالله نام نهاد.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر از گفتهٔ ام یحیی انصاری از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) سه دانه خرمای رطب را جوید و پس از آنکه خوب آن را جوید و با لعاب دهانش آمیخته شد اندکی از آن را در دهان کودک نهاد و کامش را با آن برداشت، نوزاد با اشتها شروع به مکیدن کرد و پیامبر می‌فرمود نشانی از دوست‌داشتن انصار خرما راست.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس، از محمد بن موسی بن ابی عبدالله، از عبدالله بن عبدالله بن ابی طلحة از گفتهٔ انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * مادرم ام سلیم برادرم عبدالله بن ابی طلحه را در پایان شب به دنیا آورد، ابوطلحه گفت تا از خواب برنخاسته‌ام کام کودک را برندارید و کاری انجام ندهید، گوید چون ام سلیم شب را به روز

آورد نوزاد را شست و او را همراه من به حضور پیامبر(ص) فرستاد و به من گفت برادرت را به حضور رسول خدا ببر، انس می‌گوید او را پیش آن حضرت بردم ایشان درحالی‌که ازاری بر تن و ماله‌یی در دست داشت ایستاده بود، از من پرسید انس این چیست؟ گفتم برادرم است که مادرم او را به حضور شما فرستاده است، آن حضرت کودک را گرفت و یک دانه خرما خواست و آن را جوید و نرم کرد و کام کودک را با آن برداشت و کودک با اشتیاق شروع به مکیدن کرد. پیامبر(ص) خندید و فرمود نمودار دوست‌داشتن انصار خرما راست.

سعید بن منصور از ابوالاحوص از سعید بن مسروق از گفتهٔ عبایة بن رفاعه ما را خبر داد که می‌گفته است * ام انس همسر ابوطلحه انصاری بود و برای او پسری آورد، کودک بیمار شد، ابوطلحه به حضور پیامبر رفت و پسرک مرد، مادر پیکر کودک را در پارچه پیچید، هنگامی که ابوطلحه برگشت پرسید پسرم در چه حال است، گفت خوب است و برای شوهر خود میوه تازه آورد که از آن خورد پس از آن ام سلیم از شوهر خود تقاضای کام کرد و ابوطلحه با او هم‌بستر شد، و سپس ام سلیم به او گفت می‌بینی برخی از همسایگان ما چگونه رفتار می‌کنند، چیزی پیش آنان عاریه بوده است اینک که آن را از ایشان مطالبه می‌کنند از برگرداندن آن خودداری می‌ورزند، ابوطلحه گفت بسیار بد می‌کنند، ام سلیم گفت این مثلی است که برای تو زدم، پسرت عاریه‌یی بود که خداوند ارزانی داشته بود و اینک آن را بازستده است، ابوطلحه گفت به خدا سوگند که امشب تو در صبر و شکیبایی مرا مغلوب نخواهی کرد. بامداد ابوطلحه به حضور پیامبر(ص) آمد و ایشان را آگاه کرد، به پیشگاه خداوند عرضه داشت «پروردگارا دیشب را برای آنان فرخنده بدار»، گوید ام سلیم برای ابوطلحه پسری دیگر آورد، عبایه می‌گفته است من هفت پسر از پسران همین پسر ابوطلحه را دیدم که همه‌شان فراگرفتن قرآن را ختم کرده بودند.[۱]

اُمّ حرام

او خواهر پدری و مادری اُم سلیم است، او را عبادة بن صامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج او را به همسری گرفت که ام حرام برای

۱. ظاهراً نقل این موضوع با این همه سند و راویان برای بیان ارزش اعتماد و تسلیم به مشیت خداوند است.

او محمد را آورد، سپس عمرو بن قس بن زید بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن نجّار او را به همسری گرفت که برای او قیس و عبدالله را آورد. ام حرام مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده است.

معن بن عیسی از مالک بن انس از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه از گفتهٔ انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * ام حرام ـ که خالهٔ انس بوده است ـ همسر عبادة بن صامت بوده است.

عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از یحیی بن سعید، از محمد بن یحیی بن حبان از انس بن مالک از گفتهٔ ـ خاله‌اش ـ ام حرام دختر ملحان ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در خانهٔ من خواب نیمروزی گزارد هنگامی که بیدار شد می‌خندید، گفتم ای رسول خدا پدر و مادرم فدایت باد از چه چیزی می‌خندی؟ فرمود «گروهی از امت من بر این دریا سوار می‌شوند و می‌نشینند همچون پادشاهان بر تختها» گفتم ای رسول خدا دعا فرما که خداوند مرا از ایشان قرار دهد، فرمود تو از آنان خواهی بود. ام حرام گوید پیامبر(ص) بار دیگر خوابید و چون بیدار شد می‌خندید گفتم ای رسول خدا از چه چیزی می‌خندی؟ همان سخن را بازگو فرمود، گفتم دعا فرمای که خداوند مرا از ایشان قرار دهد، فرمود تو از افراد نخست خواهی بود.[۱]

گوید ام حرام همراه شوهرش عبادة بن صامت به جهاد رفت قضا را ناقه‌ام حرام او را بر زمین افکند و درگذشت. عفان بن مسلم که راوی این موضوع است می‌گوید گمان می‌کنم که پیامبر(ص) فرموده‌اند بر پشت این دریا سوار می‌شوند.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید از یحیی بن سعید از محمد بن یحیی بن حبان از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * ام حرام دختر ملحان از گفتهٔ رسول خدا همینگونه برای من نقل کرد. انس می‌افزوده است که قاطری را نزدیک آوردند تا ام حرام سوار شود، و چون سوار شد استر او را بر زمین افکند و گردنش شکست و درگذشت.

۱. ظاهراً مقصود وصول به شهادت است و جمله کنایه از غوطه‌خوردن در دریای خون و شهادت است.

اُم عبدالله دختر ملحان

خواهر ام سلیم و ام حرام است، واقدی می‌گوید ام عبدالله مسلمان شده و با رسول خدا(ص) بیعت کرده است.

اُم بردة

نامش خولة و دختر منذر بن زید بن لبید بن خداش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است، مادرش زینب دختر سفیان بن قیس بن زعوراء بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است. او را براء بن اوس بن جعد بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار به همسری گرفت، ام برده مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است و او همان است که ابراهیم پسر رسول خدا را شیر داده است.

خولة

دختر قیس بن سکن بن قیس بن زعوراء بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار. مادرش ام خوله دختر سفیان بن قیس بن زعوراء بن حرام بن جندب از خاندان عدی بن نجار است. خوله را هشام بن عامر بن امیة بن زید بن حسحاس بن مالک از خاندان عدی بن نجار به همسری گرفت، خوله مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

از بانوان خاندان دینار بن نجّار

سُعَیْدة

کنیه‌اش ام رباع و دختر عبد عمرو بن مسعود بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار بن نجّار است.

مادرش سمیراء دختر قیس بن مالک بن کعب بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار است. او را ابویُسْر پسر کعب بن عمرو بن عبادة بن عمرو بن سواد بن غنم از خاندان سلمه خزرج به همسری گرفت و سپس کعب بن زید بن قیس بن مالک بن کعب بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار با او ازدواج کرد که برای او پسری به نام عبدالله و دختری به نام جمیله آورد. ام رباع مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است. او خواهر پدری و مادری نعمان و ضحاک پسران عبدعمرو است که هردو در جنگ بدر شرکت کرده‌اند.

مَنْدوس

دختر قطبة بن عبد عمرو بن مسعود بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار بن نجّار. مادرش عمیرة دختر قرط بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی از خاندان سلمه است. نخست عماره پسر حباب بن سعد بن قیس بن عمرو بن زید بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار او را به همسری گرفت که برای او ابوعمرو را آورد. سپس عبدالله بن کعب بن زید بن قیس بن مالک بن کعب بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار با او ازدواج کرد که برای او عتبه و اُم سعد را آورد و پس از آن عبدالله پسر ابوسلیط اُسیرة بن عمرو بن قیس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار با او ازدواج کرد و مندوس برای او مروان را زایید. مندوس مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

هُزَیلة

دختر سعید بن سهیل بن مالک بن کعب بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار، او را شَباث پسر خدیج بن اوس بن قراقر بن ضحیان که هم‌پیمان خاندان حرام بوده به همسری گرفته است. هُزیله مسلمان شد و با رسول خدا(ص) بیعت کرد.

سُمَیْراء

دختر قیس بن مالک بن کعب بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار، مادرش سلمی دختر اسود

بن حرام بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجّار است. عبدعمرو بن مسعود بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار بن نجار با او ازدواج کرد و سمیراء برای او نعمان و ضحاک را زایید که هر دو در جنگ بدر شرکت کردند و پسر دیگری به نام قطبه که در جنگ بئرمعونه شهید شد و دختری به نام ام رباع که از بیعت‌کنندگان با رسول خدا بوده است، سپس حارث بن ثعلبة بن کعب بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار بن نجار سمیرا را به همسری گرفت که برای او پسری به نام سلم آورد که در جنگ بدر شرکت کرد و در جنگ احد شهید شد و دختری به نام ام حارث آورد که از بیعت‌کنندگان با رسول خدا بوده است. سمیراء مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

ام حارث

دختر حارث بن ثعلبة است و مادرش سُمَیْرا دختر قیس بن مالک است. ام حارث را عمرو بن غزیة بن عمرو بن ثعلبة بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار به همسری گرفت که برای او حارث و عبدالرحمان را آورد، سپس حارث بن خزمة بن مالک بن کعب بن عبدالاشهل بن حارثه بن دینار بن نجار با او ازدواج کرد که سهیمه را برای او آورد. ام حارث مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

از بانوان خاندان مالک بن نجّار

فارعة

او همان فریعة دختر زرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار است. مادرش سعاد دختر رافع بن معاویة بن عبید بن ابجر بن عوف بن حارث بن خزرج است، فارعه خواهر تنی ابوامامه اسعد بن زراره است که از نقیبان انصار بوده است.

فارعه را قیس بن فهد بن قیس بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار به

همسری گرفت، فارعه مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

زُغیبة[1]

دختر زراره خواهر پدری و مادری فارعه است. او را غُرد که همان خالد بن حسحاس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است به همسری گرفت. زُغَیْبة مسلمان شده و بیعت کرده است.

حبیبة

دختر اسعد بن زرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار است، مادرش عمیرة دختر سهل بن ثعلبة بن حارث بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار است، حبیبه را سهل بن حُنَیف بن واهب بن عُکَیْم بن ثعلبة بن حارث بن مجدعة بن عمرو بن حنش بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس به همسری گرفت که برای او ابوامامة پسر سهل بن حنیف را آورد، سهل نوزاد را به حضور رسول خدا آورد و گفت او را نامگذاری فرمای، پیامبر(ص) او را سهل نام نهاد و کنیهٔ ابوامامه داد، حبیبه مسلمان شد و بیعت کرد.

کبشَة

دختر اسعد بن زراره خواهر پدری و مادری حبیبة است، او را عبدالله بن ابی حبیبة بن ازعر بن زید بن عطاف بن ضبیعه بن زید از خاندان عمرو بن عوف به همسری گرفت او را که کوچکترین دختران اسعد بن زراره بود پیامبر(ص) به ازدواج عبدالله بن ابی حبیبه درآورد، کبشه مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

۱. به معنی موهای ظریف طلایی‌رنگ است.

فارعة

او همان فریعه است که خواهر تنی کبشه و حبیبة است. او بزرگترین دختران اسعد بن زراره بود و چون به بلوغ رسید نُبَیْط پسر جابر بن مالک بن عدی بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار از او خواستگاری کرد و پیامبر(ص) او را به ازدواج نُبَیْط درآورد. شبی که عروس را به خانهٔ داماد می‌بردند نبیط به آنان گفت چنین بگویید:

«پیش شما آمدم پیش شما آمدیم خوشامدمان گویید تا خوشامدتان گوییم و اگر گندم خوشرنگ و گندم‌گون نمی‌بود به سرزمین شما نمی‌آمدیم و اگر زر سرخ نمی‌بود پیش شما نمی‌آمدیم».[1]

فارعه را به خانهٔ نبیط بردند او باردار شد و چون زایید پدر نوزاد او را به حضور پیامبر(ص) آورد و گفت او را نامگذاری فرمایید. رسول خدا او را عبدالملک نام نهاد و برای او آرزوی برکت فرمود. فارعه مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

عُمَیْرة

دختر مسعود بن زرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار، گفته‌اند مادرش بانویی از خاندان مخزوم قریش است. او را علقمه بن عمرو بن ثقف بن مالک بن مبذول از خاندان مالک نجار است. عمیره مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

سودة

دختر حارثة بن نعمان بن نفع بن زید بن عُبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار مادرش ام خالد دختر خالد بن یعیش بن قیس بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار است.

---

۱. اتیناکم اتیناکم فحیونا نحییکم ولولا حنطة السمراء لَمْ نحْلل بوادیکم
و لولا الذهب الاحمر ما جئناکم

عبدالله بن ابی حرام بن قیس بن مالک بن کعب بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار بن نجار با سوده ازدواج کرد. سوده مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

عمرة

خواهر پدری و مادری سوده است. نخست او را قیس بن عمرو بن سهل بن ثعلبة بن حارث بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار به همسری گرفت و پس از او عثمان بن سهل بن حنیف بن واهب بن عکیم بن ثعلبة بن حارث بن مجدعة بن عمرو بن حنش از خاندان عمرو بن عوف با عمره ازدواج کرد. عمره نیز مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

اُم هشام دختر حارثة

او هم خواهر تنی عمره و سوده است. عمارة بن حبحاب بن سعد بن قیس بن عمرو بن زیدمنات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار با ام هشام ازدواج کرد، ام هشام مسلمان شد و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرد.

واقدی از عبدالرحمان بن محمد بن عبدالرحمان بن سعد بن زرارة از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از یحیی بن عبدالله بن عبدالرحمان بن سعد بن زرارة از ام‌هشام ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در محلهٔ ما و همراه ما زندگی می‌کرد و یک سال یا حدود یک سال تنور ما یکی بود.

عبدالله بن نمیر، از محمد بن اسحاق، از عبدالله بن ابی بکر، از یحیی بن عبدالله بن عبدالرحمان بن سعد بن زرارة از خود ام هشام دختر حارثه ما را خبر داد که می‌گفته است * یک سال یا یک سال و چندماه همراه رسول خدا بودیم و تنور ما و تنور آن حضرت یکی بود، و من سوره «ق» را فقط از زبان خود پیامبر آموختم که هر جمعه هنگامی که برای مردم خطبه می‌خواند آن سوره را تلاوت می‌فرمود. گوید عبدالله بن نمیر نام او را ام هاشم نوشته که اشتباه است و همان ام هشام درست است.

جعدة دختر عُبَیْد

بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار، مادرش رعات دختر عدی بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن نجار است. او را نعمان بن نفع بن زید بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار به همسری گرفت که برای او حارثة بن نعمان را آورد که در جنگ بدر شرکت کرده است. پس از او حباب بن ارقم بن عوف بن وهب بن عمرو بن عبد بن عوف بن غنم بن مالک بن نجار با جعده ازدواج کرد که برای او پسری به نام حارث زایید. جعده مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

عفراء

دختر عُبید، خواهر پدری و مادری جعده است. حارث بن رفاعة بن حارث بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن نجار او را به همسری گرفت. عفراء برای او سه پسر به نامهای معاذ و معوذ و عوف[1] آورد که هرسه در جنگ بدر شرکت کردند. عفراء مسلمان شد و با پیامبر بیعت کرد.

خولة

دختر عبید، او هم خواهر پدری و مادری جعدة است. صامت بن زید بن خلدة بن عامر بن زریق بن عامر از قبیلهٔ خزرج با او ازدواج کرد که برای او معاویة را زایید، خوله هم مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

۱. نام این پسر را به صورت عوذ هم نوشته‌اند. به اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۵۳ مراجعه شود.

خولة

دختر قیس بن قهد بن قیس بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار. او همان خویله است که کنیۀ ام محمد داشته است، مادرش فریعه دختر زرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار است. خوله را حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی به همسری گرفت که برای او یعلی و عمارة و دو دختر آورد که آن دو دختر به بلوغ نرسیده درگذشتند، پس از حمزه، حنظلة بن نعمان بن عمرو بن مالک بن عامر بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق او را به همسری گرفت که برای او پسری به نام محمد آورد. خوله هم مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

رُغیبة

دختر سهل بن ثعلبة بن حارث بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار. مادرش عمرة دختر مسعود بن قیس بن عمرو بن زید منات از خاندان مالک بن نجار است. رافع پسر ابوعمرو بن عائذ بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار با او ازدواج کرد. رغیبه مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

ام ربیع

دختر عبد بن نعمان بن وهب بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار. کُدیم بن عدی بن حارثة بن عمرو بن زید منات بن عدی از خاندان نجار با او ازدواج کرد. ام ربیع هم مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

حبیبة

خواهر تنی رغیبه است.

هشام بن محمد از حماد بن زید از یحیی بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) می‌خواست با حبیبه ازدواج فرماید، یحیی بن سعد می‌گفته است حبیبة از عمه‌های من بود و چون پیامبر(ص) غیرت انصار را به یاد آورد از تصمیم خود منصرف شد و خوش نداشت که ایشان را ناراحت کند. ثابت بن قیس بن شماس بن مالک بن امروالقیس بن مالک بن ثعلبه از خاندان حارث قبیله خزرج با حبیبة ازدواج کرد. حبیبة مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید از عمره دختر عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * حبیبه دختر سهل را که دوشیزه بود ثابت بن قیس بن شماس به همسری گرفت، گوید پیامبر(ص) هم تصمیم داشت با او ازدواج کند. ثابت بن قیس او را کتک زد و حبیبه سحرگاه بر در خانهٔ پیامبر(ص) به شکایت آمد و گفت نه من و نه ثابت. پیامبر(ص) به ثابت فرمودند آنچه حبیبه برای طلاق خود می‌دهد بگیر. گوید حبیبه طلاق خلع گرفت و پیش خانوادهٔ خود در خانه نشست.

عارم بن فضل از حماد بن زید از یحیی بن سعید بن قیس بن عمرو بن سهل ما را خبر داد که می‌گفته است * حبیبة دختر سهل همسر ثابت بن قیس بن شماس بود و ثابت تندخو بود، حبیبه سپیده‌دمی بر در خانهٔ پیامبر(ص) آمد و چون آن حضرت از خانه بیرون آمد او را دید و فرمود کیستی؟ گفت حبیبه‌ام، فرمود چه کار داری؟ گفت نه من و نه ثابت. گوید در این هنگام ثابت هم آمد پیامبر به او فرمود چیزی از او بگیر ـ و طلاقش بده ـ حبیبه گفت ای رسول خدا آنچه به من داده است موجود است. حبیبه آن را برای ثابت فرستاد و پیش خانوادهٔ خود ماند، و سپس اُبَی بن کعب او را به همسری گرفت، گوید پیامبر(ص) می‌خواست با حبیبه ازدواج کند ولی به سبب غیرت انصار از آن کار منصرف شد و خوش نداشت که انصار را در مورد زنان ایشان ناراحت کند.

محمد بن عبدالله انصاری از ابان بن صمعه ما را خبر داد که می‌گفته است * از محمد بن سیرین که در زندان به دیدار ما و یزید بن ابوبکر آمد شنیدم که می‌گفت حبیبه برای من نقل کرد که به خانهٔ پیامبر رفته بوده است و چون رسول خدا به خانه آمده و نشسته‌اند فرموده‌اند هر زن و شوهر مسلمانی که سه کودک ایشان پیش از بلوغ درگذشته باشند به روز رستخیز آن سه کودک را می‌آورند و بر در بهشت متوقف می‌سازند و به آنان می‌گویند به بهشت درآیید کودکان می‌گویند هرگز مگر اینکه پدرومادرمان به بهشت درآیند. محمد بن

سیرین می‌افزود درست نفهمیدم که در بار دوم یا در بار سوم گفته می‌شود همراه پدر و مادرتان وارد بهشت شوید. در این هنگام عایشه همسر رسول خدا به زنی که آن‌جا بود گفت گفتار رسول خدا را شنیدی؟ گفت آری. محمد بن سعد در پی این حدیث می‌گوید محمد بن سیرین بدون اینکه نسب حبیبه را بگوید این حدیث را نقل کرده است و نمی‌دانیم آیا حبیبه دختر سهل است یا شخص دیگری.

عمیره دختر سهل

خواهر پدری حبیبه است. مادرش اُمیمه دختر عمرو بن حارث بن قیس بن وقش بن ثعلبة بن طریف بن خزرج بن ساعده است. ابوامامة اسعد بن زرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار او را به همسری گرفت که برای او سه دختر به نامهای فریعه، کبشه و حبیبة آورد و آنان و مادرشان عمیره مسلمان شدند و با پیامبر بیعت کردند.

رَملة

کنیه‌اش ام ثابت و دختر حارث بن ثعلبة بن حارث بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار است. مادرش کبشة دختر ثابت بن نعمان بن حرام بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار است. معاذ بن حارث بن رفاعة بن حارث بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن نجار او را به همسری گرفت. رمله مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

رُبَیِّعْ

دختر معوذ بن حارث بن رفاعة بن حارث بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن نجار، مادرش ام یزید دختر قیس بن زعوراء بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است. ایاس بن بُکَیْر از خاندان لیث با او ازدواج کرد که برای او پسرش محمد را آورد، ربیع مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه از ابوحسین خالد بن ذکوان ما را خبر داد که

می‌گفته است * به خانهٔ ربیع دختر معوذ بن عفراء رفتیم. او برای ما گفت روز عروسی من رسول خدا(ص) به خانهٔ من آمد و همین‌جا نشست، دو کنیز این‌جا بودند که دایره می‌زدند و فضایل پدرم و دیگر افراد خانواده‌ام را که در جنگ بدر کشته شده بودند بیان می‌کردند و ضمن آن گفتند میان ما پیامبر بزرگواری است که می‌داند فردا چه اتفاق خواهد افتاد، حضرت ختمی‌مرتبت فرمودند این سخن را مگویید.

خالد بن مخلد، از اسحاق بن حازم از عبدالله بن محمد بن عقیل از گفتهٔ خود رُبَیّع دختر معوذ بن عفراء انصاری ما را خبر داد که می‌گفته است * به شوهرم گفتم در قبال دریافت همهٔ اموال من مرا طلاق خلع بده، پذیرفت. من همهٔ اموال خود غیر از چادرم را به او دادم، با این حال شوهرم از من به عثمان شکایت کرد. عثمان گفت باید آنچه را شرط شده است به او پرداخت و من چادرم را نیز به او دادم.[1]

یحیی بن عباد از فلیح بن سلیمان از عبدالله بن محمد بن عقیل از گفتهٔ خود ربیع دختر معوذ بن عفراء ما را خبر داد که می‌گفته است * میان من و پسرعمویم که شوهرم بود بگومگویی صورت گرفت، من به او گفتم هرچه دارم از تو باشد و مرا طلاق خلع بده. گفت پذیرفتم، ربیع می‌گفته است به خدا سوگند همه چیز من حتی تشک زیراندازم را گرفت و من پیش عثمان که محاصره بود رفتم و موضوع را به او گفتم. او گفت شرط، شرط است و به پسرعمویم گفت هرچه از آنِ اوست بگیر حتی رشته‌یی را که موهای خود را با آن می‌بندد اگر می‌خواهی می‌توانی بگیری.

عميرة

دختر معوذ، خواهر پدر و مادری رُبَیّع است، ابوحسن بن عبد عمرو که از خاندان مازن بن نجار بود او را به همسری گرفت که برای او سه پسر به نامهای عماره، عمرو، و سریه آورد، عمیره مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

---

۱. خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که خداوند در قرآن ضمن آیهٔ ۲۳۷ سورهٔ دوم که در همین موارد است می‌فرماید «ولا تنسواالفضل بینکم» فضیلت را میان خود به فراموشی مسپرید.

عمرة

دختر حزم بن زید بن لوذان بن عمرو بن عوف بن غنم بن مالک بن نجّار، او خواهر پدری و مادری عماره و عمرو و معمر پسران حزم است که مادرشان خالده دختر ابو انس بن سنان بن وهب بن لوذان از خاندان ساعده است، عمره را سعد بن ربیع بن عمرو بن ابوزهیر بن مالک از خاندان حارث بن خزرج به همسری گرفت. عمره مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

عُمیره

دختر رُبیّع بن نعمان بن یساف بن نضلة بن عمرو بن عوف بن مالک بن نجّار. مادرش کنیزی است، عمیره مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد.

عمرة

دختر ابوایوب خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبة بن عبد مناف بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن نجار، مادرش ام ایوب دختر قیس بن سعد بن قیس بن عمرو بن امرؤالقیس از خاندان حارث بن خزرج است. او را صفوان بن اوس بن جابر بن قرط بن وهب بن کعب بن معاویة بن عمرو بن مالک بن نجار به همسری گرفت که برای او خالد بن صفوان را آورد. عمرة مسلمان شد و با رسول خدا(ص) بیعت کرد.

کبشة

دختر ثابت بن منذر بن حرام بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار. مادرش سُخْطی دختر حارثه بن لوذان بن عبدود از خاندان ساعده است. او را عمرو بن محصن بن عمرو بن عتیک از خاندان مالک بن نجار به همسری گرفت که برای او سه پسر به نامهای ثعلبه و ابوعمرة و ابوحبیبة آورد، پس از او حارث بن ثعلبة بن زید بن ثعلبة بن غنم

بن مالک بن نجار با او ازدواج کرد که برای او دختری به‌نام رمله که کنیه‌اش ام ثابت بود آورد و رمله با رسول خدا بیعت کرده است، سپس حارثه پسر نعمان بن نفع از خاندان مالک بن نجار با کبشه ازدواج کرد، کبشه دختر ثابت که خواهر پدری حسان بن ثابت است مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

لبنی

دختر ثابت خواهر تنی کبشة است، لبنی هم مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت بیعت کرده است.

عَمرة اول

دختر مسعود بن قیس بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجّار. مادرش عمیرة دختر عمرو بن حرام بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار است، او را زید بن مالک بن عبدود بن کعب بن عبدالاشهل به همسری گرفت که برای او دو پسر به نامهای سعد و ثابت آورد و سعد از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است، عمره اول مسلمان شد و با پیامبر بیعت کرد.

عمره دوّم

خواهر پدری و مادری عمره اول است، اوس بن زید بن اصرم بن زید بن ثعلبة بن غنم با عمره دوم ازدواج کرد که برای او پسری به‌نام مسعود که کنیه‌اش ابومحمد بود آورد. سپس سهل بن ثعلبة بن حارث بن زید از خاندان مالک بن نجار با او ازدواج کرد که برای او عمرو و رغیبة را آورد، عمره دوم هم مسلمان شده و بیعت کرده است.

عمره سوم

خواهر تنی عمره اول و دوم است، ثابت بن منذر بن حرام او را به همسری گرفت که برای او اُبَیّ پسر ثابت را آورد، کنیه این پسر ابوشیخ بوده و در جنگ بدر شرکت کرده است او برادر پدری حسان بن ثابت است، عمره سوم هم مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

عمره چهارم

او هم خواهر تنی ایشان است، او را عبادة پسر دُلَیْم بن حارثة بن ابی حُزَیْمه از خاندان ساعده به همسری گرفت که برای او سعد بن عبادة را آورد. عمره چهارم مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد، او به سال پنجم هجرت در ماه ربیع‌الاول که حضرت رسول در جنگ دومة‌الجندل بودند و سعد بن عبادة هم همراهشان بود درگذشت و هنگامی که پیامبر(ص) از آن جنگ برگشتند کنار آرامگاه عمره آمدند و بر گور او نماز گزاردند ـ برای او آمرزش‌خواهی فرمودند.

عمره پنجم[1]

او هم خواهر تنی ایشان است. عمره پنجم مادر قیس بن عمرو نجّاری است. عمره پنجم هم مسلمان شده و با رسول خدا(ص) بیعت کرده است.

ضُباعة

دختر عمرو بن محصن بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول و این مبذول همان عامر بن مالک بن نجّار است. ضباعه خواهر مادری ثعلبة بن عمرو است که در جنگ بدر شرکت

۱. مشخص‌کردن افراد با شماره درخور توجه است.

کرده است و نیز خواهر مادری ابوعمرو بشیر است. مادرشان عمره دختر هزّال بن عمرو بن قربوس است. عبید بن عُمیر بن وهب بن عبدالاشهل بن حارثه بن دینار بن نجار او را به همسری گرفت. ضباء مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

اُمّ ثابت

دختر ثعلبة بن عمرو بن محصن بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول که این مبذول همان عامر بن مالک بن نجّار است، مادرش کبشة دختر مالک بن قیس بن محارب بن ثعلبة بن مازن بن نجّار است. علاء بن عمرو بن ربیع بن حارث بن عامر بن عمرو بن عوف بن غنم بن مالک بن نجّار با او ازدواج کرده است. ام ثابت هم مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

اُم سهل

که نامش را ام ثابت هم گفته‌اند دختر سهل بن عتیک بن نعمان بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول است که این مبذول همان عامر بن مالک بن نجّار است. مادرش اُمیمة دختر عقبة بن عمرو بن عدی بن زید بن جشم بن حارثة بن حارث است. سنان بن حارث بن علقمة بن عمرو بن ثقف که همان کعب بن مالک بن مبذول بن مالک بن نجار است با ام سهل ازدواج کرد که برای او فرزند آورد. سپس عبدالله بن زید بن عاصم بن عمرو بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مالک بن نجّار با او ازدواج کرد. ام سهل مسلمان شده و با پیامبر بیعت کرده است.

اُم سعد

او همان کبشة دختر ثابت بن عتیک بن نعمان بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول است و این مبذول همان عامر بن مالک بن نجّار است. مادرش معاذه دختر انس بن قیس بن عبید بن زید بن معاویة بن عمرو بن مالک بن حارث است. یزید پسر ابویُسر کعب بن عمرو بن عباد

بن عمرو بن سواد از خاندان سلمه او را به همسری گرفت که برای او دو پسر به نامهای سعید و عبدالرحمان و دختری به نام ام کثیر آورد. کبشه مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

ام جمیل

دختر ابواخزم بن عتیک بن نعمان بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول که این مبذول همان عامر بن مالک بن نجار است. مادرش دختر خباب بن ارت است، سعید بن عبید بن عمیر بن وهب بن عبدالاشهل بن حارثه بن دینار با او ازدواج کرد که برای او چهار پسر به نامهای عبدالله و خالد و جمیل و عبیدة آورد. ام جمیل مسلمان شده و با رسول خدا بیعت کرده است.

ام سماک

نامش دُبَیّه و دختر ثابت بن خالد بن نعمان بن خنساء بن عسیرة بن عبد بن عوف بن غنم بن مالک بن نجّار است، مادرش ادام دختر عمرو بن معاویه از خاندان مُرّة است. یزید بن ثابت بن ضحاک از خاندان مالک بن نجار او را به همسری گرفت که برای او عماره را آورد، ام سماک مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد.

ام سلمه

نامش سعاد و دختر رافع بن ابی عمرو بن عائذ بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار است. مادرش رغیبة دختر سهل بن ثعلبة بن حارث از خاندان مالک بن نجار است. او را اسلم بن حریش بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن حارث از قبیلهٔ اوس به همسری گرفت که برای او پسری به نام سلمه آورد که در جنگ بدر شرکت کرد. ام سلمه سعاد مسلمان شده و با رسول خدا(ص) بیعت کرده است.

ام خالد

دختر خالد بن یعیش بن قیس بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار، مادرش ام ثابت دختر ثابت بن خنساء بن عمرو بن مالک بن عدی از خاندان عدی بن نجّار است. حارثه پسر نعمان بن نفع بن زید که از خاندان مالک بن نجّار است او را به همسری گرفت و او برای حارثه دو پسر به نامهای عبدالله و عبدالرحمان و سه دختر به نامهای سودة، عمرة، ام هشام آورد.

ام خالد مسلمان شده و با رسول خدا(ص) بیعت کرده است.

ام سلیم

دختر خالد بن طعمة بن سحیم بن اسود بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار است. او را قیس بن فهد که او هم از خاندان مالک بن نجّار بود به همسری گرفت که برای او پسری به‌نام سلیم آورد، ام سلیم مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

رُقَیّة

دختر ثابت بن خالد بن نعمان و از خاندان نجّار است، محمد بن عمر واقدی گفته است که او مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است.

مادر زید

پسر عمرو بن حرام بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجّار. محمد بن عمر واقدی چنین گفته است که او مسلمان شده و با رسول خدا(ص) بیعت کرده است و همو کسی است

که آن شتر نر را صاحب بوده است.[1]

اُمّ عَطِیّة انصاری

او مسلمان شد و با پیامبر(ص) بیعت کرد و همراه ایشان در جنگها شرکت و از آن حضرت روایت کرده است.

یزید بن هارون و اسحاق بن یوسف ازرق و محمد بن عبدالله انصاری همگی از گفتهٔ هشام بن حسان از گفتهٔ حفصه دختر سیرین از گفتهٔ خود ام عطیه ما را خبر دادند که می‌گفته است * همراه رسول خدا در هفت جنگ شرکت کردم و برای آنان غذا می‌پختم و چون به جنگ می‌پرداختند از بار و بنه آنان مراقبت و از بیماران پرستاری و زخمیان را زخم‌بندی و مداوا می‌کردم.

ابومعاویه ضریر، از عاصم احول، از حفصه از گفتهٔ ام عطیه ما را خبر داد که می‌گفته است * چون زینب دختر پیامبر(ص) درگذشت، رسول خدا ما را فرمود که او را به شماره‌های فرد غسل دهید سه‌بار یا پنج بار در آب غسل پنجم کافور فراوان یا مقداری کافور بیفزایید و چون از غسل او آسوده شدید مرا آگاه کنید. گوید چون زینب را غسل دادیم و پیامبر(ص) را آگاه ساختیم پیراهن خویش را به ما داد و فرمود نخست همین پارچه را بر او بپوشانید که پیوسته به پوستش باشد.[2]

یزید بن هارون و اسحاق ازرق و روح بن عبادة از هشام بن حسان از گفتهٔ حفصه ما را خبر دادند که می‌گفته است * ام عطیه برایم نقل کرد که یکی از دختران رسول خدا درگذشت. پیامبر ما را فرمان داد که او را به شماره‌های فرد غسل دهید سه‌بار یا پنج‌بار و اگر لازم دانستید بیشتر از این غسل دهید. پیکرش را با آب و سدر بشویید و در غسل آخر کافور فراوان یا مقداری کافور بیفزایید و چون از آن آسوده شدید مرا آگاه کنید. گوید ایشان را از پایان‌یافتن غسل آگاه ساختیم پیراهن خود یا پیراهنی را پیش ما افکند و فرمود

---

۱. آیا مقصود همان بانویی است که به روز جنگ احد جنازه شوهر و پسر و برادر خود را بر شتری بار کرده و آهنگ مدینه داشت و گفتگوی او و عایشه همسر رسول خدا را واقدی در مغازی، ص ۱۹۱ ترجمهٔ آن آورده است؟ یا مورد دیگری است به هرحال بر بنده روشن نشد، می‌بینید که محمد بن سعد هم با تردید نقل کرده است.

۲. ضمن شرح حال حضرت زینب دختر رسول خدا(ص) که در همین جلد چاپ شده است این روایات نقل شده است.

نخست او را در این پارچه کفن کنید به گونه‌یی که پیوسته به پیکرش باشد.

یزید بن هارون در حدیث خود این را فزوده است که ام عطیه می‌گفته است * موهای سر زینب را سه‌دسته کردیم و تاب دادیم دو دسته موهای زلفهایش و یک دسته موهای جلو سرش و به پشت سرش برگرداندیم.

اسحاق ازرق ضمن حدیث خود می‌گفته است مقصود از پیراهن ازار بوده است.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد نبیل از گفتهٔ ابوجراح و جابر بن صبح از گفتهٔ ام شراحیل کنیز ام عطیه ما را خبر داد که می‌گفته است * علی علیه‌السلام گاهی در خانهٔ ام عطیه خواب نیمروزی می‌کرد و من موهای زیر بغل او را می‌زدودم و از ماده گیاهی ورس استفاده می‌کردم ــ موهای زیر بغل او را که با ماده ورس رنگ شده بود می‌زدودم.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید، ام عطیه در جنگ خیبر همراه رسول خدا بوده است.

خنساء دختر خذام انصاری

مسلمان شده و بیعت کرده و از رسول خدا(ص) روایت کرده است.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان از ابوحویرث زرقی از گفتهٔ نافع بن جُبیر ما را خبر دادند که می‌گفته است * خنساء دختر خذام بیوه شد، پدرش او را به همسری کسی داد که خنساء خوش نمی‌داشت، او به حضور پیامبر آمد و گفت پدرم خودسرانه و بدون اینکه مرا آگاه کند من را به همسری مردی درآورده است. پیامبر فرمودند او را در این باره اختیار و حقی نیست با هرکس که می‌خواهی ازدواج کن.

فضل بن دکین در پی سخن خود افزوده است که پیامبر ازدواج او را باطل کرد و او به همسری ابولبابة بن عبدالمنذر درآمد.

معن بن عیسی، از مالک بن انس، از عبدالرحمان بن قاسم از پدرش از گفتهٔ عبدالرحمان و مجمع پسران یزید بن جاریه انصاری از گفتهٔ خود خنساء دختر خذام انصاری ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرش او را که بیوه بوده به همسری مردی درآورده است. خنساء که آن ازدواج را خوش نمی‌داشته به حضور پیامبر آمده است و آن حضرت ازدواج او را باطل کرده و گویا به پدرش فرموده است تو را دربارهٔ ازدواج او اختیاری نیست.

احمد بن حُمَیْد عبدی از معمر از سعید بن عبدالرحمان جَحْشِی ما را خبر داد که می‌گفته است * بانویی به نام خنساء دختر خذام همسر اُنیس بن قتاده انصاری بود، انیس در جنگ احد شهید شد. پدر خنساء او را به همسری مردی درآورد، خنساء به حضور پیامبر(ص) آمد و گفت پدرم مرا به همسری مردی درآورده است و من عموی فرزندانم را برای ازدواج دوست‌تر می‌دارم. پیامبر(ص) اختیار ازدواج او را برعهدهٔ خودش قرار داد.[۱]

ام ورقه دختر عبدالله بن حارث

او مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت و از آن حضرت روایت کرده است.

فضل بن دکین، از گفتهٔ ولید بن عبدالله بن جمیع روایتی را از گفتهٔ مادربزرگ خود برای ما نقل کرد که می‌گفته است از ام ورقه دختر عبدالله بن حارث نقل می‌کند. پیامبر(ص) به دیدار ام ورقه می‌رفته‌اند و او را شهید می‌نامیده‌اند. او گاهی قرآن را جمع می‌کرده است ـ می‌نوشته است ـ گوید هنگامی که پیامبر(ص) آهنگ بدر فرمود ام ورقه به ایشان گفت آیا اجازه می‌فرمایی که همراه شما بیایم تا زخمیان را مداوا و بیماران را پرستاری کنم؟ شاید خداوند شهادت را بهرهٔ من قرار دهد، فرمود خداوند شهادت را بهرهٔ تو قرار خواهد داد و او را شهیدة می‌نامید. پیامبر(ص) او را فرمان داده بود که برای زنهایی که در خانهٔ او ساکن بودند پیشنمازی کند و او چنان می‌کرد و اذان‌گویی داشت. سرانجام به روزگار حکومت عمر غلام و کنیز ام ورقه که آزادی آن دو را به مرگ خود موکول کرده بود بر او حمله بردند و با گرفتن دهان و گلویش او را کشتند، و گفته شده است که غلام و کنیز ام ورقه او را کشته و سپس گریخته‌اند و هر دو را گرفتند و آوردند و عمر آن دو را بر دار کشید و آنان نخستین کسان بودند که در مدینه به دار زده شدند، عمر گفت صدق گفتار پیامبر(ص) آشکار شد که می‌فرمود بیایید به دیدار شهیده برویم.

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که اجازهٔ پدر در مورد دختر بیوه‌اش لازم نیست. با توجه به کهن‌بودن کتاب طبقات این روایت و روایت مربوط به تمیمه دختر وهب از لحاظ فقهی قابل توجه است.

تمیمه دختر وهب

معن بن عیسی از مالک بن انس از مسور بن رفاعة قرظی از گفتهٔ زبیر بن عبدالرحمان بن زبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * رفاعة بن سموال به روزگار پیامبر(ص) همسر خود تمیمه دختر وهب را سه‌بار طلاق داد، عبدالرحمان پسر زبیر او را به همسری گرفت و از او بدون هم‌بسترشدن جدا شد. در این هنگام رفاعه که همسر نخست تمیمه بود و او را سه‌طلاقه کرده بود خواست با او ازدواج کند و این موضوع را با پیامبر(ص) درمیان گذاشت. رسول خدا او را از آن کار بازداشت و فرمود آن زن تا با شوهر دوم خود هم‌بستر نشود برای تو حلال نخواهد بود.

ام مُبشّر انصاری

در یکی از حدیث‌ها او را اُم بشیر گفته‌اند که این هردو یکی است. او همسر زید بن حارثه بوده است که مسلمان شده و با پیامبر(ص) بیعت کرده و از ایشان روایت نقل کرده است و جابر بن عبدالله انصاری از گفتهٔ ام مبشر روایت کرده است.

محمد بن عُبید طنافسی از اعمش از ابوسفیان از جابر بن عبدالله از ام بشیر انصاری ما را خبر داد که می‌گفته است * در نخلستان خود بودم پیامبر(ص) آمد و پرسید این خرمابن‌ها را چه کسی کاشته است مسلمان بوده یا کافر؟ گفتم مسلمان بوده است، فرمود هر مسلمان که درخت باروری بکارد یا کشتی بکارد هر انسان و پرنده و جانوری که از آن بخورد و بهره‌مند شود برای آن مسلمان پاداش صدقه خواهد بود.

حجاج بن محمد از ابن جریج از ابوزبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * از جابر بن عبدالله شنیدم که می‌گفت ام مبشر مرا خبر داد و گفت در حضور حفصه از پیامبر(ص) شنیدم می‌فرمود به خواست خداوند هیچ‌یک از اصحاب شجره که زیر آن درخت بیعت کرده‌اند وارد جهنم نخواهد شد، حفصه گفت ای رسول خدا این چنین نیست. پیامبر(ص) بر حفصه روی ترش کرد، حفصه گفت قرآن می‌گوید «هیچکس از شما نیست مگر اینکه به دوزخ وارد خواهد شد». پیامبر فرمود خداوند پس از آن فرموده است «سپس آنانی را که

پرهیزگار بوده‌اند نجات می‌دهیم و ستمکاران را درحالی‌که به زانو درآمده‌اند در آن رها می‌سازیم»[۱]

ام علاء انصاری

مسلمان شده و با رسول خدا بیعت و از ایشان روایت کرده است و هموست که می‌گوید انصار برای پذیرفتن مهاجران چندان هم‌چشمی کردند که ناچار از قرعه‌کشی شدند، عثمان بن مظعون به قید قرعه نصیب ما شد، ام علاء در جنگ خیبر همراه پیامبر بوده است.

عمه حصین بن محصن

یعلی بن عبید طنافسی از یحیی بن سعید از بشیر بن یسار از حصین بن محصن از گفتهٔ عمه‌اش ما را خبر داد که می‌گفته است * برای کاری به حضور پیامبر رفته است و چون کار خود را انجام داده است آن حضرت از او پرسیده‌اند آیا شوهر داری؟ گفته است آری. پیامبر پرسیده‌اند رفتارت با او چگونه است؟ گفته است هیچ کوتاهی نمی‌کنم مگر آن‌که توان آن را نداشته باشم. رسول خدا فرموده است سخت مواظب باش و بنگر که رفتارت با او چگونه است که او بهشت و دوزخ تو است.

اُم بجید

ابو ولید هشام طیالسی از گفتهٔ لیث بن سعد از سعید بن ابی سعید از عبدالرحمان بن بجید از گفتهٔ مادربزرگش ام بجید که از بانوان بیعت‌کننده با رسول خدا(ص) بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * به پیامبر گفتم گاه فقیری بر در خانه‌ام می‌آید و من چیزی که به او بدهم ندارم و نمی‌یابم. فرمود اگر چیزی جز پاچه سوخته‌یی نمی‌یابی همان را در دست او بگذار.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه از محمد بن اسحاق از سعید بن ابی سعید از

۱. آیات ۷۱ و ۷۲، سورهٔ نوزدهم ــ مریم و برای آگهی بیشتر به تفاسیر مراجعه شود که روایات دیگری هم در این باره نقل کرده‌اند.

عبدالرحمان بن بجید از گفتهٔ ام بجید ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) در محلهٔ عمرو بن عوف به دیدار ما می‌آمد من در کاسه‌یی شربت آمیخته با آرد تف‌داده فراهم می‌آوردم و چون می‌آمد به آن حضرت می‌دادم، ام بجید می‌گوید به پیامبر گفتم ای رسول خدا! گاهی فقیری پیش من می‌آید و من چیزی را در خور او نمی‌بینم. فرمود هرچند پاچه سوخته‌یی باشد در دست او بگذار.[۱]

ام هانی انصاری

حسن بن موسی از ابن لهیعه ما را خبر داد که می‌گفته است * ابواسود محمد بن عبدالرحمان بن نوفل می‌گفته است از ذره دختر معاذ شنیده است که از ام هانی روایت می‌کرده که او از حضرت ختمی‌مرتبت پرسیده است که آیا پس از مرگ به دیدار یکدگر می‌رویم و برخی از ما برخی دیگر را می‌بینیم؟ پیامبر فرموده است «ارواح همچون پرندگانی بر شاخه‌های درخت خواهند بود و چون روز رستخیز فرا رسد هر جانی به پیکر خویش بازمی‌گردد».

حواء

او مادربزرگ عمرو بن معاذ انصاری است. سعید بن منصور از حفص بن میسرة از زید بن اسلم از عمرو بن معاذ انصاری از گفتهٔ مادربزرگش حواء ما را خبر داد که می‌گفته است * از رسول خدا(ص) شنیدم می‌فرمود «هرچند با پاچه سوخته‌یی فقیر را بهره‌مند سازید».

---

۱. بدیهی است که منظور از این روایات تشویق به نومیدنکردن فقیر است. ظِلْف که در متن عربی است به معنای سُم چارپایان است که به قرینه مجاورت و با تسامح به پاچه ترجمه شد.

نام بانوانی که از حضرت ختمی‌مرتبت روایت نکرده‌اند و از همسران آن حضرت و جز ایشان روایت کرده‌اند

زینب دختر ابوسلمة

بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. مادرش ام سلمه دختر ابوامیّة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است که همسر رسول خداست.

زینب را عبدالله بن زمعة بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی به همسری گرفت و زینب برای او فرزندانی به نامهای عبدالرحمان، یزید، وهب، ابوسلمه، کبیر، ابوعبیدة، قریبة، ام کلثوم و اُم سلمه آورد. اسماء دختر ابوبکر صدیق زینب را شیر داده است، نام زینب در آغاز برة بوده و پیامبر(ص) آن را به زینب تغییر داده‌اند. زینب از گفتهٔ مادر خود روایت کرده است و عروة بن زبیر از زینب که خواهر رضاعی او بوده است روایت کرده است.

ابوولید هشام طیالسی، از لیث بن سعد، از یزید بن ابی حبیب، از محمد بن عمرو بن عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * دخترم را بِرة نام نهادم، زینب دختر ابوسلمه به من گفت پیامبر(ص) از این نام نهی فرموده‌اند و افزود که نام نخستین خود من بره بوده و پیامبر فرموده‌اند «خودتان را به خوبی مستایید که خداوند به نیکان شما آگاه‌تر است»[1] پرسیده‌اند او را چه نام نهیم؟ فرموده است زینب.

معن بن عیسی از مالک بن انس از محمد بن ابی حرمله وابسته و آزادکردهٔ عبدالرحمان بن ابی سفیان بن حُویطب ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر ابوسلمه به هنگام فرمان‌روایی طارق بر مردم درگذشت. پس از نماز صبح جنازهٔ زینب را آوردند و کنار بقیع نهادند، طارق[2] معمولاً صبح بسیار زود که هنوز هوا تاریک بود بیرون می‌آمد.

۱. گفتار حضرت ختمی‌مرتبت برگرفته از آیهٔ ۳۲ سورهٔ والنجم است که می‌فرماید «فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی».

۲. مقصود طارق بن عمرو بردهٔ آزادکردهٔ عثمان و از امیران خون‌ریز است که در سال ۷۲ از سوی عبدالملک بن مروان فرمان‌روای مدینه بوده است. به معجم‌الاسرات، ص ۳۵ زامباور و الاعلام، ج ۳، ص ۳۱۴ مراجعه فرمایید.

ابن ابی حرمله می‌گوید شنیدم که عبدالله بن عمر به خویشاوندان زینب می‌گفت یا هم‌اکنون بر جنازه خود نماز بگزارید وگرنه صبر کنید تا آفتاب برآید.

أُم کلثوم دختر ابی بکر

بن ابی قحافة بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم، مادرش حبیبة دختر خارجة بن زید بن ابی زُهیر بن مالک بن امروالقیس بن مالک اغرّ بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج است.

ام کلثوم را طلحه بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم به همسری گرفت و زینب برای او پسری به‌نام زکریاء و پسر دیگری به نام یوسف آورد که در کودکی درگذشت و دختری به‌نام عایشه، شوهرش طلحة بن عبیدالله در جنگ جمل کشته شد.

اسحاق بن یوسف، از عبدالملک، از عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه دختر ابوبکر خواهر خود ام کلثوم را درحالی‌که هنوز در عدهٔ طلحه بود با خود به مکه برد.

سلیمان بن حرب از جریر بن حازم از عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه به همراه خواهر خود ام کلثوم درحالی‌که هنوز در عدهٔ وفات طلحه بود حج گزارد.[1]

سلیمان بن حرب از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم که چون ایوب این حدیث را نقل کرد جریر بن حازم از او پرسید این کار چگونه است؟ ایوب پاسخ داد عایشه خواهرش را به وطنش برده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید پس از مرگ طلحة، ام کلثوم به همسری عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی ربیعة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم درآمد و برای او دو پسر به نامهای ابراهیم احول و موسی و دو دختر به نامهای ام حُمَیْد و ام عثمان آورد، گوید عایشه همسر رسول خدا سالم پسر عبدالله بن عمر را پیش ام کلثوم فرستاد تا او را شیر دهد و سالم بتواند پیش ام کلثوم آمدوشد کند ــ به او محرم شود ــ ام کلثوم سه بار او را شیر داد و سپس بیمار شد.

---

۱. کشته‌شدن طلحه در جمادی‌الآخره بوده است و عدهٔ همسرش در آغاز ذیقعده تمام بوده است و در این صورت این روایت قابل اعتناء نیست.

اُم کلثوم

دختر علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است. مادرش فاطمه دختر رسول خداست و مادر فاطمه خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است.

ام کلثوم را درحالی‌که هنوز دوشیزه‌یی نابالغ بود عمر بن خطاب به همسری گرفت و او تا هنگام کشته‌شدن عمر همسرش بود و برای او پسری به‌نام زید و دختری به‌نام رقیه آورد.[1]

پس از مرگ عمر ام کلثوم را عون بن جعفر بن ابی طالب بن عبدالمطلب به همسری گرفت و درگذشت و پس از مرگ عون برادرش محمد بن جعفر او را به همسری گرفت و او هم درگذشت. پس از مرگ محمد و رحلت زینب دختر علی علیهماالسلام عبدالله بن جعفر ام کلثوم را به همسری گرفت. ام کلثوم می‌گفته است من از اسماء دختر عمیس آزرم دارم که دو پسرش در خانه من درگذشتند و بر این سومی بیمناکم. ام کلثوم درحالی‌که همسر عبدالله بن جعفر بود درگذشت و برای هیچیک از این برادران فرزند نیاورد.[2]

انس بن عیاض لیثی از جعفر بن محمد(ع) از پدرش ما را خبر داد که می‌فرموده است * عمر بن خطاب ام کلثوم دختر علی(ع) را از او خواستگاری کرد، علی فرمود من دختران خود را برای پسران برادرم جعفر نگه داشته‌ام، عمر گفت او را به ازدواج من درآور به خدا سوگند بر روی زمین مردی یافت نمی‌شود که به اندازهٔ من در خوش‌رفتاری با او باشد. علی فرمود این کار را انجام می‌دهم، عمر خود را به انجمن مهاجران که میان قبر و منبر رسول خدا می‌نشستند رساند و چنان بود که علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبدالرحمان بن عوف آن‌جا می‌نشستند و هرگاه خبری از اطراف می‌رسید عمر پیش ایشان می‌آمد و به آنان گزارش می‌داد و رایزنی می‌کرد. آن روز عمر پیش آنان رفت و گفت مرا به ازدواج

---

۱. موضوع این ازدواج از دیرباز مورد تردید بوده است. لطفاً به کتابی که مرحوم شیخ محمد جواد بلاغی به نام تزویج ام کلثوم تألیف کرده و چاپ شده است و به الذریعه، ج ۴، ص ۱۷۲ مرحوم آقابزرگ تهرانی مراجعه فرمایید.

۲. آیا اسماء دختر عمیس تا سال شصت و یکم زنده بوده است؟ هرچند منابع دربارهٔ سال مرگ او چیزی ننوشته‌اند ولی زرکلی در الاعلام مرگ او را حدود سال چهل نوشته است.

شادباش بگویید، پرسیدند ای امیر مؤمنان عروس کیست؟ گفت دختر علی بن ابی‌طالب و سپس موضوع را به آنان خبر داد و گفت «رسول خدا(ص) فرمود به روز رستخیز هر پیوند نسبی و سببی گسسته خواهد شد جز پیوند نسبی و سببی با من» من که مصاحبت با او را داشته‌ام دوست می‌داشتم که این پیوند هم صورت گیرد.

وکیع بن جراح از هشام بن سعد از عطاء خراسانی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب مهریه‌ام کلثوم دختر علی(ع) را چهل هزار درم قرار داد.

واقدی و جز او گفته‌اند که چون عمر بن خطاب ام کلثوم را از علی(ع) خواستگاری کرد، علی پاسخ داد که‌ای امیر مؤمنان! او هنوز کودک است، عمر گفت به خدا سوگند بهانه و درد تو این نیست و خود می‌دانیم که چه دردی داری.[1] علی(ع) دستور داد دخترک را آماده سازند و پارچه‌یی را درهم پیچید و به دختر خود فرمود این پارچه را پیش امیر مؤمنان ببر و بگو پدرم مرا فرستاده و سلامت رسانده است و می‌گوید اگر این پارچه را می‌پسندی نگهدار و اگر نمی‌پسندی آن را برگردان، چون ام کلثوم پیش عمر آمد عمر گفت خداوند تو و پدرت را فرخنده دارد آری بسیار راضی شدیم. ام کلثوم پیش پدر برگشت و گفت او پارچه را نگشود و به چیزی جز من نظر نیفکند. علی(ع) او را به همسری عمر داد و ام کلثوم برای عمر پسری به‌نام زید آورد.

وکیع بن جراح، از اسماعیل بن ابی خالد، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * ام کلثوم دختر علی(ع) و پسرش زید بن عمر با یکدگر درگذشتند. عبدالله بن عمر درحالی‌که جنازه زید را نزدیکتر خود قرار داد و جنازه‌ام کلثوم را به سوی قبله قرار داد بر آن دو نماز گزارد و چهار تکبیر گفت.

عبیدالله بن موسی، از اسرائیل از ابوحصین از عامر از ابن عمر ما را خبر داد که می‌گفته است * بر جنازهٔ ام کلثوم دختر علی(ع) و جنازهٔ پسرش زید نماز گزارده و پیکر زید را نزدیک‌تر به خود نهاده است و بر آنان چهار تکبیر گفته است.

وکیع بن جراح از زید بن حبیب از شعبی هم همینگونه روایت می‌کند و افزوده است که حسن و حسین و محمد پسران علی(ع) و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر هم پشت سر ابن عمر بودند.

---

۱. جای شگفتی است که عمر ضمن خواستگاری این‌گونه تهدید می‌کند و تعریض می‌زند، پس به هنگام خشم چگونه بوده است!؟

عبیدالله بن موسی، از اسرائیل از جابر از عامر از عبدالله بن عمر ما را خبر داد که می‌گفته است * درحالی‌که حسن و حسین پشت سرش بوده‌اند بر جنازهٔ زید پسر عمر بن خطاب چهار تکبیر گفته است و اگر می‌دانست بهتر است که بر شمار تکبیر بیفزاید می‌افزود.[۱]

عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سُدی از عبدالله بهی ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم درحالی‌که جنازهٔ زید بن عمر را نزدیک‌تر به خود نهاده بود بر جنازهٔ او و مادرش ام کلثوم نماز گزارد و حسن و حسین هم حاضر بودند.

وکیع بن جراح از حماد بن سلمة از عمار بن ابی عمار آزادکرده و وابستهٔ بنی‌هاشم ما را خبر داد که می‌گفته است * من در آن روز حاضر بودم سعید بن عاص که امیر مدینه بود بر جنازهٔ آن دو نماز گزارد درحالی‌که هشتاد تن از اصحاب رسول خدا پشت سرش بودند.

جعفر بن عون بن جریج از نافع ما را خبر داد که می‌گفت جنازه‌ام کلثوم دختر علی‌بن ابی‌طالب(ع) را که همسر عمر بن خطاب بود و پسرش به نام زید را بر زمین نهادند و امیر مردم مدینه در آن هنگام سعید بن عاص بود.

عبدالله بن نُمَیْر از اسماعیل بن ابی خالد از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن عمر بر جنازهٔ برادر خود زید و مادرش که ام کلثوم دختر علی(ع) بود نماز گزارد، گوید هر دو جنازه را بر یک تخته نهاده بودند و جنازهٔ مرد به نمازگزار نزدیک‌تر بود.

زینب

دختر علی بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصَیّ، مادرش فاطمه دختر حضرت ختمی‌مرتبت است، او را پسرعمویش عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بن عبدالمطلب به همسری گرفت که برای او پسرانی به نامهای علی و عون اکبر و عباس و محمد و دختری به‌نام ام کلثوم آورد.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از ابن ابی‌ذئب از گفتهٔ عبدالرحمان بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن جعفر بن ابی طالب که زینب دختر علی(ع) را به

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که شمار تکبیر بر جنازه از موارد اختلاف میان شیعه و سنی است و برای آگهی بیشتر باید به کتاب‌های خلاف ازجمله به خلاف شیخ طوسی مراجعه کرد.

همسری داشت لیلی دختر مسعود را که همسر علی(ع) بود ـ پس از رحلت آن حضرت ـ به همسری گرفت و این دو بانو را در یک زمان با هم به همسری می‌داشت.[۱]

فاطمة

دختر علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، مادرش کنیزی بوده است. او را محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب به همسری گرفت که برای او دختری به‌نام حمیده آورد. سپس سعید بن اسود بن ابوبختری بن هشام بن حارث بن اسد بن عبدالعُزّی بن قصی او را به همسری گرفت که فاطمه برای او دو پسر به نامهای برزه و خالد آورد. پس از او منذر بن عبیدة بن زبیر بن عوام فاطمه را به همسری گرفت که برای او دو پسر به نامهای عثمان و کبرة آورد. فاطمه دختر علی(ع) عمری دراز یافته و از او روایت شده است.

فضل بن دکین، از حکم بن عبدالرحمان بن ابی نُعیم ما را خبر داد که می‌گفته است * فاطمه دختر علی(ع) برای من حدیث نقل کرد و گفت پدرم از گفتهٔ حضرت رسول نقل می‌کرد که فرموده است «هرکس بردهٔ مسلمان و مؤمنی را آزاد کند خداوند در برابر هر عضو از اعضای آن برده عضوی از اعضای آزادکننده را از آتش محفوظ می‌دارد».

احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر، از عروة بن عبدالله بن قشیر ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور فاطمه دختر علی(ع) رفتم در هر دست او دو دستبند ضخیم و بر انگشتش انگشتری و بر گردنش رشته‌یی از مهره دیدم، سبب آن را از او پرسیدم گفت زن نباید شبیه مردان باشد و در این مورد ـ به کاربردن زیور ـ زنها با مردان مقایسه نمی‌شوند.

عبدالله بن جعفر رقی از عبدالله بن عمرو از عبدالکریم از عیسی بن عثمان ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش فاطمه دختر علی(ع) بودم مردی آمد و علی را ستود فاطمه مشتی خاکستر برداشت و بر چهرهٔ آن مرد پاشاند.

---

۱. این اختصار در شرح حال حضرت زینب درخور تأمل است. زینب سلام‌الله علیها از مادر بزرگوار خود و از اسماء بنت عمیس که مادرشوهر اوست رواياتی نقل فرموده است و محمد بن عمر و عطاء بن سائب و فاطمه دختر امام حسین(ع) از او روایت کرده‌اند. به اعلام‌النساء، ج ۲، ص ۹۲ مراجعه فرمایید.

اُم قُثَمْ

دختر عباس، در متن حدیث این چنین آمده است ولی ما برای عباس دختری موسوم به ام قثم نمی‌شناسیم.

اسباط بن محمد از ابراهیم بن اسماعیل انصاری از عبدالکریم از قثم از امّ قثم دختر عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * درحالی‌که بازی چهارده مهره می‌کردیم علی(ع) پیش ما آمد و فرمود این چه بازی است؟ گفتیم روزه‌داریم و دوست داریم با این بازی سرگرم باشیم. فرمود دوست می‌دارید کسی را بفرستم که برای شما گردو بخرد و گردوبازی بکنید و این کار را رها کنید؟ گفتیم آری، گوید علی(ع) کسی را فرستاد که برای آنان گردو خرید و آن را رها کردند.[1]

عائشة

دختر طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم، مادرش ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق است. نخست او را عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی بکر به همسری گرفت و سپس مصعب بن زبیر بن عوام با او ازدواج کرد و پس از کشته‌شدن مصعب عمر بن عبیدالله بن معمر بن عثمان تیمی او را به همسری گرفت. عایشه دختر طلحه گاهی از عایشه همسر رسول خدا روایت کرده است.

عائشة

دختر سعد بن ابی وقاص بن وهب بن عبدمناف بن زهرة، مادرش زین دختر حارث بن نعمان بن شراحیل بن جناب از قبیلهٔ قیس بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل است. عایشه از پدر خود سعد و از تنی چند از همسران رسول خدا روایاتی نقل کرده است، از او

۱. ملاحظه فرمودید که خود محمد بن سعد می‌گوید برای عباس بن عبدالمطلب دختری به نام ام قثم نمی‌شناسد، چگونه حدیثی را که نمی‌تواند با حال بزرگمردی چون علی علیه‌السلام سازگار باشد نقل می‌کند؟!

که عمری دراز یافته است گاهی مردم روایت کرده‌اند.

عارم بن فضل از حماد بن زید از ایوب از گفتهٔ خود عایشه دختر سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * من محضر شش تن از همسران رسول خدا را درک کرده‌ام و بسیار با آنها بوده‌ام بر تن هیچ‌یک از ایشان جامه سپید ندیده‌ام، من درحالی‌که زیورهایی بر تن داشتم پیش آنان می‌رفتم و این کار را بر من عیب نمی‌گرفتند از او پرسیده شود زیورهای تو چه چیزی بود؟ گفت گردن‌بند و زیورهای کم‌ارزش‌تر زرینه، و ایشان بر من عیب نمی‌گرفتند.

عفان بن مسلم، از وهیب، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عایشه دختر سعد رفتم، گفت شش تن از همسران پیامبر را دیده‌ام که جامه‌های رنگ‌شده زرد بر تن داشتند و هرگز بر تن آنان جامه سپید ندیدم، من پیش آنان می‌رفتم و گاه یکی از ایشان مرا بر دامن خود می‌نشاند و برای فرخندگی من دعا می‌کرد و بر من زیورهای زرین بود، ایوب می‌گوید از او پرسیدم چو زیوری داشتی؟ گفت گردن‌بند و خرده‌ریزهای زرین.

معن بن عیسی از گفتهٔ عبیدة دختر نابل ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه دختر سعد بن ابی وقاص دو انگشتری سیمین داشت که بر دو انگشت کنار انگشت کوچک دستش قرار داشت و هرگاه وضو می‌گرفت آن دو را می‌گرداند.

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی از گفتهٔ ابراهیم بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه دختر سعد را چند بار دیده است که در جامه‌های رنگ‌شده با رنگ زرد نماز عشا گزارده است.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان ما را خبر داد که می‌گفته است * از حبیب بن مرزوق شنیدم می‌گفت در مدینه بانویی را دیدم که همراه چند تن از بانوان درحالی‌که شمع همراه داشتند بیرون مسجد حرکت می‌کرد پرسیدم این کیست. گفتند دختر سعد بن ابی وقاص است.

عائشة

دختر قدامة بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جُمح، مادرش فاطمه دختر سفیان بن حارث بن امیة بن فضل بن منقف بن عفیف بن کلیب بن حبشیة بن سلول از قبیله خزاعه است.

عایشه را ابراهیم پسر محمد بن حاطب بن حارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح به همسری گرفت که برای او پسرانی به نامهای قدامه و عثمان و محمد و ابراهیم آورد، پسرش عثمان همان دانشمند معروف کوفه است که بدزبان و دشنام‌دهندهٔ بوده است.

عایشه دختر قدامه گاهی از پدر خود روایت کرده است.

حَفْصة

دختر عبدالرحمان پسر ابوبکر بن ابی قحافة بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم است، مادرش قرینه صُغْری دختر ابوامیة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است.

حفصه را عمه‌اش عایشه دختر ابوبکر در غیاب پدرش عبدالرحمان به همسری منذر بن زبیر بن عوام درآورد ولی هنگامی که عبدالرحمان برگشت آن عقد را تصویب نکرد، و چون اختیار در دست خود عبدالرحمان قرار گرفت حفصه را به عقد منذر درآورد و حفصه برای او دو پسر به نامهای عبدالرحمان و ابراهیم و دختری به نام قرینه آورد، پس از منذر حفصه را حسین بن علی بن ابی طالب به همسری گرفت، حفصه گاهی از پدر خود عبدالرحمان و عمه خود عایشه و خاله خود ام سلمه همسر رسول خدا(ص) روایاتی را که شنیده نقل کرده است.

اسماء

دختر عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق بن ابی قحافة بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم است، مادرش کنیزی بوده است. اسماء را قاسم بن محمد بن ابی بکر به همسری گرفته است و برای او پسری به‌نام عبدالرحمان و دختری به‌نام اُم فروة آورده است. ام فروه مادر جعفر بن محمد بن علی بن حسین(ع) است. دو فرزند دیگر هم به نامهای ام حکیم و عبده آورده است، اسماء دختر عبدالرحمان گاهی از عمه خود عایشه همسر رسول خدا(ص) روایت کرده است.

عبیدالله بن موسی، از اسامة بن زید، از عبدالرحمان بن قاسم از مادرش اسماء دختر عبدالرحمان از گفتهٔ عایشه همسر رسول خدا(ص) ما را خبر داد که می‌گفته است

* پیامبر(ص) از سفری برگشتند پرده‌یی که دارای نقش و نگار بود خریدم و دیوارهای حجره خود را با آن پوشاندم، همینکه پیامبر(ص) وارد خانه شدند نشان ناخشنودی از آن را در چهرهٔ آن حضرت دیدم، رسول خدا آن را با دست کشیده و پرسید آیا دیوارها را می‌پوشانید؟ عایشه می‌گوید آن را برداشتم و از آن دو بالش تهیه کردم و خود دیدم که پیامبر(ص) به یکی از آنها تکیه زده بود.

صفیّه

دختر شیبة بن عثمان بن ابی طلحة بن عبدالعُزّی بن عثمان بن عبدالدار بن قُصیّ. گوید صفیه معروف به اُم حُجَیْر بود، مادرش بره دختر سفیان بن سعید بن قانف بن اَوْقص سلمی است که بیشتر به کنیهٔ خود ام عثمان مشهور بوده است.

صفیه را عبدالله بن خالد بن اسید بن ابوعیص بن اُمیه به همسری گرفته است و برای او فرزند آورده است. صفیه از همسران رسول خدا و جز ایشان روایت کرده است و مردم هم از او فراوان روایت کرده‌اند.

زینب دختر مُهاجر اَحْمَسِی

ابواسامه حماد بن اسامة از مجالد از عبدالله بن جابر احمسی از گفتهٔ عمه‌اش زینب دختر مهاجر ما را خبر داد که می‌گفته است * برای انجام حج همراه زن دیگری از سرزمین خود بیرون آمدم، خیمه‌یی برای خود برپا کردم و نذر کردم که سخن نگویم، مردی آمد بر در خیمه ایستاد و سلام داد، همراه من پاسخ داد، آن مرد پرسید چرا دوست تو پاسخ سلام مرا نداد؟ او گفت او خاموش است و نذر کرده است سخن نگوید، او به من گفت سخن بگو که این نذر از آداب دورهٔ جاهلی است. من گفتم خدایت رحمت کناد تو کیستی؟ گفت مردی از مهاجرانم. پرسیدم از کدام گروه مهاجرانی؟ گفت از قریش هستم. گفتم از کدام خاندان قریشی؟ گفت چه بسیار می‌پرسی، من ابوبکرم. گفتم ای خلیفه رسول خدا می‌دانی ما با دورهٔ جاهلی چندان فاصله‌یی نداریم و هنوز برخی از برخی دیگر در امان نیستیم و اینک می‌بینی که خداوند چنین کاری فراهم فرموده است تا چه زمانی این احوال پسندیده برای ما ادامه

خواهد داشت؟ گفت تا هنگامی که پیشوایانتان بر صلاح باشند، پرسیدم پیشوایان کیستند؟ گفت آیا میان قوم تو اشرافی نیستند که از ایشان پیروی و فرمان‌برداری شود؟ گفتم آری هستند، گفت همانان پیشوایان هستند.

مَیّة

دختر محرز بانویی از خاندان بلحارث بن کعب و از مردم بصره است و از عمر بن خطاب حدیثی شنیده و نقل کرده است.

یزید بن هارون و عفان بن مُسلم هر دو از سُلیم بن حیان از موسی بن قطن از گفتهٔ خود مَیّة دختر محرز ما را خبر دادند که می‌گفته است از عمر بن خطاب شنیدم می‌گفت این بره‌های شیری را مراقبت کنید روزی آنان را مخورید و ریسمانهای آنان را بر گردنهایشان رها کنید.

مسیکه

او مادر یوسف بن ماهک است و روایتی از عثمان بن عفان نقل کرده است.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از ایوب، از گفتهٔ مردی، از یوسف بن ماهک از گفتهٔ مادرش مسیکه ما را خبر داد که می‌گفته است زنی که در عده بود به دیدار خویشاوندانش آمد، آن‌جا گرفتار درد زایمان شد، مرا پیش عثمان فرستادند که مسئله را از او بپرسم با آنکه پس از نماز عشا بود و عثمان به بستر رفته بود به خدا سوگند که مانع من نشدند و پیش او رفتم و گفتم فلان زن که در عدهٔ شوهرش است به دیدار خویشاوندانش آمده و اینک درد زایمان او را گرفته و نزدیک است بزاید فرمان تو چیست؟ گفت دستور بده با همین حال او را بر دوش به خانه خودش ببرند.

سُهَیّة دختر عمیر شیبانی

او از مردم بصره است و از عثمان و علی روایت کرده است.

عبدالله بن نمیر، از سعید بن ابی عروبة، از قتاده از ابوالملیح ما را خبر داد که می‌گفته است * حکم بن ایوب او را پیش سهمیه دختر عُمیر شیبانی فرستاده است و سهیه به او گفته است خبر مرگ شوهرم صیفی بن قسیل را از قندابیل[1] به من دادند و من پس از آن به همسری عباس بن طریف از قبیلهٔ قیس درآمدم. پس از مدتها شوهر نخستم آمد، داوری پیش عثمان بردیم، او از پشت بام خانه به ما نگریست ـ گویا به هنگام محاصره عثمان بوده است ـ و گفت من با این گرفتاری چگونه میان شما داوری کنم؟ گفتیم ما به داوری تو راضی هستیم، او شوهر نخست را میان انتخاب زن یا گرفتن مهریه مختار قرار داد و او گرفتن مهریه را انتخاب کرد. سُهیه می‌گفته است او از من دو هزار و از شوهر دوم هم دوهزار درم گرفت. گوید شوهر نخست کنیزی دارای فرزند هم داشت که او هم ازدواج کرده و فرزندان بسیاری آورده بود، علی بن ابی طالب آن کنیز و فرزندانش را به صاحب نخست برگرداند و برای پدرشان این حق را قرار داد که اگر بخواهد می‌تواند آنان را بدون رایزنی با صاحب نخست دیدار یا آنان را آزاد کند.

ام حکیم دختر قارظ

او همسر عبدالرحمان بن عوف است.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از گفتهٔ ابن ابی ذئب از گفتهٔ سعید بن خالد و قارظ بن شیبه ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * ام حکیم دختر قارظ به عبدالرحمان بن عوف گفته است چند تن از من خواستگاری کرده‌اند مرا به ازدواج هریک از ایشان که صلاح می‌بینی درآور. عبدالرحمان به او گفت این اختیار را برعهده خود من می‌گذاری؟ گفت آری، عبدالرحمان گفت تو را به ازدواج خود درآوردم، ابن ابی ذئب می‌گفته است این ازدواج صحیح و جائز بوده است.

۱. یکی از شهرهای ناحیه سند است. برای آگهی بیشتر به معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۱۶۶ مراجعه فرمایید.

صفیّه

دختر ابوعبید بن مسعود بن عمرو بن عمیر بن عوف بن عقدة بن غیرة بن عوف بن قسی که این قسی همان ثقیف است، مادر صفیه عاتکه دختر اسید بن ابی‌العیص بن امیّه است که او دختر زینب دختر ابی عمرو بن امیة بوده است.

صفیه را عبدالله بن عمر بن خطاب به همسری گرفت که برای او پسرانی به نـامهای ابوبکر، ابوعبیدة، واقد، عبدالله و عمر و دو دختر به نامهای حفصه و سوده آورده است. عبدالله بن عمر صفیه را به هنگام خلافت عمر بن خطاب به همسری گرفت. صفیه از عمر بن خطاب و از حفصه دختر عمر که همسر رسول خدا بوده است روایت کرده است، صـفیه خواهر مختار بن ابوعبید است.

خالد بن مخلد بجلی از عبدالله بن عمر از نافع از ابن عمر ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب از سوی من برای صفیه دختر ابوعبید چهارصد درم مهریه قرار داد و من به‌طور پوشیده دویست درم افزودم.

انس بن عیاض لیثی از موسی بن عقبه از نافع ما را خبر داد که می‌گفته است * از صفیه دختر ابوعبید شنیدم که می‌گفت خودش شنیده است که عمر بن خطاب در نماز صبح سورهٔ اصحاب کهف [1] را می‌خوانده است.

واقدی از عبدالله عمری از نافع ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه می‌گفت عمر بن خطاب گاهی چنان مرا می‌زد که مقنعه‌ام سوراخ می‌شد یک بار هم مرا با چوب رخت زد.

یحیی بن عباد از فلیح از نافع ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه پیرزنی فرتوت شده بود و سعی میان صفا و مروه را سواره انجام می‌داد.

۱. ملاحظه می‌فرمایید که نام سورهٔ کهف با آمدن مضاف که اصحاب باشد معمول بوده است که امروز مضاف را حذف کرده‌اند.

ام سلمة

دختر مختار بن ابوعبید بن مسعود بن عمرو بن عمیر بن عوف بن عقدة بن غیرة بن عوف بن قسی که همان ثقیف است، مادرش ام ولید دختر عمیر بن رباح بن عوف بن جابر بن سفیان بن عبدیالیل بن سالم بن مالک بن حُطیط است، ام سلمه را عبدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب به همسری گرفت که برای او عمر بن عبدالله را آورد.

یحیی بن عباد، از فَلیح از نافع ما را خبر داد که می‌گفته است * دختر مختار بن ابی عبید همسر عبدالله پسر عبدالله بن عمر بود به هنگام حج در شب مشعرالحرام فرزندی آورد، صفیه دختر ابوعبید که عمهٔ او بود برای پرستاری از او در مشعر ماند و روز عید قربان نزدیک غروب به منی آمدند، عبدالله بن عمر به آن دو دستور داد رمی جمره بکنند و بکوچند.

فاطمة

دختر حسین بن علی(ع) بن ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصَیْ، مادرش ام اسحاق دختر طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم است.

او را پسرعمویش حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب به همسری گرفت که برای او سه پسر به نامهای عبدالله و ابراهیم و حسن و دختری به نام زینب آورد، و چون حسن بن حسن درگذشت عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان فاطمه را به همسری گرفت و عبدالله پسر بزرگ فاطمه به دستور مادر او را به همسری عبدالله بن عمرو درآورد، فاطمه برای او دو پسر به نامهای قاسم و محمد و دختری به نام رقیه آورد. محمد از زیبایی مشهور به دیبا شد و به عبدالله بن عمرو بن عثمان هم به سبب زیبایی جامه زرنگار می‌گفتند. عبدالله بن عمرو هم درگذشت.

واقدی، از عبدالله بن محمد بن ابی یحیی ما را خبر داد که می‌گفته است * یزید بن

عبدالملک[1] عبدالرحمان بن ضحاک بن قیس فهری را[2] به حکومت مدینه گماشت، او از فاطمه دختر حسین(ع) خواستگاری کرد. فاطمه پاسخ داد به خدا سوگند قصد ازدواج ندارم و برای تربیت و پرورش پسران خود برجای نشسته‌ام، فاطمه او را از سر باز می‌کرد و چون از او بیم داشت نمی‌خواست آشکارا با او مخالفت کند. گوید عبدالرحمان بن ضحاک بر آن کار پای فشرد و گفت به خدا سوگند اگر نپذیری پسربزرگت را به تهمت باده‌نوشی تازیانه خواهم زد. در همان زمان یزید بن عبدالملک به ابن هرمز که سرپرست دیوان مدینه بود نوشت که برای گزارش درآمد دیوان پیش او برود. ابن هرمز برای خداحافظی پیش فاطمه رفت و پرسید کاری و نیازی نداری؟ گفت امیر مؤمنان را آگاه کن که پسر ضحاک مزاحم من است و از او چه می‌بینم، فاطمه کسی را هم با نامه‌یی پیش یزید بن عبدالملک فرستاد و در آن نامه از خویشاوندی خود با یزید و از بیم و وعید پسر ضحاک سخن گفت، چون ابن‌هرمز پیش یزید رفت او را آگاه کرد و چون یزید نامه فاطمه را خواند از فراز تخت خود فرود آمد و درحالی‌که با چوبدستی خود بر دست خود می‌کوبید گفت پسر ضحاک چه گستاخی که کرده است، کدام مرد است که او را در مدینه چنان شکنجه کند که شیون او را همین‌جا بر تخت خود بشنوم، گوید یزید بن عبدالملک کاغذ خواست و به عبدالواحد بن عبدالله نصری کارگزار خود بر طائف نوشت، تو را به امیری مدینه گماشتم پسر ضحاک را چهل هزار دینار جریمه کن و او را چنان شکنجه کن که صدایش را این‌جا بر تخت خود بشنوم، این خبر به پسر ضحاک رسید به شام گریخت و به مسلمة بن عبدالملک پناه برد. مسلمه از برادرش یزید خواست او را ببخشد نپذیرفت و گفت او چنان کاری کرده است و اینک رهایش سازم! و او را پیش نصری برگرداند، نصری او را در مدینه چهل هزار دینار جریمه و شکنجه کرد و او را در جامهٔ پشمین در شهر گرداند.

عبیدالله بن موسی، از اسرائیل از جابر از گفتهٔ بانویی ما را خبر داد که می‌گفته است تسبیح فاطمه دختر حسین(ع) نخهایی بود که گره داشت. *

گوید، از فاطمه دختر حسین(ع) چند حدیث نقل شده است.

---

۱. نهمین خلیفه اموی که از سال یکصد و یک تا یکصد و پنج خلیفه بوده است.

۲. از سال یکصد و یک تا سال یکصدوسه امیر مدینه بوده و سپس به امارت مکه هم منصوب شده است.

سکینه دختر حسین بن علی(ع)

مادرش رباب دختر امروالقیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن عُلَیْم بن هبل بن عبدالله بن کنانة بن بکر بن عوف بن عذرة بن زیدلات بن رفیدة بن ثور بن کلب است.

سکینه را در دوشیزگی مصعب بن زبیر بن عوام به همسری گرفت که برای او دختری به‌نام فاطمه آورد پس از کشته‌شدن مصعب، عبدالله بن حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی سکینه را به همسری گرفت که برای پسری به نام عثمان که به قُرین مشهور است و پسری دیگر به نام حکیم و دختری به نام ربیحه آورد، و چون عبدالله بن حکیم درگذشت زید بن عمرو بن عثمان بن عفان سکینه را به همسری گرفت و چون زید درگذشت ابراهیم پسر عبدالرحمان بن عوف که سکینه اختیار ازدواج را به او واگذار کرده بود سکینه را برای خود عقد کرد آن دو مدت سه ماه با یکدگر زندگی کردند و سپس هشام بن عبدالملک به کارگزار خود در مدینه نوشت که آنها را از یکدگر جدا کنند، یکی از دانشمندان هم گفته است که پس از مرگ زید بن عمرو بن عثمان، اصبغ پسر عبدالعزیز بن مروان با سکینه ازدواج کرده است.

ابوسائب کلبی از گفتهٔ خلف زهری ما را خبر داد که می‌گفته است * سکینه دختر حسین(ع) در مدینه درگذشت، خالد بن عبدالله بن حارث بن حکم که امیر مدینه بود پیام داد منتظر من باشید که بیایم بر او نماز گزارم، جنازه را به گورستان بقیع بردند و خالد تا هنگام ظهر نیامد و چون ترسیدند جنازه بو بگیرد سی دینار کافور خریدند و بر آن پاشیدند. سپس خالد آمد و به شیبة بن نصاح دستور داد بر جنازه سکینه نماز گزارد.

ام عثمان

دختر عبیدالله بن عبدالله بن سراقة بن معتمر بن انس بن اذاة بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عمران بن کعب، مادرش زینب دختر عمر بن خطاب است. در احادیث چنین دیده‌ایم که ام عثمان از خالهٔ خود حفصه روایت کرده است.

مادر محمد بن قیس

بن مخرمة بن مطلب بن عبد مناف بن قصی، مادرش درّه دختر عقبة بن رافع بن امروالقیس بن زید بن عبدالاشهل است. این بانو از ام سلمه همسر رسول خدا(ص) روایتی نقل کرده که گفته است یکی از بنی سلمه درحالی‌که حضرت ختمی‌مرتبت نماز می‌گزاردند از برابر ایشان گذشته است.

مادر محمد بن یزید

بن مهاجر بن قنفذ بن عمیر بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم، مادرش ام حرام دختر سلیمان بن ماتع است و مادر مادرش هند دختر مالک بن عبد بن خولان است. این بانو از ام سلمه همسر رسول خدا(ص) روایت می‌کند که فرموده است زن باید با روسری و پوشش سراسری بدن نماز بگزارد.

اسماعیل بن ابراهیم بن علیه از عبدالرحمان بن اسحاق از محمد بن یزید بن مُهاجر از گفتهٔ مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * از ام سلمه پرسیدم زن در چه جامه‌یی باید نماز بگزارد؟ فرمود با داشتن روسری بلند و روپوشی که تا پشت پاهایش را بپوشاند.

مادر حسن بصری

او نقل می‌کند که‌ام سلمه همسر رسول خدا(ص) را دیده است که با روسری و جامه سراسری نماز می‌گزارده است.

روح بن عبادة از اُسامة بن زید از مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است * خودش مادر حسن بصری را دیده است که برای زنها قصه می‌گفته است.

فاطمة

دختر منذر بن زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی، مادرش کنیزی است. فاطمه را پسرعمویش هشام بن عروة بن زبیر به همسری گرفت که برای او دو پسر به نامهای عروه و محمد آورد، فاطمه دختر منذر از مادربزرگ خود اسماء دختر ابوبکر روایت کرده است.

اُم سلمة

دختر حذیفة بن الیمان عَبْسِی هم‌پیمان خاندان عبدالاشهل از پدرش روایت می‌کند که آنان را از روزه گرفتن یوم‌الشک نهی کرده است.

اُمّ سعد

دختر سعد بن ربیع بن عمرو بن ابوزهیر بن مالک بن امروالقیس بن مالک اَغَرّ بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج است.

نام اصلی ام سعد جمیله و مادرش خلاده دختر انس بن سنان بن وهب بن لوذان بن عبدود ساعدی است. هنگامی که سعد بن ربیع در جنگ احد شهید شد هنوز ام سعد متولد نشده بود و مادرش یکی دو ماه پس از شهادت سعد بن ربیع او را زایید. ام سعد به همسری زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوذان بن عمرو بن عوف بن غنم بن مالک بن نجار درآمد و برای او پسرانی به نامهای سعد و خارجة و سلیمان و یحیی و اسماعیل و عثمان و دختری به نام ام زید آورد.

عبدالملک بن عمر و ابوعامر عقدی از محمد بن صالح تمار از حمید بن نافع از ام‌سعد دختر سعد بن ربیع که همسر زید بن ثابت بوده است ما را خبر دادند که می‌گفته است * من و شوهرم زید بن ثابت از یک ظرف آب غسل می‌کردیم.

معن بن عیسی از مالک از زید بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است * ام سعد

همسر زید بن ثابت را که مادر خارجة بن زید بود دیدم که دو دستبند عاج و انگشتری عاج در دست داشت.

کبشة

دختر کعب بن مالک بن ابوکعب بن قین بن کعب بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه، مادرش صفیه از مردم یمن بوده است. کبشه را ثابت بن ابوقتادة بن ربعی انصاری از خاندان سلمه به همسری گرفته است. از کبشة دخترش حمیده که پدرش عبید بن رفاعة بن رافع زرقی است روایت کرده است و اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه در روایتی که مالک بن انس آن را نقل کرده از حمیده چنین روایت کرده است.

واقدی از مالک بن انس از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة از گفتهٔ حمیده دختر عبید بن رفاعة بن رافع بن مالک زرقی از گفتهٔ مادرش کبشه دختر کعب بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوقتاده به دیدار ما آمد، ظرف آبی خواست که وضو بگیرد، برای او آب آوردند در این هنگام ماده گربه‌یی آمد، ابوقتاده ظرف آب را جلو گربه گرفت که آب خورد، ابوقتاده به ما گفت از پیامبر(ص) شنیدم که می‌فرمود «دهان گربه نجس نیست که گربه از جانوران اهلی است که گرد شما می‌گردند».

زینب دختر نُبَیْط

بن جابر بن مالک بن عدی بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار است. مادرش فارعه که همان فریعه است. دختر اسعد بن زرارة بن عدس بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار است، زینب را انس بن مالک به همسری گرفته است.

عبدالله بن ادریس، از محمد بن عمارة، از زینب دختر نبیط بن جابر که همسر انس بن مالک بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوامامه که همان اسعد بن زراره است در مورد مادرم و خاله‌ام به رسول خدا(ص) وصیت کرد و مقداری زیورهای زرینه و مروارید که به صورت گوشواره بود به آن حضرت سپرد و رسول خدا(ص) به مادر و خاله‌ام از آن گوشواره عنایت فرمود، زینب می‌گفته است من آن زیورها را پیش خانواده‌ام دیده‌ام.

زینب دختر کعب

بن عجرة است. او از فریعه دختر مالک بن سنان که خواهر ابوسعید خدری است روایت کرده است و فریعه از حضرت ختمی‌مرتبت حدیث شنیده است.

ام عمرو

دختر خوّات بن جبیر بن نعمان بن اُمیة بن امروالقیس بن ثعلبة بن عمرو بن عوف بن مالک از قبیله اوس است، ام عمرو از عایشه روایت کرده است.

یحیی بن عباد، از فلیح، از خوات بن صالح از عمه‌اش ام عمرو دختر خوات بن جبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * درحالی‌که او پیش عایشه همسر رسول خدا بوده است بانویی از انصار آمده و به عایشه گفته است دخترم گرفتار بیماری سختی شده که موهایش ریخته است و او عروس شده و هم‌اینک می‌خواهند او را به خانهٔ شوهر ببرند و من نمی‌توانم اندک موی او را شانه بزنم آیا می‌توانم مقداری موی عاریه بر موهایش بیفزایم تا امکان شانه‌زدن و آراستن آن فراهم شود؟ عایشه گفت نه که رسول خدا(ص) کسی را که چنین کند و کسی را که به این کار فرمان دهد لعنت فرموده است.[۱]

اُم حفص

دختر عبید بن عازب بن حارث بن عدی بن جشم بن مجدعة بن حارثة بن حارث بن اوس است، او از عمویش براء بن عازب روایت کرده است.

بکر بن عبدالرحمان از عیسی بن مختار از محمد یعنی ابن ابی لیلی، از ام حفص دختر عبد از عمویش براء بن عازب از رسول خدا(ص) ما را خبر داد که می‌فرموده است «هرکس

---

۱. در النهایه ابن اثیر ج ۵، ص ۱۹۲ و معانی‌الاخبار صدوق، ص ۲۵۰ آمده است و شیخ صدوق(ره) معنای دیگری از قول حضرت صادق نقل کرده که صحیح‌تر است و برای آگهی بیشتر به آن‌جا مراجعه فرمایید.

نام مرا بر خود می‌نهد کنیه‌ام را بر خود ننهد».[1]

حفصة

دختر انس بن مالک بن نضر بن ضمضم بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجّار.

محمد بن مصعب قرقسانی از ام مریم حنفی که زنی از مردم بصره است ما را خبر داد که می‌گفته است * از حفصه دختر انس بن مالک شنیدم می‌گفت پدرم بر ما زیور زرین و جامه ابریشم می‌پوشاند.

عمرة

دختر عبدالرحمان بن اسعد بن زرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار، مادرش سالمه دختر حکیم بن هاشم بن قواله است.

او را عبدالرحمان بن حارثة بن نعمان بن نفع بن زید بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک به همسری گرفت که برای او پسری به نام محمد آورد و مشهور به ابوالرجال بود.

زُهْری گاهی از عمرة روایت کرده است، عبیدالله بن ابی بکر بن حزم و یحیی بن سعید انصاری و کسانی دیگر هم از او روایت کرده‌اند. عمره که بانویی دانشمند بوده است از ام سلمه و عایشه همسران رسول خدا روایت کرده است.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید از عبدالله بن دینار ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز به ابوبکر بن محمد بن حزم نوشت که بنگر و احادیث رسول خدا(ص) و سنت گذشته و حدیثهایی را که عمره نقل کرده است بنویس که بیم دارم علم و اهل آن کهنه شود و از میان برود.

ابوعاصم نبیل از محمد بن عمارة، از عبدالله بن ابی بکر از عمره دختر عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * او و خواهرانش در خانه و زیر نظر عایشه همسر رسول

---

۱. به نقل ترمذی در صحیح، ج ۲، ص ۱۳۷ و ابن سعد در طبقات، ج ۵، ص ٦٦ و ابن حجر در بخش اول جلد هشتم اصابه، در ص ٦٨ این مورد دربارهٔ حضرت علی(ع) و فرزندانش نیست.

خدا(ص) بوده‌اند و می‌گفته است که ما را زیورهایی بود ولی آنها را بر یکدگر سوار نمی‌کردیم ــ از آن استفاده نمی‌کردیم.

فضل بن دکین و عمرو بن هیثم از گفتهٔ مسعودی، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از عمرة دختر عبدالرحمان ما را خبر دادند که برادرزاده‌های عمره زمینی پیوسته و در کنار بقیع داشته‌اند و او به آنان می‌گفته است قبر جای مرا در زمین خود به من عطا کنید که من از عایشه که خدایش از او خشنود شود شنیدم که می‌گفت شکستن استخوان مرده همچون شکستن استخوان او در حال زندگی اوست.

ابو ولید هشام طیالسی، از شعبه از محمد بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * عمره به من می‌گفت بخشی از زمین خود را به من ارزانی دار که در آن به خاک سپرده شوم که من از عایشه شنیدم می‌گفت شکستن استخوان مرده همچون شکستن آن در حال زندگی است.

هند

دختر معقل بن یسار، از مردم بصره است و از پدرش روایت کرده است.

عُدَیسة

دختر اُهبان بن صیفی غفاری از پدرش که از اصحاب رسول خدا(ص) بوده است روایت کرده است.

اسماعیل بن ابراهیم از عبدالله بن عُبید از عُدَیسه دختر اهبان بن صیفی غفاری که از اصحاب پیامبر بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * علی(ع) پیش پدرم آمد و او را برای همراهی و بیرون‌رفتن ــ به سوی بصره ــ فراخواند. پدرم گفت خلیل من و پسرعموی تو مرا دستور فرموده است که هرگاه مردم با یکدیگر اختلاف و ستیز کنند شمشیری چوبین برای خود فراهم سازم و چنان کرده‌ام اگر می‌خواهی با همان شمشیر همراهت می‌آیم. علی(ع) او را به حال خود رها فرمود.[1]

۱. به نقل ابن عبدالبر در الاستیعاب اُهبان ساکن بصره بوده و این گفتگو در آن شهر بوده است.

اُمیمة

دختر نجّار، همسران رسول خدا را دیده و از آنان روایت کرده است.

حجاج بن محمد و ضحاک بن مُخلد از ابن جریج ما را خبر دادند که می‌گفته است حکیمه دختر ابی حکیم از گفتهٔ مادر خود اُمیمة دختر نجار مرا خبر داد که می‌گفته است * همسران رسول خدا(ص) پیش از آنکه جامهٔ احرام بپوشند و محرم شوند دستارهای رنگ‌شده با زعفران و ورس بر سر خود می‌بستند و از رستنگاه موی بر پیشانی خود می‌بستند و سپس محرم می‌شدند و چون پیشانی آنان با آن دستار پوشیده بود بدانگونه شناخته می‌شدند.

صخیرة

دختر جیفر از مردم بصره است. او پیش صفیه دختر حُیَیّ همسر حضرت ختمی‌مرتبت رفته است و از او حدیثی را از پیامبر(ص) نقل می‌کند که از آب آشامیدن از کوزه‌هایی که از جنس خزف است نهی فرموده‌اند.

جمانة

دختر مسیب بن نجبه فزاری است. او را حذیفة بن الیمان به همسری گرفته است و جمانه از او روایت کرده است.

خلّاد بن یحیی از عمرو بن دینار از حنظلة بن سبرة بن مسیب بن نجبة فزاری ما را خبر داد که می‌گفته است * عمه‌اش جمانه دختر مسیب که همسر حذیفة بوده است می‌گفته است حذیفه در ماه رمضان پس از نماز صبح در بستر و زیر لحاف همسرش می‌رفته و پشت به او می‌خوابیده که گرم شود و هرگز روی خود را به سوی همسرش برنمی‌گردانده است.

هند

دختر حارث فراسی، او همسران رسول خدا را دیده و از ام سلمه که خدایش از او خشنود باد روایت کرده و از صفیه دختر عبدالمطلب هم حدیث شنیده است.

زُهْری از هند دختر حارث فراسی گاه روایت کرده است.

نائله

دختر فرافصة حنفی، از عایشه روایت کرده است و گفته است یک بار عایشه بر ما ــ گروهی از زنها ــ در نماز امامت کرد و میان ما ایستاد.

ریطة

او هم حنفی است و از عایشه روایت کرده است.

یزید بن هارون از گفتهٔ سفیان از میسره، از ریطه حنفی ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه عهده‌دار پیشنمازی بر ما شد و میان ما ایستاد.

معاذة عدوی

نام پدرش عبدالله است. او همسر صلة بن اَشْیَمْ و از مردم بصره است، معاذه پیش عایشه رفته و از او روایت کرده است.

یزید بن هارون از جعفر بن کیسان ما را خبر داد که می‌گفته است * معاذه را دیدم که جامه بر خود پیچیده و زنها بر گرد او نشسته‌اند.

رباب امّ رائح

نام پدرش صلیع است. رباب از سلمان بن عامر روایت می‌کند و حفصه دختر سیرین از رباب روایت کرده است.

حَفْصة

دختر سیرین و خواهر محمد بن سیرین و مادر هذیل است. حفصه از سلمان بن عامر و ابوعالیه و نیز از ام عطیّة انصاری روایت کرده است.

بکار بن محمد که از فرزندان محمد بن سیرین است ما را خبر داد و گفت حفصه دختر سیرین بزرگترین فرزند سیرین از همسرش صفیه بوده است و فرزندان صفیه عبارتند از محمد و یحیی و حفصه و کریمه و ام سلیم.

فضل بن دکین، از حفص بن غیاث از عاصم احول از حفصة دختر سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * انس بن مالک از من پرسید با چه بیماری دوست داری بمیری؟ گفتم با طاعون، گفت مردن با طاعون برای هر مسلمان چون شهادت است.

و همو از حریث بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است * در تشییع جنازه حفصه دختر سیرین بودیم، حسن بصری پرسید سالارتان یعنی محمد بن سیرین کجاست؟ گفتند سرگرم وضوگرفتن است، حسن گفت آیا با یک کوزه آب؟

حُجَیْرة

او روایت می‌کند که‌ام سلمه همسر پیامبر(ص) گاهی برای بانوان پیشنمازی می‌کرده است و این موضوع را عمّار دهنی از او روایت کرده است.

سفیان از عمار دهنی از گفتهٔ خود حُجیره ما را خبر داد که می‌گفته است * ام سلمه در نماز عصر عهده‌دار پیشنمازی بر ما بود و میان ما ایستاد.

عائشة دختر عجرة

مادر حجاج جدلی است.

وکیع از پدرش از قیس بن مُسلم از مادر حجاج جدلی ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه عائشه در خیمه سرخ‌رنگ او بودم، مالک اشتر آمد و پرسید ای مادر مؤمنان دربارهٔ کشتن این مرد یعنی عثمان چه می‌گویی؟ گفت به خدا پناه می‌برم که به ریختن خون پیشوای مسلمانان فرمان دهم! و در حدیث طول و تفصیلی است.[۱]

صهباء دختر کریم

وکیع بن جراح از حسن بن علی از صهباء دختر کریم ما را خبر داد که می‌گفته است * از عایشه پرسیدم به هنگامی که زن در عادت ماهیانه است شوهرش حق چه بهره‌برداری از او دارد؟ گفت همه گونه بهره‌وری مگر هم‌بستری.

ام موسی

او از علی(ع) روایت کرده است و مغیره ضبّی از گفتهٔ او روایت می‌کند.

اُمّ خداش

از علی(ع) روایت کرده است. اسماعیل بن ابراهیم از سلمان تیمی از اُم خداش ما را خبر داد که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم که با سرکه ترش رنگ می‌کرد ـ سرکه ترش بر بدن خود می‌مالید و با آن ضماد می‌کرد.

۱. معمولاً احادیثی را که ضعیف می‌داند قطع می‌کند و از آوردن دنباله‌اش خودداری می‌ورزد.

اُمّ ذرة

ابومعاویه از هشام بن عروة از محمد بن منکدر از ام ذره ما را خبر داد که مـی‌گفته است * عبدالله بن زبیر برای عایشه مالی فرستاد و او آن را بخش کرد.

عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از زید بن اسلم ما را خبر داد که می‌گفته است * ام ذره برای من نقل کرد که درحالی‌که عایشه مُحْرِم بوده است بر سر او مشگ و عنبر می‌مالیده است.

اُم بکرة اسلمی

عبدالله بن نُمَیْر، از هشام بن عروة از پدرش از جهمان آزادکرده و وابستهٔ خاندان اسلم از گفتهٔ ام بکرة اسلمیه که همسر عبدالله بن اسید بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * از شوهرش طلاق خلع گرفته است سپس هر دو پشیمان شده‌اند، عبدالله بن اسید پیش عثمان رفته و از او پرسیده است، عثمان گفته است این طلاق است ولی چون باید از رجوع‌نکردن تو نام می‌برد و نام نبرده است به او رجوع کن.[1]

اُم طلق

ابوامامة از علی بن مسعده از ابن الرومی[2] ما را خبر داد که می‌گفته است * به خانهٔ ام طلق رفتم سقف خانه‌اش بسیار کوتاه بود، گفتم ای ام طلق سقف خانه‌ات چه کوتاه است، گفت عمر بن خطاب به کارگزاران خود نوشت ساختمانهای خود را بلند مسازید که بدترین روزگار شما روزگاری است که ساختمانهای خود را بلند سازید.

۱. توجه دارید که دربارهٔ این روایت و روایت پیشین و مانند این‌ها نمی‌توان تنها به همین سند بسنده کرد که باید اهل نظر در این باره بررسی کنند.

۲. بدیهی است این شخص ابن رومی شاعر نامدار سدهٔ سوم هجری نیست.

اُم شیب عبدی

از مردم بصره است و از عایشه روایت کرده است.

ابوولید هشام طیالسی و عارم بن فضل هر دو از حمّاد بن سلمه ما را خبر دادند که می‌گفته است * ام شبیب عبدی می‌گفت از عایشه دربارهٔ سیاه کردن مو پرسیدیم گفت بسیار دوست دارم که کاش چیزی پیش من می‌بود که موهایم را با آن سیاه می‌کردم.

عالیة دختر اَیْفَعْ

بن شراحیل، همسر ابواسحاق سُبَیْعی است، او پیش عایشه رفته و از او پرسیده و پاسخ شنیده است.

یحیی بن عباد از یونس پسر ابواسحاق سُبیعی از مادرش عالیه دختر ایفع بن شراحیل ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه‌ام محبّة حج گزارده و هر دو به حضور ام‌المؤمنین عایشه رفته‌اند و بر او سلام داده و مسئله پرسیده‌اند و پاسخ شنیده‌اند. عالیه می‌گفته است بر تن عایشه تن‌پوشی گل‌رنگ و روسری جَیْشانی [1] دیده است و چون می‌خواسته‌اند از پیش عایشه بیرون آیند عایشه به آنان گفته است بر شما حرام باد که بر شوهر خویش دهان‌کژی کنید.

همسر ابوسفر

از ام‌المؤمنین عایشه روایت کرده است.

ابواُسامة از مجالد از ابوسفر از گفتهٔ همسرش ما را خبر داد که مـی‌گفته است * از عایشه دربارهٔ به کاربردن مواد صاف‌کننده و پرورش‌دهندهٔ مو که در آن شراب باشد پرسیده است و عایشه او را به‌شدت از آن نهی کرده است.

---

۱. منسوب به جیشان که نام شهری در منطقهٔ یمن است.

ام مُحبّة

او از ابن عباس مسئله پرسیده و پاسخ شنیده است و ابواسحاق سبیعی از او روایت کرده است.

عائذة

او بانویی از بنی اسد است. حدیثی از عبدالله بن مسعود شنیده و روایت کرده است. حدیث او را ابواسامة از سفیان ثوری نقل کرده و گفته است. واصل ضمن ستایش از عائذه که زنی از بنی‌اسد است می‌گفت که او گفته است از عبدالله بن مسعود درحالی که از میان مردان و زنان می‌گذشته شنیده است که می‌گفته است * ای مردم هر کس از شما چه مرد و چه زن چون به بلوغ رسد هرآینه به فطرت نخست الهی توجه کند و امروز ما بر آن فطرت هستیم.

عمرة دختر طبیخ

از علی که خدایش از او خشنود باد روایت کرده است.

یعلی و محمد پسران عُبید از عمرو بن شوذب از عمرة دختر طبیخ ما را خبر دادند که می‌گفته است * همراه کنیزکی که از ما بود به بازار رفتیم و مارماهی بزرگی خریدیم و چنان بزرگ بود که سر و دمش بیرون از زنبیل قرار داشت. در این حال علی(ع) از کنار ماگذشت و پرسید این را به چند درم خریده‌اید؟ این مارماهی بزرگ و خوب است و همه اهل خانواده را سیر می‌کند.[1]

۱. ابن اثیر در نهایه ذیل واژه «جرّیثه» می‌گوید گفته‌اند علی علیه‌السلام خوردن مارماهی را حلال می‌دانسته و هم گفته‌اند که از خوردن آن نهی فرموده است.

مریم دختر طارق

از عایشه که خدای از او خشنود شود روایت کرده است.

یعلی و محمد پسران عُبید از ابوحیان از پدرش از مریم دختر طارق ما را خبر دادند که می‌گفته است * در یکی از سفرهای حج خود همراه تنی چند از زنان انصار پیش عایشه رفته است آنها از او دربارهٔ ظرفهایی که در آن نبیذ می‌ساخته‌اند پرسیده‌اند، عایشه گفته است ای بانوان مؤمن شما دربارهٔ چیزهایی از من می‌پرسید که به روزگار رسول خدا(ص) نبوده است، از خدا بترسید و هر چیز را که موجب مستی یکی از شما می‌شود اجتناب کنید و اگر آب دانه‌یی مایه مستی شود از آن بپرهیزید که هر مست‌کننده‌یی حرام است.

گوید این حدیث طولانی است و محمد بن عبید می‌گفته است ابوحیان مرا گفت که پدرم این حدیث را برای من درحالی‌که مریم دختر طارق هنوز زنده بود نقل کرد.

جسرة

دختر دَجاجة عامری و از مردم کوفه است او به طریقهٔ شنیدن از عایشه از ابوذر روایت می‌کند.

احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از قدامة عامری، از جسرة دختر دجاجه عامری ما را خبر داد که می‌گفته است * نزدیک چهل عمره به جای آورده و ابوذر را در ربذه دیده است.

لیلی دختر سعد

عایشه را دیده و از او روایت کرده است.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ابن جریج از گفتهٔ لیلی دختر سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه را دیده است که در جامه سراسری و روسری بلند و درحالی‌که قطیفه‌یی بر کمر داشته نماز گزارده است.

برکة

مادر محمد بن سائب بن برکة مکّی است که از عایشه روایت کرده است و پسرش محمد بن سائب از قول مادر روایت می‌کند.

عمرة

دختر قیس عدوی از مردم بصره است. او پیش عایشه رفته و از او مسئله پرسیده و پاسخ شنیده است و از او روایت کرده است.

یزید بن هارون از جعفر بن کیسان از عمره دختر قیس عدوی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عایشه رفتم و از او دربارهٔ فرار از طاعون پرسیدم، گفت پیامبر(ص) فرموده‌اند فرار از طاعون همچون فرار از جبهه جنگ و از برابر دشمن است.[1]

ظُبَیَة

دختر مُعَلّل از عایشه روایت کرده است.

یزید بن هارون از فضیل بن مرزوق از ظبیه دختر معلل ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عایشه رفتم گدایی بر در خانه آمد عایشه یک حبه انگور به او داد سپس بر ما نگریست و گفت در همین چه بسیار برکت و ذرات خیر که نهفته است.

دِقْرة

مادر عبدالرحمان بن اُذَیْنَه است. او ام‌المؤمنین عایشه را دیده و از او حدیث شنیده و روایت کرده است.

۱. سیوطی در معجم‌الصغیر این حدیث را با فزونی و به دو طریق آورده است.

أُمّ علقمة

کنیز آزادکرده و وابسته عایشه است که از عایشة روایت کرده است و پسرش علقمة بن ابی علقمه از او روایات پسندیده‌یی نقل کرده است.

کبشة دختر ابی مریم

او از ام سلمه که خدای از او خشنودباد روایت کرده است.

عثمان بن عمرو، از ثابت بن عمارة، از ریطه، از کبشة دختر ابی مریم ما را خبر داد که می‌گفته است * از ام سلمه دربارهٔ افشره‌ها پرسیده‌اند، گفته است من برای شما از آنچه رسول خدا(ص) اهل خود را نهی می‌فرمود بازگو می‌کنم، آن حضرت ما را از آمیختن خرما و مویز و اینکه دانه‌های خرما را بجوشانیم نهی فرمود.

صافیة

او از صفیه دختر حُیَیّ که خدایش از او خشنود باد روایت کرده است.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه ما را خبر داد که خودش از صافیه شنیده است که می‌گفته است صفیه دختر حُیَیّ را دیدم که به روز جمعه پیش از امام جمعه چهار رکعت نماز گزارد و سپس با امام دو رکعت نماز جمعه را به جا آورد.

اُم حبیب

دختر ذؤیب بن قیس مزنی، او از برادرزاده صفیه از گفتهٔ صفیه دختر حُیَیّ روایت کرده است.

انس بن عیاض، از عبدالرحمان بن حرمله، از ام حبیب دختر ذؤیب بن قیس مزنی که همسر مردی یهودی بوده که مسلمان شده است و پس از او همسر پسر برادر صفیه دختر حیی همسر رسول خدا شده است ما را خبر داد که می‌گفته است * به عبدالرحمان بن حرمله

پیمانه‌یی داده و گفته است به قول برادرزاده صفیه، صفیه می‌گفته است پیمانه رسول خدا(ص) بوده است. انس می‌گوید من گنجایش آن پیمانه را سنجیدم که معادل یک و نیم مُد از مُدهای هشام بود.

طُفَیْلة

کنیز آزادکرده و وابستهٔ ولید بن عبدالله بن جمیع است و از عایشه روایت کرده است و ولید بن عبدالله از او روایت می‌کند.

اُم عیسیٰ

او مادر عیسی بن عبدالرحمان سُلَمِی است و از عایشه روایت کرده است و پسرش عیسی از او روایت می‌کند.

دختر رقیقة

او مادر عبد ربة بن حکم است، و از گفتهٔ مادرش روایتی از رسول خدا(ص) نقل می‌کند.

ضحاک بن مخلّد، از عبدالله بن عبدالرحمان بن یعلی بن کعب ثقفی از گفتهٔ عبد ربة بن حکم ما را خبر داد که می‌گفته است مادرم دختر رقیقه از قول مادرش مرا خبر داد که می‌گفته است * حضرت ختمی مرتبت هنگامی که برای یاری‌جستن به طائف رفته‌اند به خانهٔ او وارد شده‌اند و او شربتی آمیخته با آرد تف‌داده به آن حضرت آشامانده است. گوید رسول خدا به من فرمودند بت این گروه را پرستش مکن و برای او نماز مگزار. او به پیامبر گفته است در این صورت مرا خواهند کشت. پیامبر فرموده‌اند هنگامی که از تو می‌پرسند در پاسخ بگو پروردگار من پروردگار این بت است و چون نماز می‌گزاری پشت به آن نماز بگزار. پیامبر از طائف برگشته‌اند. گوید دو برادرم سفیان و وهب پسران قیس بن ابان برایم نقل کردند که چون ثقیف ـ مردم طائف ـ مسلمان شدند به حضور پیامبر رفتند از آن دو پرسیده‌اند که مادرتان چگونه است؟ آن دو گفته‌اند بر همان حال که او را رها فرمودی

درگذشت. پیامبر فرمودند در این صورت مادرتان مسلمان شده است.

تملک

او بانویی از اهل کوفه است که گاهی از ام سلمة روایت کرده است و ابواسحاق سبیعی از او روایت می‌کند.

حسن بن موسی از زهیر از ابواسحاق سبیعی از تملک ما را خبر داد که او دربارهٔ کاردکشیدن بر نان از ام سلمه پرسیده است و او گفته است هرگاه کارد را بر نان می‌نهی نام خدا را بر زبان آور و بخور.

غُزَیْلة

او از عایشه روایت کرده است.

حسن بن موسی از زهیر، از قابوس بن ابی ظبیان از گفتهٔ غزیله ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش ام‌المومنین رفته است در این هنگام کنیز نوجوانی که دو جامه آراسته به ابریشم بر تن داشته است پیش ام‌المومنین آمده است، غزیله می‌گوید گفتم آیا دستور نمی‌دهی که این کنیز خود را بپوشاند؟ گفت او هنوز حیض نشده است پس از حیض‌شدن هم این مقدار اهمیتی ندارد که به هرحال کنیز است و آزاد نیست. غزیله به قابوس گفته است که منظور از ام‌المومنین عایشه است.

صفیه دختر زیاد

از میمونه همسر رسول خدا(ص) روایت کرده است.

واقدی از ابن ابی ذئب از صفیه دختر زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است * سرگرم شستن جامهٔ خود از خون حیض بودم میمونه مرا دید و گفت ما تنها این کار را نمی‌کردیم بلکه آن را کاملاً می‌تراشیدیم. صفیه می‌گوید و از میمونه شنیدم که می‌گفت عرق بدن زن حائض نجس نیست.

قمیرة همسر مسروق

از عایشه همسر رسول خدا روایت کرده است.

کبشة

او دختر حارث و همسر شریح است.

وکیع از سفیان از داود، و جابر از عامر از شریح ما را خبر دادند که شریح می‌گفته است کبشة دختر حارث را طلاق داده و پانصد درم به او پرداخته است.

اُم اسماعیل دختر ابی خالد

او همراه خواهرش سکینه پیش عایشه رفته‌اند و از او حدیث شنیده‌اند.

عبدالله بن نمیر از اسماعیل بن ابی خالد از مادرش و خواهرش ما را خبر داد که آن دو روز هشتم ذی‌حجه پیش عایشه رفته‌اند در آن حال زنی از عایشه پرسیده است آیا برای من حلال است که در حال احرام چهرهٔ خود را بپوشانم؟ عایشه روسری خود را از روی سینه خویش بلند کرده و تا رستنگاه موی پیشانی خود آن را بالا برده است.

محمد بن عبید طنافسی از اسماعیل بن ابی خالد از گفتهٔ مادرش و خواهرش سکینه ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * هردو عایشه را دیده‌اند که پیراهنی گل‌رنگ و روسری بلند سیاه بر تن داشته است.

زینب

همسر قیس بن ابی حازم است، او از عایشه روایت کرده است و همسرش قیس بن ابی حازم از او روایت می‌کند.

مادربزرگ صالح بن حیان

او از صفیه دختر حُیی روایت می‌کند.

یعلی بن عُبید از صالح بن حیان از گفتهٔ مادربزرگش ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ روزی بر من دشوارتر از آن روز نبود که ملخ به شهر مدینه هجوم آورد و صفیه دختر حُیَیّ مرا دستور داد که آنها را در روغن سرخ کنم تا بخورد.[۱]

رباب

او مادربزرگ عثمان بن حکیم بن عباد بن حُنَیْف است.

یعلی بن عبید طنافسی، از عثمان بن حکیم از مادربزرگش رباب ما را خبر داد که می‌گفته است * عثمان بن حنیف به یکی از کنیزکان گفت آن ملافه را به من بده، گفت من نماز نمی‌خوانم ــ کنایه از آنکه در حال حیض هستم، عثمان بن حنیف گفت حیض تو در دست تو نیست، کنیزک ملافه را به او داد، عثمان برخاست و درحالی‌که آن ملافه را بر کمر بست در همان یک جامه نماز گزارد و ردای او بر رخت‌آویز کنار مسجد بود و آن را برنداشت و نپوشید.

سَلْمیٰ دختر کعب اسدی

او به نقل عبیدالله بن موسی بن اسرائیل حدیثی از ام‌المومنین عایشه دربارهٔ اشیاء گم‌شده روایت کرده است.

۱. شاید در نظر برخی از خوانندگان گرامی آوردن اینگونه روایات بی‌معنی باشد، باید توجه داشت که همین مطالب از نظر فقها زیربنای احکام است که به‌عنوان مثال با توجه به عمل صفیه همسر رسول خدا(ص) خوردن ملخ جایز است.

ام کلثوم

او همسر سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب است.

معن بن عیسی، از خالد بن ابی بکر ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن ام کلثوم همسر سالم بن عبدالله بن عمر جامه‌یی دیدم که با رنگ زرد رنگ شده بود.

اُم قیس

او مادربزرگ عمرو بن میمون بن مهران است و از مسروق روایت کرده است.

یزید بن هارون از عمرو بن میمون از پدرش از مادربزرگش ام قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * در منطقهٔ سلسله[1] درحالی‌که شصت گاو نر همراهم بود که گردو و پنیر بارشان بود از کنار مسروق گذشتم. پرسید تو کیستی؟ گفتم کنیزی که پیمان آزادی خود را نوشته‌ام، مسروق گفت آزادش بگذارید برود که در اموال کسی که پیمان آزادی نوشته است زکات نیست.

فاطمه دختر محمد

همسر عبدالله بن ابی بکر است.

یعلی بن عبید از ابن اسحاق از عبدالله بن ابی بکر از همسرش فاطمه دختر محمد که زیر نظر و پرورش عایشه بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * یکی از زنان قرشی جعبهٔ کوچکی را که در آن پنبه‌یی که به زردی می‌زد قرار داشت پیش عمره فرستاد[2] و پرسیده بود که اگر زن در درون خویش نشانی بیشتر از این نبیند آیا پاک شده است؟ عمره پاسخ داد نه تا وقتی که پنبه کاملاً سپید باشد.

---

۱. نام نهری در سواد عراق است. به معجم‌البلدان مراجعه شود.

۲. گروه بسیاری از بانوان محدث عمره نام دارند ولی ظاهراً منظور عمره دختر عبدالرحمان بن اسعد بن زراره است که شرح حالش در همین بخش از همین جلد آمده است.

نَدْبة

کنیز آزادکردهٔ ابن عباس است و از عروة بن زبیر روایت کرده است.

عثمان بن حکم از گفتهٔ ندبه کنیز آزادکردهٔ ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه عروة بن زبیر به حج می‌رفت و همسران و فرزندان خود را همراه می‌برد به آنان دستور می‌داد بر خود نشان بزنند.

میمونة

دختر عبدالله بن معقل بن مقرن مزنی، به نقل ابواسامة از پدرش روایت کرده است من از او نشنیدم ولی عبدالله بن ولید می‌گوید میمونه دختر عبدالله بن مقرن می‌گفت از پدرش دربارهٔ افشره مویز پرسیده‌اند و او آن را خوش نداشته است.

اُم ثور

جابر جعفی از گفتهٔ او روایت می‌کند. ام ثور از شوهرش بشر نقل می‌کند که از ابن عباس پرسیده است زن در چند جامه باید نماز بگزارد.

هُنَیْدة همسر ابراهیم نخعی

شعیب بن حبحاب از او روایت می‌کند.

مُلَیْکة خاله نعمان بن قیس

او همان است که محمد بن فضیل بن غزوان از او روایت می‌کند، نعمان بن قیس هم از او روایت می‌کند و از عبیدة دربارهٔ منذر پرسیده است.

حَجّة دختر قرط و دخترش*

رقیقه دختر عبدالرحمان

اسباط بن محمد بن موسی بن عبیدة ربذی از گفتهٔ رقیقه دختر عبدالرحمان از مادرش حجّه دختر قرط ما را خبر داد که می‌گفته است مقام ابراهیم(ع) از آسمان فرود آمده است.[۱]

پایان طبقات بانوان که بخش پایانی کتاب طبقات محمد بن سعد کاتب واقدی است
و خدای هر دو را رحمت فرماید.
و ستایش از آن خداوند یکتاست و درود و سلام حق تعالی بر بزرگواری که پس از او پیامبری نیست
و بر آل و یاران و پیروان و حزب او باد.

۱. برای آگهی از دیگر روایات در این باره به ترجمه اخبار مکه ابوولید ازرقی، ص ۳۲۴، به قلم این بنده، چاپ بنیاد ۱۳۶۸ خورشیدی مراجعه فرمایید.